

# تاریخ جمعیت اخوان المسلمین

## از آغاز تا امروز

نویسنده: ریچارد میشل
ترجمه: سیدهادی خسروشاهی

جلد اول

چاپ دوم

مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی

بسم الله الرحمن الرحيم

پروفسور ریچارد میشل
استاد تاریخ دانشگاه میشیگان

# تاریخ جمعیت
# اخوان المسلمین
## از آغاز تا امروز

جلد اول

ترجمه و توضیحات:
سیّدهادی خسروشاهی

مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی
تهران ـ تابستان ۱۳۸۷

**فهرستنویسی پیش از انتشار**

سرشناسه: میشل، ریچارد
عنوان قراردادی: الاخوان المسلمون. فارسی.
عنوان و نام پدیدآور: تاریخ جمعیت اخوان‌المسلمین از آغاز تا امروز / ریچارد میشل؛ ترجمه و توضیحات هادی خسروشاهی؛ به سفارش مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی.
مشخصات نشر: تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری: ۸، ۴۲۷ ص.
شابک: 978-964-361-369-3
بها: ۴۵۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: اخوان‌المسلمین (مصر) ـ تاریخ.
موضوع: مصر ـ تاریخ ـ ۱۹۱۹ م. ـ جنبشهای اسلامی.
شناسه افزوده: خسروشاهی، هادی، ۱۳۱۷ ـ ، مترجم.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۶ ۲۰۴۱ ت ۹ م / ۱۰۷ DT
رده‌بندی دیویی: ۹۶۲/۰۵۲
شماره کتابخانه ملی: ۱۰۳۹۰۹۰

**تاریخ جمعیت اخوان المسلمین (از آغاز تا امروز) (جلد اول)**
نوشته: ریچارد میشل
ترجمه و توضیحات: سیدهادی خسروشاهی
چاپ اول: بهار ۱۳۸۶، چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۷
تعداد: ۲۰۰۰ جلد
طرح روی جلد: شهرزاد تهرانی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

**مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه**

**دفتر مرکزی:** مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۵-۲۲۴۷۲۷۳۲، دورنگار: ۲۲۴۷۲۷۳۶
**فروشگاه مرکزی:** میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱
تلفن: ۲۹-۶۶۴۲۹۰۲۸
**فروشگاه شماره ۲:** تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
**فروشگاه شماره ۳:** تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰
**فروشگاه اینترنتی:** www.mofa.ir

## فهرست



## جمعیت اخوان‌المسلمین

### فصل اول:

## فصل دوم:



## فصل سوم:



## فصل چهارم:

**فصل پنجم:**

# مقدمه مترجم

بنام خدا

**مقدمه**

«اخــــوان‌المســـلمین» بـــدون تـــردید از مـــهم‌ترین جـــنبش‌ها و حـــرکت‌های اسلامی - سیاسی در تاریخ معاصر جهان است. این جمعیت از آغاز تأسیس در سال ۱۹۲۸ میلادی، در **مصر**، توسط شهید استاد ***شیخ حسن البناء*** همواره نقش تأثیرگذاری در تحولات سیاسی ـ اجتماعی ـ فکری و فرهنگی جهان عرب و اسلام داشته است.

درباره تاریخ و اندیشه و عملکرد این جمعیت، صدها جلد کتاب و هزارها مقاله و تـحلیل، تـوسط دوسـتان و دشـمنان، تألیـف و مـنتشر شـده است کـه خـود نشان‌دهنده نقش ویژه جمعیت در سطح جهانی است..

یکی از این مؤلفان، پروفسور ریـچارد مـیشل: Richard Mitchele اسـتاد تاریخ در ***دانشگاه میشیگان*** آمریکاست که در سال ۱۹۶۰ م با ارائه رساله خود درباره «تاریخ مدرن» به مقام دکتری و استادی رسید و سپس در دنباله تحقیقات خود، به تألیف کتاب پُرارج و مستند و تاریخی: «جـمعیت اخـوان‌المسـلمین»: The Society of Muslim Brother پرداخت که در واقع تکمیل و تنقیح کتاب نخستین خود در این زمینه است.

دکتر ***میشل*** از تبار عربی است و پدرش یک کشاورز ساکن ***دشت بقاع*** در ***لبنان*** بود که در سال ۱۸۹۸ م به آمریکا مهاجرت کرد و در آنجا اقامت گزید و خود وی و همه ۱۲ فرزند!، تابعیت آمریکائی یافتند... و «ریچارد» کوچکترین فرزند وی بود...

«ریچارد» در مدارس آمریکائی به تحصیل پرداخت و از **دانشگاه برنستون** آمریکا دکترای خود را دریافت نمود و در همانجا به تدریس پرداخت..

وی در سال ۱۹۵۱ م از **مصر** دیدن کرد و به تحقیق درباره جنبش کارگری پرداخت.. اما پس از آگاهی از نقش اساسی حرکت اخوان‌المسلمین در مصر - و جهان عرب و اسلام - به بررسی و تحقیق در این موضوع پرداخت... و نتیجه آن، کتابی است که هم‌اکنون ترجمه آن در اختیار شما قرار می‌گیرد.

«ریچارد» علاوه بر تدریس، مدتی هم به‌عنوان نفر دوم سفارت آمریکا در **یمن** اشتغال داشت و با توجه به ریشه عربی خود، زبان عربی را در **مصر** و **یمن** آموخت و سپس تحقیقات علمی و مستند خود را درباره تاریخ معاصر جهان عرب ادامه داد..

«ریچارد» برای تألیف این کتاب، مدت پنج سال کار کرده و با حضور در مصر، شاهد عینی وقایع مصر بوده است که منابع و مستندات وی در این کتاب، نشان می‌دهد که تا چه حدی محققانه کار کرده است و فهرست همه این مأخذ و منابع، در آخر هر فصلی، تحت عنوان ***یادداشت‌ها*** آمده است...

البته باید اشاره کرد که در مواردی هم مؤلف دچار اشتباهاتی شده که **توضیحات لازم** در این موارد توسط: ***استاد صالح ابورقیق*** - عضو مکتب‌الارشاد اخوان و نفر دوم اخوان پس از شهادت حسن‌البنا و مدیر مرکز مخطوطات عربی و سازمان فرهنگ و علوم مصر - و دکتر ***محمد ابوالسعود***، اقتصاددان عضو اخوان و مقیم آمریکا، و ***اینجانب*** - با توجه به به نیم قرن تحقیق و مطالعه و شاهد عینی چگونگی پیدایش و استمرار حرکت اخوان‌المسلمین در مصر و جهان عرب و اسلام - تنظیم و یادداشت شده و در **پاورقی**، با علامت (*) یا شماره‌گذاری خاص در هر صفحه، جدا از شماره مسلسل یادداشت‌های مؤلف، آمده است.

در مقدمه جلد دوم این کتاب، که از فصل ششم شروع می‌شود، در این زمینه، بیشتر و مفصل‌تر - در مقدمه‌ای پنجاه صفحه‌ای - سخن خواهم گفت..

ضروری است اشاره شود که من این کتاب را از روی متن عربی آن، که توسط انجمن اسلامی آمریکا چاپ شده است، ترجمه می‌کنم و شامل توضیحات استاد صالح ابورقیق و دکتر ابوالسعود و اینجانب است که طبعاً چاپ انگلیسی، فاقد این توضیحات است..

*صالح ابورقیق*، همانطور که اشاره شد، از مرکزیت اصلی رهبری اخوان بود که با تاریخ اخوان، بیشتر از همه آشنائی داشت و سفری نیز در سال ۱۹۷۴ م به ایران داشت که ملاقات مفصلی با وی در «قم» داشتم که پس از مراجعت به مصر، در این باره نامه‌ای فرستاد که متن و ترجمه آن را در صفحه بعد می‌آورم.

همچنین باید یادآور شوم که نسخه عربی کتاب را برادرم: «*یوسف ندا*» از رهبری اخوان مصر، که پس از صدور حکم اعدام! از مصر فرار کرده و در *لوگانو - سوئیس* اقامت داشت، دریافت کردم و این تنها نسخه مهرخورده کتابخانه وی بود که به من اهداء نمود که باید بدین‌وسیله از او نیز سپاسگزار باشم.

اشاره به این نکته هم بی‌مناسبت نیست که خلاصه مباحث این کتاب را - همراه با معلومات و اطلاعات ویژه خود - در *دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران* - دوره فوق لیسانس - و در *دانشکده روابط بین‌الملل* وزارت امور خارجه، برای دانشجویان ایرانی و چندین گروه از دانشجویان کشورهای اسلامی، که در دوره‌هائی ویژه در کلاس‌های دانشکده شرکت می‌کردند، تدریس کرده‌ام.. و فراموش نمی‌کنم که بسیاری از برادران مسئول فعلی در کشور برادر *عراق*، در دوره‌ای، جز افراد شرکت‌کننده در این کلاس‌ها بودند و به‌قول خودشان، هنوز علائق و روابط «استاد و شاگردی» را پاس می‌دارند!

***

در پایان این یادداشت کوتاه بر خود لازم می‌دانم از برادرانی که نام می‌برم، تشکر کنم که در واقع هر کدام به نحوی در پیدایش ترجمه این کتاب سهمی ولو غیر بّین! داشته‌اند:

۱ - *دکتر ابراهیم یزدی*: وزیر امور خارجه دولت موقت - مرحوم مهندس

مهدی بازرگان – که حدود نیم قرن پیش، چاپ انگلیسی تکمیل‌شده این کتاب را، به درخواست اینجانب، از آمریکا بر من فرستاده بود..

۲ – **دکتر علی‌اکبر ولایتی**: دومین وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران که «**مشاورت**»! ما را علیرغم «**مخالفت**» بعضی‌ها!، «**تحمل**» کرد و با مساعد کردن زمینه کار در **دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه**، خارج از چهارچوب «وقت اداری‌گرائی!»، مقدمات ترجمه کامل این کتاب را آماده ساخت... چرا که من معتقد بودم از یک محقق و کارشناس ارشد، نباید توقع داشت که حتماً در وقت اداری!، به تحقیق و مطالعه و نوشتن بپردازد و در غیر وقت اداری! از فکر و تحقیق پرهیز کند... و ایشان هم این نکته را در مورد حقیر پذیرا شد.

۳ – **دکتر کمال خرازی**: سومین وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران که در دوران وزارت خود با «تساهل و تسامح» خاص! باز «مشاورت»! ما را در رابطه با **حرکت‌های اسلامی معاصر** پذیرا شد! و فرصتی پیش آمد که در **دفتر تحقیقات اسلامی** وابسته به وزارت امور خارجه، به تجدیدنظر در ترجمه و تطبیق مجدد با متن عربی بپردازم.

۴ – **دکتر صادق خرازی**: معاون آموزش و پژوهش وزارت امور خارجه، که با «**صدق و صفا و اخلاص**» خاص خود، در شرایط بحرانی جامعه ما، «پویا و کوشا» کار کرد و دفتر تحقیقات اسلامی را سامان داد و طرح «**دائرةالمعارف حرکت‌های اسلامی معاصر**» را اجرائی نمود.. و متأسفانه با تغییرات حاصله و رفتن ایشان از دفتر، این طرح، مانند بقیه امور، تعطیل گردید..

به‌هرحال از همه **برادران فوق** تشکر می‌کنم و این کتاب را، یکجا! و بر هر **چهار نفر**، اهداء و تقدیم می‌دارم!

تهران: ۱۳۸۶/۱/۲ هـ. ش

سیدهادی خسروشاهی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

استاد سيدهادى خسروشاهى

السلام عليكم و رحمةالله و بركاته و بعد،

ايامى را كه در كشور ميهمان‌نواز شما سپرى كردم، در من اثر ماندگارى گذاشت و بر من گوارا است كه اين نامه را براى شما بفرستم تا احساس محبت و تقديرى را كه در قبال شما دارم، بيان كنم، احساسى كه پس از اظهار لطف و پذيرائى گرم شما در روحيّه من به يادگار مانده است.

من حقيقت را به شما مى‌گويم: اين ايامى كه در كنار شما بودم و استقبال گرمى كه از من و هيئت همراه به‌عمل آورديد، يادآور روشى است كه پيشينيان ما از علماء مسلمان نخستين، در سفرهاى خود به كشورهاى اسلامى، بدون قيد و حد، از برادران خود مى‌ديدند و در كنار آنها مى‌ماندند.

من به هنگامى كه در كنار شما بودم، احساس كردم كه در ميان برادران و خانواده خود، از اهل علم و فضل و كرم هستم كه پيوند باشكوه اسلامى و ريشه‌هاى عميق مودّت و محبت و اخوت و تعاون در برّ و تقوى، ما را به هم نزديك ساخته است.

من تا زنده هستم احساسات و تاييد قاطع همه قشرهاى ملت برادر ايران را كه به هنگام جنگ رمضان، تجلى يافت، فراموش نمى‌كنم... احساساتى كه ما خود از نزديك شاهد آن بوديم و ما را به تمام معنى خوشحال نمود، چراكه تجلى پيوند وحدت و برادرى ملت اسلامى بود.. و در واقع تبلور بيدارى اسلامى بود كه دشمنان اسلام را غمگين ساخت و آرزوهاى آنان را بر باد داد و آرزوهاى بزرگ را در ديدگاه هر مسلمان غيرتمند علاقمند به وحدت كلمه مسلمانان، زنده ساخت.

به‌خاطر همهٔ اينها، قلم خود را براى سپاسگزارى از شما، ناتوان مى‌بينم و چيزى ندارم جز اينكه در درگاه پروردگار توانا، براى موفقيت و حفظ شما دعا كنم، همانطور كه از خداى بزرگ توانا مسئلت دارم كه ملت باسابقه و ريشه‌دار ايران را حفظ كند و همواره آن را ذخيره و پشتيبان امت اسلامى ما و ستونى از ستون‌هاى استوار آن، قرار دهد.

اميدوارم كه جنابعالى سپاس فراوان و احترام خاص مرا بپذيريد.

**صالح ابورقيق**

مدير مركز مخطوطات

قاهره - ۱۹۷۴/۲/۷ م



المنظمة العربية للتربية والثقافة والعلوم
معهد المخطوطات العربية
الرقم ١٨/٥/٥٣

القاهرة في { ——— سنة ١٣ / ٢/٧ سنة ١٩٧٤ }

بسم الله الرحمن الرحيم

السيد الاستاذ هادى خسرو شاهى

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته وبعد ،

فانه يطيب لي — وقد تركت الفترة التى قضيتها فى بلدكم الكريم المضياف — فى نفسى أثرا لا يمحى ، ان أرسل اليكم بهذه الرسالة معبرا فيها عن مشاعر المحبة والتقدير التى أحسست بها نحوكم ، وهى تلك المشاعر التى فاضت بها نفسى بعد أن غمرتمونا بلطفكم وحفاوتكم .

واقول لكم الحق ، لقد ذكرتنى تلك الايام التى قضيتها بين أظهركم واستقبالكم الحتى بـ ببعثة المعهد ، ذكرتنى بما كان يلقاه اجدادنا من العلماء المسلمين الاوائل حينما كانوا يرحلون الى اخوانهم فى بلاد الاسلام الواسعة بلا قيود أو حدود ، فينزلون بينهم نزلا كريما لا يكادون يحسون معه بالغربة او الوحشة ولسان حالهم يقول :

تلقى بكل بلاد ان نزلت بها ... اهلا بأهل واخوانا باخوان

ولقد احسست فعلا وانا معكم انى بين أهلى واخوانى من ذوى العلم والفضل والكرم تربطنا رابطة الاسلام المجيدة ، وتجمعنا اواصره المتينة بروابط المودة والحب والاخاء والتعاون على البر والتقوى .

وانى لن أنسى ما حييت مشاعر التأييد الحارمة التى تفجرت فى جوانب الشعب الايرانى الشقيق ابان حرب رمضان المبارك ، تلك المشاعر التى لمسناها بأنفسنا وسعدنا بها كل السعادة لانها جاءت صدى لما يربط شعوب الاسلام من اواصر الوحدة والاخاء .

وكانت يقظة اسلامية ازعجت اعداء الاسلام وخيبت آمالهم ، واحيت الامال الكبار عند كل مسلم غيور على دينه حريص على توحيد كلمة المسلمين .

وازاء كل هذا أجد قلبى عاجزا عن شكركم ، ولا املك الا ان أتوجه الى المولى القدير بالدعاء ان يبارك فيكم ويرعاكم ، كما أسأله جلت قدرته ان يحفظ الشعب الايرانى العريق ويجعله دائما ذخرا لامتنا الاسلامية ودعامة من دعائمها المتينة بحوله وقوته .

وتفضلوا سيادتكم بقبول وافر الشكر وخالص الاحترام .

صالح ابو رقيس

مدير معهد المخطوطات

( صالح ابو رقيس )

# مقدمه مؤلف

## مقدمه

اخوان‌المسلمین مصر در سال ۱۹۶۶،برای سومین بار از زمان تأسیس (۱۹۲۸)، به خاطر مبارزات حق‌طلبانه‌اش، بهای گزافی را پرداخت که در واقع به حیات آن سازمان وابسته بود. در سال ۱۹۶۴، هنوز سازمان از زیر بار خفقان مسائل سیاسی مصر بیرون نیامده بود که اعضای آن در نوعی مبارزه علیه رژیم جمال عبدالناصر درگیر شدند. موج دستگیریها از تابستان ۶۵ آغاز و تا نیمهٔ ۶۶ ادامه یافت. در ۲۱ اوت ۶۶ محاکمات و دستگیریهای بیشتری صورت گرفت... دادگاه عالی امنیتی هفت تن از اعضای اخوان‌المسلمین را به اعدام و صدها تن را به زندانهای طویل‌المدت محکوم کرد. در ۲۹ اوت حکم اعدام چهار تن از هفت تن مذکور، به حبس مبدل گردید و سه تن باقی مانده به دار آویخته شدند! ما با توجه به عدم دسترسی به منابع اطلاعاتی کافی و با توجه به دشواری پژوهش در باره چنین جنبشی، قضاوت نهایی دربارهٔ مدلول رویدادهای اخیر را به وقت دیگری موکول می‌کنیم. به هر حال، به نظر ما و برخلاف آنچه حکومت مصر ادعا می‌کند، محاکمات و اعدامهای مذکور نشانه‌ای از تجدید حیات اخوان‌المسلمین به شمار نمی‌رود؛ چرا که این رویداد بیشتر انفجار قابل

پیش‌بینی تنش‌های مداوم ناراضیان همیشگی و گروههای اندک اجتماعی و سستی فعالانی بود که خود را وقف جامعهٔ خود کرده بودند. جامعه‌ای که همواره چهره و ویژگیهای اسلامی خود را از دست می‌داد.

اینک به نظر می‌رسد که گاه با دیگران هم عقیده‌ایم[1]؛ دیگرانی که معتقدند ناسیونالیسم اصلاح‌طلب که امروزه در جهان عرب بسیار رایج است، کار خود را در پایان دادن به دعوت اولیهٔ سازمان، ادامه خواهد داد. اساساً شرایط فعلی، مراحل اولیهٔ سازمان ـ یعنی پیدایش آن در سال ۱۹۲۸ و دو بحران عمدهٔ آن در سالهای ۴۵ و ۴۸ ـ را در بر می‌گیرد و تاریخ سازمان و اندیشهٔ جنبش را می‌کاود[2]. تاریخچهٔ جنبش با خلاء صدای زندگی بنیانگذار آن، حسن‌البناء آغاز می‌گردد که از هنگام جوانی با سازمانهای اخلاقی و تجدید حیات اسلامی ارتباط نزدیک داشت و همزمان با آن جنبه‌های عملی مذهب را مورد مطالعه قرار داده و به کار می‌گرفت. او در نتیجهٔ همین همزمانی در عمل و اندیشه، توانست به رهبری آگاه و مدبر تبدیل شود.

حرکت آرام جنبش اخوان‌المسلمین از میان کارگران کانال سوئز در اسماعیلیه آغاز شد و سپس تمامی قاهره را فرا گرفت. استخوان‌بندی اصلی سازمان در همان جا شکل پذیرفت. سازمان در طول جنگ دوم جهانی، بنیان و قوام اساسی گرفت و توانست ماهیت خود را با قدرت تمام زن دهد.

نیروهای مؤثر در جنگ دوم، در پیدایش سازمانی در قلب میدان سیاسی مصر، در دورهٔ بعد از جنگ، نقش مهمی ایفا کردند. آن دوره شاهد برخورد بنیادی دو حزب قدرتمند و پرطرفدار مصر، یعنی اخوان المسلمین و وفد بود. در این دوره، هماهنگی اندکی بین اخوان‌المسلمین و

دربار (علیه وفد) به چشم می‌خورد که پس از دورهٔ خشونت سراسری در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۸ ـ که با ترور نقراشی پاشا، نخست‌وزیر، بـه دست یکی از اعضای سازمان در ۱۹۴۸، انحلال گروه و ترور رهبر آن به اشارهٔ مقامات کشوری، به اوج رسید ـ به هم خورد. خشونت مذکور که انقلاب ژوئیهٔ ۱۹۵۲ نقطهٔ پایانی برآن مـی‌گذارد، بیشتر مـعلول شکست هـنجار پارلمانی در مصر است تا علت آن.

سازمان در دورهٔ کوتاهی پس از انحلال، به زندگی مخفی خود ادامه داد وسپس با رهبری جدید و اهمیت ویژه‌ای که از همکاری افسران ارتش با آن (درپی انقلاب افسران آزاد در ۵۲) ناشی می‌گردد، به فعالیت خود ادامه داد... ارتباط سازنده بین دو گروه، دو سال ادامه داشت. در اکتبر سال ۱۹۵۴ سؤقصد به جان جمال عبدالناصر نقطهٔ پایانی بر این ارتباط نهاد. بار دیگر خفقان و اعدام ۶ تن از اعضای جمعیت در دسامبر ۱۹۵۴ داستان ما را به سرانجام دردآلود خود رساند.*

دومین و سومین بخش تحقیق مـا بـه تـرتیب بـه سـاختار سـازمان و اندیشه‌ها و برنامه‌های آن به منظور تشکیل جـامعه‌ای بـراسـتی اسـلامی، می‌پردازد. و در پایان، سازمان را در پرتو تـاریخ سـیاسی اخـیر مـصر[۳] و تلاشهای گسترده جهت تجدید حیات اسلامی بررسی می‌نماید[۴]. مـا بـر روی دو نکتهٔ اساسی تکیه می‌کنیم:

اولاً: بیشتر خشونت‌های سیاسی که سازمان بدرستی بدانها متهم شد، نتیجهٔ احساس همگانی، درماندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مصر بود

---

*. مجلهٔ «روز الیوسف» چاپ قاهره، با نشر مقالات استاد صالح ابو رقیق و حسن التهامی ـ از یاران پیشین ناصر ـ نشان دادند که طرح این توطئه از خود عبدالناصر، بـرای سـرکوب اخـوان بـوده است...(م)

که خود از آشوب فرایند سیاسی و روند گسترش اقتصادی و اجتماعی مصر و تلخکامی و ناامیدی همگانی و نیز مناقشهٔ مصر و انگلیس و مسئلهٔ فلسطین ناشی می‌شد.

ثانیاً: خشونت اخوان المسلمین، سکتاریانیسم (فرقه‌گرایی) تحمل ناپذیری را پدید آورد که مسلمین و حتی اقلیتهایی چون یهودیان و مسیحیان را درگیر کرد. این شرایط از عدم تعادل میان سنت‌های شناخته شده و شرایط فعلی جامعهٔ مسلمانی، و آموزش‌های تند سازمان اخوان‌المسلمین برای برطرف کردن این عدم تعادل، ناشی می‌گشت.[۵]

تعهدات سیاسی جمعیت موجب می‌گردد که موقعیت آن در تجدیدحیات اسلامی، به روشنی آشکار نباشد.

هر چند نظریات سازمان به افکار شیخ محمد عبده شباهت داشت، اما در عقاید خود سختگیری و ناشکیبایی بیشتری ارائه می‌داد. با این همه چنین نتیجه می‌گیریم که سازمان به رغم خوی محافظه‌کارانه و اعضای فزاینده‌اش، گروههای گسترده‌ای از میان توده‌های مردم را چونان عضو فعال به خود جلب کرده بود که بیشتر آنها نوگرایی را به درجات گوناگونی پذیرفته بودند. بسیاری از اعضای اخوان کسانی بودند که در جامعه‌ای در حال گرویدن روزافزون به مادیت ـ امری که از کنترل آنها بیرون بود ـ هیچ پایگاهی نداشتند. در نتیجه کار به آشوب انجامید و به نوعی بنیادگرایی منجر گشت که سازمان اخوان همواره بدان مشهور بود.

این تحقیق در ابتدای امر و در سال ۱۹۶۰ به عنوان پایان‌نامهٔ دورهٔ دکترا جهت ارائه به دانشگاه پرنیستون تهیه گردید. اندیشهٔ تحقیق دربارهٔ سازمان اخوان‌المسلمین در بهار سال ۱۹۵۲، پس از چند ماه مطالعه بر روی اوضاع مصر پیش از انقلاب، شکل گرفت. مصر در آن زمان قرار داد خود با

انگلستان را لغو کرده و درصدد بود که بار دیگر مسئلهٔ رابطه خود با آن کشور را از راه دیپلماسی و خشونت، به صورتی اساسی حل نماید.

تحقیق عملی و اساسی در ژوئیهٔ ۱۹۵۳ آغاز و در آوریل ۱۹۵۵ پایان پذیرفت. این تحقیق، گاه‌به‌گاه با کمبودهایی برخورد می‌کرد و یا ـ غالباً ـ غنی‌تر می‌شد. ولی همواره، به دلیل دشواریهای فزایندهٔ حکومت انقلابی؟، کشمکش میان حکومت نظامی و اخوان‌المسلمین، شکاف و اختلاف درون اخوان، دو بار انحلال رسمی آن توسط حکومت، جنگ قدرتِ درون حکومت که اخوان نیز در آن درگیر شده بودند، سؤقصد به جان عبدالناصر هنگامی که نخست‌وزیر بود و در نتیجه ۶ حکم اعدام و صدها حبس، با پیچیدگیهایی روبه‌رو می‌شد. کار نگارش این پایان‌نامه به هیچ وجه سهل نبود، زیرا می‌بایست تاریخچهٔ حرکتی را مورد مطالعه قرار می‌دادم که دیدگاههای مثبت و منفی متعددی در مورد آن اظهار شده بود و هر دو جنبه نیز لبریز از تعصب بود؛ یعنی آنچه که من ـ شاید بدون کامیابی و موفقیت ـ تلاش می‌کردم آن را واپس زنم.

در چاپ جدید و یا در این تجدیدنظر (سال ۱۹۶۸)، تلاشی برای هماهنگ کردن این تحقیق با داده‌های سال ۶ـ۱۹۶۵ انجام نداده‌ام و این حق را به خود داده‌ام که برخی از مطالب و بسیاری از اسناد را که در زمان انجام تحقیق مهم به نظر می‌رسیدند، حذف نمایم. همچنین لزومی به اشاره به مراجع مفصلی که از هنگام نوشته شدن این تحقیق دربارهٔ مصر منتشر شده‌اند، چه در متن و چه در کتابنامه و یا زیرنویس ندیدم، مگر آنجایی که موضوع تحقیق من به تحلیل مصر معاصر برمی‌گشت و یا اطلاعات جدیدی را در دسترس می‌نهادند، چرا که این تحقیق قرار نبود چیزی بیش از یک نگرش فشرده به تاریخ مصر معاصر باشد.

از بسیاری از افراد و مؤسسات سپاسگزارم. «بنیاد فوبرایت» اولین دیدار مرا از مصر ممکن ساخت. «بنیاد فورد» از این تحقیق با روی گشاده استقبال و حمایت نمود و لازم است سپاس مخصوص خود را تقدیم آقای کلیون او.سوازی و کارمندانش نمایم. آقای جان مارشال از «بنیاد راکفلر» از متن نخستینِ این پژوهش پشتیبانی کردند. بخش ادبیات و زبانهای شرقی دانشگاه پرنیستون کمکهای ارزنده‌ای در دورهٔ تحصیل و جهت اتمام این پایان‌نامه نمودند. اشخاص زیر را صرفاً به دلیل آنکه بیش از دیگران برایشان ایجاد زحمت کرده‌ام، نام می‌برم:

پروفسورت کایلر یانگ که مشوق من بودند و ر.بیلی‌ویندر که زحمت خواندن پایان‌نامه را در زمان نگارش آن به عهده داشتند.

از دوستان و همکاران بیشماری متشکر و سپاسگزارم که تنها از تعداد محدودی از آنان نام می‌برم: کرین کارسون که ساعتها وقت خویش را در گفتگو برای شناخت ماهیت جنبش و مطالعه در مورد حقایق آن صرف کرد. همچنین ویلیام.ر.برادن، و پروفسور ویلیام.د.شورگر از مرکز مطالعات خاورنزدیک و آفریقای شمالیِ دانشگاه میشیگان که امکان بازنگری و بازنویسی پایان‌نامه را فراهم آوردند.

به عنوان قدردانی، همه مدارک و اسنادی که در هنگام پژوهش در مصر گرد آوردم، به مرکز میشیگان تقدیم کردم تا در یک مجموعهٔ پژوهشی ویژه نگهداری شوند. به گمان من این کلکسیون، کاملترین مجموعهٔ موجود در این زمینه است.

بسیاری از شاگردان فارغ‌التحصیل من در این زمینه یاریم کرده‌اند. احمد جوده در طی تحقیقات در قاهره با ترجمه و بحث دربارهٔ ماهیت حوادث مرا یاری داد. او همچنین به همراه چارلز.د.اسمیت جونیور،

تمامی متن را بخوبی مطالعه کرده، مراجع و مندرجات را بدقت بررسی نمودند. جیمز جانکوسکی که اینک در دانشگاه کلرادو تدریس می‌کند نیز کل متن را مطالعه کرد و ملاحظاتی ارائه داد. لیلاند.ل.باوی، پاتریشیا فینشر و پائولا آژی کار تایپ و تصحیح متن را به عهده داشتند.

تشکرات قلبی من همچنین به دوشیزه کاترین داف تقدیم می‌گردد که کتاب را جهت چاپ تصحیح کردند و همچنین به آقای ر.ای.تامپسون که نمایهٔ کتاب را تهیه کردند.

در خاتمه از دهها تن از مردم مصر ـ اعضای اخوان‌المسلمین و سایر افرادی که مرا پذیرفتند و با من سخن گفتند (و یا حتی رفتاری خصمانه داشتند) و چیزهای بسیاری از آنها آموختم ـ بسیار سپاسگزارم.

اما خانواده‌ام که در همهٔ این مدت با زحماتی روبه‌رو گردیدند، تنها سپاس زبانی برای آنان کافی نخواهد بود.

ر.پ.م

ژوئن ۱۹۶۸ م

## یادداشتها

۱. بویژه رجوع کنید به: م.هالبرن، ***سیاست تحولات اجتماعی در خاورمیانه و آفریقای شمالی*** (۱۹۶۵)، ص۱۵۳؛ و همچنین س.پ.هاریس، ***ناسیونالیسم و انقلاب در مصر*** (۱۹۶۴)، ص۲۰۹.

۲. در اینجا ضرورت دارد تا یادآوری کنیم که این تحقیق، پژوهش دربارهٔ جنبشهای مردمی نیست بلکه تنها یکی از این جنبشها را به ژرفی می‌کاود. ما نه آن را به جنبشهای مردمی دیگر پیوند داده‌ایم و نه با آثار و نوشته‌های تئوریک، که در حجم روزافزونی دربارهٔ جنبشهای ملی و کردار سیاسی جوامع غیرغربی منتشر شده‌اند، آگاه شده‌ایم. شیوهٔ برخورد من، به معنی کلاسیک کلمه، تاریخی است. تلاشی است برای دریافت رشته‌ای به هم وابسته از رویدادها و اندیشه‌ها در یک فاصلهٔ زمانی، یعنی یک پدیدهٔ تاریخی، در ژرف‌ترین ابعاد آنها: الف) در چارچوبهایی که خود پیش آورده‌اند و ب) در ساختی که منعکس کنندهٔ دیدگاه آن دربارهٔ انسان و جامعه است و فرضیات و نظریه‌های زاییدهٔ خود این پژوهش. امیدوارم که همکارانی که در زمینه‌های مشابه فعالیت می‌کنند و آموخته‌اند که جهان را به شیوه‌ای دیگر بنگرند، در این تحقیق تجربی (که به امثال آن نیازمندیم) به اطلاعاتی دست یابند که بر مبنای آنها طرحها و نمونه‌های علمی و مثبتی در این زمینه ارائه دهند و به درک و شناخت صحیح‌تر موضوع کمک نمایند.

در این پژوهش به اثر پیشگام موسی حسینی (***الاخوان المسلمون کبری الحرکات الاسلامیة الحدیثة***) مدیون هستم*. کار پیشگام و سودمند دیگری که شهرت کمتری یافت، ***الاخوان‌المسلمون و المجتمع المصری***، نوشتهٔ محمد شوقی‌زکی است و البته لازم به یادآوری

---

* این کتاب توسط اینجانب به فارسی ترجمه شده و در سال ۱۳۷۵ تحت عنوان: «اخوان المسلمین» بزرگترین جنبش اسلامی معاصر، از سوی مؤسسهٔ «اطلاعات» منتشر گردیده است. چاپ دوم این کتاب، در اوائل سال ۱۳۷۷، از سوی همان مؤسسهٔ منتشر شد.(خ)

است که اثر مهم ***گرایشهای مذهبی و سیاسی در مصر جدید*** (۱۹۵۰) اثر هیوراث. دن ؟!؟! (که به زبان انگلیسی نوشته شده) دارای ارزش عمده‌ای است. نویسندهٔ این کتاب، همان گونه که بعدها اشاره خواهیم کرد، در طی دوره‌ای از فعالیت جمعیت با آن همکاری کرده و در نتیجه اثر او می‌تواند به عنوان منبع موثقی مورد توجه قرار گیرد.

آخرین تحقیقی که مستقیماً به این جنبش مربوط می‌شود، کتاب هاریس، بنام ***ملی‌گرایی و انقلاب*** است. دو اثر مهم و تفسیری دیگر دربارهٔ سیستمهای سیاسی نوظهور مصر و خاورنزدیک که جمعیت اخوان‌المسلمین را مورد بررسی قرار داده‌اند، عبارت‌اند از: ***مصر در جستجوی جامعه‌ای سیاسی*** (۱۹۶۱) نوشتهٔ ن.سفران و ***سیاست تحولات اجتماعی*** نوشتهٔ هالبرن. کتاب دیگری که ارتباط غیرمستقیمی با جمعیت دارد، عبارت است از: ***انقلاب عقیدتی در خاورمیانه*** (۱۹۶۴) نوشتهٔ ل.بایندر _ *L.Binder*

کتابهایی نیز در زمینهٔ معتقدات جمعیت نوشته شده‌اند که عبارت‌اند از: ***اسلام در تاریخ معاصر*** (۱۹۵۷) نوشتهٔ و. کانتول اسمیت؛ ***نظریاتی دربارهٔ اسلام معاصر*** (۱۹۶۵) نوشتهٔ ک.کراگ، و اولین و مهمترین آنها کتاب ***گرایشهای نوین در اسلام*** (۱۹۴۷) نوشتهٔ ه.ا.ر.گیب.

۳. بزودی روشن خواهد شد که ما در چارچوب مورد توافق تاریخ معاصر مصر، بجز آنچه مربوط به این جنبش می‌شود، زیاد مجادله نکرده‌ایم. در تحقیق تاریخی من مشخص خواهد شد که نسبت به آثار کلمب، مارلو، کراک، لاکوتیر، هویلوک، لیتل و مورخ مصری الرافعی تا چه حد مدیونیم. از آنجاکه این تحقیق مربوط به تاریخ عمومی مصر معاصر نیست، از ذکر کتاب‌شناسی تاریخ خودداری کرده‌ام.

۴. به همین‌سان از دوباره کاری و یا حتی خلاصه کردن آثار استادانهٔ گیب، اسمیت، کراگ، آدامز، حورانی، گاردت، انواتی، ژومیر و جمال‌احمد و دیگران در این زمینه خودداری کرده‌ام.

۵. به پروفسور مانفرد هالبرن برای مساعدتهایشان در جهت روشن شدن اندیشه‌ام نسبت به این خشونتها، بسیار مدیونم.

# مقدمه مترجم

# عربی کتاب

دکتر محمود ابوالسعود

بسم الله الرحمن الرحيم

# مقدمه مترجم

این کتاب در سال ۱۹۶۹، در دوران جمال عبدالناصر، به زبان انگلیسی چاپ و منتشر گردید، طبیعی بود که امکان پخش آن در مصر میسر نباشد! زیرا شمار بسیاری از اعضای اخوان در آن هنگام در زندان به سر می‌بردند. به همین دلیل تنها تعداد اندکی از خوانندگان که به انگلیسی آشنا بودند ـ در خارج از مصر ـ نسبت به محتویات آن آگاهی یافتند.

مؤلف در جمع‌آوری اسناد و مدارک، که در بررسی و تحلیل رویدادها بدان استناد نموده، تلاش فراوانی مبذول داشته است. وی همچنین در موارد متعدد یادآور شده که در دستیابی به پاره‌ای از منابع ناکام مانده است، زیرا حاکمان آن دوران اجازهٔ دسترسی به اطلاعات طبقه‌بندی شده را به وی نداده‌اند. او همچنین به طور صریح اعلام می‌دارد که پاره‌ای از این اسناد، بیانیه‌های رسمی صادره از سوی حکومت عبدالناصر بوده است. رژیمی که با اعلام «وضعیت اضطراری»، حکومت نظامی در کشور برقرار کرد و آشکارا با حرکت اخوان به دشمنی پرداخت. در پی آن کتب و نشریات آن را مصادره کرد و هزاران تن از اعضای حرکت را به سیاه‌چالها و بازداشتگاههای قرون وسطایی گسیل داشت. به همین دلیل وی امکان نیافت تا به طور کامل از واقعیت آگاه و نظر اخوان را دربارهٔ اتهامات

مقامات نظامی حاکم علیه آنان، جویا شود.

مؤلف، حقیقت فوق را در متن اصلی و بخشی از حواشی کتاب خود ثبت نموده است. همچنان که نسبت به صحت و سقم پاره‌ای از اسناد به دلیل تضاد آشکار میان واقعیت رویدادها و ادعاهای دولت، ابراز تردید می‌کند. بدین سبب در موارد بسیاری نسبت به نتایجی که بدانها دست یافته است پوزش می‌خواهد، زیرا مقدمات و زمینه‌های آن، یکجانبه بوده است.

من در ۱۹۷۲ به ترجمهٔ کتاب پرداختم. مستندات، ترتیب و تاریخ نگاریی که در کتاب یافتم، مرا به انجام این مهم ترغیب کرد. شاید این تنها کتابی باشد که رویدادهای تاریخی را با بررسی و تحلیل بازگو کرده تا خواننده به آسانی بتواند چگونگی حرکت اخوان‌المسلمین را دنبال و به برداشتی نزدیک به واقعیت، دربارهٔ فعالیت آنان دست یابد. کتاب از این نظر برای کسانی که خواستار مراجعه به تاریخ اخوان هستند، مرجع مهمی به شمار می‌آید.

اسامی اغلب منابع مورد استفادهٔ مؤلف به زبانهای عربی، انگلیسی و فرانسه در کتاب درج شده است. ولی من بسرعت متوجه شدم که پاره‌ای از نتایج به دست آمده از سوی نگارنده، بر مبنای مقدمه چینیهای نادرستی که از منابع دولتی تغذیه گردیده، استوار بوده است. این منابع غلط، بیانگر تمایل دولت وقت مصر به خدشه‌دار کردن حرکت اخوان است. دولت با ادعاهای غلط، باطل و سخنان مجعول ضمن برانگیختن افکار عمومی علیه اخوان، قصد توجیه اقدامات سرکوبگرانه علیه آنان را داشته است. به این منظور از یک سو به اقداماتی ظالمانه که مخالف با ساده‌ترین اصول حق و عدالت است دست زده و از سوی دیگر با این حرکت ناشایست، حقوق انسانی اولیهٔ افراد و گروهها را لگدمال کرده است.

به همین جهت، قبل از هرگونه تصحیح یا توضیحی مناسب، از انتشار ترجمهٔ کتاب اجتناب ورزیدم. مایل بودم با مؤلف آن تماس بگیرم، با این امید که وی را به بازنگری در بسیاری از ادعاهای دروغین دولت متقاعد سازم تا درنتیجه خود با اخوان تماس بگیرد و از دیدگاههای آنان نسبت به این موضوعات آگاهی یابد، زیرا این روش برای رهرو حق و تاریخنگار منصف، زیبنده‌تر است.

من با نگارندهٔ کتاب آشنایی نداشتم تا اینکه در سال ۱۹۷۶ فرصتی فراهم شد و در یک دیدار کوتاه در قاهره با وی راجع به موضوع گفتگو کردم. وی برای بازنگری اعلام آمادگی نمود، ولی شرایطش به وی اجازهٔ انجام این کار را نداد. سپس یک بار دیگر در آمریکا با وی دیدار کردم. وی تصمیم گرفت که ترجمه آنچنان که هست منتشر شود، مشروط بر اینکه توضیحات اخوان دربارهٔ مندرجات، وقایع و رویدادها نیز به چاپ رسد و بدین ترتیب خواننده بتواند با دیدگاه اخوان هم آشنا شده، نسبت به حوادث تاریخی با ترازوی عدالت ـ که در دوران ناصر مختل گردیده بود ـ به داوری بنشیند.

خواننده خواهد دید که وقایع مندرج در کتاب به دو دورهٔ متمایز بازمی‌گردد:

ابتدا دورهٔ پیش از حکومت ناصر، و آنگاه دورهٔ پس از حکومت وی. تاریخ دورهٔ اول، توسط امام شهید حسن‌البنا در کتابش ***خاطرات دعوت و مبلّغ*** (مذکرات الدعوة والداعية) به رشتهٔ تحریر درآمده است. اگر چه نگارنده تا حدود زیادی به این کتاب استناد کرده و در بیان رویدادها نیز موفق بوده، اما از درک پاره‌ای رفتارها عاجز مانده است که این امر به احتمال قوی به ناآگاهی وی نسبت به محیط مصر و کوتاهیش از ادراک

روحیهٔ ملت مصر در آن دوران، بازمی‌گردد. به هر حال وی به علت ناآشنایی با شرایط و اوضاع و احوال مصر، قابل سرزنش نیست. مؤلف بدون آنکه به جنبهٔ معنوی رفتارهای انسانی بهایی بدهد، از دیدگاه عقلایی به مسائل می‌نگرد. افزون بر این، دوری وی از درک شریعت اسلام به داوری غیرمنصفانه دربارهٔ علل و نتایج رویدادها منجر شده است. پوشیده نیست که اسلام، سوای از سایر ادیان، به امور روزمرهٔ زندگی فردی و گروهی پرداخته و احکام عمومی و مبانی اقتصادی، اجتماعی، ارزشهای معنوی و زیباشناسی دولت‌ها را تبیین نموده است.

در بخش دوم که به برهه‌ای از دوران ناصر اختصاص دارد، تنها منبع نگارنده نوشته‌های مطبوعات و نشریات، بیانیه‌های دولت مصر، کیفرخواست‌ها و دفاعیات متهمان اخوان در دادگاههای نظامی فرمایشی بوده است.

تمامی مطبوعات و نشریات منتشره در آن تاریخ تقریباً دولتی بوده و یا سانسور می‌شدند. بنابراین طبیعی بود که جز آنچه با نظر دولت موافق بود و از سویی به پخش اخبار دولتی در بین افکار عمومی نیز کمک می‌کرد مطلبی منتشر نکنند؛ خواه این اخبار واقعی باشد و یا صرفاً جعل و دروغپردازیهایی که هیچ ارتباطی با حق و حقیقت نداشت.

بیانیه‌های دولت آمیخته از مغالطه‌ها، قلب واقعیتها و پنهان‌سازی وقایعی بود که فقط حکومت و متصدیان امور را رسوا می‌ساخت. در این بیانیه‌ها حکومت اتهامات باطل و صفت‌های ناروا را به نحوی به اخوان نسبت می‌داد که از هرگونه پاسخ، تأیید یا تکذیب نیز در امان باشد.

سپس نوبت به سخنان دادستان و متهمان دادگاههای نظامی می‌رسد. گمان می‌کنم به بازگویی جعلیات این قبیل دادگاهها و مسخره‌بازیها و

دوری آنها از عدالت نیازی نباشد. زیرا متهم قبل از رویارویی با افسران (به اصطلاح قضات!) زیر شکنجه‌های سخت نسبت به خواسته‌های حکومت اعتراف! می‌نمود. حتی اگر تهمت‌های وارده را نیز انکار می‌کرد، مجازات وی پیش از آغاز دادگاه تعیین شده بود، از این رو تکذیب اتهامات، موجب کاهش محکومیت وی نمی‌گشت. من خود شخصاً صفحات فراوانی از این اعترافات را که حتی اجازهٔ مطالعهٔ آن را به من ندادند، امضا نموده‌ام. همچنین یکی از دوستانم از افسران (آزاد) پیش از حضور من در دادگاه در سال ۱۹۵۴، مضمون محکومیت مرا به خود من اطلاع داد. لطایف این دادگاهها فراوان و چه بسا خنده‌آور باشند... براستی که بدترین مصیبتها نیز خنده‌آور است!

در چنین شرایطی، نگارنده با کمال میل موافقت نمود تا وقایع و نتایج مبتنی بر آن که از یک منبع جمع‌آوری شده بود توضیح داده شود و من انجام این مهم را به برادر و دوستم استاد صالح ابو رقیق واگذار کردم. دلیل این انتخاب به سابقهٔ وی در اخوان و جایگاه برجسته‌اش در آن بازمی‌گردد. زیرا امام شهید حسن‌البنا، اندکی قبل از وفات، مسؤولیت «دعوت اخوانی» را تا انتخاب رهبر جدید به عهدهٔ وی سپرده بود. از طرفی وی جزو سه نفری بود که با استاد حسن هضیبی (مشاور وقت دادگاه استیناف) تماس گرفتند و در نهایت وی را به پذیرش مقام رهبری متقاعد کردند و وی نیز ـ که خدا رحمتش کناد ـ این منصب را پذیرفت. دو برادر دیگر بنامهای منیرالدله و حسن عشماوی به رحمت ایزدی پیوسته‌اند. همچنین برادر صالح ابورقیق از معدود افرادی بود که قبل و بعد از انقلاب با افسران آزاد ارتباط داشت. وی به نمایندگی از اخوان، شخصیت اصلی مذاکره کننده با انگلیسیها، هنگام درخواست سفارت انگلستان بود.

خوانندهٔ گرامی جزئیاتی در توضیحات استاد صالح ابورقیق خواهد یافت که در هیچ منبع دیگری یافت نمی‌شود.

بدین جهت از برادر گرامیمان استدعا داریم که هر چه سریعتر نسبت به ثبت وقایع، رویدادها، و واقعیتها اقدام نماید و آن را به برادران مسلمان و علاقه‌مندان به مطالعهٔ تاریخ، تقدیم دارد تا حقیقت کاملاً روشن شود و بیگناهی اخوان از اتهامات ناروا و شبهات دروغین ثابت گردد.

علاوه بر آنچه دربارهٔ صالح ابورقیق ذکر شد، باید افزود که وی عضو هیئت مؤسسان اخوان و عضو دفتر ارشاد از اواخر دههٔ چهل تا زمان انحلال جمعیت باقی ماند، تا اینکه سرانجام دستگیر و به زندان ابد محکوم گردید.

قبل از اینکه به بررسی بعضی اتهامات و شبهات وارده بر اخوان در زمینهٔ اندیشه‌ها و رفتارشان بپردازیم، مایلم به این نکته اشاره کنم که یکی از مترجمان چپ‌گرا (یا کمونیست) بدون اجازهٔ مؤلف کتاب به انتشار ترجمهٔ بخش اول کتاب پرداخته، و لذا از رعایت قانون ادبی و قانون مدنی که از حقوق مؤلف حمایت می‌کند، تخلف کرده است. البته مؤلف حکمی از دادگاه قاهره مبنی بر توقیف انتشار این ترجمهٔ نامعتبر استحصال نمود و درپی آن ترجمهٔ مورد نظر را از بازار جمع‌آوری کرد. بدین‌سان ترجمهٔ حاضر تنها ترجمهٔ معتبر از سوی نگارنده است که ما در حد توان کوشیده‌ایم تا با متن انگلیسی آن مطابقت داشته باشد و قبل از انتشار نیز آن را برای دکتر میچل ارسال نمودیم تا مورد موافقت وی قرار گیرد.

### اخوان و تاریخ

مورخان و تحلیلگران سیاسی با گرایشهای گوناگون، اتفاق نظر دارند که

حرکت اخوان‌المسلمین تأثیر بسزایی در تاریخ معاصر مصر و جهان اسلام از موریتانی در ساحل آفریقاییِ اقیانوس اطلس تا اندونزی در اقیانوس آرام، بر جای گذارده است.

در اینکه حرکت اخوان‌المسلمین توانسته است آگاهی اسلامی جدیدی را بیافریند، جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست. بنابراین اخوان به نوبهٔ خود، یک حرکت فعال و نیرومند اسلامی در سطح جهان ایجاد کرد که در نتیجهٔ آن توانست، دلهای چند نسل از مسلمانان را به سوی خود جذب نماید. به اعتقاد پژوهشگران تاریخی، دعوت اخوان‌المسلمین، کم یا زیاد، در تمامی کشورهای مسلمان‌نشین تأثیر داشته است. بی‌شک اخوان عامل احیای شریعت اسلامی بود که در دلهای ایمان آورندگان این شریعت مـی‌جوشید و این امید را کـه حکـومت و نـظام اسلامی پس از قـرنها عقب‌ماندگی و انجماد فکری بار دیگر تجدید حیات یابد، زنده مـی‌کرد. زیرا پس از گذشت سالیان متمادی از عدم حضور اسلام در صحنه، نشانه‌های فرهنگ اسلامی در دلهای مسلمانان کم‌رنگ شده، بعضی منکر حیاتی بودن آن شدند و بعضی دیگر، امکان برقراری نظام اسلامی را بعید می‌دانستند. اگر چه برخی به آن ایمان داشتند... که شمارشان اندک بود!

البته به رویدادهای قرن شانزدهم و آغاز دوران حکومت عثمانی و خوب و بد این دوران که تا قرن بیستم ادامه یافت، بازنمی‌گردم. ولی بازنگری تاریخ معاصر مصر ضروری می‌نماید، زیرا دعوت اخوان از مصر نشئت گرفت. بنابراین تلاش می‌کنم تا فلسفهٔ دعوت اخوانی، منطق برخورد آن با وضعیت موجود، طرح گسترش دعوت و برخورد سازمانهای گوناگون دولتی و غیردولتی را تشریح نمایم.

در واقع آنچه مرا به پیمودن این راه وامی‌دارد، نوشته‌های غیر اخوان

دربارۀ اخوان است و هرگز در این باره، با داعیۀ اینکه سخنگوی رسمی جمعیت هستم، مطلبی را طرح نمی‌کنم. من سربازی هستم که در همان سال که امام شهید حسن‌البنا به قاهره آمد به دعوت پیوستم و در مدت اقامتم در مصر، عضو دفتر ارشاد و هیئت مؤسسان جمعیت شدم و تنها بر این اساس دربارۀ خاستگاههای فکری وانقلابی دعوت، سخن می‌گویم.

تعداد کسانی که تاریخ اخوان را می‌نگارند ولی هیچ گونه وابستگی به اخوان ندارند، بسیارند. بنابراین جای شگفتی ندارد که هر کدام از زاویۀ مکتب فکری خویش بدان می‌پردازند. چپ‌گرایان (کمونیستها و سوسیالیستها) در پرتو فلسفۀ مارکسیسم، انگیزه‌ها و رویدادها را تفسیر می‌نمایند، زیرا آنها انگیزۀ مادی و مبارزۀ طبقاتی را زیربنای هر حرکت مترقی یا مرتجع می‌دانند. از این رو وقتی دربارۀ تاریخ دعوت اخوان مطلب می‌نویسند، به تفسیرهای مادی پرداخته و رویدادها را به گونه‌ای تحریف می‌کنند که با تحلیل مادی طبقاتیشان هماهنگ شود. لذا برای تقویت دیدگاه جدلی خود، از اینکه مسائلی را فرض و یا حقایقی را نفی کنند، ابایی ندارند.

همچنین وابستگان به مکتب آزاد (لیبرالیسم سرمایه‌داری) مسائل را با ترازوی مادی و در سایۀ نظام سرمایه‌داری دمکراتیک می‌سنجند. برای مثال اگر اخوان، از نظر اقتصادی (مادی) با نظام مالکیت مطلق به مخالفت برخاستند، آنان از دولت حمایت می‌کنند. همچنین دربارۀ درستی موضع اخوان در قبال دولت بر این اساس که این رفتار تا چه اندازه با فکر دمکراسی سرمایه‌داری هماهنگ است، به داوری می‌نشینند.

غربی‌ها، چه آنهایی که به اندیشۀ دینی اهتمام ورزیدند (مستشرقان) یا کسانی که به اندیشۀ سیاسی پرداخته‌اند، از دیدگاه احساسات مسیحی یا

یهودی یا صابئی! و یا از خلال منافع استعمار غـرب بـه حـرکت اخـوان می‌نگرند. اما در هر دو حالت هراس از برپایی یک «دولت اسـلامی» کـه قرنهای متمادی غرب را متحیر نموده بود، در بین آنان مشهود است. زیرا وحشت از گسترش دعوت اسلامی، با گـرایش اخـوانـی، خـاطرهٔ تسـلط مسلمانان را در اذهان آنان تداعی می‌کند. اما آموخته‌های علمی آنان در این باره هرگز موجب نخواهد شد تا واقع‌بین باشند. هر کس به نوشته‌های این قبیل افراد دربارهٔ اخوان نگاهی بیفکند، به طور قطع و یقین دچار شگفتی می‌شود. در حالی که چپ‌گرایان اخوان را از جملهٔ مرتجعانی می‌دانند که شعار «بازگشت به گذشته» را سر داده‌اند، طرفداران سرمایه‌داری آنان را به چپ‌گرایی و انقلابگری متهم می‌کنند! گروهی از نویسندگان غربی آنان را یک گروه مترقی و خطری برای مکتبهای غربی تلقی می‌نمایند، اما گروهی دیگر اخوان را به تحجر، خشونت‌طلبی و سازماندهی نظامی (یا فاشیستی) متهم می‌سازند... (و به همین ترتیب...).

اخوان از دیدگاه کمونیستها، فرصت‌طلبان دست نشاندهٔ انگـلیسیهای! اســتعمارگرند. اخـوان از دیـدگاه هـواداران دمکـراسـی و سـرمایه‌داری، سوسیالیستهای ماسک‌دار یا فاشیستهای! تروریست‌اند.

اخوان از دیدگان اروپاییان، شعار بازگشت به امپراتوری اسلامی را سر می‌دهد... امپراتوریی کینه‌توز!، که می‌کوشد بـه زور مـردم را بـه صـورت مسلمانانی با ایمان درآورد!.

آنچه در این مورد از زبان یکی از کارمندان بلندپایهٔ دربار ملک‌فاروق شنیده‌ام، شگفت‌آورتر است. وی به من اطلاع داد که فاروق معتقد بـود: «اخوان کمکهای مالی بسیاری از ژاپن(!؟) دریافت می‌کنند».[1]

موارد فوق سراپا تهمت و افـتراست و هـرگز در تـاریخ ثـبت شـدنی

نیست. تاریخ چنین ادعاهای باطلی را ثبت نمی‌کند و تأثیرات برجای مانده از دعوت اخوانی را نادیده نمی‌گیرد. زیرا پژواک حرکت اخوان در دلهای میلیونها انسان طنین انداخته و آنان را به ضرورت بازگشت به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) واداشته است. حتی اگر یک تصمیم رسمی مبنی بر انحلال جمعیت، مصادرهٔ اموال، قتل و شکنجهٔ شمار فراوانی از رهبران آن صادر شده باشد، این دعوت همچنان زنده و نیرومند، دلها و اندیشه‌های پاک را تسخیر کرده و زبانزد همگان شده است.

## حلقه‌ای در زنجیرهٔ جاودانگی

حضرت محمد(ص) رسالتی جاودان برای همهٔ بشریت آورد. رسالت وی شامل اصولی است که بر ارزشهای مطلق استناد دارد؛ و «مطلق» به زمان یا مکان محدود نیست. این رسالت جاودان هرگز نمی‌تواند از جوابگویی به تحولات یک تمدن پرشکوه ناتوان باشد، خواه این تحولات در قرنهای بعد از بعثت محمدی یا در قرن بیستم یا در قرنهای پس از آن باشد. دلیل این مدعا هم شکوفایی تمدن اسلامی است که تاریخ آن را ثبت کرده، و هم، اجرای احکام اسلام در جامعهٔ مسلمانان. این شکوفایی به دلیل پیروزی گروهی از مردم بر گروهی دیگر ـ آنچنان که مارکسیستها آن را جنگ طبقاتی می‌نامند ـ نبود... خیر، هرگز به این دلیل نبود. مسلمانان هرگز به انگیزهٔ منفعت شخصی و تمایل فراوان به افزایش رفاه فردی و لذت بردن از زندگی دنیوی، عمل نمی‌کردند. بلکه عکس این قضیه درست است...

مطلب درستی که تاریخ ثبت کرده این است که تمدن اسلام براساس معنویت (ایمان) مبتنی بر منطق سالم، استوار گشته است. منطقی که به

ضرورت وجود مادیات اذعان دارد. زیرا خدای متعال این مادیات را مسخر انسانها کرده، تا آنان به نوبهٔ خود برای تحقق رسالت الهی در زندگی به کار گیرند. این رسالت جز پرستش خدای تبارک و تعالی نیست...

عبادت در اسلام یعنی تسبیح‌گویی مداوم؛ تسبیح‌گویی عملی هماهنگ و مستمر به سوی هدفی ثابت است که نتیجهٔ آن تکامل بشری است. این امر جز با پیروی از قوانین ازلی مبنی بر فطرت الهی انجام شدنی نیست. پاره‌ای از این قوانین به وسیلهٔ وحی الهی نازل شده و خداوند دانا به ما دستور داده است تا برای کشف قوانین موجود در طبیعت، از پای ننشینیم... این کشف مستلزم آموزش و به کار بستن آموخته‌هاست.

اسلام درگذر تاریخ حرکت کرده و تمدنی پرشکوه برپا داشته که آثار آن همچنان زنده و استوار است. مسلمانان همواره به همان اندازه‌ای که ایمان در دلهایشان رسوخ کرده، دانش اندوخته و تسبیح و عمل کرده‌اند و در نتیجهٔ آن، به ترقی دست یافته‌اند.

... اما در طول تاریخ شرایطی پدید آمد که مسلمانان شکست خوردند، و با طولانی شدن دوران شکست، سرنوشت مصر و سایر کشورهای اسلامی دستخوش تغییر و تحولات عمیقی گشت تا اینکه دوران اشغال علنی توسط انگلیس (۱۸۸۲) فرا رسید... سپس جنگ جهانی اول به وقوع پیوست (۱۸ـ۱۹۱۴) و پس از انقلاب ۱۹۱۹، قانون اساسی در ۱۹۲۳ نوشته شد.

ضروری است تا برای آشنایی با وضعیت آن دورهٔ مصر، اندکی تأمل کنیم، زیرا مبنا و سرآغاز دعوت اخوان‌المسلمین، در آن دوره از تاریخ مصر، نهفته است. ما می‌توانیم وضعیت آن دوره را چنین ترسیم کنیم:

۱. تمامیت ارضی سرزمین اسلامی نقض شده است. زیرا متفقین با

پیروزی خود، پیکرهٔ امپراتوری عثمانی را پاره‌پاره کرده و کمال آتاتورک نیز پس از سرنگونی خلافت اسلامی، یک دولت لائیک تشکیل داده است. در آن زمان انگلیسیها معاهدهٔ سری سایکس ـ پیکو را که در ۱۹۱۵ در مسکو منعقد شده بود، به اجرا در آوردند و مصر در قلمرو امپراتوری بریتانیا وارد شد، اگر چه در ظاهر لباس استقلال به تن داشت.

مصر در شرایطی خود را در میان کشورهای اسلامی خاورمیانه منزوی یافت که بار سنگینی استعمار بر گردهٔ آن بود. در آن روزگار استعمارگران فریادهای ملی‌گرایی را تشویق می‌کردند و رهبران ملت را به استقلال‌خواهی برمی‌انگیختند و سرانجام بدون «اسلامیت»، به «ملیت» روی آوردند، تا اینکه شعار «میهن برای همه و دین برای خدا» (الوطن للجمیع والدین لله) در همه جا رواج یافت. در این گیرودار، شعارهایی چون «میهن مقدس» و «مرگ در راه میهن» عادی شده بود.

«میهن» جوهر آرمان‌گرایی شده بود، زیرا قداست از آنِ اوست، و به خاطر او زنده هستیم و می‌میریم، تلاش و پیکار می‌کنیم و... در نتیجه «میهن» بر اسلام سایه افکند، اگر چه هرگز نتوانست جایگزین آن شود یا آن را از دلها و جانها بزداید. ولی ملی‌گرایی در آن برهه و پس از آن توانست دین را از کشاکش زندگی واقعی ـ اجتماعی دور سازد و در گوشه‌ای دور افتاده محصور نگاه دارد و بر آن پرده کشد. در پشت پرده، ؟ که در حلقه‌های ذکر دور خود می‌چرخیدند! به حال خود رها شدند تا در قباهای «علم و فتوا» سردرگم شوند یا با نوشتن «دعاها و بازوبندها» ساده‌اندیشان را فریب دهند!.

۲. ملت به خدا و اسلام به عنوان عقیده‌ای استوار ایمان داشت. ولی اکثریت قریب به اتفاق آن بی‌سواد بود و به بدترین شکل استثمار می‌شد.

در عین حال این یک ملت ریشه‌دار، کهن و گرامی، خوش‌قلب و با هوش و با ذکاوت است و شرایط محیطی و تاریخی و صلح دوستی را ـ و نـه تسلیم پذیری آنچنان که بسیاری گمان کرده‌اند ـ بدو بخشیده است. چه بسا یک شهروند مصریِ مسلمان و یا غیر مسلمان به یک حکـمران ستمگر گردن نهد، و اگر یک فاتح بر او غلبه کند، از مجاهدت مادی دست بکشد، ولی او را همواره در درون خود علیه ظلم و استعمار در حال قیام می‌بینید. گاهی این مصری را با لبخند تمسخرآمیز و شوخی‌های معنادار می‌بینید، اما اگر فرصت مهیا شود، همین فرد مصری، چنان بپا می‌خیزد کـه مـحال را ممکن می‌سازد.

ملت در این مقطع زمانی به طور کامل «خودباخته» بود. در ۱۹۱۹ تنها به دلیل احساس، خودباختگی قیام کرد و در آن قیام خـویشتن را یـافت، گویی با نمایش ارادهٔ خویش می‌خواست انسانیت بایسته‌اش را حس کند.

این ملت با آنکه گرسنه بود، اما وقتی قیام کرد، نه خواستار نان شد ونه لغو مالکیت زمینهای زراعتی، که تقریباً هیچ چیز از آن را در مالکیت خود نداشت[۲]. توده‌ها که لباس بلند «جلابیه» و «عرقچین» به تن و سر داشتند، خواستار لغو القاب «بیگ» و رد پادشاه و نـابودی طـبقهٔ اعـیان و اشـراف نشدند... در واقع قیام این ملت نمایانگر احساس واقـعی مـخالفت عـلیه استعمار بود. ملت در استقلال خواهی خود مخلص بود، هر چند به دوران پس از استقلال نیندیشیده یا آن را تصور نکرده بود، بلکه حتی تصویری کم‌رنگ از میهن در پرتو استقلال در ذهن خود ترسیم نکرده بود... با این همه، در میان این قیام بنیان‌کن، اسلام در دل ملت زنده بود و در عـقل و جان مردم در تب‌وتاب بـود. از ایـن رو هـر کس در ایـن قـیام بـا گـلولهٔ انگلیسیها یا مقامات حاکم کشته شد، شهیدی به شمار آمد که بهشت برین

نزد خدایش دارد. قیام با «مسجد» قرین شد و تظاهرات از الازهر، نماد اسلام، به راه افتاد.

۳. استعمارگر نیرومند، هوشمند، خبیث و بسیار حیله‌گر، وضعیت کشور را از نزدیک بررسی کرد و به وسیلهٔ برخی حاکمان دست نشانده، قدرتی فراهم ساخت و از آنان طبقهٔ «وزرای حرفه‌ای» را تشکیل داد. در واقع استعمارگران از دو راه تسلط یافتند:

الف) استعمار فکری: آنان از بدو اشغال برای حذف شریعت اسلامی و محصور نگاه داشتن آن در مسائل شخصی کوشیدند. وقتی میان «علم» و «دین» بلکه بین مدارس مدنی و مدارس دینی جدایی قائل شدند، شکاف عمیقی میان آرمانگرایی اسلامی و مکتب مادیگری که به وسیلهٔ قانون و آموزش اجباری اعمال می‌شد، ایجاد گردید.

ب) استعمار مادی: استعمارگران اقتصاد کشور را به سمت تولید مواد خام که از زمینهای زراعتی به دست می‌آمد هدایت کردند؛ به طوری که این موضوع در کتب درسی نیز مطرح گردیده که مصر یک کشور کشاورزی است و توان صنعتی شدن ندارد. علاوه بر این، استعمارگران جوانان را به سوی «دولت» رهنمون می‌ساختند و از این جهت مدارس دولتی «کارمند» تربیت می‌کردند. طبق ارزشهای اجتماعی آن دوران، افراد براساس شغل دولتی سنجیده می‌شدند. کسی که در مدارس دینی اسلام را تدریس می‌کرد سرانجام به امامت مسجد، تصدی دفترخانهٔ ازدواج و طلاق، اشتغال در دادگاه شرع، تدریس زبان عربی و قرآن در مدارس دینی، یا تدریس در اماکنی که از آن فارغ‌التحصیل شده بود می‌پرداخت. بنابراین روشن می‌شود که سیاست استعماری چگونه توانست با شریعت اسلام به عنوان فلسفهٔ زندگی، نظام رفتاری و قانون تعیین کننده برای مرزهای

مساوات و آزادی، حقوق همیاری و آموزش و کار مبارزه کند.

۴. نظام ستمگر: پادشاهی بر ملت تحمیل شد و قانون اساسیی وضع گردید که از حاکمیت و قدرت حکومت مصر می‌کاست و با بیگانه بر طبق قانونی مغایر با قانون جاری بر شهروندان مصری رفتار می‌کرد و یک قاضی از غیر شهروندان نیز آن را اجرا می‌نمود.

شاه با رعیت بیگانه بود و تقریباً از عهدهٔ تکلم و سخن گفتن به زبان آنان برنمی‌آمد تا چه رسد به اینکه شریک امیدها، آرزوها و دردهای آنان باشد. دلمشغولی وی، سوار بودن بر اریکهٔ قدرت و لذت بردن از مکنت و جاه و جلال پادشاهی بود. نگرش وی به میهن، چونان ملک شخصی بود، و لذا براساس هوا و هوس خویش بر ملت حکومت می‌کرد.

۵. طبقه حاکم: این طبقه از سوی شاه برگزیده شده و مورد رضایت استعمارگران بود. اغلب آنان آلبانیایی یا ترک بودند و زمین‌های زراعتی وسیعی را که دولت در دوران محمدعلی پاشا ملی کرده و اسماعیل پاشا میان نزدیکان و اطرافیانش تقسیم کرده بود، از پدران و نیاکان خود به ارث برده بودند.

این طبقه که از اسلام جز نام و پاره‌ای شعایر آن چیزی نمی‌دانست و در مدارس اروپاییان تربیت یافته و زبان آنان را بیش از زبان قرآن و شهروندان می‌دانست، همچنان بر سر قدرت باقی ماند. این وضع حتی پس از قیام ۱۹۱۹ و برقراری قانون اساسی ۱۹۲۳ استمرار یافت. هر چند مردانی که از متن ملت در صحنه ظاهر شدند و به حزب وفد پیوستند نمایندهٔ اکثریت مصریان بودند، اما آنان مدت زیادی حکومت نمی‌کردند. هرگاه تندباد یک بحران وزیدن می‌گرفت، شاه از آنان استعانت می‌جست و سپس بر اثر یک بحران ساختگی توسط شاه یا استعمارگران اشغالگر، از کار برکنار

می‌شدند.

طبقهٔ حاکم، طبقهٔ توانگر و تعلیم یافته بود و منابع ثروت را در اختیار داشت. به رغم وجود احزاب متعدد، اکثریت ملت بـه یک حـزب تـعلق داشتند و آن حزب وفد بود که مردی از خود ـ ملت به نام سـعد زغـلول رهبری آن را در دست گـرفت. وی نـماد اسـتقلال و رهـبر بـلا مـنازع و سخنگوی ملتی شده بود که استقلال خود را مطالبه می‌کرد.

شاه فؤاد اول از قدرت وفد نسبت به حکومت خویش بیمناک بود. از این رو با آن به دشمنی پرداخت و به احزاب مخالف وفد مجال داد تا در حکومت شریک شوند. بی‌تردید می‌توان گفت اگر استعمار این امر را به شاه القا نکرده بود، حداقل در این خصوص از وی پشـتیبانی مـی‌کرد. از همین جا میان ملت از یک سو و شاه و احزاب وابسته به وی از دیگر سو، دشمنی شدیدی شکل گرفت. شاه و یارانش با انگلیسی‌های استعمارگر به یک چشم نگریسته شدند. در نتیجه فاروق میراث خوار و رهرو پـدرش شد...

وفد هرگز اسلام را به عنوان یک نظام زندگی نمی‌پذیرفت. اساساً در برنامهٔ حزب جایی برای قوانین اسلامی وجود نداشت. حزب وفد اسلام را قانونی الهی و یا یک آرمان والا نمی‌دانست که برقرارکنندهٔ مبانی رفتارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ارزشی بین مردم است. با این حال رهبران این حزب میزان نفوذ اسلام در جانهای مردم را درک می‌کردند. از این‌رو دین را همچون ابزاری برای تقویت رهبری و جلب دلهای عامهٔ مردم بـه کار گرفتند. تعدادی از رهبران غیر مسلمان وفد آیاتی از قرآن کریم از حفظ داشتند و در سخنرانیهایشان از آنها بهره می‌گرفتند! زیرا بخوبی آگاه بودند که این آیات تا چه اندازه بر دلهای شنوندگان تأثیر می‌گذارد و چگونه بدان

مهر می‌ورزند.

وضع مصر و مردم آن چنین بود: میهنی که انزوا بر آن تحمیل شده بود، ملتی با ایمان اما نادان و خودباخته، استعماری حیله‌گر که در نهان یا آشکار بر حکومت تسلط داشت، شاهی که از نظر زبان و فکر و احساس با ملتش بیگانه بود، طبقهٔ حاکمی جدای از ملت که به طور نامشروع منابع ثروت را در اختیار داشت، نظام مشروطه‌ای برگرفته از غرب که از آداب و رسوم و اعتقادات مردم به دور بود، گرایشی قومی به منظور دور کردن دین اسلام از اساس زندگی مردم و...

نتیجه چه بود:

فقر و جهالت، ظلم واستبداد، ذلت، خواری و استثمار.

## آغاز و گسترش دعوت

در این فضای تیره و تار بود که دعوت اخوان‌المسلمین آغاز شد. برای ارائهٔ تصویری از این شرایط، تجسم عینی آن گویاتر است. حسن البنا با ملتی بال شکسته مواجه گشت که چنگال استعمارگران از کالبد آن تغذیه می‌کرد و خون آن را حکمرانان می‌مکیدند. جهل و نادانی این ملت را به خواری کشیده و فقر و بیماری آن را خسته و رنجور ساخته بود.

حسن‌البنا برای رهایی میهن و ملت، هیچ راهی جز بازگشت به حکومت اسلام و زنده کردن آن در وجدان مردم نمی‌دید. البنا این الهام را از احساسات خودِ مردم حس کرده بود. زیرا خود یکی از آنان بود. در آن زمان کمتر کسی یافت می‌شد که نازک‌دلی، اندیشهٔ پویا، فرهیختگی و ایمان البنا به خداوند متعال را یکجا داشته باشد.

به گمان قوی، حسن‌البنا از ابتدا یک طرح تکامل یافته برای دعوت در

تمام مراحل ترسیم نکرده بود، بلکه وی با الهام از خط پیامبر(ص) و با هوشمندی و خردمندی حرکت می‌کرد. وی ابتدا مردم را به اسلام راستین دعوت کرد. اسلامی که جز برای خدا، ذلت را برای مسلمان نمی‌پذیرد و جز در برابر قضا و قدر الهی تسلیم نمی‌شود. خدایی که دنیا و جهان هستی را برای آسودگی و نه بدبختیِ انسان مسخر کرده و حق، عدالت و مساوات میان انسانها را مقرر فرموده است. هیچ فضل و برتری میان انسانها نیست، جز با تقوا و نیکوکاری.

دعوت البنا، آنچنان که برخی از تاریخ‌نویسان «حرکت اخوان» ادعا کرده‌اند، تنها موعظه‌گویی و تشویق به پایبندی به «اخلاق فاضله» نیست، زیرا موعظه به تنهایی اخلاق مردم را تشکیل نمی‌دهد. فقر نمی‌تواند آدم فقیر را از حیله‌گری و شرارت بازدارد و جهالت و نادانی وی را به گناه و خطاکاری دعوت می‌نماید.

بنابراین، دعوت با تشکیل گروهی محدود آغاز شد؛ گروهی که به ندای باطن خویش پاسخ مثبت دادند. آنان در راهی قدم نهادند که نشانه‌های آن در اعماق سینه‌هایشان مدفون شده بود. چون در این راه روشن گام برداشتند، بزودی گردهم آمدند تا یکدل و یکصدا و برای یک هدف و تلاش کنند. نمی‌توان انکار کرد که البنا ابتدا در قهوه‌خانه‌ها، مساجد و مجالس عمومی و خصوصی با مردم به گفتگو پرداخت. زیرا هیچ دعوتی بدون عرضهٔ آن به مردم نمی‌توانست پا بگیرد. مهم این است که «جمعیت اخوان» به محض اینکه از افراد معدودی «شکل گرفت»، در زندگی روزمرهٔ مردم وارد شد و به حل مسائل و مشکلات واقعی مردم همت گمارد.

دعوت در مارس ۱۹۲۸ در اسماعیلیه آغاز شد. این شهر کوچک لبریز از روشنفکران یا کارخانه‌داران نبود، بلکه در واقع یک شبه مستعمره برای

شرکت فرانسوی کانال (سوئز) بود. اغلب ساکنان آن از طریق مشاغل و حرفه‌های پیش‌پا افتاده روزگار خود را می‌گذراندند. این شرکت بزرگترین مؤسسه‌ای بود که اغلب کارگران را استخدام می‌کرد. از این رو، هم بر مردم و هم بر حکومت تسلط داشت. حسن‌البنا در کتابش: ***خاطرات دعوت و مبلغ*** (مذکرات الدعوة و الداعیة) قدرت و موقعیت حقیقی شرکت و وضعیت مصریانی را که با آن سروکار داشتند، توصیف می‌نماید.

به همین دلیل طبیعی و ضروری بود که البنا حرکت خود را با اعتماد به نفس به انسان مسلمان، آموزش حقوق انسانی وی، یادآوری وظیفه‌اش به عنوان یک مسلمان در قبال خدا و مردم، و کاشتن مفاهیم عزت و کرامت در دل وی ـ تا مرعوب بیگانه استعمارگر و مستبد نشود ـ آغاز نماید. وی در این راه به طور کامل به موفقیت رسید. وی داستانهایی راجع به کارگرانی که با کارمندان بلندپایهٔ شرکت کانال سوئز برخورد کردند و اینکه چگونه آنان را به احترام و خوشرفتاری وا داشتند، بازگو می‌نماید.

در این خصوص، البنا با تلاشی خستگی‌ناپذیر برای آموزش مردم اقدام نمود، زیرا برای موفقیت دعوت اسلامی در آن شرایط جهل و نادانی مردم، هیچ راهی جز این نبود. وی برای تحقق این مهم راههای گوناگونی پیمود:

در مدارس دخترانه و پسرانه‌ای که تأسیس کرد، نوجوانان علاوه بر فراگیری مطالب درسی مدارس دیگر، به تحصیل علوم اسلامی و انجام شعایر دینی به عنوان بخشی اصلی از زندگی تحصیلیشان می‌پرداختند. ساعات درسی با اوقات نماز برخورد نمی‌کرد، فعالیتهای تحصیلی پیرامون آرمانگرایی اسلامی دور می‌زد و روابط بین شاگرد و استاد مبتنی بر دوستی، تفاهم متقابل و اعتماد کامل بود.

البنا در قهوه‌خانه‌ها مردم را آموزش می‌داد و با سخنرانی و موعظه،

نظرشان را به نیکوکاری و تقوا جلب می‌کرد. وی تا سطح فکری مخاطبانش پایین می‌آمد و آنگاه بدون اتهام یا گله‌مندی، گام به گام به افکارشان اوج می‌بخشید و آنان را به بازگشت به اسلامیت خویش تشویق می‌کرد. وی جنبه‌های تکامل‌جویی فطریشان را مخاطب قرار می‌داد که موجهای ملی‌گرایی، فرعونگری، عروبت!، مادیگرایی و غرب‌گرایی بر آن چیره شده بود. وی به آنان القا می‌کرد که: اسلام تلاش و خیرخواهی، همیاری و برادری و عزت و آقایی است.

وی از ابلاغ رسالت اسلام به مردم و دعوت به تلاش و یاری‌رسانی و ضرورت ایثارگری ـ هر چند اندک ـ در راه تحقق آن فروگذار نمی‌کرد، به طوری که بعضی‌ها از میزان شور و شوق وی به وجد می‌آمدند و بعضی دیگر از شدت ایمان وی می‌هراسیدند.

وی برای احداث خانه و مسجد برای اخوان، پول ـ که جز اندکی در دست کارگران با اخلاص نیست ـ جمع‌آوری می‌کند و صندوقی برای همیاری مادی میان افراد تأسیس می‌نماید تا از این رهگذر اخوت و محبت الهی آنان را تقویت کند. بعضی از چپ‌گرایان که با اخوان خصومت می‌ورزند، انتقاد می‌کنند که آنان از «شرکت کانال» برای ساختمان‌سازی کمک مالی گرفته‌اند! و آن را دلیل «فرصت‌طلبی» سیاست اخوانی می‌دانند که به‌زعم آنان برای سازش با هر جریانی، تلاش می‌کنند. بعضی از چپ‌گرایان نیز این امر را دلیلی بر کارکشتگی البنا در سوء استفاده! از شرایط، بدون پایبندی به اصول یا ارزشهای پایدار می‌دانند. آنان به نظر من مصداق این ضرب‌المثل‌اند که: «کافر همه را به کیش خود پندارد»، زیرا که وی برای تبرئهٔ خود از گناهی که مرتکب شده، به این قبیل گمانها متوسل می‌شود.

البنا در بیان داستان کمکهای فوق می‌گوید که بارون امبان، مدیر شرکت به طور اتفاقی از کنار ساختمان مسجد گذر می‌کرد. در مورد آن استفسار نمود و نسبت به احداث آن واقف شد. وی حسن‌البنا را دید و اطلاع داد که شرکت تصمیم گرفته مبلغ پانصد لیرهٔ (جنیه) مصری برای کمک به ساختمان مسجد بپردازد. البنا وی را توجیه نمود: «این مبلغ بسیار ناچیز است و از شرکت فوق چنین انتظاری نمی‌رود. زیرا شرکت در زمانی که به هزینهٔ خود یک کلیسای نمونه به ارزش نیم میلیون لیرهٔ (جنیه) مصری احداث می‌نماید، برای ساختمان مسجد تنها ۵۰۰ لیره می‌پردازد؟... البته ما به هیچ کمکی از وی نیندیشیده بودیم».[۳]

واقعاً باعث تأسف است که عده‌ای به دروغ مدعی حقیقت‌جویی! برای ثبت در تاریخ می‌شوند و این کمک ناچیز را دلیل می‌آورند که البنا با فرانسویها رابطه داشته است!، و در حالی که وی آشکارا در برابر مردم بانگ برمی‌آورد که مسلمان کسی است که هرگز ریاکاری نکند و جز از بین مؤمنان یار و یاوری نجوید. به همین دلیل این قضاوت تأسف‌آور است، زیرا این مرد چون بیگناهیِ فرزند یعقوب، بیگناه است. کسانی که به نوشته‌های وی استدلال می‌کنند به خدا و مردم دروغ می‌گویند. زمانی را که وی با آن شرکت خارجی به مخالفت برخاست انکار می‌کنند، زیرا هرگاه شرکت به کارگران زور می‌گفت، کارگران را بر ضد آن تحریک می‌کرد.

البته سیاست اخوان در قبال رویدادها از همان ابتدا رعایت دو نکتهٔ ذیل بود:

نخست: اینکه موضع‌گیری آن برخاسته از مبانی اسلامی و حکم آن براساس دیدگاه اسلام در مسئلهٔ مطرح شده باشد.

دوم: اینکه راه تحقق بخشیدن به اهداف کوتاه مدت و بلند مدت عملاً

با شرع منافات نداشته و به قول معروف، هدف وسیله را توجیه نکند.

## گسترش دعوت

... حسن البنا در پی موفقیت در اسماعیلیه، دعوت خویش را به قاهره انتقال داد. ابتدا دعوت را در میان دانشجویان دانشگاه متمرکز ساخت، زیرا آنان قلب تپندهٔ تحرکات سیاسی بودند. اما وی دعوت مردمی را نیز نادیده نگرفت. در واقع پیوستن شمار قابل توجهی از دانشجویان به وی کمک کرد تا در شهرها و روستاها به طور یکسان با مردم سخن بگوید ودعوت را دربین طبقات گوناگون گسترش دهد. حرکت اخوان‌المسلمین طی سالهای پیش از جنگ جهانی دوم (۳۹ـ۱۹۳۲) با گسترش دعوت، به معرفی اسلام به عنوان یک نظام زندگی قائم به ذات و بی‌نیاز از دیگر قوانین و فلسفه‌های غربی و گرایشهای قومی و دیگر جریانات فکری بی‌بند و بار یا ملی‌گرایی متعصب یا مادیگرایی ملحد بود.

این افکار میان جوانان تعلیم یافته، چه آنان که به ملت منسوب بودند یا کسانی که به تعلق خود به طبقهٔ ثروتمند و صاحب املاک و القاب فخر می‌فروختند، بسرعت گسترش یافت. حتی پاره‌ای از این گرایشها در بین عامهٔ مردم، در شهرها و استان‌ها رواج پیدا کرد. ما این امر را در فخرفروشی تعلیم یافتگان، وقتی که به زبان خارجی با یکدیگر سخن می‌گفتند یا به سفر به کشورهای اروپایی ـ تا چه رسد به اینکه مدرکی هم از یک دانشگاه اروپایی گرفته باشند ـ افتخار می‌کردند، مشاهده می‌کنیم. آنان به اینکه در تمام شئون زندگی از غربیها تقلید می‌کنند مباهات می‌کردند، به طوری که از نظر آنان نزدیکی یا دوری از فرهنگ و طرز زندگی غربی، ملاک سنجش تمدن بود.

عامهٔ مردم نیز فریب خوردند و به پزشک تحصیلکرده در دانشگاه اروپایی بیش از پزشک تحصیلکرده در مصر اعتماد نشان می‌دادند. از آن بدتر اینکه فریب «ملی‌گرایی» را خوردند وقتی بدان به چشم شبه ایدئولوژی نگریستند. ملی‌گرایی اگر چه به عنوان یک مفهوم منطقی در اذهان مردم جای نگرفت، ولی سیاستمداران حرفه‌ای، خواستار پیروی از آن شدند.

اخوان‌المسلمین کوشیدند به مصریان بیاموزند که مسلمان واقعی یک میهن دوست راستین است و وظیفهٔ اسلامیش او را وامی‌دارد تا از استعمار نظامی، اقتصادی و فرهنگی رها گردد و رسالت یک مسلمان نیز بالاتر و والاتر از رسالت یک ملی‌گراست.

فضای سیاسی در آن برهه آکنده از تیرگی بود، اگر چه بارانهای سیل‌آسا، جز در فعالیتهای اندک ـ آنگاه که دربار با حزب بزرگ مصر یعنی وفد برخورد می‌کرد ـ نازل نشد. سرمایهٔ وفد در استقلال‌طلبی آن بود. طبیعی بود که وفد که دارای اکثریت چشمگیری بود، خواستار به دست گرفتن قدرت شود و انگلیسیهای استعمارگر از خود مخالفت نشان دهند و دربار و احزاب کوچک را به دشمنی با آن بکشانند.

اخوان در مرحلهٔ تکوین می‌بایست سه مسئله را مراعات می‌نمودند:

نخست: شرکت درجهاد در کنار ملت بر ضد استعمارگران و دست‌نشاندگان آنان. از این رو آشکارا بر ضرورت تلاش مجدانه جهت ستیز همه جانبه علیه انگلیسیها تأکید ورزیده و در کلیهٔ اعمال خصمانه بر ضد استعمار شرکت داشتند. آنان نه برای همگامی با جریان ملی آن زمان، بلکه چون استقلال‌طلبی یک فریضهٔ اسلامی است بدین کار مبادرت ورزیدند، و با ایمان خویش پیشتاز همگان شدند.

دوم: آلوده نکردن دعوت اخوان به مسائل و کشمکشهای حزبی. این امر نه به خاطر تمایل اخوان به دوری از «سیاست» به معنای وسیع کلمه، بلکه از این جهت بود که مفهوم حاکم در آن زمان میان «حزب‌گرایی» و «سیاست» بهم آمیخته بود. اخوان بخوبی آگاه بودند که احزاب غرق در جریانات گروهی و منافع شخصی بوده و برنامه‌ها و عملکردهای آنها تا حدود زیادی به هم نزدیک است. این موارد با جوهر و ظاهر دعوت سازگار نبود. استقلال نزد آنان هدف، ولی از نظر ما مرحله و وسیله بود. تلاش آنان در راه رسیدن به قدرت، و جهاد ما در راه اسلام بود. بهترین دلیل این امر آن است که اخوان‌المسلمین از همان ابتدا «میهن اسلامی» را نادیده نگرفتند. وقتی انگلیسیها اجرای توطئه صهیونیستی تأسیس دولت اسرائیل را آغاز کردند، البنا با درک وضعیت خطرناک فلسطین، نخستین کسی بود که داوطلبان جوان خود را برای جهاد در کنار مجاهدان بر ضد انگلیسیهای استعمارگر روانه کرد.

به یاد دارم وقتی که مقاومت فلسطینیها در برابر حرکت صهیونیستی شدت گرفت، چگونه جوانان دانشگاهی اخوان به رغم امکانات محدود مادی سازمان خود، ندای جهاد را اجابت می‌نمودند و چگونه بعضی از اعضای اخوان از «مرشد» درخواست می‌کردند که آنان را برای جهاد و آزادسازی میهن اسلامی و یا شهادت اعزام نماید و البنا در بسیاری اوقات، از اینکه وسیله‌ای برای انتقال آنان در اختیار نداشت پوزش می‌خواست و آنان با چشمانی اشک‌آلود، اندوهگینانه متفرق می‌شدند... خدا را گواه می‌گیرم که گریهٔ آنان را می‌دیدم و می‌دیدم که البنا همراه آنان می‌گریست.

سوم: دعوت همگان به اسلام، که این امر از نظر بعضیها سازش و مماشات تلقی می‌شد! حال آنکه اخوان به آن افتخار می‌کردند. اخوان

بی‌وقفه از حکمرانان، اشراف، وزرا، احزاب و غیراحزاب دعوت می‌نمودند که به اسلام راستین بگروند، زیرا در اعماق سینه‌های این قبیل افراد خواه‌ناخواه ایمان به خدا و احترام به اسلام وجود دارد که با دعوت اخوان ممکن است ظاهر و متجلی شود. این دعوت چیزی جز استمرار سیاست عمومی اخوان نبود، زیرا آنان در درجهٔ نخست مبلغان اسلام‌اند و هر مبلّغی نیز مجاهد است. سخن گفتن با همهٔ مردم، کوچک و بزرگ و حاکم و محکوم جزو مجاهدات اوست. هر کس حتی به کمترین مقدار به دعوت پاسخ مثبت می‌داد، اخوان او را می‌پذیرفتند، و هر کس روی بر می‌تافت، او را به خدا واگذار می‌کردند.

اخوان از شاه و همهٔ متولیان امور و از کلیهٔ احزاب خواستند که با بازگشت به اسلام احکام آن را در تمام جوانب زندگی به اجرا بگذارند. آنان با بیان جزئیات احکام اسلامی بر آنچه شرایط جاری آن زمان اقتضاء می‌کرد تأکید می‌ورزیدند و نیک آگاه بودند که چه بسا بعضیها از سر دورویی یا فرصت‌طلبی یا به خاطر کسب حمایت، دعوتشان را اجابت کنند. با این حال از پافشاری در این راه دست برنمی‌داشتند، چه بسا به خواست خدا «عدو سبب خیر شود»!...

تاریخنگاران مغرض، ادعا دارند که هوشمندی حسن‌البنا از همگان بالاتر است. وی گاهی با دربار و گاهی دیگر با رهبران احزاب اقلیت متحد می‌شد و در موقعی دیگر با هر دو جناح در تعارض قرار می‌گرفت. حتی بعضی از مورخان به اخوان افترا می‌بندند و از روی باطل ادعا می‌کنند که البنا با هوشمندی خاص خود توانست خشنودی انگلیسیهای استعمارگر را جلب نماید!

اینکه البنا هوشی سرشار داشت که در بین معاصران کمتر یافت می‌شد،

جای شک نیست، زیرا با این معیار، پیامبر(ص) باهوشترین شخص زمانه‌اش بود. اینکه وی دعوت به صلح و آشتی و ترک مخاصمه و جنگ می‌کرد، پیامبر عظیم‌الشأن و مقتدای همه مسلمانان نیز اینگونه عمل می‌کرد، ولی حتی دشمنانش وی را به نفاق و دورویی متهم نکردند و از این بابت خرده نگرفتند. حسن‌البنا در هر گامی که برمی‌داشت و در تمام سیاستهایش از روش پیامبر(ص) الهام می‌گرفت.

اخوان، رهبران را به اسلام دعوت می‌کردند و به طور اخص پاره‌ای از خواسته‌ها را عنوان می‌نمودند که شخصی یا حزبی نبود، بلکه اسلامی بود و به همهٔ مسلمانان و به همهٔ مصریان ارتباط داشت... این خواسته‌ها برای اصلاحگری و ضرورت توقف بیدادگری و توجه به وضع ملت در زمینه‌های آموزش، کار و عدالت قانونی بود...

## جنگ جهانی دوم

وقتی جنگ جهانی دوم شعله‌ور شد، شمار اخوان اندک بود. ولی این گروه با ایمان، در دو ویژگی اساسی از سایرین متمایز بود: ایمان به اسلام به عنوان والاترین مکتب، کاملترین آرمان و بهترین نظام برای زندگی انسانی. سپس نظام دقیقی که اعضای جمعیت را با پیوند مستحکم اسلامی پیوند می‌دهد و اعتماد کامل میان جمعیت و مرشد آن برقرار می‌کند.

به دنبال ایمان به این شریعت محمدی، اخلاص در کار و جانبازی در راه دعوت ظاهر شد. روحیهٔ ایثارگری و فداکاری میان اعضا حاکم گردید، لذا دیری نپایید که اخوان در هر کوی و برزن گسترش یافتند، به مردم آموزش می‌دادند و به دور از غرور و گردن افرازی!، در زندگی روزمرهٔ آنان شریک می‌شدند... بعضی از آنان با وجود بی‌بضاعتی مادی به زبان مردم

سخن می‌گفتند و از خود الگویی قابل پیروی عرضه می‌نمودند... مدارس پسرانه و دخترانه تأسیس کردند، درمانگاهها و بیمارستانها احداث نمودند و فروشگاهها و تأسیسات برپا داشتند و بر آموزش خواندن و نوشتن به اعضای تازه پیوسته، اصرار می‌ورزیدند. بدین‌سان در یک چارچوب اسلامیِ روشن با قدرت و توان به همیاری میان خود تحقق بخشیدند.

پس جای شگفتی ندارد که «دعوت» رشد کند و افراد مستمند این ملت به سوی آن روی آورند. به همین دلیل احزاب از این نهضت اصلاحگر احساس خطر کردند؛ نهضتی که پرده‌هایی را برانداخت که سازمانهای سیاسی با شعارهای پرزرق وبرق و توخالی پشت آن پنهان شده بودند.

از این رو استعمارگران و بیگانگان و استثمارگران متوجه فرجام خویش در صورت استمرار دعوت اخوان در اوجگیری و ارتقای نردبان آگاهی‌رسانی و روشنگری شدند. اخوان آشکارا بر ضرورت خیزش اقتصادی کشور دعوت می‌نمودند تا ملت از یوغ فقر، جهل و بیماری آزاد شود و سرمایهٔ کشور به صاحبان واقعی آن بازگردد. باشد که سرانجام زالوصفتان و انحصارطلبان بیگانه از کشور فراری شوند.

اینگونه بود که دشمنان رستگاری و اصلاحگری با اخوان درگیر شدند:

شاه از اینکه تاج و تختش بر باد رود بیمناک بود. طبقهٔ حاکم شامل اعضای احزاب و وزرا و زمینداران و ثروتمندان بزرگ در هراس از آن بودند که قدرت خود را از دست بدهند و نتوانند قانون را به نفع خویش تفسیر کنند. آنان بیم داشتند که مبادا قانون به طور یکسان بر همگان ساری و جاری شود و «اشراف‌زاده» با مردم کوچه و بازار، در برابر قانون برابر گردند.

انگلیسیهای استعمارگر و بیگانگان استثمارگر از اینکه دعوت رواج

یافته و اسلام فائق شود واهمه داشتند، زیرا این امر به معنای تجدید حیات جهادگری و آزادسازی میهن از عُقده شکست عُرابی (پاشا) در تل‌الکبیر در سال ۱۸۸۰ م است. آنان عملاً از عملکرد اخوان در فلسطین و شرکتشان در حرکتهای آزادی‌بخش ملی، به وحشت افتادند...

بنابراین، منطقی به نظر می‌رسید که این نیروها دست به دست هم داده و برای اخوان توطئه بچینند.

خوانندهٔ گرامی جزئیات بیشتری در این کتاب خواهد یافت که جنگ بی‌امان این نیروهای گوناگون بر ضد دعوت اخوان را بیان می‌کند. این جنگ هیچ گاه متوقف نشد، به طوری که هیچ سالی بدون درگیری و ستمگری نمی‌گذشت. تمام این کشمکشها تنها به منظور چوب لای چرخ حرکت گذاردن و متفرق کردن مردم از پیرامون آن‌ها و تلاش برای تضعیف آن با هر وسیلهٔ ممکن و بدون دلیل صورت می‌گرفت... اگر بپذیریم که هر کنشی واکنشی درپی دارد، وقتی که کابینه‌های پس از جنگ تمام قوانین را زیرپا گذاردند، حکومت نظامی را تحمیل کرده و قانون اساسی را از کار انداختند و آنگاه که تضمینهای حفظ حقوق و کرامت انسانی بر باد رفت و با اخوان مانند یاغیانی برخورد کردند که حرمت حق یا عدالت یا هر قانون آسمانی و زمینی را نگاه نمی‌دارند، البته گروهی از جوانان اخوان با روشی خشونت‌آمیز در برابر آنان ایستادند، نه تنها برای دفاع از خود بلکه برای دفاع از اصول و اعتقادات و گاه میهنی که آن حکمرانان خود را قیّم دفاع از آن قلمداد کردند، حال آنکه نه تنها مدافع آن نبودند بلکه آن را بر باد می‌دادند.

تاریخنگاران مغرض، بار دیگر اخوان را متهم کرده می‌گویند: آنان با ورود به عرصهٔ سیاست اشتباه کرده‌اند. این را می‌گویند و ترویج می‌نمایند،

در حالی که به یقین می‌دانند که «سیاست» بخشی از ایدئولوژی است. اسلام بر اخوانی که خود را وقف دعوت و اجرای دین کرده‌اند، واجب گردانیده است که جامعهٔ محل زیست خویش را اصلاح نمایند. اسلام حقوق و وظایف مسلمانان در قبال حکمران را مشخص ساخته و روا نمی‌داند که به ظلم و استبداد و ذلت و خواری تن در دهند.

کار «سیاسی» برای اعضای احزاب، کمونیستها و فاشیستها، بلکه برای پیروان کلیسای قبطی آزاد بود. ولی غرض‌ورزان گمراه آن را بر اخوان ممنوع دانسته و ایراد می‌گرفتند. گویی می‌خواستند فعالیت و دعوت اخوان به سخنرانی در مساجد و انجمنها و اقامهٔ عبادات و مناسک محدود باشد و مسلمانان در برابر حکمران، به هر شکلی که حکومت کند، تسلیم باشند و ستم و استثمار تحمیلی نیروهای استعمارگر را بپذیرند تا راه سودجویان و فرصت‌طلبان برای حکمرانی بر این ملت بیچاره و بی‌آزار هموار گردد.

بعضیها با اتهامات باطل جمعیت اخوان را ملامت می‌کردند و تمام جمعیت به چوبِ گناه بعضی افراد آن رانده شد، زیرا اعمال آنان چونان گناهی نابخشودنی به شمار آمد. وسایل تبلیغاتی در جهت ضربه زدن به اخوان و برانگیختن افکار عمومی بر ضد آنان به کار گرفته شد تا ستمگری و شکنجهٔ به کار رفته علیه آنان، توجیه گردد.

ولی تمام این ترفندها نتوانست روحیهٔ اخوان را خرد کند. آنان آگاه بودند که پیامبران که نزد خدا گرامی‌ترین مردم‌اند، مورد ستم، اتهام و کشتار واقع شدند[۱۵]. اساساً سنت زندگی این است که اصلاحگران و اندیشمندان در معرض این گونه بی‌مهریها قرار گیرند... اخوان هنگام جنگ و پس از آن، در برابر فاروق و دست‌نشاندگانش و بردگان انگلیسیهای استعمارگر صبر و شکیبایی پیشه کردند و از مشکلات پی‌درپی با موفقیت و ایمان

بیشتر بیرون آمدند، و بدین ترتیب به دستاوردهای مهمی نایل آمدند: دوست را از دشمن تشخیص دادند؛ آدمهای سست عنصر را از صفوف خود پاکسازی کردند؛ نیروهای مردمی جدیدی بدانها پیوستند؛ و از همه بالاتر اینکه، اصل مورد دعوت آنان رو به گسترش نهاد و بدین‌سان شایعات دشمنان اسلام مبنی بر جدایی دین از سیاست، درهم شکسته شد...

ملت از دست فاروق و بی‌بندوباریش و از حکومتهای ستمگر، رشوه‌خوار و فاسدش به تنگ آمدند. کاسهٔ صبر مردم از خودکامگی انگلیسیها نیز لبریز شده بود. انگلیسیها نمی‌پذیرفتند که مردم مصر از حقوق انسانی برخوردار شوند و کشورشان همانند دیگر کشورها از نعمت استقلال بهره‌مند گردد. از این رو دربار و دار و دستهٔ شاه را در جنگ علیه ملت مصر و به خواری کشاندن آن به کار گرفتند...

اخوان از روی یقین بر این امر واقف بودند، و تلاششان را به سوی هدف ـ یا بیماری ـ اصلی جهت دادند و علیه استعمارگر ویرانگر جنگی بی‌امان به راه انداختند. برای این مهم، نقشه‌ای زیرکانه طراحی کردند: یعنی حمله به پادگانهای ارتش بریتانیا را در سراسر مصر ـ در عباسیه، تل‌الکبیر و ابوصویر، اسماعیلیه و منطقهٔ کانال ـ آغاز نمودند. آنان به رغم ناچیز بودن سلاحشان، توانستند انگلیسیها را گیج و سردرگم کنند. مدت زیادی نگذشت که انگلیسیها از قاهره فرار کرده، در منطقهٔ کانال گردهم آمدند. با این حال اخوان در جنگ بر ضد آنان ـ حتی در همان کانال ـ از پای ننشستند.

خواننده در این کتاب پاره‌ای جزئیات را دربارهٔ این جهادگری خواهد یافت و از توضیحات افزوده شده بر کتاب آگاه خواهد شد که چگونه

مقامات مصری ـ آری مصری...! ـ کوشیدند تا میان اخوان و استعمارگران حائل شوند. تاریخ با قلم سپاس و قدردانی این جهاد را ثبت خواهد کرد و تا ابد انگِ ننگ بر پیشانی سیاستمداران حاکم خواهد زد...

از سوی دیگر، توطئهٔ جهانی صهیونیسم رفته رفته به بار می‌نشست. شناسایی اسرائیل از سوی جامعهٔ ملل و تقسیم فلسطین، نمایشهای مفتضح جنگ فلسطین و ننگ بزدلی عربها در این دوره به وقوع پیوست.

ولی اخوان در این شرایط هم سرفرود نیاوردند و داوطلبانه برای دفاع از میهن اسلامی فلسطین به جنگ علیه انگلیسیها و صهیونیستها شتافتند و در این راه جانبازیهای بسیاری از خود بروز دادند. اگر چه این مجاهدتها به صورت اثری تاریخی به تفصیل به تحریر درنیامده، ولی هر کس که در آن سرزمین گرانقدر اسلامی جهاد کرده، از آن آگاه است. دکتر میچل، نگارندهٔ این کتاب، بحق جهاد پیروزمندانهٔ اخوان را یکی از دلایل قدرتمندی می‌داند که نیروهای باطل را در داخل و خارج مصر علیه آنان برانگیخت. زیرا دشمنان اسلام از عشق اخوان به لقاءالله، شهادت در راه معبود و سازماندهی و شایستگی آنان به وحشت افتاده بودند. گروهی از افسران ارتش به فکر رهایی از این حکومت فاسد افتادند و چنان که استاد صالح در توضیحاتش به تفصیل بیان نموده، با اخوان تماس گرفتند که به کودتای افسران در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ انجامید. ملت شادمان شدند و اخوان نیز در کودتا شرکت جستند به این امید که افسران «آزاد»! به عهد و پیمان خویش با آنان، وفا کنند:

ـ نابودسازی فسادی که به دست احزاب فراگیر شده بود.

ـ سپس برقراری حکومتی بر مبنای شرعی به گونه‌ای که قوانین با احکام مقرر اسلام تعارض نداشته باشد.

این پیمان تضمینی برای موفقیت دعوت الهی بود و دعوت اخوان جز دعوت به خدا ـ آنچنان که به محمد(ص) وحی فرمود ـ نیست.

در این پیمان، آزادی فردی و حقوقی انسانی چون آزادی اندیشه، حق کار، برقراری عدالت میان مردم، مساوات در برابر قانون و تسلیم حاکم و محکوم در برابر قانونِ برگرفته از شریعت اسلامی و هماهنگ با احکام آن تضمین شده بود.

اخوان هرگز شرط نکرده بودند که باید در حکومت شریک باشند، و چه به صورت مستقیم یا غیرمستقیم نمی‌خواستند ـ آنچنان که کودتاگران نظامی مدعی‌اند ـ قیّم حکمرانان باشند... ولی آنان «حکومت اسلام» را شرط قرار داده بودند. تا بدین‌سان همانند سایر هموطنان از حق حسابرسی هر حاکمی که بر سر قدرت باشد، برخوردار شوند... آنها حاکمیت قانون و حکومت خدا را شرط قرار داده بودند، نه چیز دیگری را.

### سرآغاز نه پایان

ارتشی‌ها به پیمان خود با اخوان وفا نکردند، و قرار دادن شریعت به جای قوانین اقتباس شده از کشورهای فرنگ را نپذیرفتند. آنان نه تنها از قبول شریعت اسلامی به عنوان منبع اصلی قانون اساسی سر باز زدند، بلکه قانون اساسی «وحدت با سوریه» از شعار قدیمی، «اسلام دین رسمی دولت است» خالی بود.

افسران کودتا بر سریر قدرت تکیه زده و احزاب را از سر خود باز کردند. سرویسهای امنیتی آمریکا در ابتدای کار، آنها را در راه‌اندازی سیاست داخلی و خارجی یاری کردند که این مطلب در کتاب ***بازی ملتها*** (لعبةالامم) نوشتهٔ کوپلاند از کارمندان امنیتی آمریکا در مصر، به تفصیل

بیان شده است. سپس محمد نجیب و رشاد مُهنا و دیگران بازداشت شدند، زیرا ناصر بر سر ضرورت برقراری مجدد قانون اساسی و حکومت مدنی در کشور با آنان اختلاف‌نظر پیدا کرده بود. ناصر و همکارانش در ریاست جمهوری و کابینهٔ دولت یکه‌تاز شدند و مشاغل مهم دولتی را بین اعضای خود تقسیم کردند. بالاترین استعداد این قبیل اشخاص آن بود که وفاداری خویش را به حکمرانان جدید نشان دهند.

وقتی کودتا رخ داد، من در خارج از مصر، در سمت مشاور بانک دولتی پاکستان مشغول به کار بودم. در ۱۹۵۳ هنگامی که از مصر دیدن کردم، شکاف اختلاف دربارهٔ مشروعیت حکومت را میان ناصر و اخوان وسیع یافتم. در این مورد با جناب استاد حسن هضیبی(ره) مرشد عام اخوان به گفتگو نشستم و از سمت‌گیری حکومت به سوی خودکامگی و دیکتاتوری ابراز نگرانی نمودم. وی طبق معمول به سخنانم گوش فراداد و این افتخار را به من داد که در زمانی معین در اسکندریه در این باره گفتگو کنیم. در آنجا بود که مرشد سفرهٔ دل خود را باز کرد که در اینجا مضمون آن را برای قدردانی از این بزرگمرد و ثبت در تاریخ، بازگو می‌نمایم.

حسن هضیبی(ره) برای من فاش کرد که وی به هیچ وجه از رفتارهای مردان «انقلاب»! و خشنود نیست و وقتی از آنان دعوت نمود که آشکارا دربارهٔ برقراری قانون اساسی اسلامی، لزوم لغو حکومت نظامی و بازگردانیدن حکومت مدنی اعلام‌نظر کنند از این کار طفره رفتند. وی احساس می‌کند که آنان به دلایل واهی مایل نیستند از قدرت دست بکشند. نظر وی این بود که اخوان باید تا زمانی که افسران تغییر وضع فعلی برای زندگی مبتنی بر قانون اساسی را نپذیرفته‌اند، همکاری با آنان را متوقف سازند.

چون هر دوی ما در این مورد اتفاق‌نظر داشتیم، دلیل عدم اعلام و اجرای این امر را از وی جویا شدم. پاسخ وی این بود که نظر همکارانش ـ اعضای دفتر ارشاد ـ این است که باید صبر کرد و به تلاش برای متقاعد ساختن افسران ادامه داد و از وی جز اینکه به نظر اکثریت اعضا تن دردهد کاری ساخته نیست. مخصوصاً که بعضی از آنان به مردان «انقلاب»! دلگرم بودند و برخی دیگر از سر خوش‌گمانی برای آنان عذر و بهانه می‌تراشیدند و بدانها امیدها می‌بستند. متأسفانه گروهی نیز دعوت خود را به فراموشی سپرده و بعدها با آنها همکاری کردند.

تیزبینی هضیبی در مورد مردان دوران جدید بجا بود. چند ماهی نگذشت که اخوان دریافتند برای سرکوب کامل و نابودی آنان نقشه‌ای از پیش طراحی شده وجود دارد. بزودی ناصر به حکومت فردی استبدادی گرایید و با آتش و آهن بر ملت حکم راند؛ تمام رسانه‌های تبلیغاتی را برای گمراه سازی مردم به کار گرفت؛ نمایش ترور خود را در حادثهٔ «منشیه» به هم بافت و سپس آن را به اخوان نسبت داد تا بهانه‌ای برای قلع و قمع آنان باشد، به طوری که از آن پس هیچ گاه نتوانند سربلند کنند و دیگر کسی جرئت اظهار «دعوت اسلامی» نیابد.

فکر نمی‌کنم برای هیچ حکمرانی به اندازهٔ ناصر و دارو دسته‌اش، شرایط اصلاحات فراهم شده باشد، و گمان نمی‌کنم که هیچ یک هم به اندازهٔ وی ناکام شده باشند... وی ملتی را در پیش‌رو داشت که پس از سالها ستمگری و استثمار، برای اصلاحات سر از پا نمی‌شناخت. این ملتِ خوش‌قلب به مردان حکومت جدید امیدها بسته بود:

ـ امید بسته بود که زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشد و حکمرانان رفتاری برابر، با آن داشته باشند؛ مخصوصاً که از یوغ استعمار نظامی بریتانیا

رهایی یافته بود... ولی دریغا که حکمران نظامی جدید، آنچنان با نخوت و غرور رفتار می‌کرد که روی صدقی پاشا، نقراشی پاشا و ابراهیم عبدالهادی (نخست‌وزیران دوران فاروق) را سفید کرده بود.

ـ امید بسته بود که وضعیت اقتصادی بهبود یافته و سطح زندگیش بالا رود، ولی افسوس که فقیرتر شد و وام‌ها به طور بیسابقه‌ای بر دوش دولت سنگینتر می‌شد.

ـ امید بسته بود که بدون تبعیض شاهد مساوات میان شهروندان باشد، مخصوصاً که در ابتدای کودتا القاب و عناوین لغو، و اموال ثروتمندان مصادره گردید. ولی ناگاه طبقه‌ای جدید از ارتشیان ظاهر شد که بر سرنوشت مردم تسلط یافت و مردان «امنیتی» آن، بر روزی و زندگی مردم تحکم می‌کردند. هواداران رهبران جدید از زندگی مرفه لذت می‌بردند و در ناز و نعمت می‌غلتیدند، اما ملت، جملگی در محرومیت به سر بردند.

ـ امید بسته بود که قانون حاکمیت یابد، رشوه‌خواری رخت بربندد، نظام اداری سروسامان گیرد، و ثبات سیاسی و عدالت اقتصادی و اجتماعی حکمفرما شود... ولی دریغ که تمام اینها وارونه شد. نه تنها «حکمران» مانند گذشته بالاتر از قانون قرار گرفت، بلکه در نتیجهٔ تبدیل و تحریف حکمران، احترام مردم نسبت به قانون از دست رفت، زیرا اجرای قانون بیشتر به دست حکمران بود تا قاضی. رشوه‌خواری علنی و آشکار شد، کارمندان دولت در برابر رؤساء خود چاپلوسی می‌کردند و ملت را به بردگی می‌کشیدند. نظام سیاسی کم‌رنگ و با هوا و هوس حکمران رنگ عوض می‌کرد: گاهی سوسیالیسم افراطی، و گاهی دیگر سلطنت استبدادی، روزی حزب قومی و روزی دیگر حزب سوسیالیستی... در این وضعیت ناپایدار سیاسی، جز شخص دیکتاتور، هیچ چیز ثابت و استوار نبود! او هر

چه می‌خواست می‌کرد. هر قانونی که مایل بود وضع می‌کرد، قانون اساسی را تغییر می‌داد و خود احزاب و سازمان‌هائی تأسیس می‌کرد و در حکومت هیچ کس شریک و ناظر اعمال وی نبود.

در طول حکومت ناصر، هیچ گونه مخالفتی (اپوزیسیون) وجود نداشت. وقتی آزادیها از میان رود، اپوزیسیون چگونه به وجود آید؟ وی احزاب سیاسی را منحل نمود و دهها هزار تن از اعضاء اخوان و صدها تن از غیراخوان را بازداشت کرد. هر کس با نظر وی مخالف بود زندانی و شکنجه و یا کشته می‌شد، گویی خدا می‌خواست که وی را در دنیا و آخرت رسوا سازد...

ناصر در سیاست داخلی، همانند سیاست خارجی، شکست خورد. در هیچ جنگی ـ وی یک فرماندهٔ نظامی است ـ وارد نشد مگر آنکه خداوند شکست را نصیب وی ساخت.

من اکنون در مقام تاریخ‌نگاری دوران حکومت ناصر نیستم، ولی آنچه بیان کردم برای تبیین نتایج مربوط به دعوت اخوان است که بر این حکومت مترتب گردید. دلمشغولی ناصر این بود که آموزشهای اسلامی اخوان را از جان و دل مردم بزداید. از این رو سوسیالیسم، قومیت‌گرایی و ناصریسم را بدعت گذارد. ولی آیا این امر چیزی از ایمان مردم کاست؟ مردم حکومت پادشاهی را، دمکراسی سرمایه‌داری را، سوسیالیسم و دیکتاتوری را آزمودند، اما اینها جملگی تنها بر سرگشتگی، فقر و خواری آنان افزود و هرگز نتوانست به دلهایشان نفوذ کرده و احساسات صادقانه‌شان را نوازش دهد. خفقان و استبداد این باور را در بین آنان استواری بخشید که نه این نظامها به درد آنها می‌خورد و نه آنها به درد این نظامها. تنها یک نظام باقی ماند که نیازمودند: نظام گرانمایهٔ اسلامی.

ناصر جمعیت اخوان‌المسلمین را منحل نمود و تأسیس هرگونه سازمان مشابه آن را برای مردم ممنوع کرد... به عبارت دیگر؛ او دعوت به اجرای اسلام را ممنوع کرد، اما نتیجه چه بود؟

عقیدهٔ اسلامی بیش از هر زمان دیگری، در جان و دل مردم راسختر شد. تدبیرهای ناصر برخلاف پیش‌بینیهای نادرست وی، شگفتی‌ساز شد و دعوت اخوان را بیشتر به پیش برد. هر کس در این روزها به بررسی افکار جوانان دانشجو و توده‌های ملت مصر بپردازد، درمی‌یابد که اکثریت قریب به اتفاق، خواستار حکومت شرعی اسلامی هستند و برای آن شور و شوق نشان می‌دهند. ما یقین داریم که دیری نخواهد پایید که این امید تحقق یابد؛ خواه حکومت موجودیت اخوان را به عنوان یک سازمان به رسمیت بشناسد یا نشناسد!

اصولاً کسانی که با اجرای احکام اسلامی مخالف‌اند، به دسته‌های متعددی تقسیم می‌شوند:

یک دسته مسلمانان غرب زده هستند که به دست غربیان آموزش و تعلیم یافته‌اند. آنها از اسلام چیزی جز شعایر مقرر (مانند نماز، زکات و حج) نمی‌دانند که بعضی آن را بجای می‌آورند تا خود را قانع کنند که یک مسلمان «پایبند» به دین خویش‌اند و بعضی دیگر از سر بی‌بندوباری یا غوطه‌وری در باطل، بدان توجه ندارند.

دسته‌ای دیگر مسلمانانی هستند که اسلام را به عنوان والاترین آرمان انسانی و قانونی که مبانی روابط گوناگون مردم ـ از جمله روابط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و معنوی ـ را پی‌ریزی می‌نماید، بررسی نکرده‌اند. آنان در مورد امکان اجرای قوانین اسلام، پرسشهایی عنوان می‌کنند، بدون اینکه برای کسب شناخت از منابع اصلی بکوشند.

گروهی دیگر از راست و چپ از تفکرات اروپایی جانبداری کرده، به دمکراسی سرمایه‌داری یا سوسیالیسم گرویده‌اند. این جانبداری چشم آنان را به روی نیکیهای اسلام و قصور مکاتبشان کور می‌سازد. آنان حداکثر سعی دارند تا از راه التقاط ـ و نه توافق ـ احکام شرعی و بخشی از مقررات مکاتب لائیک خود را با هم تلفیق کنند.

عده‌ای دیگر هم کافران قلبی و کافران فکری‌اند که گروه نخست، اغلب معتقدند که دین، «خرافه» و «افیون» ملتهاست! و اندیشهٔ «الله» آفریدهٔ انسان و از بقایای خیالات پیشینیان ماست که در دورانهای اولیه زندگی می‌کردند!... آنان البته برای هیچ دینی حتی اگر اسلام باشد، ارزشی قائل نیستند و دعوت کنندهٔ به «الله» را سبک می‌شمارند چرا که وی را ـ در بهترین فرضیه‌ها و مقصودها ـ کوته‌بین و عقب‌مانده و فکر وی را متعلق به عصر حجر و دوران انسانهای نخستین!، می‌دانند.

گروه دوم یا کافران فکری، مادیونِ عقل‌گرا هستند که چه بسا در بین آنان کسانی یافت شوند که در ظاهر بر اسلام و مسلمانی غیرتمندی نشان دهند، ولی وقتی یکی از احکام معاملات در اسلام را نقل می‌کنید، دلیل و برهان می‌آورند که این احکام برای دوران گذشته و چهارده قرن پیش برقرار گردیده و منطق سالم (منطق مورد قبول آنها) این احکام را در قرن بیستم قبول ندارد... زیرا در این قرن انسان به روی ماه قدم گذارده و تبدیل ذرات اتم به سلولهای زنده امکان‌پذیر گشته... و به همین سان دیگر شنیده‌های خود را دربارهٔ اختراعات و اکتشافات علمی برمی‌شمارند.

همهٔ این معاندان با ضرورت اجرای نظام اسلامی در ناآگاهی نسبت به حقیقت این شریعت، اشتراک دارند و هیچ تلاشی به منظور بررسی و آشنایی با آن انجام نمی‌دهند و برای ضربه زدن و مخدوش کردن اعتبار

شریعت از هیچ تلاشی کوتاهی نمی‌کنند. بسیار شنیده یا خوانده‌ایم که دعوت کنندگان به اسلام و در رأس آنها اخوان‌المسلمین را به مبارزه می‌طلبند. بسیاری از افراد خوش‌نیت یا بدنیت می‌گویند: اخوان اندیشه‌ای روشن به مردم عرضه نکرده‌اند تا چگونگی داد و ستد اقتصادی را برای مردم بیان نماید؟ یا چگونگی نظام حکومتی یا زیربناهای زندگی یک جامعه یا ارزشهای زیبایی شناسانهٔ متمایز در ذوق و هنر اسلامی را، توضیح دهد؟

شاید عذر کسانی که از روی خوش‌قلبی چنین مطالبی را مطرح می‌کنند تا حدودی پذیرفته باشد، زیرا مدتهای مدید است که امت اسلامی به دور از تمدن و حکومت صحیح اسلامیِ خویش، به سر می‌برد، و در دورانی دیگر این امت بزرگ، تسلیم ذلت بیگانهٔ غیرمسلمان شده است. از سوی دیگر، تمدن مادی در سرزمینهای غیراسلامی تحول و تکامل یافته و سپس ـ به دلخواه یا به اکراه ـ به ما منتقل شده و به صورت بخشی از زندگی روزمره‌مان درآمده است. از این رو در بعضیها این توهم پدید آمده که چاره‌ای جز اخذ مکاتب بیگانه ـ که تمدن غربی از آن نشئت گرفته ـ نیست.

روشن است که اخوان با این امر سرسختانه مخالفت کردند. محور دعوت آنان این بود که اسلام ـ برخلاف مسیحیت و دیگر ادیان ـ مشوق علم و اکتشاف است و تطور و تمدنی را واجب می‌گرداند زیرا تمدنها میراث همهٔ بشریت‌اند و اسلام در دورانهای پیشین از آن به تنگ نیامده است که اکنون از آن به تنگ آید. تمدنها چیزی جز نتیجهٔ آمیختگی «شریعت» و «اندیشهٔ آرمانی» با اکتشافات یا اختراعات عقلی نیستند.

در این مقدمهٔ اجمالی نشان خواهیم داد که چگونه بسیاری از افراد در ارزیابی اندیشهٔ اخوان و دعوتشان به اجرای اسلام منحرف شده‌اند.

## دعوت اسلامی و شریعت اسلامی

دعوت اخوان جز امتداد دعوت اسلامی که محمد(ص) آغازگر آن بود، نیست. مقصود از شریعت در اینجا، اعتقادات و احکام دین مبین اسلام است. این وارونه گوئی و گمراه کردن است که گفته شود اخوان می‌خواهند مسلمانان را به عقب بازگردانند و به زندگی در گذشتهٔ دور دعوت می‌کنند، و یا اینکه دعوت به اسلام یک دعوت واپسگراست. این سخنان کاملاً بی‌اساس است. زیرا هدف دعوت اسلام یا دعوت اخوان، زیستن برای امروز و فردا است. این دعوت مبتنی بر ایمان به قانون الهی است که دارای مبانی، فلسفه، نظام و قوانین کلی برگرفته از فطرت انسان می‌باشد. این منصفانه نیست که گفته شود کسی که دعوت به مارکسیسم می‌کند، می‌خواهد جامعه را به قرن نوزدهم بازگرداند، یا کسی که دعوت به ایجاد سندیکاها می‌کند می‌خواهد همچون سندیکالیستهای پیش از جنگ جهانی اول زندگی کند، و یا اینکه دمکراسی‌طلبان برای زندگیی شبیه به زندگی بت‌پرستانِ دو هزار سال پیش، تبلیغ می‌نمایند.

اخوان به پیروی از اصول انسانیِ مبتنی بر شریعت به عنوان زیربنای تمام نظامها و مبانی زندگی و اصول مطلق، دعوت کرده‌اند. جوهرهٔ دعوت در دو نکتهٔ قابل تلخیص است:

نخست: اسلام یک «شریعت» روشن به پیروانش ارائه نموده است. منظور من از شریعت در اینجا همان است که بعضیها آن را «مکتب‌گرایی» یا «آرمان‌گرایی» یا «فلسفهٔ اساسی» می‌خوانند. شریعت هدف انسان از زندگی دنیوی، رابطهٔ مخلوق با خالق، رابطهٔ انسان با هستی و سپس رابطهٔ انسان با انسان در جامعهٔ خاص خود و در جامعهٔ عام انسانی را مشخص می‌سازد.

دوم: اسلام مجموعه‌ای از مبانی کلی برقرار کرده که رفتار انسان را در جامعه سازمان می‌دهد و «نظام» نامیده می‌شود. در هر یک از جوانب فعالیت زندگی، یک نظام وجود دارد و برای هر یک از عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و معنوی، مبانی استواری برقرار شده است.

بدیهی است که هر یک از این نظامها از «شریعت» یا از قلب «فلسفه»ای که اسلام آورده سر برمی‌آورد. برای روشن شدن مطلب، مثالی می‌آوریم:

اسلام به «توحید» دعوت می‌نماید. مفهوم وحدت و توحید گسترده و فراگیر است. زیرا تنها یک آفریدگار وجود دارد که صفتهای کامل و مطلق را داراست. او «سبب‌ساز» نخست تمام هستی و سرچشمهٔ تمام نیروهاست. او ـ عزوجل ـ با این توصیف پروردگار انسان است که بدو آگاهی و اراده بخشیده و بدین‌سان بر سایر مخلوقات برتری داده است.

انسانِ مخلوق، به توحید و وحدت متعهد است. او جز برای خدا سرِبندگی، تقدیس و فرمانبرداری فرود نمی‌آورد. او از ذات متعالی خداوندی تمام مبانی زندگی و صفات تکاملی را می‌جوید و این طبیعت (سرشت) و فطرت انسان. است و بدین گونه آزادی وی جز با قیدهایی که از سوی خداوند برقرار شده، محدود نمی‌گردد.

گرایش فطری مخلوقات به سوی تکامل، تبعیت از سنت آفرینش است. تحول تک سلولها به سلولهای دوگانه و تطور سلول دوگانه به سلول ویژه و دیگر مشاهدات علمی که توسط دانشمندان زیست‌شناسی ثبت می‌شود، یک تطور فطریِ برگرفته از کمال آفریدگار است که برای موجودات «تکامل» است.

انسان به عنوان موجود زنده آگاه است که آفریدگار دارای کمال مطلق است. او آگاهی دارد که خداوند از روح خود در او دمیده است. این دمیده

شدن روح الهی در کالبد انسان، او را به سمت تعالی و تکامل سوق می‌دهد.

فلسفهٔ توحید و وحدت، ما را به وحدت و تجانس هستی رهنمون می‌شود، زیرا آفریدگار آن، واحد و یکی است.

بشریت به تَبَع آن، یک واحد به هم پیوسته است که چون از هم بگسلد به سوی پیوستگی بازمی‌گردد. جامعه، خانواده و انسانِ رهیده از مکر و حیله، عناد و گمراهی، جملگی بیانگر وحدت‌اند. خلق و مخلوقات همگی در یک نسق واحد و به سوی جهتی واحد، طبق قوانین جاودانه‌ای که موجودات را به یکدیگر ربط می‌دهد و بر روابط آن حاکم است، حرکت می‌کنند.

از این اصل اولیه کلیهٔ نظامهای زندگی در چارچوب شریعت اسلامی اشتقاق می‌یابد. نیاز به گفتن نیست که تمام این نظامها جوانبی از یک شیءاند که همانا انسان است. نمی‌توانیم میان هر یک از این نظامها جدایی قائل شویم به گونه‌ای که هر کدام به تنهایی قائم به ذات باشد. زیرا اقتصاد، سیاست، جامعه و یا معنویات همگی در یکدیگر بهم آمیختگی، ارتباط و جوشش دارند به طوری که تصور یکی از آنها بدون دیگری امکان‌پذیر نیست.

این مفاهیم همواره نزد همهٔ مسلمانان روشن بوده و خواهد بود. گمان نمی‌کنم کسی منکر شود که مفاهیم مذکور در مقالات و نوشته‌های اخوان، به تعابیر و تصویرهای گوناگون آمده باشد. کسانی که با اسلام سرستیز دارند، با امکان اجرای آن براساس این «فلسفه» یا «شریعت» یا «جوهرهٔ دعوت» مخالفت می‌ورزند و آن را یک مکتب «اتوپیایی» (خیال پردازانه) می‌دانند یا یک اندیشهٔ نظری که با مقتضیات و واقعیت زندگی رابطه‌ای ندارد. ...حتی برخی از آنان تا آنجا پیش می‌روند که ادعا می‌کنند دعوت به

این «شریعت» نوعی «شعارگویی» سیاسی است که به قصد سوءاستفاده از تمایل قلبی عامهٔ مردم به دین و ناآگاهی و زودباوری آنان برای دستیابی به منافع سیاسی و حکومت و جاه‌طلبی، صورت می‌گیرد...

ما از این ادعاهای بی‌پایه فراوان شنیده‌ایم... تاریخ اخوان از همان ابتدا تا به امروز ثابت می‌کند که این قبیل سخنان دروغ است. بی‌تردید در آیندهٔ دور یا نزدیک نیز کذب این گونه ادعاها در کردار اخوان ـ و هم مسلکان آنها ـ ثابت خواهد شد.

چپ‌گرایان به باطل ادعا دارند که «ایدئولوژی اخوانی بر اندیشهٔ قومیت اسلامی و دولت دینی استوار است. از این رو با اندیشهٔ قومی در تمام سطوح و با «لائیسم» و تجدد و تمام گرایشهای دمکراتیک خصومت می‌ورزند.»!!

این ادعا مالامال از خلط، اتهام و گمراه‌سازی است...

آرمان‌گرایی اسلامی براساس وحی مُنزل و آنچنان که اخوان آن را درک و بدان دعوت می‌کنند، بر شالودهٔ اجرای قوانین اسلام استوار است. بنیان این قوانین آن است که تمام امور در دست خداوند است و انسان با عقل و تواناییهایی که خدا بدو بخشیده و ماده‌هایی که برای او مسخر کرده، جانشین خدا در روی زمین است. به اقتضای این امر، انسان باید به فرمانهای خدا گردن نهد و از قوانین و احکام الهی از نظر رفتاری، اخلاقی، مادی و اقتصادی تبعیت نماید.

وقتی مردم بپذیرند که در سایهٔ این دولت زندگی کنند ـ دولتی که ابتدای به ساکن فرض بر این دارد که خداوند به حال مردم و مکنونات قلبیشان از خود آنان آگاهتر است ـ و وقتی ایمان بیاورند که «حکومت خدا» از «حکومت مردم» صادق‌تر و دادگرتر است و وقتی راضی شوند که «قانون

اساسی» آنها با آنچه وحی بر محمد(ص) نازل کرده مطابق باشد، در این صورت آنان به «قومیت‌گرایی» فراخوانده نمی‌شوند، بلکه به اصول انسانی فراگیری دعوت می‌گردند که نه به یک «قوم» محدود است ونه به «یک میهن».

اصول انسانی در این چارچوب، به معنای «دولت دینی» نیست. زیرا از این تعبیر چنین مستفاد می‌شود که حکومت فقط توسط «روحانیان» اداره شود، حال آنکه در اسلام «مرد» روحانی و «مرد» دنیوی نداریم! زیرا اسلام انسان را مخاطب قرار می‌دهد و با همهٔ بشریت برخورد می‌کند. پس هر مسلمانی که از احکام شریعت آگاه بوده و آن را در کلیهٔ امور زندگیش به اجرا می‌گذارد ـ در عبادات و در معاملات ـ مسلمان راستین است، ودر مورد او نباید گفت که «روحانی» (مرد دین) یا دنیوی (مرد دنیا) است.

اسلام برای «میهن اسلامی» احترام قائل شده و به حفظ و حراست از آن دعوت می‌نماید و مقرر می‌دارد که انسان برحسب فطرت به میهنش مهر بورزد. بنابراین، مسلمان به حکم اعتقاداتش ملی‌گراست. ولی تفاوت این میهن‌دوستی با آن «ملی‌گرایی»، که از غرب به ما سرایت کرده! ـ در این است که مسلمان میهن خود را نه «می‌پرستد» و نه «مقدس می‌شمارد»، بلکه از آن «حفاظت» می‌کند. او زندگیش را وقف میهن نمی‌کند، زیرا زندگی او به طور کامل برای پرستش پروردگار اوست.

قومیت‌گرایی ـ در تمام سطوح آن ـ جز نوعی عقب‌ماندگی تمدنی نیست، و از نظر یک مسلمان نوعی از تعصب جاهلی غیرقابل قبول است. انسان منصف آگاه است که یک مسلمان معتقد به عدم برتری مردمان بر یکدیگر، جز به تقوا و کردار نیک است. وابستگی به قوم یا نژاد نمی‌تواند موجب افتخار و تبعیض باشد. این بدان معنا نیست که انسان به قوم خود

پشت کند، بلکه اسلام احترام به دیگران، خانواده و همسایگان و همهٔ افراد را خواه مسلمان باشند و خواه غیرمسلمان، واجب گردانیده است.

علم و دانش یکی از ستونهای اسلام است. هر مسلمانی وظیفه دارد که هر چه بیشتر دانش بیندوزد. اگر گفته شود که اسلام با لائیسم (به معنای علم تجربی) مخالفت می‌ورزد، این سخن بی‌اندازه باطل است. مگر اینکه گفته شود مقصود از «لائیسم» ایمان به مادیت، انکار روح و کفر ورزیدن به خدا و وحی نازل شده بر محمد(ص) است. اگر «لائیسم» این گونه باشد، پس باید گفت که با تردید اسلام با آن سرستیز دارد و اگر گفته شود که مقصود از لائیسم ایمان به دانسته‌های انسان است، حتی اگر مخالف با وحی مُنزل باشد. نه تنها اسلام این را انکار می‌کند، بلکه «علم» راستین هم منکر آن است. زیرا مسلم است که علم بشری با یقین توأم نیست و همواره در معرض شک و خطا قرار دارد. ایمان و شک با یکدیگر تناقض دارند و ایمان به خطا، خطاست.

اما اینکه اخوان‌المسلمین به عنوان مسلمانانِ با ایمان با دمکراسی مخالفت می‌ورزند! باید پرسید که آنها کدامین دمکراسی را مدنظر دارند؟ بت‌پرستی، دمکراسی! کمونیستی یا دمکراسی سرمایه‌داری را؟ اسلام ـ و به تَبَع آن اخوان ـ تمام اینها را نمی‌پذیرند.

اگر گفته شود که دمکراسی به معنای آن است که منبع حاکمیت در جامعهٔ سیاسی، «ملت» باشد، می‌گوییم که اسلام بزرگترین مکتب آرمانی است که برای «ارادهٔ ملت» احترام قائل شده است، ولی با این شرط که این اراده با قانون الهی تضاد نداشته باشد؛ خواه این قانون به طور صریح در قرآن آمده باشد یا در سنت صحیح.

دکتر میچل این مفهوم را در فصل سوم کتاب تحت عنوان «مفهوم

حاکمیت در دوران خلفای راشدین» بیان کرده است:

**«مردم درک می‌کردند که خود به تنهایی منبع حاکمیت‌اند و خود و اسلامشان در مورد حکمرانانشان حکم نهایی را صادر می‌کنند...»**

اجمالاً می‌توان گفت که اسلام یک شریعت مستقل است و از مخالفت با دمکراسی، سوسیالیسم، سرمایه‌داری و قومیت‌گرایی در تمام سطوح: منطقه‌ای، نژادی و زبانی آنها، باکی ندارد.

**نظام سیاسی**

اندیشهٔ اخوان دربارهٔ نظام حکومت روشن است؛ اگر چه دعوی مخالفان بی‌حد و حساب است. اصل مورد قبول اخوان این است که منبع حاکمیت «خداوند متعال» همان منبع زندگی و هستی است. انسان جانشین خداوند در روی زمین است و نمی‌تواند با ارادهٔ کسی که او را به جانشینی منصوب کرده، مخالفت ورزد.

ارادهٔ خداوندی در رسالت محمد(ص) تجلی یافته است.

در رسالت محمدی مقرر گردیده که هر گروه مسلمان ناگزیر از داشتن امیر یا حاکم (یا هر چه که اسمش را بگذارید) می‌باشد.

«امیر» با ارادهٔ آزاد ملت برگزیده می‌شود تا آنچه را که در رسالت آمده است به اجرا بگذارد... امور مسلمانان به طور شورایی اداره می‌شود، و هیچ یک از آنها نمی‌تواند مدعی عصمت شود یا به نظر خود عمل کند.

«شورا» برای حاکم و محکوم به طور یکسان الزام‌آور است.

در اموری که نص صریح نیامده، «اولی‌الامر» و «اهل شورا» اجتهاد می‌کنند.

هیچ کس حق ندارد حقی را که خداوند به کسی بخشیده از او سلب نماید. به عبارت امروزی، نمی‌توان آزادیهای اساسی را سرکوب یا حقوق بشر منصوص در شریعت، چون آزادی اندیشه، کار و عبادت را به تعطیل کشاند.

این اصول بنیادین اندیشهٔ سیاسی اسلام است آنگونه که اخوان آن را درک می‌کنند. اسلام چارچوب حاوی این اندیشه را بازگذارده تا بدون حد و مرز به اجرا درآید که این امر بیانگر دوراندیشی اسلام نسبت به دگرگونی محیطها و زمانها و تفاوت عرفها و تمدنهاست.

ما در قرن بیستم، در بسیاری از جوامع اسلامی، ترجیح می‌دهیم که گزینش «اولی‌الامر» به صورت انتخابی باشد و مردم اهل شورا یا اولی‌الامر را انتخاب کنند. مأموریت آنها به دو مورد اصلی محدود است:

الف) نظارت بر امیر و دستیارانش در اجرای شریعت.

ب) اجتهاد در قانونگذاری که جوابگوی نیاز جامعه به احکام متناسب با نیازها و هماهنگ با سطح تمدنی روز باشد.

امیر از سوی اهل شورا یا به طور مستقیم به وسیلهٔ ملت انتخاب می‌شود. نمی‌دانم چگونه از اخوان خرده می‌گیرند که بر سر این مسئله و دیگر امور قانونی با یکدیگر توافق ندارند؟ در حالی که اخوان هرگز در موضع قانونگذار قرار نگرفته‌اند تا قانون اساسی کشور را وضع نمایند. ولی آنان صاحبان «نظر» و حاملان آرمان و دعوت‌کنندگان به اسلام بوده و هستند. حتی اگر از آنان خواسته شود که قانون اساسی اسلامی وضع کنند، نه تنها اختلاف نظر در این امر طبیعی و مطلوب است، بلکه در صورتی ایراد بر آنان وارد است که در این باره نیندیشیده و افکار خویش را برملا نسازند. نیاز به گفتن ندارد که اسلام مقرر می‌دارد که «عدل» باید محور

نظام سیاسی باشد. از این رو همواره بر حرمت «قضا» تأکید کرده و هیچ‌کس حق تجاوز به آن را ندارد. حاکم یا امیر بالاتر از قضا نیست، خواه به عنوان صاحب منصب یا شخص عادی.

جزئیات رابطهٔ قوا با یکدیگر با توجه به تفاوت شرایط، متفاوت است. نمی‌توان بر اخوان خرده گرفت که به جزئیات این امر نپرداخته‌اند، زیرا این مسئله تجربه‌ای است که خود ملت‌ها آن را می‌گذرانند و برحسب منافع خود نتایج آن را جرح و تعدیل می‌نمایند. نمی‌دانم چرا ما دمکراسیهای ناسازگار فرانسوی، آمریکایی، انگلیسی و کمونیستی را می‌پذیریم و به هیچ کدام ایراد نمی‌گیریم، ولی از اندیشهٔ اسلامی ایراد می‌گیریم؟ که در پاره‌ای از چارچوبهایش چه بسا با دیگر نظامهای غیراسلامی تفاوت دارد!

شاید همین بیان اندک، این گمان را که دعوت اخوان گنگ و مبهم است، از ذهن مؤلف کتاب و دیگران بزداید.

## نظام اقتصادی

نظام اقتصادی، همانند نظام سیاسی، از «شریعت» اسلامی برگرفته می‌شود، زیرا خداوند متعال به تنهایی مالک همه چیز است...، «انسان جانشین خدا» روی زمین است، خدا آفریننده هستی است و انسان موظف به عبادت است...

عبادت اقرار و ایمان به ربوبیت باری‌تعالی و تسبیح‌گویی اوست... ایمان در حضور قلب و صداقت در کار متجلی می‌شود.

تسبیح‌گویی، ذکر و سپاس است و هر دو اقتضا دارد که برای اجرای فرمانهای الهی به تلاش مادی بی وقفه پرداخته شود و قوانین ازلی حاکم بر روابط افراد با یکدیگر، کشف شود تا به انسان کمک نماید که از نعمتهای

بی‌شمار الهی بهره‌مند گردد.

کار در اسلام تولید است، و هر تولید تناوب را به دنبال دارد. تولید متناوب به منظور مصرف و رفع نیازهای اقتصادی صورت می‌گیرد.

در مبانی اساسی نظام اقتصادی در اسلام چنین مقرر گردیده است:

۱. مالکیت اموال محدود و مشروط به استخلاف است؛

۲. کار بی‌پاداش و پاداش بی‌کار نیست؛

۳. غنیمت در تلاش و تکاپوست؛

۴. عدم زیان‌پذیری و عدم زیان‌رسانی؛

۵. مسلمانان یار و یاور یکدیگرند و تأمین مایحتاج کوچک‌ترین آنها برعهدهٔ همهٔ آنهاست.

این مبانی ـ در چارچوب فلسفهٔ کلی یا شریعت اسلامی ـ نظام اقتصادی را روشن و تبیین می‌نماید. مسلمان می‌تواند هر آنچه را خداوند حلال دانسته به روش مشروع مالک شود، بنابراین حق مالکیت تضمین شده است و تنها به حلال بودن ملک و وسیلهٔ مالکیت، محدود می‌گردد. اما حق بهره‌برداری مقیدتر است، زیرا مالک باید مبانی کلی را به گونه‌ای رعایت کند که بر هیچ یک خللی وارد نسازد. مالک می‌تواند از طریق فروش، خرید، رهن و غیره در ملک خود تصرف کند، مشروط بر اینکه در حدود مقررات باشد.

مسلمان باید کار کند و پاداش کار او نیز باید عادلانه و منصفانه باشد. کسانی که کار نمی‌کنند، پاداش یا مزد ندارند. افراد اگر توان کار کردن نداشته باشند، تحت تکفل جامعه قرار می‌گیرند. اگر پاداش کار در گرو انجام کار باشد، بازده کار به کارگر تعلق می‌گیرد، خواه این بازده سود باشد یا زیان. دلالتِ «غنیمت در کار و تکاپوست» همین است. از این رو،اسلام

بسیاری از معاملات جاری در دیگر نظامهای غیراسلامی، چون ربا، شرط مشارکت در سود و نه در زیان، و اجاره دادن زمین در ازای یک مبلغ ثابت را حرام می‌داند.

اسلام مجاز نمی‌داند که فرد به گونه‌ای در ملک خود تصرف کند که به دیگران زیان برساند، هر اندازه که این تصرف برای او سودآور باشد. اسلام در این خصوص قواعد مهمی تنظیم کرده چون حرام دانستن احتکار، اجحاف و تعیین حق همراهی و حق شراکت، اصل «عدم زیان‌پذیری و عدم زیان‌رسانی» همین است.

از همه مهمتر اینکه اسلام حاوی اصل همیاری افراد جامعهٔ اسلامی است. این اصل در عین حال که ارزشهای اخلاقی را در بردارد، متضمن ارزشهای مادی نیز هست، زیرا همیاری تنها «موعظهٔ حسنه» یا فضیلتی نیست که مردم از آن سخن می‌گویند، بلکه همیاری حق هر مسلمان و وظیفهٔ اوست و یکی از ستونهای این شریعت، یعنی «زکات»...

زکات حق خدا در مال است که در اسلام در دو سطح مطرح می‌گردد:

الف) زکات تعبدی، که رکن سوم این دین است و به اندازه‌ای مشخص است که هر کس حدنصاب مالی نزد وی فراهم شود آن را می‌پردازد.

ب) زکات تعاملی، حقی دیگر در مال است که از سوی ولی‌امر مشخص می‌شود.

ادای هر دو نوع زکات واجب است و فقط به وجدان و انتخاب فرد واگذار نمی‌شود.

مضمون زکات تعبدی در آیهٔ مربوط به موارد مصرف زکات مشخص شده و اساس آن یاری‌رسانی به فقیر، مسکین و نیازمند است. چنان چه دولت اسلامی نیاز پیدا کند، می‌تواند بر اموال توانگران حق دیگری برقرار

سازد. اگر گفته شود که این کلی‌گویی است، می‌گوییم که تفصیل آن در حال حاضر آسان است، و ما در کتاب ویژه‌ای[۴] آن را به تفصیل آورده و بیان کرده‌ایم که فلسفهٔ اقتصادی اسلام بر ضرورت عدم مال‌اندوزی تأکید کرده است. این به معنای استمرار بهره‌برداری نقدی یا عینی از مال در تولید و یا مصرف است که لزوماً به ایجاد کار و فراهم شدن سرمایهٔ لازم برای توسعهٔ اقتصادی و عدم بهره‌کشی به هر نحو، می‌انجامد. از تمام اینها مهمتر اینکه به رفاه اقتصادی، نزدیک شدن درآمدها به هم و افزایش درآمد مردم بدون مصادره یا ملی‌کردن ثروتها ـ مگر در موارد نادر ـ منجر می‌شود.

مخالفان اخوان با عنوان کردنِ اقتصاد بدون ربا یا بدون بهره، آنان را به مبارزه می‌طلبیدند و با گفتن اینکه چگونه بانکها بدون بهره کار می‌کنند؟ آنان را مسخره می‌کردند. روزها گذشت و بانکهای اسلامی در کشورهای اسلامی گوناگون تأسیس شدند که با بهره دادوستد نمی‌کنند. بانک اسلامی دبی، بیت‌التحویل کویت، بانک فیصل خارطوم، بانک فیصل قاهره، بانک اسلامی عمان و حتی بانک اسلامی لوکزامبورگ و دیگری در لندن از آن جمله‌اند... بانکهای دیگری نیز به خواست خدا در راه است. این مؤسسات در حال حاضر با دشواریهای بزرگی روبه‌رو هستند که این امر به عدم اجرای مبانی اسلامی در سایر جوانب زندگی بازمی‌گردد. زیرا نظام عمومی در کلیهٔ کشورهای اسلامی به طور صریح یا ضمنی بهره را مجاز می‌داند. خواه واژهٔ «بهره» ذکر شود یا واژهٔ «کارمزد» و دیگر واژه‌ها به کار رود، بهره که بی‌تردید رباست!

اگر نظام اقتصادی اسلام اجرا شود، فرد نمی‌تواند پول را نگاه دارد، و ناچار به هزینه کردن آن خواه برای دستیابی به کالاهای مصرفی یا تولید، اقدام می‌کند که در هر دو مورد پول بی‌وقفه در گردش می‌ماند و هر گردش

پول افزایش «سود» را درپی دارد که به افزایش قدرت خرید و در نتیجه افزایش تقاضا برای کالاها می‌انجامد که به نوبهٔ خود، تولیدکنندگان را به افزایش تولید تشویق می‌نماید و این به معنای افزایش تقاضا برای نیروی انسانی و بالا رفتن دستمزدهاست... اینگونه سطح معیشتی همواره بالا رونده است و در زندگی افراد تحقق می‌یابد. توسعهٔ اقتصادی بدون تورم نقدینگی یا رکود دوره‌ای و بدون سردرگمی منجر به بیکاری و افزایش تفاوت درآمدها به پیش می‌رود. از تمام اینها بالاتر اینکه پول، آن نفوذ مهارناپذیر و قدرت بی‌نظیر را که موجب می‌شود سرمایه‌داران بزرگ، بر سرنوشت ملتها و حکومتها تسلط یابند، از دست می‌دهد.

اخوان از حرکت جهان به سوی پرستش ماده و تسلیم در برابر آن آگاهی یافته و درک کردند که بخش اقتصادی به صورت محوری درآمده که تمدن غرب به دور آن می‌چرخد. به طوری که ارزشهای انسانی در آن تمدن یک امر ثانوی و بلکه تسلیم رفاه‌طلبی مادی شده است. بدین سان «مادیگرایی» بزرگترین خطر تهدیدکننده لیبرالیسم و کمونیسم گردید. رفاه مادی یک امر نسبی است، و هر امر نسبی در تمام اشکال خود محدود است، ولی ارزشهای انسانی مطلق خودبه‌خود مستقل و متناهی‌اند. محدود کردن مطلق به؛ یک امر نسبی محدود، وارونه‌سازی منطق بداهت و مختل ساختن قوانین فطرت است که تنها به تباهی امور مردم می‌انجامد.

دیدگاه اخوان یا برداشت اخوان از اسلام این است که زندگی اقتصادی باید تحت تسلط ارزشهای معنوی اسلامی قرار گیرد. این ارزشها بر واقعیت فطرت انطباق دارد و رفع نیازهای غریزی را تنظیم می‌نماید. اخوان هرگز از احقاق حق کارگر ستم‌کشیده، دستگیریِ از پاافتادگان، توسعهٔ اقتصادی متعادل و دیگر عوامل مورد نیاز پیشرفت مادی کشور -

آنچنان که چپ‌گرایان مدعی‌اند ـ غفلت نورزیده‌اند. بلکه با سلاح اندکی که در اختیار داشتند وارد زندگی اقتصادی شدند. بسیاری از طرحهای تولیدی را عملی ساختند، ولی حکومتهای ستمگر نه تنها به آنان مهلت ندادند تا ثمرهٔ موفقیتشان را بچینند، بلکه به شدیدترین نحو با آنان جنگیدند و اموال و شرکتهایشان را در هنگام دستگیری اعضای اخوان و پایمال کردن حقوق ایشان، مصادره کردند.

چقدر مایل بودم که چپ‌گرایان با دلایل علمی با ما بحث و گفتگو می‌کردند، به ما نشان می‌دادند که تاکنون چه تأسیسات مهمی را بنا کرده‌اند؛ چه کمکهایی به کارگران و مستمندان ارائه داده‌اند، و برای همنوعان خود چه طرحهایی پیاده کرده‌اند؟... ولی متأسفانه آنان در حالی که از خون ملت و عرق زحمتکشان سوءاستفاده می‌کردند، بر اخوان به خاطر دیدگاه اقتصادی اسلامی آن، ایراد می‌گرفتند.

مؤلف کتاب از روی توهم گمان کرده است که اخوان میان سرمایه‌داری آزاد و سوسیالیسم با قید و بند، مردد بوده است. ولی در واقع برای جماعت اخوان روشن بود که اسلام غیر از لیبرالیسم و غیر از سوسیالیسم است... اسلام، فقط اسلام است...

نکتهٔ اصلی اینجاست که شرایط زمانی اجازه نداد تا در تجربهٔ عملی، اخوان به پیش روند و ساختارهای اقتصادیشان را بر اساس شریعت اسلامی بنیان بگذارند... مگر «اقتصاد» تنها می‌تواند فلسفه و تئوری باشد؟ ما مبانی اقتصاد اسلامی یا به عبارت دقیقتر، معاملات مادی را در کشوری که اسلام را به عنوان یک شریعت پذیرفته و به مقتضات آن عمل می‌کند بیان کرده‌ایم، ولی این به معنای وجود اقتصاد نیست، زیرا جامعه ناگزیر باید به طور عملی این مبانی را بیازماید. آنگاه است که «ساختارها» برپا

شده و طبق قوانین دگرگونی، مبتنی بر آزمون و خطا و در جهت منافع و نیازهای جدید مردم، شکل می‌گیرد.

### نظام اجتماعی

نویسندگان چپ‌گرا از مکاتب و نحله‌های گوناگون، از واژه‌های عجیبی استفاده می‌کنند و بدان معانی تازه‌ای می‌بخشند که بندرت عمق آن قابل فهم است. این گونه است که خود را در لباس «دانشمندان» یا «تجددخواهان» می‌نمایانند. ولی آنان در دنیای اندیشه، «کوتوله‌هایی» بیش نیستند که لباسی را به تن می‌کنند که از اربابان غربی خود گدایی کرده‌اند و عبارات اساتید مارکسیست‌شان را بر زبان می‌آورند... ولی در این مقوله آنان را فضلی نیست.

گاهی آنها، اخوان را متهم به «بورژوا» بودن می‌کنند و اینکه حرکتشان جنبهٔ «طبقاتی» داشته و اخوان قبول «زیربنای مادی نظام اجتماعی» را رد کرده‌اند و در ایجاد «اندیشهٔ انقلابی» شکست خورده‌اند... این موارد نمونه‌ای از نوشته‌هایی است که در هر مقاله یا کتابِ یک نویسندهٔ استالینیست، مائوئیست یا لنینیست و دیگر هواداران نظام «سرخ»! دیده می‌شود.

این دشمنان و هم مسلکان آنان، اگر چه اخوان را به کوتاهی در زمینهٔ اندیشهٔ سیاسی یا بینش اقتصادی متهم می‌سازند، ولی از پرداختن به شرایط ویژهٔ اجتماعی خودداری می‌کنند. آنها تنها به تکرار کلیات می‌پردازند یا اموری را برمی‌شمارند که مستقیماً بر نظام اجتماعی مورد دعوت اخوان ارتباطی ندارد. اخوان بر این باورند که اسلام شریعتی است که به وحدت آفریدگار دعوت می‌کند و تمام موجودات توسط خداوند

عزوجل آفریده شده است. این گونه، همهٔ مردم بندگان خدا شده‌اند، اگر چه در ظاهر و اندیشه با یکدیگر تفاوت دارند. اسلام برای همهٔ مردم پیام آورده و از آنان دعوت کرده که خدای یکتا را بپرستند و شریکی برای او قائل نشوند، به او و رسالت محمد(ص) ایمان بیاورند که اگر چنین کنند آنگاه «امت واحده» خواهند بود.

بنابراین، نخستین ستون در جامعهٔ انسانی، پیروی از این دین است. هر کس بدان بگرود پیمانی محکم بر گردن دارد. برای او قبل از جامعه‌اش حقوقی مترتب می‌شود و تعهداتی برقرار می‌گردد، هر چند که به دور از محل تجمع مسلمانان یا آنچه میهن اسلامی می‌نامیم، زندگی کند. در واقع میهن مسلمان در این بینش اسلامی هر سرزمینی است که مسلمانی در آن قدم گذارده باشد. چپ‌گرایان و راست‌گرایان بر اخوان ایراد می‌گیرند و این جامعیت را «قومیت‌گرایی اسلامی» می‌خوانند، در حالی که این قومیت‌گرایی نیست، ـ بلکه فرا قومیت گرائی است ـ و خدا گواه است که آنها دروغ می‌گویند.

مارکسیستها بر خود می‌بالند که دعوتشان «فراملیتی» است! جایی که طبقه‌ای بر طبقه‌ای دیگر تحکم نمی‌کند و مردم با هم برابرند. آنها تا آنجا پیش می‌روند که جامعه‌شان را بدون حکومت تصور می‌کنند... زیرا حکومت مردم بر مردم برقرار شده و ملت خود هم حاکم است و هم محکوم!

لیبرالها افتخار می‌کنند که دمکراسیشان بدون تبعیض میان نژادها، به «جهان وطنی» دعوت می‌نماید و سرانجام و امید آن، تحقق وحدت بشریت است که هیئت عالی واحدی بر آن حکومت می‌راند و افراد بدون تبعیض در نژاد یا میهن، در آن برابرند.

بنابراین جامعه از دیدگاه چپ‌گرایان یک واحد اقتصادی است که خوشبختی فرد در آن هنگامی پدید می‌آید که وفور مادی و تأمین اسباب معیشت و لوازم زندگی مادی تحقق یابد.

جامعه از دیدگاه طرفداران «مکتب آزاد» نیز یک واحد اقتصادی است که فرد برای لذت بردن از بالاترین حد رفاه مادی در آن زندگی می‌کند. تفاوت میان دو مکتب تنها در وسیله‌ای است که این «خوشبختی» موهوم مادی با آن تحقق می‌یابد.

چون رهبران این ملتها احساس می‌کنند که مکتب مادیشان آنان را به مقصدی نمی‌رساند که در آن، امنیت فراهم، و صلح میان افراد و ملتها حکمفرما شود. پس بناچار به ارزشهای «ملی‌گرایی» و «قومیت‌گرایی» روی آورده و کوشیدند تا تمایل فطری به سوی ارزشهای روحی و تکامل معنوی را با آن پر کنند. این چنین ملی‌گرایی و قومیت‌گرایی و شعارهایی از این قبیل جایگزین بندگی خداوند متعال، اخوت انسانی، رأفت میان افراد و صلح میان ملتها شد...

فرد در شریعت اسلامی هستهٔ جامعه است. اخوان‌المسلمین مبنای دعوت خود را بر زیربنای مستحکمی بنیان نهادند که اساس آن «فرد صالح» است، و لذا تربیت و پرورش افراد گامی به سوی جامعهٔ اسلامی سالم گردید.

اسلام اهمیت فراوان و عنایت چشمگیری برای حقوق و وظایف افراد قائل شده و «شخصیت ذاتی» آنان را حفظ می‌نماید. برای هر انسان آزادی فکر و انتخاب را تضمین کرده، همچنان که حقوق به دست آمده از طریق مشروع را تأمین می‌کند. اسلام برای انسان به عنوان بخشی از جامعه اهمیت قائل است. ولی «فردگرایی» در اسلام مطلق نیست، بلکه مقید به

ضوابطی در چارچوب جامعهٔ اسلامی است که می‌تواند بنیان آن را تقویت کرده، با نظام کلیِ مبانی معاملات پیوست شود و روابط اجتماعی را تسهیل و به تکامل معنوی و مادی ترغیب نماید. «فردگرایی» در اسلام با «گروه‌گرایی» تضاد ندارد، بلکه محتوای آن در حقیقت، منطق و قانون زندگی است. امواج برق در اتم جمع می‌شوند و اتمها با گرد آمدن در یک نظام، مجتمعهای اتمی تشکیل می‌دهند. اینها در شرایط خاصی جمع می‌شوند و هسته را به وجود می‌آورند، هسته‌ها یکپارچه می‌شوند تا اجسام زنده را تشکیل دهند... بنابراین آیا منطقی است گفته شود که «فردگرایی» اتم با «مجتمع» اجسام تضاد دارد؟! خدا گواه است که خیر...

در اسلام میان مصلحت فرد و مصلحت جامعه پیوستگی وجود دارد، ولی میان این دو مصلحت تضاد واقعی وجود ندارد، زیرا حقوق تصویب شده برای فرد، براساس یک «واحد» دانستنِ فرد است که امکان زنده ماندنِ آن به طور مستقل محال است. این واحد بناچار باید با دیگر واحدها در یک نظام ثابت و مستمر متحد گردد تا بتواند اولاً ماندگار شود و ثانیاً رشد و تعالی یابد... درست همانند هر سلول در جسد زنده.

وقتی فرد با تربیت اسلامی صحیح پرورش یابد و وقتی آگاهانه متقاعد شود که وی به مثابه سلولی است که جسد و روح جامعه را به وجود می‌آورد و هر آنچه بر سر سلول می‌آید بر سر تمام موجودیت جسد می‌آید و قطعاً هر آنچه بر سر جامعه می‌آید بر تمام سلولهای آن بازتاب می‌یابد... وقتی این امر در عقل و وجدان فرد جا بیفتد، بزودی کشمکش میان مصلحت فرد و مصلحت جامعه متلاشی می‌شود و روشن می‌گردد که این یک بیماری آنی است که در هر جا پیدا شود، باید به درمان و زدودن آن مبادرت کرد.

این دید حیاتی (بیولوژیکی) واقع‌نگر، صفتهای نظام اجتماعی اسلام را مشخص می‌سازد. زیرا همان‌گونه که اهمیت سلولهای موجود زنده، با وجود تفاوت وظایف آن، پاپاپای است، و همان طوری که میان خود همکاری دارند و هیچ سلولی از دیگری بی‌نیاز نمی‌تواند باشد، و به همان نحو که نظامْ راز حیات و نبودِ آن نشانهٔ مرگ سلول است، بر فرد مسلمان در جامعه نیز همان شاخصها حاکم است: او و دیگر افراد، صرف‌نظر از هر وظیفه‌ای که در جامعه دارند، همانند دندانه‌های شانه برابرند و دارای همان حقوق و وظایف انسانی عمومی‌اند. آنان اعضای یک جامعه‌اند، در آن زندگی می‌کنند تا هم خود را خوشبخت سازند و هم دیگران را. بر این اساس فداکاری در راه جامعه و آرمانهای والای آن با فداکاری در راه استفادهٔ شخصی همسنگ است، خواه این استفاده معنوی باشد یا مادی. این معنا زمانی تقویت می‌شود که ناشی از اعتقادی راسخ و منبعث از ایمان راستین به خدا باشد که به فرد القا می‌نماید که هر آنچه به سود جامعه‌اش انجام می‌دهد کاری نیکوست که پاداش آن در زندگی دنیوی او و در آخرتش خواهد بود. ایثارگری و خدمت به جامعه و فداکاری با مال و وقت و جان برای پیشرفت این جامعه بر خود او بازتاب می‌یابد، لذا فضیلت او را متمایز و مقام او را نزد خداوند و مردم اوج می‌بخشد.

در اشتباه است کسی که گمان کند این مساوات امری خیالی است. مردم آن را مطالعه می‌کنند و بدان خشنود می‌شوند، ولی در زندگی عملی وجود ندارد. اخوان زیر این پرچم در جامعهٔ خود زیستند. امکان تشخیص فقیر یا توانگر و خرد و کلان در بین آنان تقریباً میسر نبود. تمایز میان آنان براساس میزان فداکاری فرد در راه جامعه‌اش بود. مثالها در این مورد بی‌شمارند: شیخ محمدعلی فرغلی، یوسف‌طلعت و عبدالقادر عوده سربازانی در این

دعوت بیش نبودند. چون به آنان بنگرید، احساس فضل فروشی یا نشانهٔ برتری جویی نمی‌بینید. ولی آنان با فداکاریهایشان در دلهای برادرانشان جا باز کردند و هنوز جای قدردانی و حق‌شناسی نسبت به فداکاریهایی که انجام داده‌اند، باقی است.

در مورد دوم، یعنی همیاری اجتماعی، اسلام بر مسلمان واجب گردانیده که از نظر معنوی و مادی به برادرش یاری رساند. زکات که حق خدا در مال است، جز یکی از گونه‌های این همیاری نیست. امام ابن‌حزم، فقیه مذهب ظاهری، جامعه را ملزم به تکفل فرد می‌کند تا اینکه او بتواند نیازهایی چون خوراک، پوشاک، مسکن، پناهگاه، کار و مرکوب بیابد. آیات قرآنی و احادیث نبوی که به این همیاری دستور داده و تشویق کرده، فراوان و مشهور است. وقایعی تاریخی که در آن مسلمانان برای دفاع از ناموس یک زن بسیج شدند، مدون و ثبت شده است. گمان نمی‌کنم هیچ جامعهٔ اسلامی راستین از احکام دین در مورد همیاری غفلت بورزد.

نمی‌توان انکار کرد که بسیاری از دولتهای غربی بسیاری از نیازهای فرد در آیین اسلام را تأمین می‌نماید. با این حال همیاری اسلامی به خاطر عنصر انسانی غالب در آن، متمایز است. مسئله تنها پناه دادن به سالخوردگان در خانه‌ای زیبا و تمیز نیست، مسئله پرداخت مبلغی مشخص به بیکاران یا بیماران و دیگر خدمات و کمکها نیست، مسئله این است که این امر به دستور وجدان صورت می‌گیرد؛ وجدانی که حق دیگران را احساس و ضرورت همیاری را تأمین نماید و آن را وظیفه‌ای در قبال خود بداند به همان قدر که وظیفه‌ای در قبال جامعه‌اش می‌باشد.

اهمیت این احساس ـ همان گونه که اسلام مقرر داشته است ـ وقتی روشن می‌گردد که این یاری‌رسانی به اشخاص ـ و نه تنها به حکومتها ـ

واگذار شود. آنگاه جامعهٔ صحیح اسلامی از دیگر جوامع متمایز می‌شود. در این صورت تفاوتی ندارد که دولت زکات را جمع‌آوری کرده یا خیر. ادای زکات وظیفهٔ فرد است، خواه دولت تصمیم بگیرد مسکین را اطعام بکند یا خیر. این حق بر توانگر است و از آن گریزی نیست. وضعیت در تمام انواع یاری‌رسانی بر همین منوال است. حتی عیادت بیماران و تسلی‌خاطر آسیب دیدگان از وظایف معنوی هر مسلمان است.

مورد سوم، وجه تمایز نظام اجتماعی اسلامی در نظم است که پایهٔ زندگی اجتماعی است. دانشمندان زیست‌شناس چه نیک گفته‌اند: «پیش از اینکه زندگی وجود داشته باشد، باید یک نظام باشد... زندگی نظم است... و مرگ بی‌نظمی است...»[۵]

آدم منصف وقتی به اصول و احکام ایدئولوژی پرعطوفت اسلام می‌نگرد، از اصول و مبانی آن که در دقت و کمال سرآمد همهٔ نظامهاست، شگفت‌زده می‌شود. در اساس شعایر عبادی و در ساختار عملی آن و در تمام معاملات انسانی و احکام آن، نظم مشهود است.

وقتی به نوشته‌های اساتید زیست‌شناسی دربارهٔ اتکای زندگی به نظم می‌نگرم و در نظم برقرارشده در اساس وتعالیم وفلسفهٔ اسلام تدبر می‌کنم، می‌بینم که در این شریعت به گونه‌ای شادابی و سرزندگی متمایز است که بدان استمراری بدون مرگ (یا بی‌نظمی) بخشیده است... سپس چون به یاد ایرادگیری بعضیها در مورد تکوین نظام جامعه‌شان می‌افتم، متقاعدتر می‌شوم که اخوان بخوبی دینشان را درک کرده و از روی دلیل و برهان زیسته‌اند. آنان به راز موفقیت پی‌برده‌اند و بلکه نظام آنان، راز حیاتشان بود. اگر منتقدانِ حرکت اخوان آگاهی می‌یافتند، می‌گفتند که وقتی «نظم اخوان» مختل شد، موفقیتشان متوقف و فعالیتهایشان بر باد رفت.

این مبانی سه‌گانه: تساوی افراد، همیاری تکامل یافته و نظم مداوم پایه‌های نظام اسلامی اجتماعی ماست که از آن بسیاری از روابط انسانی سرچشمه می‌گیرد: عدالت اجتماعی، برابری فرصتها (امکانات مساوی برای همگان) و پیامدهای آن شامل آثار اجتماعی مربوط به مسائل اقتصادی...

خانواده به عنوان یک واحد برای بقای زندگی یا به عنوان نظام پایدار برای تجدید حیات لازم است که در این صورت اسلام میان مرد و زن توازن برقرار کرده و پاکدامنی همسران و حقوق و وظایف هر یک را مشخص نموده است.

ارزشهای زیبای معنوی در جامعهٔ اسلامی از قلب شریعت اسلامی سرچشمه می‌گیرد و در امر به معروف و نهی از منکر خلاصه می‌شود. اصول خانواده از اخلاق قرآنی و هدایت محمدی به وجود می‌آید. مسلمان از خلال این ارزشها و طبق معیارهای آن در جامعهٔ خود، در مورد حق و باطل، زشت و زیبا، مستحب و مکروه و وظیفه و اجبار داوری می‌کند.

ارزشهای معنوی تنها محدود به «عشق» به قوانین اسلام نیست، بلکه اندیشه و وجدان مسلمان را نیز دربرمی‌گیرد. دیدگاه مسلمان نسبت به هر موضوع یا حکمی که نسبت به آن صادر می‌کند، از این ارزشهای معنوی تأثیر می‌پذیرد، بلکه از آن سرچشمه گرفته و با آن تطابق می‌یابد. وقتی آدمی با خود خلوت می‌کند، وقتی قوانین از او غفلت کرده یا دست آن از احاطه بر رفتاری از رفتارهایش کوتاه می‌شود، مسلمان به گفتهٔ وجدانش تن درمی‌دهد و قضاوت خود را براساس ارزشهای اسلامی می‌سنجد، خواه این قضاوت در مورد رفتار یک شخص باشد یا در مورد کردار

اجتماعی پنهان یا آشکار.

روشن است که تمام جوانب فعالیت زندگی از این ارزشها و میزان نفوذ آن در اندیشه و وجدان تأثیری عمیق می‌پذیرد. هر کس در شریعت اسلامی امعان‌نظر کند به روشنی می‌بیند که تا اندازهٔ زیادی بر بیداری وجدان مسلمان و پذیرش رهنمودهای اسلامی استوار است.

فلسفهٔ شریعت رابطهٔ میان بنده و پروردگار را بنیان می‌نهد، مبانی معاملات را استواری می‌بخشد، حقوق و وظایف را در قالب ضابطه قرار می‌دهد و تمام اینها را براساس ارزشهای معنوی هماهنگ با احکام و قوانین خود بنیان می‌گذارد. در این راه بر درستی قضاوت فرد و رجحان وجدان شخصی تکیه می‌کند، زیرا به همان اندازه که این وجدان تقویت شود نیاز به بازدارنده‌ها کمتر می‌شود.

همچنین ارزشهای معنوی از شریعت توحید نشست می‌یابد، زیرا خدای متعال به تنهایی پروردگار جهانیان است. همو نمونه برتر و متعالی دنیا و آخرت است. او از روح خود در انسان دمیده و بر سایر موجودات برتری بخشیده و تعالی را در فطرت او نهاده است. بنابراین انسان به حکم خلقت و عبودیت همواره به تکامل چشم می‌دوزد و همواره می‌کوشد تا بیشترین حد ممکن از صفات کمال مطلق را کسب نماید. او در اصل، خیرگراست. شرّ در او یک صفت عَرَضی است. او به الگوی آرمانی خویش چشم می‌دوزد و اگر به دیگری بنگرد، این نقیصه‌ای قابل نکوهش است.

به همین دلیل ارزشهای معنوی نزد مسلمان راستین پایدار گردیده، زیرا آن ارزشها مطلق، زنده و خیر است. مسلمان به کمال آفریدگار خود چشم می‌دوزد. با این تفاصیل این ارزشها هرگز نمی‌تواند فرد و جامعه را جز به

سوی خیر، زیبایی، محبت و صلح رهنمون شود.

بدین‌سان، اخوان از ارزشهای مادی، لیبرالی و سوسیالیستی روی برتافته و حتی آنها را نکوهش کرده و با آنها مبارزه کردند. زیرا این ارزشها، در واقع، از قانونی نادرست سربرآورده‌اند که ساختار آن نیز مادی است و در آن هر آنچه تمایلات مادی را برآورده سازد کامل‌تر، بهتر و زیباتر است زیرا ارزشهای ثابت در این مکتبها بسته به عرف و منطق آن، ناپایدار شده است...

فضیلت، ناموس، حق دیگران، صداقت در معاملهٔ حسن معاشرت، امانتداری وفاداری... و بسیاری از این ارزشهای ثابت و پایدار در شریعت اسلامی، در مکتبهای مذکور به اشباع مادی بستگی یافته است. مسئله به فرد و تمایلات او ارتباط یافته، حق همسایه و صداقت و سایر صفتها نیز جز نوعی رفتار شخصی نیست که فرد هرگز بدان پایبند نمی‌شود، مگر به اندازه‌ای که این صفتها در سیراب شدن مادی، بدو کمک کند.

راز گرفتاری و بحران تمدن معاصر غرب در همین جا نهفته است...

اخوان نیز با آگاهی نسبت به آن هشدار داده‌اند. بنابراین بحران فوق عرصه‌ای است که تمدن اسلامی را با دیگر تمدنها روبرو می‌سازد و اخوان نیز در این عرصه کوشش کرده و همچنان تلاش و جهاد خواهند کرد...

والحمدلله رب‌العالمین

محمود ابوالسعود

## یادداشتها

۱. وی تیمسار خلبان حسن عاکف است. این مرد در جنگ فلسطین دلاوریهای زیادی داشته است.

۲. ۹۰ درصد از جمعیت، فقط مالک ۱۰ درصد از زمینهای کشاورزی بودند.

۳. *مذکرات الدعوة والداعية*، ص ۹۱ (طبع المکتب الاسلامی - بیروت، ۱۹۷۴).

۴. محمود ابوالسعود: *الخطوط الرئيسية فی‌الاقتصاد الاسلامی*.

*Before there waslife , there had to be a _ o*

*System ... there has to be order ...*

*it is life ... Death is disorder.))*

*Cadmurel . larson , ((the center of life )) N . Y ,*

*Times Book 1977 , P.8.*

# ۱

# تاریخ پیدایش جمعیت

## فصل اول:

# حسن‌البّنا و تأسیس جمعیت اخوان‌المسلمین*

حسن‌البنا[1] در اکتبر ۱۹۰۶، در ناحیهٔ بُحیره از شهر کوچک محمودیه (در ۹۰ مایلی شمال غربی قاهره) به دنیا آمد. پدر او، شیخ احمد عبدالرحمن البنا الساعاتی، امام جماعت محل و معلم مسجد و نویسندهٔ کتب گوناگون در حدیث بود. او در زمان شیخ محمد عبده[2] در دانشگاه الازهر تحصیل کرده بود. شیخ احمد در کنار وظایف دینی و مطالعه و تحصیل، به کار «تعمیر ساعت» می‌پرداخت که آن را همراه با دانش گستردهٔ کلاسیک و سنتی خود، به پسرش نیز منتقل کرد.

حسن، بزرگترین پسر از میان پنج پسر خانواده، تحصیلات خود را در هشت سالگی[3] در یک مکتبخانه[4] آغاز کرد. پس از پدر، معلمش شیخ محمد زهران از نخستین کسانی بود که بر وی تأثیر بسیار نهاد. البنا در دوازده سالگی در یک مدرسهٔ مقدماتی نامنویسی کرد. در آنجا بسرعت به انجمنهای مذهبی پیوست و در آنها پیشرفت بسیار نمود. فردی از معلمانش ـ یکی دیگر از کسانی که تأثیر تعیین کننده‌ای بر زندگی او داشت ـ «انجمن رفتار اخلاقی» را تشکیل داد و در آغاز، خود آن را رهبری

* توضیحات مربوط به تمامی شماره‌ها، در آخر هر فصل آمده است. (خ)

می‌کرد. وظیفهٔ این انجمن برانگیختن احساسات اعضا نسبت به اعمال زشت اخلاقی بود. برای اعضایی که به هموطنان و اعضای خانوادهٔ خود دشنام داده یا به نام دین، اعمال خلاف انجام می‌دادند جریمهٔ سنگینی درنظر گرفته می‌شد. پس از مدت کوتاهی، البنا رهبر انجمن گردید.

برخی از جوانان انجمن، تشکیلات دیگری به نام «انجمن جلوگیری از منکرات» تشکیل دادند که هدف آن گسترش دادن فعالیت‌ها در درون شهر بود. یکی از وظایف اصلی ایشان نوشتن و پخش نامه‌های محرمانه و گاه تهدیدآمیز، به کسانی بود که با توجه به قوانین اسلامی، زندگی درستی نداشتند (*مذکرات*...، صص ۹ـ۸).

در همان ابتدای زندگی بود که البنا شاهد اولین جلسهٔ ذکر در محفل صوفیانهٔ برادران «حصافیه» گردید و این امر تأثیر فوق‌العاده عمیقی بر وی گذارد. او در بیست سال آیندهٔ زندگی خود در حلقهٔ این صوفیان قرار گرفت و در تمامی طول زندگی شدیداً تحت تأثیر تصوف بود. او کتب متعددی دربارهٔ بنیانگذاران «حصافیه» و تصوف به طور عام، مطالعه کرد و در آن زمان یکی از اعضای برجستهٔ حلقهٔ صوفیان گرده، مورد توجه شیخ فرقه قرار گرفت (صص ۱۴ـ۱۰).

این انجمنهای جدید، ایجاد سازمان دیگری به نام «انجمن حصافیه» را بدو الهام بخشیدند که دو هدف اساسی و اصلی را دنبال می‌کرد: تلاش برای حفظ ارزشهای اخلاقی اسلامی و مقاومت در مقابل فعالیتهای گروههای مذهبی مسیحی در شهر.

البنا در سیزده سالگی دبیر انجمن شد و در رأس آن احمد السکری، جوانی که در حلقهٔ صوفیان با او آشنا شده بود، قرار گرفت. همین مرد یکی از کسانی بود که بعدها توانست در پیشرفت اندیشه‌ها و اصول انجمن

اخوان المسلمین نقش برجسته‌ای ایفا نماید. البنا بعدها به این نتیجه رسید که این گروه پیشگام و ریشهٔ اصلی تشکیل جمعیت اخوان‌المسلمین بوده‌اند (ص۱۶).

آخرین سال تحصیلات مقدماتیِ البنا مصادف با انقلاب ۱۹۱۹ گردید. وی به عنوان یک دانش‌آموز در تظاهراتی که در داخل و خارج مدرسه انجام می‌شد شرکت می‌کرد و در سرودن اشعار میهنی ید طولایی داشت. او با تلخی و دلتنگیِ خاصی حضور نیروهای اشغالگر را در زادگاه خود مشاهده می‌کرد (صص ۲۵ـ۲۲). این خاطرات پیوسته ذهنش را به خود مشغول می‌داشت. هنوز چهارده سال نداشت که در مدرسهٔ مقدماتی تربیت معلم دامنهور (در سیزده مایلی جنوب غربی محمودیه) ثبت‌نام کرد. در این هنگام تمایلات صوفیانهٔ وی تندتر شده بود. تا اینکه در سال ۱۹۲۲ به عضویت دائم حلقهٔ صوفیان پذیرفته شد. او مدتی حتی لباس مخصوص آنها را نیز می‌پوشید (صص ۱۶ـ۱۴ و ۲۲ـ۱۹).[۵]

در این زمان تمامی نظریات او به تعلیمات صوفیها مربوط می‌شد و بیش از همه تحت تأثیر ابوحامد الغزالی (۱۰۵۸هـ.ق) قرار داشت. نظریات استادان برجستهٔ قرون وسطی دربارهٔ آموزش ـ که البنا آنها را از احیاء العلوم استخراج کرده بود ـ او را به بیهودگی تحصیلات رسمی معتقد کرد، تا آنجا که آخرین مرحلهٔ، تحصیلات عالی او در پایتخت، به مخاطره افتاد. البنا در آخرین سال تحصیل در مدرسهٔ تربیت معلم، احساس می‌کرد که در درون خود دچار تضاد و سردرگمی شده است: تضاد میان عشق او به آموزش و اعتقادش به منافع آموزش برای فرد و جامعه از یک سوی، و طبقه‌بندی غزالی از علوم و این نظر که آموزش می‌بایست منحصر به انجام واجبات دینی و کسب روزی باشد، از طرف دیگر! (ص۲۹).

این شیوهٔ تفکر نسبت به تحصیل، یکی از بنیادیترین تعلیمات او به نخستین پیروانش در انجمن بود که در طول زندگیش، از آنچه می‌توان کیفیت تصّور (عملگرا و در عین حال اخروی) ذهن او نامید، اثر گرفت و در عین حال آن را تقویت کرد. در آن زمان، معلمانش او را قانع کردند که تردیدهایش را کنار بگذارد و به دنبال تحصیلات بالاتر برود. در شانزده سالگی (در سال ۱۹۲۳) مدرسهٔ تربیت معلم را ترک کرده و وارد «دارالعلوم» قاهره شد (صص ۲۹ـ۲۸). دارالعلوم در سال ۱۸۷۳ بنیانگذاری شده و به عنوان اولین تلاش در جهت تدریس علوم جدید در کنار علوم دینی سنتی، که به طور اختصاصی در دانشگاه قدیمی الازهر تدریس می‌شدند، تلقی گردید. دارالعلوم سرانجام به صورت دانشگاه تربیت معلم درآمد و با گسترش سیستم دانشگاهی در مصر، هر چه بیشتر به سوی شیوهٔ سنتی گرایش یافت.

در این زمان بود که ساخت فکری و احساسی البنا شکل گرفت. دو عامل، یعنی آموزش کلاسیک اسلامی و برنامه‌های احساسی صوفیگری، در آموزش او مؤثر بودند. تأثیر آموزشهای پدر و معلمان البنا در روحیهٔ او بسیار مهمتر از تأثیر تحصیلات رسمی بود. او پیوسته از اینکه ورای برنامه‌های «رسمی آکادمیک» تحصیل کرده و خود را در آن محدوده مقید نساخته بود، افتخار می‌کرد. غیر از این موضوعات مذهبی، مطالعات بسیار وسیعی در ادبیات تصوف، سیره و شرح زندگی پیامبر، داستانهای قهرمانی تاریخی دفاع از میهن (اشتیاق برای دفاع از آیین و مذهب و تلاش در راه خدا) داشت. کاملاً مشخص نیست که آیا مطالعهٔ او در مورد مطالب اخیر پیش از آگاهی وی از اشغال مصر بوده است یا خیر؟ اما او آشکارا این مطالعات را با آگاهی به وضعیت اشغالی مصر مربوط می‌کرد[۶] و به همین

دلیل همهٔ این تأثیرات در زندگی او توسط آموزگارانش رویگردی عملگرایانه پیدا کرد و نیز در انجمنهایی که وی در آنها شرکت داشت، تجسم عملی یافت.[۷]

در مورد روحیهٔ عملگرای او حکایتی شبیه به افسانه وجود دارد که گرچه بسیاری از جنبه‌های آن ساختگی است، اما کم و بیش نشانگر روحیهٔ منحصربفرد حسن‌البناست. در ده سالگی، مجسمهٔ وقیحی از یک زن نیمه برهنه را که بر روی بدنهٔ یک قایق نصب شده بود به افراد پلیس نشان داد و از آنان خواست که هر چه سریعتر آن رااز میان بردارند.[۸] این عملگرایی با تجربه‌های قاهره، نمودی تندتر و تازه‌تر یافت.

ورود البنا به قاهره با بحرانهای سیاسی و فکری، بویژه در دههٔ بیست مصر، مصادف شد. البنا مسائل و معضلاتی را که به نظر او بسیار جدی می‌آمدند، با دید یک مذهبی روستایی[۹] از یکدیگر تفکیک کرد: کشمکش دو حزب وفد و لیبرالهای مشروطه‌طلب، بر سر گرفتن قدرت سیاسی در مصر... جدال پر سروصدای سیاسی با تفرقه‌ای که درپی انقلاب ۱۹۱۹ پدید آمد؛ گرایش به پوچی و رویگردانی از دین که جهان اسلام را در خود فرو می‌برد؛ روحیهٔ ضدمذهبی که پس از قدرت یافتن مصطفی کمال پاشا در ترکیه به وجود آمده بود و در مصر به صورت جنبشی برای رهایی فکری ـ اجتماعی سازمان یافته بود؛ جریانهای غیراسلامی که بتازگی در دانشگاه مصر سازمان یافته و اعتقاد داشتند که دانشگاه نمی‌تواند آزاد و مستقل باشد مگر آنکه علیه مذهب و سنن اجتماعی حاصل از آن قیام کند؛ سیکولاریستها (ضددین‌ها) و لیبرالها که ـ مجامع عریض و طویل اجتماعی و ادبی ـ تشکیل داده بودند؛ احزاب، کتب، روزنامه‌ها و مجلات که همگی و به طور متفق‌القول در جهت «تضعیف نقش مذهب» تلاش

می‌کردند (صص ۴۸_۴۶).[۱۰]

البنا و همفکرانش، علیه این چشم‌انداز قاهره، عکس‌العمل نشان دادند:

**«هیچ کس جز خدا نمی‌داند که چه شبهایی به بررسی و تحقیق بر روی وضع کشور گذشت... نقاط ضعف تجزیه و تحلیل شد و راههای علاج بررسی گردید. چندان آشفته بودیم که گاهی اشک به چشمانمان می‌آمد.»**[۱۱]

در قاهره، البنا با طریقه «حصافیه» ارتباط یافت و در سال دوم به گروه دیگری به نام «انجمن اسلامی تعالی روح» که جلسات سخنرانی در موضوعات اسلامی ترتیب می‌داد، پیوست.[۱۲] ولی از نظر البنا، هر دو انجمن، از درک علل جدایی مسلمین از دین و تعالیم آن عاجز بودند. وی به طور روز افزون متقاعد می‌گردید که مساجد به تنهایی قادر نیستند حقیقت ایمان را برای مردم به ارمغان آورند. با این اندیشه کوشید تا دانشجویان الازهر و دارالعلوم را که دوست داشتند «موعظه و هدایت» را بیاموزند، سازماندهی کند. آنها خدمات خود را به مساجد و از آن مهمتر به محل اجتماع مردم چون قهوه‌خانه‌ها و سایر مجامع عمومی ـ که مهمترین موفقیتهای سازمان هم در این مکانها به دست آمد ـ عرضه می‌کردند. (صص ۴۶_۴۴)

برخی از این شاگردان، پس از طی دورۀ آموزش در قاهره، به تمام نقاط کشور فرستاده می‌شدند تا نه تنها پیام اسلام را به نقاط مختلف برسانند[۱۳] که نهایتاً بذر ایجاد سازمان اخوان‌المسلمین را در همه جا بیفشانند.

توجه البنا به انحراف و دوری جوانان تحصیلکرده، از شیوۀ اسلامی، او را بر آن داشت که با مردان دینی وغیردینی مشورت کند. او اغلب به کتابفروشی سلفیّه، که در آن هنگام توسط محب‌الدین الخطیب اداره

می‌شد، می‌رفت و با رشید رضا (سوری)، وارث تفکر محمد عبده و سردبیر مجلهٔ *المنار*، رفت و آمد می‌کرد و سرانجام علاقمند فرید وجدی و احمد تیمور پاشا، که از دید او پیکارجویان راه نهضت اسلامی بودند، شد (صص ۵۰ـ۴۹ و ۵۸ـ۵۷).

سرانجام او نگرانیهای خود را با شیوخ دانشگاه الازهر، مرکز تفکر اسلامی، در میان گذاشت و با آنان در مورد موضع‌گیری غیرمؤثر و تسلیم آشکارشان در مقابل جریانات الحادی و فعالیتهای گروههای مذهبی مسیحی که جامعهٔ اسلامی را در خطر محض قرار داده بودند، به تلخی و شدت به بحث نشست.او می‌گفت: «زمان، زمان عمل است» وبه این حرف اعتقاد عمیق داشت و بخاطر آن به تنهایی می‌جنگید (صص ۵۴ـ۵۰).[۱۴]

تجارب نخستین وی او را برای این احساس آماده ساخته بود. او خاطرات تلخ و دردناک تماسهای خود با «رجال مذهبی» در قاهره را هرگز از یاد نبرد. وی سپس نگرش روشنتری نسبت به نوع «عمل» لازم برای رهایی جامعهٔ اسلامی و نقش ویژهٔ خود در این جامعه، به دست آورد.

در سال آخر دارالعلوم از محصلین خواسته شد مقاله‌ای بنویسند تحت عنوان: «بزرگترین آرزوی شما پس از اختتام تحصیلات چیست و چگونه خود را برای انجام آن آماده می‌کنید؟».

البنا مقالهٔ خود را چنین آغاز کرد:

**«به گمان من بهترین مردم آنهایی هستند که سعادت خود را در سعادتمند کردن دیگران و راهنمایی آنها می‌دانند.»**

برای رسیدن به چنین هدفی، البنا دو راه مشخص را در نظر داشت. نخست راه تصوف واقعی ـ یعنی صداقت در کار و خدمت به خلق ـ و دوم تعلیم و راهنمایی مردم، که از نظر صداقت کار با راه اول تشابه، ولی به دلیل

ارتباط با خلق، با آن تفاوت دارد. او اضافه می‌کند:

**«به گمان من، مردم به دلیل مراحل سیاسیی که گذرانده‌اند و تأثیرات اجتماعی خاصی که در رابطهٔ با آن جریانات پذیرفته‌اند و تحت تأثیر تمدن غرب... فلسفهٔ ماتریالیستی، و سنن خارجی (فرنگی)، از ایمان خود به دور افتاده‌اند. ایمان و اعتقاد جوانان بی‌پایه و متزلزل است. ایمانی لبریز از تردید و حیرت که بیشتر به ارتداد می‌ماند تا به تدین!.»**

در این شرایط، البنا رسالت خویش را مبارزه علیه این جریانات می‌دانست. او می‌بایست راهنما و معلم باشد. معلمی که روزها به کودکان و شبها به اولیای ایشان درس دهد. و در این دروس باید اهداف دین و سرچشمه‌های سعادت و رستگاری در زندگی را به ایشان بیاموزد. برای چنین رسالتی «پشتکار و فداکاری»، «آموختن و فهمیدن» و «بدنی آمادهٔ مشقات و روحی تسلیم به رضای خدا» لازم بود. او گفتار خود را چنین به پایان می‌رساند:

«این پیمانی میان من و خداست.» (صص ۵۷ـ۵۴).[۱۵]

مرد جوان، که بتمام معنی خود را وقف مردمش کرده بود، در تابستان سال ۱۹۲۷ در بیست و یک سالگی از دارالعلوم فارغ‌التحصیل شد. مدت کوتاهی به امکان استفاده از بورس دولتی برای تحصیل در خارج از کشور فکر می‌کرد، ولی به دلایل نامعلومی از آن سر باز زد (صص ۵۹ـ۵۸)[۱۶]. به جای آن شغلی را در وزارت فرهنگ پذیرفت و در نتیجه او را به کار آموزش عربی در دبستانی در اسماعیلیه، در منطقهٔ کانال سوئز واداشتند. در ۱۹ سپتامبر ۱۹۲۷، قاهره را به سوی خانهٔ جدید و شغل جدید ترک گفت (صص ۶۱ـ۵۹).

# تأسیس سازمان

از همان ابتدای امر، البنا در زندگی اجتماعی شهر اسماعیلیه نقش فعالی به عهده گرفت. از طریق مسجد و مدرسه توانست با شخصیتهای مهم و مردان مذهبی شهر آشنا شود. بزودی ـ همان گونه که در مقالهٔ پایان تحصیلات خود قول داده بود ـ عهده‌دار ادارهٔ کلاسهای روزانه و در جوار آن برنامهٔ کلاسهای شبانه، به منظور آموزش و راهنمایی اولیای اطفال گردید. در این زمان، شاگردان کلاسهای شبانه بیشتر کارگران ساده، کاسبان جزء و کارمندان بودند (صص ۶۲ـ۶۱).[۱۷]

در روزهای اول از مدرسه و مسجد استفاده می‌کرد، ولی بتدریج فعالیت خود را به قهوه‌خانه‌ها هم کشاند و به همان شیوه که در قاهره عمل کرده بود، بحثها و جلسات سخنرانی را در مساجد ترتیب داد تا بتواند پایه‌های اصلی جنبش را بنیاد گذارد. وظیفهٔ اصلی او سخنرانی بود تا با جلب نظر مستمعین، آنان را تحت تأثیر قرار دهد و سپس ایشان را به گروههای کوچکتری تقسیم نموده و برای تعلیم، سخنرانی و بحث در مورد اسلام آماده سازد.

او همچنین به دنبال منابع قدرت در جامعه می‌گشت تا با آنان آشنا شود. این منابع قدرت به گفتهٔ او: ۱. علما، ۲. شیوخ فرقه‌های صوفیانه، ۳. «بزرگان» (به نظر او گروهها و خانواده‌های متنفذ در ابعاد وسیع) و ۴. باشگاهها (انجمنهای اجتماعی و دینی) بودند. از میان آنها، البنا کوشید

توجه خود را بر روی کسانی که در واقع تغذیه‌کنندگان و سازندگان «غذای عقیدتی» جامعه هستند متمرکز کند و طرق تأثیرگذاری در ایشان را دریابد (صص ۷۱ـ۶۲).

زمانی که البنا به اسماعیلیه رفت، با کمال فروتنی پذیرفت که او نیز همچون اکثریت مصریها از موقعیت مکانی و اجتماعی این شهر اطلاع صحیحی نداشته و آن را، به همان شیوه که دیگران می‌شناسند، تنها به خاطر کانال سوئز، می‌شناسد. توجه دقیق به اوضاع اجتماعی اسماعیلیه، آگاهی او را نسبت به تأثیر فاجعه‌آمیز و بنیادیِ اشغال نظامی و اقتصادی انگلستان در آنجا بسیار بالا برد. اسماعیلیه تنها اردوگاه نظامی انگلستان نبود؛ البنا با کمال نفرت دریافت که کمپانی کانال سوئز، سیادت خارجی را به طور کامل بر آنجا اعمال نموده است و خانه‌های مجلل و عریض و طویل خارجیها در مقابل آلونکهای کارگران، نشانگر استعمار دردناک و مصیبت‌بار خارجی است. حتی علائم موجود در خیابانها نیز به زبان «استعمارگر» نوشته شده بودند (ص۷۳).

البنا در شرایطی که توجه خود را به محیط جدید اطراف خود معطوف می‌داشت، لحظه‌ای قاهره را با تمامی خوبیها و بدیهایش از خاطر نمی‌برد. او ارتباط خود را با گروههای اسلامی و دوستانی که می‌دانست در راه رساندن «پیام اسلام» کوشش می‌کنند، حفظ می‌کرد. او از تأسیس انجمن جوانان مسلمان در سال ۱۹۲۷ حمایت کرد و به عنوان نمایندهٔ محلی مجلهٔ تازه تأسیس *الفتح*، ارگان گروههای محافظه‌کار اسلامی به سردبیری محب‌الدین الخطیب (صاحب کتابفروشی «سلفیه» و یکی از بنیانگذاران اصلی انجمن مذکور) شروع به فعالیت کرد (صص ۷۲ـ۷۱).[۱۸]

هنوز مدت زمان کوتاهی از تأسیس انجمن جوانان مسلمان نگذشته

بود که جنبش البنا متولد شد. در ذی‌قعدهٔ ۱۳۴۷ (مارس ۱۹۲۸) طبق گفتهٔ شخص البنا[۱۹]، شش تن از کارگران اردوگاه محل، به دیدن او آمدند و با سخنان ایشان در واقع بنیاد اخوان‌المسلمین به طور رسمی نهاده شد. در دقت و درستی آنچه از سخنان ایشان نقل می‌شود جای تردید است، ولی در این میان می‌توان به دو نکته پی برد:

نخست: انگیزه‌های پیدایش جنبش. هر چند در این کار رنگ عاطفی بسیار به چشم می‌خورد که تا اندازهٔ زیادی درست به نظر می‌رسد.

دوم: رابطهٔ رهبر و پیرو ـ آنچه بعدها سرچشمهٔ قدرت گروه گردید.

در گزارش این دیدار آمده است که آن مردان نزد البنا آمدند و به خاطر تعلیم وی از او تشکر کردند و چنین گفتند:

**«شنیدیم و آگاه شدیم و تحت تأثیر قرار گرفتیم. ما راه عملی دستیابی به شکوه اسلام و خدمت به مسلمین را نمی‌شناسیم. ما از زندگی در تنگنا و خفقان، به جان آمده‌ایم. می‌بینیم که اعراب و مسلمین منزلت و کرامتی ندارند. آنها چیزی جز نوکرانی برای خارجیان نیستند. ما در واقع مالک چیزی جز این خون (که با عزت در رگه‌های ما جریان دارد) این روحها (که با نور ایمان در درون، نفوذ دارد) و این سکه‌های اندک (از هزینه زندگی فرزندانمان)* نیستیم... ما راه رسیدن به جادهٔ واقعی خدمت به وطن، دین و امت را بخوبیِ شما نمی‌شناسیم. آرزوی نهایی و قلبی ما این است که آنچه داریم به شما تقدیم کنیم تا ما را با خدا و با مسئولیتهایمان آشنا سازید و شما مسئولیت ابلاغ آنچه را که او از ما می‌خواهد به عهده**

---

*. جملات داخل پرانتز، در متنی انگلیسی کتاب نیامده و ما آنها را از روی ترجمه عربی، ترجمه و نقل کردیم.

**بگیرید. اگر گروهی صادقانه با خداوند ارتباط برقرار ساخته و صادقانه در راه عقیده و ایمان خود زندگی کنند و به خاطر خدمت به خدا جان بسپارند و در راه جلب رضای خاطر او بکوشند، به رغم تعداد اندک و نیروی ظاهراً کم، موفق خواهند شد.»**

البنا حقاً بار سنگینی را که بر دوشش می‌نهادند به عهده گرفت و به همراه ایشان سوگند یاد کرد که همواره سرباز اسلام باقی بماند. بدین گونه نام گروه توسط شخص وی انتخاب گردید.

«مابرادرانی در خدمت اسلام می‌باشیم، پس «اخوان المسلمین» هستیم.»(صص ۷۴ـ۷۳)[۲۰]

## اسماعیلیه: ۳۲ـ۱۹۲۸

هدف انجمن در سه سال ابتدای حیات آن، گسترش پیام خود و عضوگیری در اسماعیلیه و اطراف آن بود. البنا و برخی از اعضای برگزیده برای رسیدن به این اهداف از تماسهای مستقیم، مسافرت به اطراف در تعطیلات متعدد، سخنرانی در مساجد و بخصوص قهوه خانه‌ها، باشگاهها و سایر محلهای تجمع افراد سود جستند. استفاده از مساجد به عنوان محل سخنرانی، وجهه و احترام بسیاری به آنان می‌داد و ارتباطات مستقیم با مردم در خانه‌ها و محل کار و استراحتگاههایشان حس صمیمیت و صداقت بیشتری را موجب می‌گردید. در عرض چهار سال، شعبه‌های متعددی در کرانه‌های خاوری دلتا در اسماعیلیه، در پرت سعید، سوئز، ابوسویر و در بخش غربی تا شوبراخیت دایر گردید و تماسهای اندکی با قاهره گرفته شد (صص ۸۴ـ۸۶ و ۱۰۰ـ۱۰۸).

در اسماعیلیه، مرکز فعالیت انجمن، خانه‌ای قدیمی به عنوان ادارهٔ مرکزی انتخاب گردید (ص۷۵). کمکهای مالی (از جمله ۵۰۰ پوند مصری از کمپانی کانال سوئز) و قرض‌های دریافتی از تجار محلی، منابع مالی لازم را برای تکمیل ساختمان مسجدی که در سال ۱۹۳۰ بنای آن به اتمام رسید، تأمین نمود. (صص ۸۲ـ۸۶ و ۹۳ـ۹۶). بعدها مدرسه‌ای برای پسران (صص۹۶ـ۹۸) و مدرسه‌ای برای دختران و یک باشگاه (صص ۱۱۰ ـ ۱۰۹) دایر گردید. شعب جدید نیز ازین پس بر مبنای همین الگو دایر

می‌گردیدند. در کنار ادارات مرکزی، طرحهایی چون تأسیس مسجد، مدرسه، باشگاه، کارگاه کوچک صنعتی یا مدرسهٔ دخترانه ـ که در واقع مرکز گردهمایی و فعالیت یا منبع درآمد انجمن می‌شدند ـ به اجرا درمی‌آمدند.[۲۱]

با گسترش روزافزون سازمان، دشمنی و مقاومت در مقابل آن نیز شدت گرفت. دشواریهایی که در آینده برای حزب مطرح می‌گردید، و البنا هرگز آنها را به خواب هم نمی‌دید. این دشمنی در این هنگام (۱۹۳۰) به شکایتها و اظهار نگرانیهایی دربارهٔ جنبش و مقاصد آن نسبت به وزارت اسماعیل صدقی‌پاشا منحصر می‌شد. اتهامات وارده ـ که البنا گمان می‌کرد از سوی مسیحیان است ـ از جمله آن‌ها بود ۱. البنا کمونیست است و از کمکهای مالی آنها برای انجام کارهایش بهره می‌برد؛ ۲. وفدی است و علیه صدقی پاشا مبارزه می‌کند! ۳. جمهوریخواه است و علیه ملک فوأد فعالیت می‌کند؛ ۴. یک تبهدار(!) است که در کار جمع‌آوری اموالی که در راههای نامشروع به کار می‌برد، حقوق مدنی را زیر پا می‌گذارد.

وزارت فرهنگ نیز به درخواست رئیس حکومت، از البنا بازپرسی کرد، ولی وی را از تمامی اتهامات مبرا دانست (صص۹۳ـ۸۸). اگر فرض کنیم که هیچ نتیجهٔ دیگری از این بازپرسی گرفته نشد، همین قدر می‌دانیم که توجه صدقی‌پاشا، که نقش عمده‌ای در تاریخ جنبش ایفا کرد، به این اخوان معطوف گردید.

پس از تابستان ۱۹۳۲، به درخواست البنا به قاهره منتقل شد.* گروه او با انجمن نهضت اسلامی مصر به سرپرستی عبدالرحمان البنا، به

---

*. در واقع البنا را به قاهره منتقل کردند، وی خود درخواست انتقال نکرده بود (مراجعه کنید به کتاب الدعوة و الداعیة).

درخواست برادر کوچکتر حسن البنا، در تماس بود. عبدالرحمن البنا،* همچون برادر خود مردی مذهبی بود. وی در رشتهٔ بازرگانی دیپلم گرفته و در قاهره مشغول به کار بود. دوگروه فوق به منظور تشکیل اولین سازمان اخوان‌المسلمین در قاهره با یکدیگر ادغام گردیدند. این ادغام باعث گردید تا سازمان، راهی برای ورود به حلقه‌های مذهبی پایتخت بیابد. در این شرایط، بسیاری از اعضای انجمن قاهره، رهبران انجمنهای تازه بنیاد در نقاط گوناگون کشور گردیدند (صص ۱۰۹ـ۱۰۸)[۲۲]

بحث نیاز به تعیین جانشین البنا در اسماعیلیه، و تبادل‌نظر در این خصوص، اولین اختلافات و مشاجرات را در انجمن پدید آورد. گزارش البنا از اختلافات چنین است: هنگامی که اعضای نزدیک به او از وی خواستند جانشینی انتخاب کند، عضو پیشنهادی او، باتفاق آراء، در جلسه‌ای که در مسجد منعقد گردیده بود، انتخاب شد. اندکی بعد، طرفداران یکی از اعضا که به این منصب چشم داشت، شروع به اعتراض کردند و اظهار داشتند که انعقاد جلسهٔ فوق برخلاف دستورات اساسنامه است، زیرا تمامی اعضا حضور نداشتند. البنا در این مورد با ناراضیان بحث کرد و قرار شد یک جلسهٔ عمومی با آگهی قبلی به صورت گسترده تشکیل شود، ولی از آنها از پیش قول گرفت که به تصمیمات این جلسه پایبند باشند. معذالک هنگامی که جلسهٔ دوم انتخاب پیشین را تأیید کرد، ناراضیان به شیوه‌ای تازه دست زدند و شایع کردند که مدیر جدید آنقدر بی‌کفایت است که تمامی وجوه انجمن در معرض مخاطره قرار گرفته است. بهمین دلیل البنا شخصاً و با موافقت وام‌دهندگان عهده‌دار پرداخت

---

*. نام وی در آن هنگام عبدالرحمن ساعاتی بود، و بعد از شهادت مرشد کل، نام خود را به عبدالرحمن البنا تغییر داد.

تمامی بدهیهای انجمن گردید. هنگامی که این موضوع آشکار شد، کمکهای شخصی به سوی سرازیر شد تا جایی که توانست از عهدهٔ پرداخت تمامی دیون برآید.

سپس مخالفان که در میان ایشان صندوقدار انجمن هم وجود داشت، علیه البنا در دادگاه شکایت کرده و او را متهم کردند که از وجوه انجمن سوء استفاده! نموده و آن را صرف تشکیل شعب جدید و از جمله شعبه‌ای به سرپرستی برادرش در قاهره کرده است. مدعی العموم، پس از اینکه شاکیان، خود پذیرفتند که کار البنا با رضایت اعضا بوده است، او را تبرئه کرد.

البنا اینک به این نتیجه رسیده بود که اعضای سازمان راه خود را گم کرده و دلیل اصلی ایجاد انجمن را از یاد برده و «ایمان و اطاعت از رهبری» را فراموش کرده‌اند. از آنجا که راه دیگری برایش نمانده بود، تصمیم گرفت که اعضای متخلف را اخراج کند. اما قبل از آنکه دست به چنین کاری بزند، تمامی آنها استعفا کردند و حزب را متهم به انجام «اعمال سرّی» و مخالفت با «آزادی بیان» نمودند. قبل از آنکه البنا به قاهره برسد، برخی از آنان تلاش کردند که او را درنظر مدیر مدرسه‌ای که قرار بود در مدرسه او کار کند، بی‌اعتبار سازند. دوستان البنا با آنان به جدال پرداختند و سروکارشان به دادگاه افتاد، اما همگی آزاد شدند (صص ۱۳۵ـ۱۱۹).

این تنها اختلاف زمان البناست* که چنین گزارش رسمی و کاملی از آن در دست است. هر چند هیچ کدام از گفته‌های وی توسط گواه مستقل و جداگانه‌ای تأیید نشده است، با این همه، چونان نمونه‌ای است از همهٔ

* بی‌تردید منازعات دیگری در دوران البنا رخ داد، چنانکه خواننده در این کتاب ملاحظه خواهد کرد اگر چه خود وی آن را ثبت نکرده است.

اختلافاتی که گاه به گاه یکپارچگی درونی سازمان را آشفته می‌ساختند و ـ به نسبت گسترش و اهمیت یافتن آن ـ در سیر قدرت‌یابی و سرانجام فروپاشی آن، تأثیر گذاشتند.

## یادداشتها

۱. اولین مرجع ما برای مطالعهٔ زندگی حسن‌البنا شرح‌حالهای نوشته شده توسط خود اوست که از میان اوراق روزنامه‌ها و مجلات جمعیت اخوان گردآوری شده است. اولین کتاب خاطرات وی که احتمالاً توسط یک فرد سوری تهیه شده است [رجوع کنید به مجلهٔ *الدعوه* (۱۵ آوریل ۱۹۵۱)، ص۸] اولین بار در بیروت و تحت عنوان *مذکرات حسن‌البنا* (ج ۱) و بدون تاریخ منتشر گردید. این کتاب دربارهٔ زندگی البنا و اولین سالهای شروع جنبش است. چاپ قاهره این کتاب به نام *مذکرات الدعوه والداعیه* (بدون تاریخ) همان چاپ اصلی نسخهٔ بیروت است به اضافهٔ اطلاعاتی که یک فرد مصری به آن افزود و داستان را به آغاز جنگ دوم جهانی می‌رساند. احتمالاً اولین چاپ، اندکی پس از اولین انحلال حزب (سال ۱۹۴۸) در بیروت و دومی در سالهای ابتدای تجدید سازماندهی (پس از سال ۱۹۵۰) صورت گرفته است. از آنجا که این فصل از کتاب به مقدار زیاد بر روی مطالب این کتاب پایه گذاری شده، مراجعات را در پرانتز و در متن کتاب قرار داده‌ایم. بدبختانه دربارهٔ این کتاب «نقدی» (تا آنجا که می‌دانیم) وجود ندارد تا با روش مقایسه‌ای، واقعیات شرح حال البنا را دقیق‌تر به دست آوریم.

برای آشنایی با دنیای درونی البنا، شخصیت و نفوذ او، مجلهٔ غیررسمی اما قدرتمند *الدعوه* بسیار قابل استفاده است. بخصوص رجوع کنید به شماره‌های مخصوص سالگرد مرگ البنا [مجلهٔ *الدعوه* (۱۳ فوریهٔ ۱۹۵۱، ۱۲ فوریهٔ ۱۹۵۲، ۱۰ فوریه ۱۹۵۳، ۱۶ فوریه ۱۹۵۴، ۱۵ فوریه ۱۹۵۵)]. بهترین و جدیدترین تفسیر و تحلیل از زندگی البنا توسط حسینی *(اخوان)* (صص ۷ـ۸ و ۱۹ـ۱۲ و ۶۲ـ۴۰) صورت گرفته است.

۲. حسینی، *اخوان*، ص۴۲؛ در بین کارهای او از جمع‌آوری دو مجموعه از شافعی و ابن‌حنبل یاد کرده است. حسینی مطالب خود را از تنها بررسی مفصل زندگی پدر البناء (روح ـ و ریحان، الحجاجی ۲۲ـ۱۰۱) نقل می‌کند.

۳. رجوع شود به خاطرات پدر البنا از دوران کودکی و پیش از دبستان او. مجلهٔ *المصور* (۲۹ اوت ۱۹۵۲)، ص ۱۶.

۴. مراجعه شود به خاطرات آن روزها «در کتابخانهٔ پدر» نوشتهٔ عبدالرحمن، مجله *الدعوه* (۱۳ فوریهٔ ۱۹۵۱)، صص ۳ و ۳۰.

۵. رجوع شود به: حسینی، *اخوان*، ص ۴۷.

۶. افزون بر آثار یاد شده توسط بنا (ص ۲۷) نگاه کنید به: حسینی، *اخوان*، ص ۷ و صص ۹ـ۴۸.

۷. *همان*، ص ۴۶.

۸. این داستان همچنین توسط پدر او در مجلهٔ *المصور* (۲۹ اوت ۱۹۵۲) نقل می‌شود.

۹. احمد، *نهضه*، ص ۱۰۵.

۱۰. رجوع شود به جندی، *قائد*، صص ۹ـ۱۳۷ و حسینی، اخوان، صص ۱۱ـ۱۰.

۱۱. *المؤتمرالخامس*، ص ۷.

۱۲. رجوع شود به: فهرست انجمنهای مذهبی در کتاب هایورث دان، *مصر معاصر*، ص ۳۰.

۱۳. رجوع شود به: *المؤتمرالخامس*، ص ۶.

۱۴. البنا می‌گوید درپی مبادلهٔ افکار در سال ۱۹۲۷، دو پیشرفت عمده در زمینهٔ اسلام حاصل گردید:

۱. تأسیس انجمن جوانان مسلمان (YMMA) که از روی انجمن جوانان مسیحی (YMCA) و انجمن جوانان یهود (YMHA) الگوبرداری شده بود و تأسیس مجلهٔ *الفتح* که به نام «صدای اسلام» شناخته می‌شد. رجوع شود به مجلهٔ *الدعوه* (۱۵ فوریهٔ ۱۹۵۵)، ص ۱۸. در آنجا اولین مقالات البنا در مجله *الفتح* آمده است.

۱۵. همچنین رجوع شود به روح ـ حجاجی، صص ۹۸ـ۸۵ در این نوشته، متن تغزل‌گونه‌ای از البنا آمده است.

۱۶. اعضا، سؤالات مهمی را دربارهٔ وضعیت اخوان در صورت خروج البنا از کشور مطرح کردند. رجوع شود به: مجلهٔ *الدعوه* (۱۵ فوریهٔ ۱۹۵۵) و احمد، *نهضه*، ص ۱۰۴.

۱۷. همچنین مراجعه شود به: عال، *البنا*، صص ۵ـ۵۴.

۱۸. رجوع شود به شمارهٔ ۱۴. البنا هرگز انجمن جوانان مسلمان را به حد کافی گسترده نمی‌دانست که بتواند تمامی توجه او را به خود اختصاص دهد.

۱۹. ذوالقعدهٔ ۱۳۴۷ همانگونه که هیورث‌دن در *مصر معاصر*، ص۱۵ و روزنتال در «اخوان‌المسلمین در مصر»، (اکتبر ۱۹۴۷)، ص ۲۷۸ بدان توجه کرده‌اند با آوریل ـ می ۱۹۲۹ برابر می‌شود. ولی البنّا به تاریخ عربی و مارس ۱۹۲۸ اشاره می‌کند و حسینی در *اخوان*، بدون توجه به تاریخ هجری، از سال ۱۹۲۸ میلادی یاد می‌کند. دیگران هم یکی از تواریخ را بدون مراجعه به اختلاف آن دو ذکر کرده‌اند. دهمین سالگرد تأسیس جمعیت در ژانویهٔ ۱۹۳۹ برگزار شد که تاریخ ۱۹۲۹ را درست‌تر می‌نماید، ولی بیستمین سالگرد در سپتامبر ۱۹۴۸ برگزار شد. بسیاری از اعضا سال ۱۹۲۸ را صحیح می‌دانند و همین تاریخ در بند ۱ آیین‌نامهٔ سازمان، ص۵ آمده است. کلیف هریس، *ناسیونالیسم و انقلاب*، ص ۱۵۰.

۲۰. همچنین مراجعه شود به: حسینی، *اخوان*، صص ۱۹ـ۱۷ و تاج، *بنا*، صص ۲۵ـ۱۸و ملحمة الامام ص ۱۸ـ۵م.

۲۱. مراجعه شود به: حسینی، *اخوان*، ص۲۱ و العّال، *البنا*، ص۵۴.

۲۲. همچنین مراجعه شود به: عبدالباسط، البنّا، صص ۳۶ـ۳۴، ورلبوهی، *امام*، صص ۷ـ۶، خولی، *قائد*، ص۲۶ و *مجلة الدعوه* (۱۲ فوریهٔ ۱۹۵۲)، ص۱۱.

## فصل دوم:

# قاهره: ظهور قدرت
# (۹-۱۹۳۲)

### قاهره، قدرت

بحران ضعیف حاصل از مهاجرت البنا به قاهره، چندان اضطراب‌آور نبود. البنا وقت خود را بین مدرسه و سازمان جدیدش تقسیم کرد. دیدیم که ادغام با انجمن نهضت اسلامی نقطهٔ شروعی عملی برای این سازمان پدید آورد. شعبهٔ اسماعیلیه انتقال ادارهٔ مرکزی را به قاهره اعلام نمود و به همکاری با قاهره و کمک به آن از نظر مالی ادامه داد. البنا در همان اوان اظهار داشت که هرگونه کمک مالی، به ازای پشتیبانی از وضعیت موجود، از جانب اسماعیل صدقی پاشا ـ شخصیت برجسته و مورد اعتماد دربار و دشمن حزب وفد ـ دروغ محض است.[1]

البنا، تا آنجا که مشغلهٔ تدریس اجازه می‌داد، به طور جدی دربارهٔ مسائلی که با آنها دست به گریبان بود، اندیشید و در این راه از برنامهٔ منظم و دقیقی بدین شرح پیروی می‌کرد: بازدید از ادارات مرکزی به هنگام صبح و قبل از باز شدن مدرسه و عصرها پس از تعطیل مدرسه. در فاصلهٔ این اوقات او به امور عادی و روزمره خود می‌پرداخت. در سخنرانیهای متعدد شرکت می‌کرد و یا با تعداد بیشماری از مردم عادی ملاقات می‌نمود و با

آنها به گفتگویی دوستانه و عادی می‌پرداخت.[۲]

فاصلهٔ زمانی بین نماز مغرب و عشاء، معمولاً برای جلسات رسمی درنظر گرفته می‌شد. این جلسات بیشتر شامل جلسات تفسیر سادهٔ قرآن برای مبتدیان و مردم فقیری بود که «نه دانشی داشتند ونه شوقی برای دانستن!»[۳]

سازمان اخوان‌المسلمین با این آغاز فروتنانه، که به طور عمده آن را به بسیاری از حرکتهای مذهبی پایتخت شبیه می‌کرد، رشد کرده و با شروع جنگ دوم جهانی قدم به یکی از مهمترین مراحل تاریخ خود نهاد و به عنوان عنصر سیاسی برجسته‌ای در تاریخ مصر تجلی نمود. اعضای آن، چنان تنوعی یافتند که براستی همهٔ طبقات اجتماعی مصر را نمایندگی می‌کردند.

مهمتر آنکه: سازمان در میان کارمندان و دانشجویان (طبقات دلخواه سازمانهای سیاسی) و کارگران شهری و کشاورزان به ژرفی نفوذ کرد*.

سازمان، پس از چند جابه‌جایی و درپی افزایش اعضا و نیرو و تلاشهای درونی و بیرونی، از کوچه‌های دور افتاده به خیابانهای اصلی قاهره، و از اتاقهای کوچک به ساختمان و زمینی وسیع[۴]، باستادی از دبیران و کارمندان حقوق‌بگیر[۵]، منتقل شد.

یکی دیگر از معیارهای رشد سازمان، اندازه و دامنهٔ کنفرانسهای عمومی آن بود که به طور منظم برای بحث و برنامه‌ریزی یا فقط (و معمولاً) جهت تصدیق و تأیید تصمیمهای گرفته شده و کارهای انجام یافته

---

*. نویسنده در این پی نویس فرضیه‌ای نظری می‌آورد، ولی دلیلی برای آن اقامه نمی‌کند و سندی محکم ارائه نمی‌دهد. خواننده ملاحظه خواهد کرد که نویسنده در بیان مطالب در موارد بسیاری، ادعای فرضی خود را سند قرار می‌دهد و نتایج نادرستی را می‌گیرد...

تشکیل می‌شد. این کنفرانسها همچنین تصویر کلی فعالیتهای سالهای ۹ـ۱۹۳۲ را نشان می‌دهند.

اولین کنفرانس عمومی در ماه مه ۱۹۳۳ تشکیل گردید. موضوع بحث کنفرانس مسئلهٔ عملیات میسیونرهای مسیحی و شیوهٔ مبارزه با آنها بود. نامه‌ای به ملک فؤاد نوشته شده و طی آن اعلام گردیده بود که به نظر جمعیت می‌بایست فعالیتهای گروههای مذهبی خارجی شدیداً تحت کنترل قرار گیرند.[۶] دومین کنفرانس عمومی مدتی بعد در همان سال تشکیل شد. موضوع آن طرح برنامه‌های تبلیغاتی و آموزشی و ایجاد شرکت کوچکی به منظور تأسیس چاپخانهٔ[۷] *اخوان‌المسلمین* (مجلهٔ هفتگی) و بعدها نشریه‌ای به نام: **مجلةالنذیر** جامهٔ عمل پوشید.

چاپخانه همچنین متون مهم آموزشی را برای اعضا چاپ می‌کرد. این متون تا سال ۱۹۴۸ مهمترین منابع مطالعاتی برای درک ایدئولوژی جنبش بودند و تحت عنوان «پیامها» *(رسایل)* چاپ می‌شدند. این مقالات توسط شخص البنا نوشته می‌شدند و مخاطب آنها دولتهای مصر و اعضای سازمان و موضوعات آنها اوضاع اجتماعی مصر و راه تعالی و اصلاح امور کشور و حدود وظایف، مسئولیتها و شیوهٔ تفکر اعضا بود. جمعیت همچنین بسرعت شروع به ایجاد ارتباطات کلامی از طریق تشکیل جلسات هفتگی در تمامی سطوح، در ادارات مرکزی و شعب و همچنین مساجد یا هر مکانی که یک گروه می‌تواند در آنجا گرد آید، نمود.[۸]

یافتن هوادار از دیدگاه البنا نخستین مرحله‌ای بود که هر سازمان و جنبشی می‌بایست از آن بگذرد، یعنی مرحلهٔ تبلیغات، ارتباطات و آگاه‌سازی.[۹]

چهارمین کنفرانس عمومی برای بزرگداشت تاجگذاری ملک فاروق

در سال ۱۹۳۷ تشکیل شد. کنفرانسهای سوم و پنجم در مارس ۱۹۳۵ و ژانویهٔ ۱۹۳۹، جلسات مهمی در زمینهٔ سازماندهی بودند. سومین کنفرانس، در واکنش به افزایش شتابندهٔ تعداد اعضا، به حدود مسئولیتهای ایشان و تهیهٔ نمودار سازمانی تخصیص داده شد. این کنفرانس بویژه تشکیل سازمان پیشاهنگی (جواله) را که در همان مراحل اولیه در اسماعیلیه[10]، در جریان آموزشها و نرمشهای ورزشی پدید آمده بود، تصویب کرد. پس از پیشاهنگان، در سال ۱۹۳۷، سازماندهی گردانها(کتائب) انجام گرفت. هدف آن بود که وفاداری[11] به سازمان در افراد ایجاد شود و ابزار مؤثری جهت اجرای اندیشه‌های سازمان فراهم گردد.

پنجمین کنفرانس توجه ویژهٔ خود را به موضوع «آموزش» و «تشکیلات داخلی»[12] معطوف داشت. البنا این مرحله را دومین مرحلهٔ جنبش دانست، یعنی مرحلهٔ «تشکیلات، انتخاب، آمادگی[13]». پنجمین کنفرانس در واقع مراسم دهمین سالگرد جنبش نیز محسوب می‌شد. ده سال مزبور در واقع مرحله شکل‌گیری ایدئولوژی و پایه‌ریزی مفاهیم عقیدتی سازمان بود و مسیر ده سال آینده و پس از آن را مشخص می‌ساخت. این مفاهیم عمدتاً عبارت بودند از تعریفی که اخوان‌المسلمین از اسلام ارائه می‌دادند:

۱. اسلام به عنوان یک سیستم جامع و کامل و پاسخگوی تمامی جنبه‌های زندگی.

۲. اسلام بازشناخته بر مبنای دو منبع اصلی آن یعنی قرآن و حدیث (کلام پیامبر).

۳. اسلامی که در تمامی زمانها و مکانها قابل اجرا باشد.[14]

در این چارچوب، البنا نمای کلی جنبشی را که اعضا بخش عمده‌ای از

آن بودند، برای آنها توضیح داد. ایدئولوژی اخوان‌المسلمین، اصلاحات را در تمامی ابعاد زندگی دربرمی‌گیرد. او جنبش را با این مقولات تعریف کرد: «پیام سلفی»، «روش سنی»، «حقیقت صوفیانه»، «سازمان سیاسی»، «گروه رزمی»، «واحد فرهنگی ـ آموزشی»، «بنیاد اقتصادی» و «عقیدهٔ اجتماعی».[۱۵]

از ویژگیهای مهم جنبش، اجتناب از بحثهای تئوریک و منازعات لفظی و بت‌سازی و عَلَم کردن دار و دسته‌های سیاسی بود. جنبش همچنین به سازمان، برنامه و عملکرد و نیز به رشد پایدار و مستمر توجه داشت.[۱۶] البنا براین پایه جمع‌بندی کاملی از نحوهٔ عمل و برخورد سازمان نسبت به قدرت سیاسی، حکومت، قانون اساسی، قوانین مدنی، ناسیونالیسم پان‌عربیسم ارائه می‌دهد.[۱۷]

به هر حال، پنجمین کنفرانس همچنین به آینده، به طلوع «حیاتی نوین» و «تلاشی نوین»، به آمادگی برای اجرای مرحلهٔ سوم جنبش، مرحلهٔ عمل، ـ آنجا که درخت حرکت اخوان‌المسلمین به بار می‌نشست، ـ توجه داشت. ولی البنا آشکارا به علت فشار هواداران جوان سازمان (همان‌گونه که خواهیم دید)، فرصت را غنیمت شمرد و هشدار داد که «هیجان و بی‌صبری زیانبار است» و هنوز تا رسیدن به مقصود راهی طولانی باقی مانده و جز راه موجود، راه کوتاهتر و آسانتری وجود ندارد. عمل و نه سخن، آماده شدن و نه شعار محض، تنها عواملی هستند که پیروزی را تضمین میکنند. البنا چنین می‌گوید:

**«برادران مسلمان، آنگاه که تجهیز شویم، آنگاه که سیصد مبارز، هر کدام مجهز به اخلاق و ایمان و عقیده، مجهز به علم و دانش و از نظر جسمی آموزش دیده و آماده داشته باشیم، آن**

**زمان از من بخواهید که همراه شما در عمیق‌ترین اقیانوسها فرو روم و همراه شما در امواج غوطه بزنم و همراه شما با هر مانعی دست و پنجه نرم کنم. خدا گواه است که بخواست او چنین خواهم کرد.»**[۱۸]

سرانجام، کنفرانس پنجم سال ۱۹۳۹ اعلام داشت که به نظر می‌رسد سازمان شکل اساسی و بنیادی خود را بدست آورده و چندان قدرت پیدا کرده است که با احتیاط کامل توان خود را در نبرد اجتماعی بیازماید. فعالیتهای بیرونی سازمان که تنها ضرورت مرحلهٔ رشد آن را محدود می‌کرد، بی‌باکانه، با اعتماد به خود و جامعتر از اندیشه‌هایش گسترش یافت و بهمین دلیل این اندیشه‌ها، روشن‌تر و دقیق‌تر مشخص می‌شدند.

نامه به ملک فؤاد در سال ۱۹۳۳ که از عملیات گروههای مذهبی مسیحی پرده برمی‌داشت، اولین نامه از سری نامه‌هایی بود که به نام اسلام، از سران حکومت خواستار اصلاحات اجتماعی می‌شدند. قابل ذکرترین نامه از میان آنها، نامه‌ای است که در ۱۹۳۶ خطاب به ملک فاروق و نخست‌وزیر او (مصطفی نحاس پاشا) و سران تمامی دولتهای عربی نوشته شده است. این نامه، در واقع بیانیه‌ای از مجموعهٔ اولین پیشنهادهای بنا به سران حکومتها بود و اولین بار در مقاله‌ای با عنوان «نحوالنور» (به سوی روشنایی)[۱۹] انتشار یافت. نامه‌های فوق و نشریات هفتگی، در سالهای نخستین فعالیت سازمان در قاهره مهمترین بخش فعالیت آن را تشکیل می‌دادند.

آشوب در فلسطین و نبرد بین اعراب و صهیونیستها و انگلیس، نخستین فرصت را برای درگیری عملی و فراتر از تبلیغات در مسائل سیاسی فراهم آوردند. این مداخله به صورت جمع‌آوری هدایای نقدی

برای اعراب فلسطین جهت ادامهٔ اعتصابات در سالهای ۹ـ۱۹۳۶، ترتیب دادن راه‌پیماییها، پخش جزوات و ایراد سخنرانیها در جهت حمایت از آنان بود.[۲۰]

فعالیتهای سیاسی به عنوان بخشی از رویکردهای جنبش رسماً (و گرچه بسیار دیر)، توسط البنا در اولین شمارهٔ هفتگی *النذیر* در ماه مه ۱۹۳۸ مطرح گردید. انتشار هفته نامه *النذیر* خود، به گفتهٔ البنا، مقدمهٔ ورود سازمان به عرصهٔ تلاشهای سیاسی داخلی و خارجی محسوب می‌شد.[۲۱] به یاد بیاوریم که کنفرانس پنجم سال ۱۹۳۹ سازمان را یک «سازمان سیاسی» دانست. روند رویکرد به فعالیت سیاسی، چنان زمانبندی شده بود که نه تنها با دریافت روزافزون مردم از نیروی سازمان و تشکیلات، که با رویکرد امیدبخش شرایط سیاسی مصر نیز هماهنگ باشد*. از این پس، مصر می‌بایست نتایج بخشی از توجهات سیاسی به اسلام در جهان عرب، جنوب آسیا و شمال افریقا را پذیرا می‌شد. و این خود دلیل تأثیر نیرومند اخوان در تحولات مصر، و شاید در خاورمیانه و جهان اسلام است.

در عرصهٔ سیاست مصر، ملک فاروق جوان و محبوب که بتازگی و پس از دوران نیابت سلطنت از ماه مه ۱۹۳۶، در ژوئیهٔ ۱۹۳۷ تاج‌گذاری کرده بود، با کمال قدرت حکم می‌راند. در ابتدای امر، تمایلات مذهبی پادشاه که توسط یکی از آموزگاران وی: شیخ مصطفی المراغی رئیس دانشگاه الازهر به او تلقین می‌شد، محبوبیت شایان توجهی در میان مردم برایش کسب نمود. کنفرانس چهارم اخوان‌المسلمین، همان گونه که قبلاً ذکر شد، آیین بزرگداشت تاجگذاری پادشاه بود. اعضای سازمان پس از برگزاری

---

* این دلیل نشان می‌دهد که اخوان المسلمین تا چه اندازه در تحولات مصر بلکه در منطقهٔ خاورمیانه و جهان اسلام، تأثیری نیرومند و شگرفی داشتند.

مراسمی طولانی وسرورانگیز ـ که پیشاهنگان در آن اولین نقش مهم و اساسی خود را به عنوان نیروهای برگزارکنندهٔ نظم و امنیت ایفا نمودند ـ جلوی در ورودی قصر «عابدین» گرد آمده و شعار سنتی وفاداری را یکصدا سر دادند:

«ما بر پایهٔ عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش، با تو بیعت می‌کنیم».[۲۲]*

غیر از مراغی، علی ماهر پاشا از دوستان قدیمی خاندان سلطنتی و دشمن «وفد»، تأثیر عمیقی بر شاه داشت. محبوبیت اجتماعی پادشاه به ماهر انتقال یافت. وی فرصت را غنیمت شمرده و در رقابت بین دربار و حزب مردمی وفد، دربار را به پیروزی رساند. ترکیب: مراغی ـ ماهر، با زمینهٔ پان عربیسم و پان‌اسلامیسم، همراه با سیاست ضد «وفد»ی، حمایت گروههایی چون اخوان‌المسلمین و «مصر الفتاه» (مصر جوان) ـ پیراهن سبزها ـ به رهبری احمد حسین افندی ـ را به دست آورد وسپس آنها را تشویق کرد. هر دو گروه چون احزابی مردمی، به عنوان وزنهٔ تعادل در برابر وفد، بسیار مناسب بودند. غیر از مورد فوق، حمایت اخوان‌المسلمین از انقلاب فلسطین، مراغی و ماهر را سخت تحت تأثیر قرار داد. آن دو این حرکت سازمان را ابزاری مؤثر برای افزایش محبوبیت و اعتبار مصر در دنیای عرب به شمار آوردند.

در سال ۱۹۳۹، ماهر به عنوان یکی از مقامات برجستهٔ حکومت مصر در میزگرد لندن در مسئلهٔ فلسطین شرکت کرد. او در ماه مارس به قاهره بازگشت. اخوان‌المسلمین از او استقبال شایانی کردند.[۲۳]**

---

*. قاعده اساسی سیاست سازمان همین است و همواره بر این محور می‌چرخد.

**. استقبال اخوان از علی ماهر مورد تأیید همگان نبود. وی، چنانکه خواهیم دید، موجب بروز اختلاف دیگر در درون سازمان گردید.

ارتباط بین ماهر و اخوان‌المسلمین در سالهای نخستین جنگ جهانی اول، بدان گونه که در همین فصل مورد بررسی قرار خواهیم داد، اهمیت بیشتری یافت.

هر چه وجود این ارتباط آشکارتر می‌شد، بر روی اعضا و عضوگیری سازمان تأثیری منفی‌تر و جدی‌تری می‌گذاشت، بدان‌گونه که در حدود پاییز سال ۱۹۳۹، گروهی از اعضای مخالف، سازمان را ترک گفته و جمعیت جوانان «سیدنامحمد» را بنا نهادند. سه انگیزهٔ مهم و جداگانه در خصوص انشعاب وجود دارد، ولی این گونه موضع‌گیریها بتدریج پرسشهایی جدی دربارهٔ اهداف و شیوه‌های سازمان پیش آورد.

اولین انگیزه، مربوط به نحوهٔ مصرف کمکهای مالیی بود که البنا برای یاری به ادامهٔ اعتصاب اعراب فلسطینی جمع‌آوری کرده بود. بسیاری از اعضا پذیرفته بودند که رساندن بخشی از این وجوه به مصرف شعبه‌های سازمان در مصر ـ و بدین‌سان نیرومندتر کردن سازمان ـ انکار حقوق فلسطینیان نیست، بلکه کمک به آنها از این راه و به شیوهٔ دیگری است. موقتاً سروصدای ناراضیان خوابید، ولی پس از مدتی بار دیگر نغمهٔ مخالفت ساز کردند. آنها می‌خواستند بدانند آیا لازم است جمعیت با نیروی سیاسی دیگری رابطه برقرار کند؟

البنا خودداری از درگیر شدن در مسائل رهبران، برجستگان و احزاب و انجمن‌ها را به صورت یکی از برجسته‌ترین امتیازات سازمان درآورده بود. رابطهٔ البنا با «علی ماهر» که همه باور داشتند امتیازهایی را برای سازمان دربر دارد ـ اتهامی که البنّا هر چند آن را انکار کرد، ولی قاطعانه رد نکرد[۲۴] ـ فرصتی برای مطرح شدن این مسئله پدید آورد. گروههای ناراضی خواهان برکناری احمدالسکری، دوست دوران کودکی البنا و شریک او در ایدهٔ

برپایی سازمان بودند.* وی اخیراً به قاهره فراخوانده شده بود تا جانشینی «مرشد عام» را به دست گیرد. او که محور مسئلهٔ رابطه با «علی ماهر» به شمار می‌رفت، در این هنگام چونان یک افسر رابط سیاسی غیررسمی عمل می‌کرد و تا سال ۱۹۴۷ (یعنی زمان برکناری) در این مقام باقی ماند.

در سال ۱۹۳۹، البنا از اخراج او سر باز زد و در نتیجه آتش اختلاف شعله‌ورتر گردید. برخی از ناراضیان سخت برآشفتند. آنان از فکر تبدیل شدن سازمان به ابزاری در دست علی ماهر[۲۵] برای مبارزه با «حزب وفد» بیشتر بر آشفته بودند تا از سیاست و مسائل سیاسیِ ناشی از این وابستگی. در آن هنگام، عضویت وفدی‌ها در سازمان اخوان‌المسلمین هیچ نوع ناسازگاری را شامل نمی‌شد.** البته هیچ دلیلی وجود ندارد که علی ماهر یا هر کس دیگری، سازمان را به عنوان ابزاری برای سرکوب دیگران به کار برده باشد. از سوی دیگر، اخوان با هیچ طرف سیاسی پیمان نبستند. آنچه هست موضعگیری میهنی است که سازمان و نیروهای سیاسی دیگر را به هم نزدیک یا از هم دور می‌کرد.

مسئلهٔ پیمانهای سیاسی و فعالیت سیاسی، سومین و مهمترین انگیزهٔ این انشعاب است که اساساً روی فوریتهای اخلاقی و دینیی که باید راهنمای سازمان باشند، متمرکز بود. این مسئله هر چند به طور موقت به کناری نهاده شد، ولی هیچ گاه به طور نهایی حل نشد.

---

*. هنگام بررسی مسئلهٔ اخراج سکّری در سال ۱۹۴۹ این درخواست را مد نظر قرار می‌دهیم، نیز نگاه کنید به ص ۹۸.

**. هیچگونه دلیل یا نشانه‌ای وجود ندارد که دلالت کند سازمان آلت دست مرحوم علی ماهر یا دیگران شده باشد که به وسیلهٔ آن به این و آن ضربه بزنند اخوان هیچ پیمان سیاسی با هیچ یک از طرف‌های سیاسی منعقد نکردند. تنها موضعگیریهای میهنی است که آنان را به دیگران نزدیک یا دور می‌کند.

اعضا برای دفاع از ارزشهای اسلامی به جمعیت پیوسته بودند. برای آن عده از افراد که این تعهد چیزی جز تعهدی صوری و زبانی نبود، تأکید جمعیت بر مقررات و آموزشهای رزمی و اهمیت دادن به فعالیتهای جسمی به اندازهٔ آموزشهای اخلاقی و دینی، علاقهٔ بیشتری را ایجاد می‌کرد. جمعیت پیوسته نیرومندتر و قوی‌تر می‌شد و قدرت خود را ازطریق صفوف پیشاهنگان و مجاهدین انسجام می‌بخشید و از این رو برخی از اعضا، تقاضای اجرای پیام جمعیت را نمودند. برای این گروه پیام جمعیت آشکار و روشن بود وبه وسیلهٔ ملاحظات سیاسی، پیچیده نشده بود. به نظر ایشان حتی اگر موقعیت ایجاب می‌کرد می‌بایست از زور استفاده نمود. این گروه به این حدیث پیامبر استناد می‌کرد: «در میان شما مردم، هر کس عمل زشتی را مشاهده نمود، ابتدا می‌بایست با دست آن را اصلاح نماید، اگر نتوانست با زبان و اگر باز هم نتوانست با قلبش، که مورد سوم آخرین و ضعیف‌ترین شیوه ایمان است.»

البنا در این جدال، به آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ ۱۶ اشاره می‌کند: «ای رسول ما، خلق را به حکمت و موعظهٔ نیکو به راه خدا دعوت کن و با بهترین طریق با اهل جدال مناظره کن. البته خدا عاقبت حال کسی را که از راه گمراه شده و آنکه هدایت یافته بهتر می‌داند.»[۲۶]*

در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۹، تعدادی از اعضا، انجمن را به دلیل عدم رضایت از نحوهٔ برخورد البنا با این مسئله ترک گفتند؛ یعنی امری که به نظر می‌رسد با آموزه‌های سازمان ناسازگار باشد. حتی گفته می‌شود که یکی از اعضای ناراضی، قصد جان او را کرده بود.

---

*. امام شهید برخورد با دیگران را اینگونه آغاز می‌کرد، و پس از وی مرحوم استاد هضیبی همین راه را پیمود.

درسال ۱۹۳۹ خشم روزافزون نسبت به مسئلهٔ سیاست، نحوهٔ مصرف کمکهای مالی در مصر و فلسطین و امتناع البنا از تجویز اصلاحات اساسی و با توسل به خشونت، به انشعاب انجامید. برخوردهای تند مذهبی جمعیت جوانان «سیدنا محمد» اهمیت عامل اخلاقی در جدال با البنا را روشن می‌کند. این انشعاب نتایجی آنی درپی داشت. اخطار البنا در کنفرانس پنجم در سال ۱۹۳۹ به شتابزدگان، درپی همین ضرورتها بود. با این همه این احساس چندان عمیق بود که مسئله دوباره در سال ۱۹۴۰ مطرح شد ولذا انشعابهای دیگری را درپی داشت. از میان این جداشدگان «محمود ابوزید»، سردبیر *النذیر* بود که مجلهٔ مذکور و اجازهٔ چاپ آن را با خود برد.[۲۷] سرانجام، همان گونه که بعدها خواهد آمد، به دلیل این موضعگیری ناراضیان (که به قول اعضای اخیر «نارسا» بود) برنامه‌های ورزشی و آموزشی گردانهای رزمی در رسیدن به هدف خود شکست خورده شناخته شده و به طور موقت کنار گذاشته شدند.

گرچه انشعاب سال ۱۹۳۹ مهم و در عین حال برای البنا فرسوده کننده بود، اما به طور جدی بر روی تعداد اعضا و نفوذ جمعیت تأثیری نگذاشت. سالهای جنگ و نتایج سیاسی و اقتصادی آن برای مصر به سیر گسترش نفوذ جمعیت، حرکتی سریعتر بخشید. اندیشه و استخوان‌بندی سازمانی که در دهسالهٔ اول حیات «بالقوه» و نهفته بود، سرانجام شکل نهایی خود را گرفت. و به حال «بالفعل» درآمد. در سالهای فشار و آشفتگی جنگ، سازمان توانست به آنچنان قدرتی دست یابد که قادر باشد نقشی تعیین کننده در مصر بازی کند.

# جنگ دوم جهانی

تاریخ اخوان، از آغاز جنگ دوم جهانی، به طور پیچیده‌ای با سرنوشت مصر گره خورد و شاید بتوان گفت تحت تأثیر آن قرار گرفت. پیش از تشریح جزئیات توسعهٔ انجمن، تشریح اوضاع سیاسی مصر و همچنین ارتباط مصر و بریتانیای کبیر! ضروری می‌نماید. در اوت ۱۹۳۹ نخست وزیر، «محمد محمود پاشا» به دلیل بیماری استعفا داد و «علی ماهر» از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه گردید. در اطراف ماهر کسانی چون «محمد صالح حرب پاشا» در پست حساس وزارت دفاع و «عبدالرحمن عزام‌بیک» وزیر اوقاف و بعدها وزیر امور اجتماعی و فرمانده نیروی زمینی بودند. با توجه به ترکیب فوق‌الذکر به همراه «ژنرال عزیز علی‌المصری» (فرمانده کل قوا) و پادشاهی که بشدت تحت نفوذ ماهر و مراغی قرار داشت و صاحب اندیشه‌ای مرکب از پان‌عربیسم (و شاید اسلامیسم!) بود، مصر عملاً در دست رهبرانی قرار نداشت که بریتانیا آنها را قابل اعتمادترین بداند.[۲۸]*

---

*. عزیز مصری، صالح حرب و عبدالرحمن عزام جزو حزب طرفداران علی ماهر نبودند. دو نفر آخر (حرب عزام) اینگونه شناخته شده نبودند که از رهبران سیاسی باشند که به نفع خود می‌اندیشیدند یا قدرت طلب و جاه طلب بوده باشند. در واقع انگیزه حاکم بر این گروه، انگیزه‌های میهنی محض بود و همیشه تلاش داشتند که وحدت کلمه و وحدت ملی تحقق یابد و هواداری آنها از شاه وقت در واقع وسیله‌ای برای این هدف بود و گرنه همه می‌دانند و تاریخ نیز شهادت می‌دهد که سه شخصیت نام برده شده، هرگز از «رجال دربار» نبودند، بلکه همه آنها از قهرمانان حرکت‌های آزادیبخش اسلامی بشمار می‌رفتند.

برخورد مصریها صحیح بود. با اعلام جنگ انگلستان علیه‌آلمان، مصر تمامی مفاد قرارداد سال ۱۹۳۶ را به شرح ذیل انجام داد:

مصر تمامی روابط سیاسی و اقتصادی خود را با آلمان قطع کرد، اموال و داراییهای آن کشور را توقیف نمود و همه آلمانیهایی را که نتوانستند ثابت کنند ضدنازی هستند، بازداشت کرد. دولت نیز اعلام حکومت نظامی کرده، نخست‌وزیر را به عنوان فرماندار نظامی منصوب نمود و تمامی بنادر را تحت کنترل نیروی دریایی انگلیس قرار داد و با همکاری بریتانیا، سانسور شدیدی بر پست، تلگراف، تلفن و مطبوعات حاکم کرد.[۲۹]

از طرفی دولت مصر وفاداری و دوستی خود را نسبت به انگلستان اعلام کرد و منتظر نتیجهٔ جنگ شد؛ امری که در مراحل نخست، برای متفقین بسیار مبهم بود.

اخبار جنگ افزون بر تبلیغات آلمان، کار انگلیس را در مصر مشکل کرد. اوضاع با ورود ایتالیا به جنگ (در ژوئن ۱۹۴۰) وخیم‌تر گردید. این مسئله امنیت ایتالیاییهای ساکن مصر را در خطر قرار داد. انگلستان که در مصر با دولتی اگر نه دشمن، دست کم منفعل روبه‌رو بود، تغییراتی چند را که حداقل در کوتاه مدت موجب باز شدن دست متحدین در مصر می‌گردید، لازم می‌دانست.

در فوریهٔ سال ۱۹۴۰، به فرمانده کل قوا، «علی‌المصری» به طور ناگهانی «مرخصی استعلاجی» سه ماهه‌ای داده شد که در مه ۱۹۴۰ به مدت ۶ ماه تمدید گردید. در ۷ اوت همان سال المصری از کار برکنار گردیده و ژنرالی که به نظر مقامات انگلیسی قابل اعتمادتر بود، به جای او منصوب گردید. پاک‌سازی کامل و نهایی مصری توسط دولت جدید صورت گرفت. پس از ورود ایتالیا به جنگ، «علی ماهر» که به عنوان نخست‌وزیر در شرایط

جدید، اختلاف نظرهایی اساسی با انگلستان داشت، از مقام خود استعفا کرد و در همان زمان «احمد حسنین پاشا»، رئیس دفتر دربار، جانشین او گردید.*

کابینهٔ جدید «حسن صبری پاشا» که در ۲۷ ژوئن ۱۹۴۰ بدون حضور حرب در سمت وزیر دفاع تشکیل شده بود، تا هنگام مرگ او در نوامبر پابرجا ماند. در طی آن دوران که مصر به عنوان یکی از طرفین مخاصمه نقشی اساسی به عهده داشت، جنگ افریقا شروع و شهر اسکندریه بمباران شد. «حسنین سری‌پاشا» در ماه نوامبر زمام دولت را در دست گرفت. انتصاب وی علی‌رغم امتناع احزاب، ظوفدی و سعدی از شرکت در دولت، بهبود روابط بین طرفین معاهده را نوید می‌داد. کامیابی‌های انگلستان در «صحرای غربی» و تحکیم آن جبهه در بهار ۱۹۴۱، تسهیلاتی در شکل‌گیری روابط بین انگلستان و مصر ایجاد کرد. این همکاری نسبتاً مؤثر موجب گردید که طرفین در رویارویی با مشکلات جنگ، آسوده خاطر باشند.

در ماه مه ۱۹۴۱، با کودتای «رشید عالی» در عراق، آرامش منطقه به هم خورد. انگلستان که در مصر احساس امنیت و آرامش می‌کرد، بار دیگر دچار تزلزل گردید. «علی ماهر» به عنوان فردی مظنون به براندازی حکومت توسط سری به شهر خود تبعید گردید. مصری مخلوع که در

---

* درگیری میان کابینه علی ماهر و انگلیس‌ها به دلیل ردّ درخواست بریتانیا مبنی بر ضرورت اعلام جنگ از سوی مصر بر ضد متحدین از طرف ماهر بود. مرحوم عبدالرحمن عزام در این ردّ درخواست نقش اصلی را داشت.

از سرِ انصاف و وفاداری جا دارد این حقیقت را که بسیاری از آن ناآگاهند بنام وی ثبت کنیم. تاریخ از وی به عنوان کسی که مصر را از بلایای جنگ در امان نگاهداشت یاد می‌کند. کسی که در آن زمان جایگزین علی ماهر به عنوان رییس دفتر دربار شد حسن صبری بود نه احمد حسنین.

همین حال به کمک سازمان جاسوسی ایتالیا و آلمان، برای پیوستن به شورشیان عراق دست به طرح نقشهٔ فرار زد. او در نیمه شب ۱۵ـ۱۶ ماه مه به همراه دو افسر، قصد فرار با یک هواپیمای* متعلق به نیروی هوایی مصر داشت، ولی موفق نشد ولی در مرحله دوم توانست فرار کند اما در تاریخ ۶ ژوئن باز دستگیر شد. در ۱۹ ماه مه حسن‌البنا از سوی وزیر آموزش و پرورش به مصرعلیا منتقل گردید و از سوی ارتش مصر تحت مراقبت قرار گرفت. در تاریخ ۲۰ ماه مه «عزام‌بیک» به عنوان فرمانده کل نیروی زمینی مصر انتخاب شد.[۳۰]

بار دیگر و برای مدتی کوتاه به نظر می‌رسید که اوضاع در مصر روبه‌راه است. البنا در پاییز از مصرعلیا بازگردانده شد ولی در ماه اکتبر بار دیگر او را دستگیر کردند. کمبود ذخایر و فشارهای حاصل از بازشدن جبههٔ جدیدی توسط آلمان در صحرای غربی، ناآرامیهایی در کشور ایجاد کرد که نتیجهٔ آن اعتراض و توهینهای مستقیم به دربار بود. در نتیجه، دولت در ژانویهٔ ۱۹۴۲ روابط خود را با دولت «ویچی» قطع کرد.

تظاهرات بزرگ دانشجویان در اول فوریه موجب گردید که دولت «حسین‌سری» استعفا کند. سفیر انگلستان، «سرمایلز لامپسون» (بعدها لقب لرد کیلرن گرفت) با «ملک‌فاروق» ملاقات کرد و بدین‌گونه شکایت خود را آغاز نمود:

**«همکاری و تفاهم دولت سری با انگلستان با دسیسهٔ سایر ارگانها مختل شده، تبلیغات متحدین به طور کامل و دقیق**

---

*. هواپیمای جنگنده مصری، آنچنانکه نویسنده ادعا می‌کند، به مقابله با هواپیمای عزیزمصری برنخاست، ولی واقعه به این صورت بود که خلبان مرتکب اشتباه شد! و کلید مخزن بنزین را بست و به طور اضطراری فرود آمد و به همراه دو همکارش (انور سادات و عبدالمنعم عبدالرؤوف) ناپدید شد!

**بررسی نمی‌گردند، عناصر طرفدار متحدین آزاد گذاشته شده‌اند و دانشجویان تشویق می‌گردند که در طرفدارای از مارشال رومل* تظاهرات کنند. اکنون که دشمن در سری‌نائیکا (برقه) مشغول پیشروی است و شرایط سوق‌الجیشی پس از احتمالات خطرناک برای مصر، پایگاه حیاتی انگلیس در خاورمیانه، است... (بنابراین) و با توجه به قانون اساسی، می‌بایست حکومتی که بتواند بر اکثریت مردم فرمان براند تشکیل شود تا بتواند اوضاع داخلی را کنترل کند.»[۳۱]**

او از پادشاه خواست که مصطفی «نحاس‌پاشا»، رهبر حزب وفد را برای تشکیل دولت فراخواند. پادشاه قول تشکیل جلسه‌ای مرکب از تمامی رهبران احزاب را برای تشکیل دولتی ائتلافی به سفیر داد. بسیاری به او تذکر دادند که چنین ژستهایی بی‌فایده است. سرانجام در ۴ فوریه اولتیماتومی دریافت کرد که آن را پس از اندکی مقاومت و یافتن کاخ خود در محاصرهٔ تانکهای انگلیسی، پذیرفت. در ۶ فوریه کابینهٔ «نحاس‌پاشا» تشکیل گردید.[۳۲]

دولت وفد تا پایان جنگ بر سر کار بود و دقیقاً انتظارات انگلستان را تا حد توانایی خود برآورده می‌ساخت. بخشی از انتظارات انگلستان عبارت بود از باقیماندن مصر به عنوان ابزاری مطیع و قابل اعتماد در جهت حفظ امنیت و آرامش ضروری در منطقه تا در سایهٔ آن ادامهٔ موفقیت‌آمیز جنگ ممکن باشد. شکست و فروپاشی حزب وفد از درون (که نتیجتاً به شکاف

---

*. وفدی‌ها تظاهراتی که شعار (ای رومل به پیش!) را در برابر سیر مایلز لمبسون سفیر بریتانیا در آستانهٔ محلهٔ «گاردن سیتی» سر دادند، ترتیب داده بودند. شرکت کنندگان در این تظاهرات به محض مشاهده تظاهرات بزرگی که اخوان از دانشگاه در راه جیزه دانشکده پزشکی تا میدان عابدین رهبری می‌کردند، در خیابان قصر العینی متفرق شدند.

در صفوف آن انجامید)، با کاهش خطر جنگ به دلیل عقب کشیده شدن جبهه از منطقهٔ درهٔ نیل و پیدایش تنشهای سیاسی (بویژه بین دربار و حزب وفد)، موجب گردید که در اکتبر ۱۹۴۴ کابینهٔ نحاس توسط دربار از کار برکنار گردد. در ۹ اکتبر دولت جدیدی توسط احمدماهر رهبر حزب سعدی تشکیل شد. ماهر می‌خواست دوران جنگ را با اعلام جنگ علیه نیروهای محور پایان دهد*، ولی در راهروهای مجلس نمایندگان و در سالن گردهمایی (برای خواندن اعلامیه)، در ۲۴ فوریهٔ ۱۹۴۵ کشته شد.

در آغاز جنگ، اخوان‌المسلمین خطاب به «علی‌ماهر»، نخست‌وزیر وقت، نامه‌ای ارسال داشتند مبنی بر حمایت از عدم مداخلهٔ مصر در جنگ و تأکید بر محدود کردن کمک به انگلستان به مضمون معاهدهٔ ۱۹۳۶.[۳۳] بجز موارد فوق و از نظر ظاهر، سازمان شروع به انتشار دیدگاههای خود نمود و با وجود جنگ سعی می‌کرد در بسیج ملی علیه انگلستان شرکت کند. همان گونه که قبلاً خاطرنشان ساختیم، انگلستان در مقابل این ضربهٔ کاری، عکس‌العمل نشان داد.

در ماه مه ۱۹۴۱، حسن‌البنا به مصرعلیا (و همزمان با او، سکری به مصرسفلی) تبعید شد. البنا فعالیت خود را در محل جدید آشکارا ادامه داد. تبعید البنا مجادلاتی را نیز در پارلمان موجب شد، چرا که طرفداران حزب وفد فرصتی به دست آوردند که حکومت را به انگیزه‌هایی بیگانه با مسئلهٔ البنا، در تنگنا بگذارند. سری در مقام نخست‌وزیر اعلام داشت که البنا به عنوان کارمند آموزش و پرورش! زمینه‌های اصلی کار خود را رها کرده و

---

*. احمد ماهر داهل ساختمان مجلس نمایندگان آنگاه که به سوی سالن مجلس می‌رفت تا تصمیم خود را مبنی بر اعلان جنگ بر ضد نیروهای متحدین را اعلام نماید به قتل رسید، به همین دلیل نتوانست تصمیم خود را اعلام نماید.

در نتیجه مستحق انتقال بوده است. ادارهٔ مرکزی جمعیت اخوان‌المسلمین گزارشی مستند به پرونده‌های بازرسی آموزش و پرورش تهیه نمود و آن را در هنگام مذاکرات به مجلس تقدیم کرد. در نتیجه ادعاهای سری مردود شناخته شدند و البنا و سکری در ماه سپتامبر به قاهره بازگردانده شدند.[۳۴]

در ماه اکتبر، پس از تظاهراتی که علیه انگلستان ترتیب داده شد، بار دیگر هر دوی آنها به همراه دبیر انجمن، «عبدالحکیم» عابدین و تعداد دیگری از اعضا دستگیر و زندانی شدند. در همان زمان، حکومت نشریه‌های سازمان را که در آن زمان *التعارف* و *الشعاع* و روزنامهٔ معروف *المنار* بود، توقیف نمود. روزنامهٔ *المنار* به تازگی توسط البنا از رشیدرضا تحویل گرفته شده بود. تشکیل جلسات و هر نوع اشاره به اخوان‌المسلمین در مطبوعات نیز ممنوع گردید.[۳۵]

تعدادی از دستگیر شدگان، پس از اعتراض عمومی و عکس‌العمل مجلسین و همچنین فشارهای ادعا شدهٔ دربار[۳۶]، درطی همان ماه آزاد شدند. اخوان‌المسلمین این رویداد را اولین «محنت» سازمان تلقی کردند. از آن زمان به بعد، هیچ حکومتی از درگیر شدن با سازمان پرهیز نکرد. تبعید البنا در ماه مه ۱۹۴۱، با تبعید «علی ماهر»، اخراج عزام از فرماندهی نیروی زمینی و کناره‌گیری «عزیزالمصری» از فرماندهی ارتش مصر مصادف گردید. این حادثه وجود رابطه‌ای میان این افراد راه که انگیزهٔ اقدام مشترک علیه آنها بود، القا می‌کرد. بعدها البنا هر نوع ارتباط با وزرای دولت ماهر (سالهای ۴۰ـ۱۹۳۹) بغیر از «صالح حرب پاشا» و «عزام پاشا» را انکار نمود. این دو نفر برای همگان و بویژه اخوان‌المسلمین از جهت تمایلات عربی ـ اسلامی شناخته شده بودند.[۳۷] اما ماهر همچون آن دو درپی یافتن اعتبار برآمد و برخلاف گفتهٔ البنا، ادعا کرد که او را در ۱۹۳۵ ملاقات کرده و

بـا وی آشـنا شـده است.[۳۸] ازیـن رابـطه اطـلاع انـدکی در دست است و اطلاعات موجود فقط بیانگر آن‌انـد کـه مـاهر بـه عـلت تـمایلات مـلی، پان‌عربیسم و ضدانگلیسی اخوان‌المسلمین به آنها اعتماد مـی‌کرد*. ایـن مجموعهٔ پیچیدهٔ روابط، احتمالاً از سویی دربار، ماهر، حرب، عزام، مصری و مراغی و از سوی دیگر دانشجویان دانشگاه ازهر، اخـوان‌المسـلمین و سایر گروههای اسـلامی و سـازمانهایی چـون «مـصر جـوان»[۳۹] را دربـر می‌گرفت. ارتباط البنا با ماهر ـ یکی از عوامل عمدهٔ رویگردانی از سازمان در سالهای قبل از جنگ ـ به طور آشکار در دو سال ابتدای جـنگ ادامـه داشت، ولی اطلاع دقیقی از ماهیت واقعی این رابطه وجود ندارد.[۴۰]

از رابطهٔ بین البنا و عزیزالمصری اطلاعات دقـیق‌تری در دست است. مصری همچون عزام و حرب خود را با خدماتی که به جنبشهای مـلی و عربی گوناگون عرضه داشت و با مدالهای افتخاری که در جنگ عثمانیها در ترپیولی به دست آورد و نقشی که در برانگیختن اعراب در انقلابی که علیه سلطان ترکیه به راه افتاده بود ایفا نمود، به طور بارزی متمایز ساخت. او شخصاً اولین برخورد خود را با اخوان‌المسلمین، ملاقات بـا البـنا پس از مسافرت به لندن به سال ۱۹۳۷ می‌داند. او می‌گوید که در فرودگاه سه مرد با لباسهای اسلامی به او خیرمقدم گفتند. آنها عباراتی به کار بردند که او به هیچ وجه خوشش نیامد و با خشم فریاد کشید:

**«مـی‌خواهـم اخـوان‌المسـلمین حـتی در هـمین لبـاسها هـم اندیشه‌های نوگرایی را داشته باشند... و در دستهایشان (ترجیح**

---

* نگاه به (تعلیق) توضیح شماره ۱۱ـ از اینجا معلوم می‌شود که اخوان تنها به دلیل سیاست ویژه شان در قبال مسائل مـلی، وحـدت عـربی و مـخالفت بـا انگـلیس کـابینه عـلی مـاهی را تأیـید می‌نمودند نه به خاطر دشمنی وی با وفد یا غیره.

**می‌دهم) به جای تسبیح، کتابهایی ببینم که بر سر محتوایی آنها با یکدیگر به بحث بپردازیم.»**

در ملاقاتهای بعدی، البنا برای «مصری» توضیح داد و او را قانع نمود که اخوان‌المسلمین همان است که او در جستجوی آن است.[۴۱] در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰، مصری احتمالاً به همراه ماهر نه تنها با اخوان‌المسلمین، بلکه با سازمان «مصر جوان» ارتباط برقرار کرد. بر طبق گفتهٔ «هی‌ورث ـ دون»، مصری سعی کرد آن دو گروه[۴۲] را با یکدیگر متحد سازد، زیرا رقابت بین آن دو تنش سختی را در روابطشان ایجاد می‌کرد.[۴۳] این دوستی در ۱۹۴۰ برای البنا چندان نیرومند بود که خود به عنوان واسطهٔ بین مصری و گروهی از افسران جوان ناراضی ـ که بعدها گروه «افسران آزاد» را تشکیل داده و کودتای موفقیت‌آمیز ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ را رهبری کردند[۴۴] ـ عمل نماید.

«انورالسادات» (یکی از اعضای گروه انقلاب) افسری بود که البنا اولین ملاقاتش با این گروه را، با او آغاز کرد. اینکه سادات در آن زمان نمایندهٔ چه گروه و جناحی بود؟ بدرستی معلوم نیست! ولی او در ارتش بود و به گروهی تعلق داشت که انقلاب را طرح‌ریزی می‌کرد. به نظر بعید می‌رسید که او تصوری از گروه «افسران آزاد» که بعدها زمام امور مصر را در دست گرفتند، داشته باشد. او و البنا نخستین بار به طور اتفاقی در سالن ناهارخوری سربازخانه‌ای در خارج از قاهره، با یکدیگر ملاقات کردند. آن شب جشن سالگرد تولد پیامبر اکرم(ص) بود و البنا به همین مناسبت سخنرانی غیررسمیی ایراد نمود. سپس آن دو با یکدیگر سخن گفتند و این آشنایی با سلسله ملاقاتهایی دیگری به مدت دو سال ادامه یافت. سادات

در کاوشی در گذشته* چنین می‌پندارد که در سال ۱۹۳۸ ریشه‌های انقلاب در ارتش قدرت یافته** و زمان آن رسیده بود که گروههای انقلابی در جستجوی پشتیبانی نیروهای موجود باشد. به همین دلیل آنها علاقه‌مند به برقراری تماس با «علی ماهر» و «عزیزالمصری» شدند که هر دو در واقع پس از آغاز جنگ مورد خشم و غضب انگلستان قرار گرفته بودند.[۴۵]

عزل ماهر در ژوئن ۱۹۴۰ او را از دسترس گروه دور نمود. اما از طریق حسن‌البنا با مصری ارتباط برقرار گردید. در پاییز سال ۱۹۴۰ سادات با مصری در کلینیک پزشکی به نام «ابراهیم حسن» که قائم‌مقام دوم سازمان بود، ملاقات کرد. آن دو، راجع به وضع اسفبار مصر تحت اشغال انگلستان صحبت کردند و با ناامیدی از دیگران، بر این موضوع توافق کردند که: «نجات کشور تنها توسط کودتایی نظامی امکان‌پذیر است؛» این طرح، قلب سادات را از شوق و ترس لبریز می‌ساخت. پس از نخستین ملاقات، البنا و سادات اسراری را که هر یک گمان می‌بردند دیگری آن را در قلب خود پنهان ساخته است، بر یکدیگر آشکار ساخته و برای نخستین بار راجع به اهداف انقلاب و اتحاد قشرهای گوناگون در جهت دستیابی به هدفی واحد

---

*. نویسنده ثبت نموده است که منبع رسمی اطلاعاتش در خصوص روابط اخوان المسلمین با حکومت نظامیان مصر، کتاب سادات است... همچنین در موارد بعدی می‌نویسد که اغلب اطلاعاتش را از دادگاههای اخوان برگرفته است... و همگان آگاهی دارند که اظهارات بیان شده در این دادگاهها چگونه اخذ شده است؟.. از همین جا خواننده گرامی می‌تواند این اطلاعات و نتایجی را که نویسنده بر آن مترتب دانسته است، ارزیابی کند... آنچه بر این مورخ امانتدار و با انصاف خرده می‌گیریم این است که وی شخصاً پیش از گوش فرا دادن به طرف دیگر که در زندان گرفتار است، صحت تمام یا پاره‌ای از این اطلاعات را باور کند.

**. مرحوم محمود لبیب مسئول گروه افسران در سازمان اخوان بود، گروهی که هستهٔ اولیهٔ ارتش را تشکیل می‌داد «کمال الدین حسین» ـ از افسران آزاد دربار ـ دربارهٔ وی گفته است: او پدر معنوی انقلاب است.

بحث کردند.[۴۶] پس از این جلسات، به نظر می‌رسید که مصری کانونی است که گروههای ارتش، اخوان‌المسلمین و پلیس، امیدهای خویش را در او متجلی دیده و به طور دوجانبه یکدیگر را پشتوانه‌ای در اقدام علیه انگلستان می‌دیدند.[۴۷]

در ماه مه ۱۹۴۱، مصری به کمک افسران جاسوسی آلمان و انورالسادات، کوششهای بی‌ثمری را برای پیوستن به شورشیان عراقی انجام داد. یکی دیگر از دو افسر دستگیر شدهٔ همراه او، «عبدالمعنم عبدالرئوف» دوست مشترک او و سادات و یکی از افسران انقلابی ارتش از سال ۱۹۳۹ بود. رئوف، پس از آنکه در بهار سال ۱۹۴۲ از زندان آزاد شد و پس از دستگیری سادات در ماه اوت ۱۹۴۲ (به اتهام ادامهٔ ارتباط با مأموران آلمانی)، اصلی‌ترین افسر رابط بین ارتش و اخوان‌المسلمین گردید.[۴۸] برخلاف سادات، رئوف بزودی یکی از اعضای دائمی و مشخص سازمان گردید. نقش او در تاریخ اخوان‌المسلمین بسیار مهم و سازنده است. در این زمان او به عنوان نمایندهٔ اصلی افسران ناراضی ارتش، ایشان را برای شنیدن سخنان البنا به دفتر حزب می‌آورد تا سخنان او را بشنوند و سپس برنامه‌ای برای ملاقاتهای پنهانی میان خود و ایشان تنظیم می‌کرد.[۴۹] در نتیجه، او توانست نقش عمده‌ای در میان جریانهای اصلی افسران ناراضی ارتش، که انقلاب موفقیت‌آمیز سال ۱۹۵۲ را پایه‌ریزی کردند، به دست آورد.

نکتهٔ مهم دیگر اینکه سادات در ملاقاتهای خود با البنا، دریافت که وی مشغول جمع‌آوری سلاح است. البنا بدون اینکه حتی نزدیکترین همکارانش بدانند، از طریق عوامل طرفدار خود، در طبقات مختلف ارتش، اسلحه دریافت می‌کرد.[۵۰] سادات درست قبل از دستگیری در ماه اوت

۱۹۴۲، جلسه‌ای با البنا داشته و هر آنچه را راجع به ارتش و شیوه‌های عمل گروههای آن می‌توانست بگوید، به او اظهار داشت. با وجود شور و شعف زایدالوصف البنا از شنیدن سخنان وی، سادات هنوز خود را به این ایده که سازمان در نقش پشتیبان مردمی یک جنبش نظامی رهایی بخش علیه انگلستان باشد، قانع نمی‌دید. سادات، حتی زمانی که در سال ۱۹۵۳ خاطرات خود را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد، همچنان معتقد بود که البنا به رغم اینکه با تمام وجود خود، از صمیم قلب و روح و درون خود «هدف» را مخلصانه پی‌گیری می‌کرد و به رغم اعتقادش نسبت به اهداف انقلاب، و رفتار اسرارآمیزش در قبال سادات که نشان دهندهٔ عدم اعتماد البنا به وی بود آشکار بود ولی ظاهراً البنا جهت القاء این مسئله به سادات که سازمان او دارای ترکیب‌بندی و انسجام کافی است، نمی‌توانست در نقشی که ارتش به منظور آزادی کشور به عهده گرفته بود، چندان مؤثر واقع گردد.[۵۱]

این نکته، تنها جنبه‌ای آکادمیک داشت و از مرحلهٔ بحث و پژوهش پا فراتر ننهاد، افزون بر این، با نیرو یافتن اندیشهٔ انقلاب، وی نتوانست پیدایش پیوندهای باروری میان ارتش و سازمان را پیش گیرد ولی هر چه شرایط دشوارتر و هر چه گروهها درگیرتر می‌شدند، رگه‌هایی از سوءظن در روابط میان سازمان و ارتش پدید می‌آید؛... و همان، سرانجام این روابط را از هم پاشید.

به هرحال اهمیت وجود این رابطهٔ پنهانی با ارتش، که در ابتدا فقط به عنوان رابطهٔ البنا با افسران انقلابی تلقی گردید، بعدها نشانه‌های خود را بروز داد. اعتبار و اهمیت اولیهٔ آن نیز به ابعاد وسیعتر جنبش ملی‌گرایانهٔ ضد انگلیسی بستگی داشت. این گونه فعالیتها، انگلستان را که در طی جنگ تحت فشار قرار گرفته بود، آشفته‌تر می‌ساخت، ازین‌رو پاسخ

انگلیس به چنین اقداماتی خشن و انتقام‌جویانه بود. نگاهی به گذشته نشان می‌دهد که جدی‌ترین اقدامات این کشور پایه‌ریزی دولت «نحاس پاشا» در فوریهٔ سال ۱۹۴۲ است. از این زمان به بعد، بسیاری از عناصر جنبش ملی، فعالیتهای ضدانگلیسی خود را آغاز کردند تا محوری جدید برای حرکتهای خود شکل دهند.

اولین اقدام دولت نحاس در ۷ فوریهٔ همان سال، انحلال پارلمان و اعلام انتخابات جدید بود. در ششمین کنگره اخوان‌المسلمین که در حدود ژانویهٔ سال ۱۹۴۱ تشکیل گردید، تصمیم گرفته شد که در موقع مقتضی، جمعیت نیز کاندیداهای خود را برای انتخابات ملی اعلام نماید. انتخابات توسط حزب وفد تقاضا شده بود. به نظر می‌رسید برای جمعیت، موقعیت مناسبی پیش آمده بود که برای نخستین بار قدرت انتخاباتی خود را محک بزند. البنا خود را به عنوان کاندیدای اسماعیلیه (محل تولد جنبش اخوان) معرفی کرد، اما نحاس او را احضار کرده و از وی خواست که هر چه زودتر انصراف خویش را از نامزدی انتخابات اعلام نماید. بدون بحث و مجادله‌ای و فقط «به یک قیمت»* البنا با این مسئله موافقت نمود. این قیمت برابر بود با: ۱. آزادی فعالیت کامل سازمان؛ ۲. قول دولت به جلوگیری از فروش و استعمال مشروبات الکلی و فحشا.

نحاس موافقت نمود و بلافاصله برای فروش «لیکور» در اوقات

---

*. نحاس بی پرده به البنا گفت: (فرزندم آیا قبول نمی‌کنی که به خاطر مصلحت ملی دست در دست من بگذاری؟. من تنها به همین منظور نخست وزیری را پذیرفته‌ام... انگلیسی‌ها که در تنگنا قرار دارند صراحتاً از من خواسته‌اند که تو وارد مجلس نمایندگان نشوی)... البنا به وی گفت: «این چگونه است جناب نخست وزیر، در حالی که حق نامزدی از ساده‌ترین حقوق اساسی است که برای پاسداری از آن مبارزه کرده‌اید؟!» ـ نحاس گفت: (فرزندم! قانون اساسی یک چیز است و واقعیت رویدادهای جاری یک چیز دیگر... چشم پوشی کن و من به شما تضمین می‌دهم که با آزادی کامل به فعالیت پردازید)... و البنا پذیرفت.

خاصی از ماه رمضان و تعطیلات دینی ممنوعیت قائل گردید. همچنین قدمهایی در راه غیرقانونی کردن فحشا برداشته و تعدادی از فاحشه‌خانه‌ها را بلافاصله تعطیل کرد. او همچنین به جمعیت در برخی از زمینه‌ها، از جمله نشر تعدادی از مجلات و روزنامه‌ها و برگزاری جلسات آزادی نسبی داد.[۵۲]

بدین ترتیب ماجرای انتخابات به سکوت برگزار شد و در ماه مارس نیز، البنا حمایت خود را از حکومت وفد اعلام نمود[۵۳] که البته در باقی مدت حکومت، آشوب ملی جدیی علیه آن صورت نگرفت. به هر حال رابطهٔ بین اخوان‌المسلمین و وفد، همواره ناپایدار باقی ماند. در پایان سال ۱۹۴۲، نحاس بار دیگر تمام شعب جمعیت را تعطیل کرد و فقط به اداره مرکزی اجازهٔ فعالیت داد. در اوایل سال ۱۹۴۳ که گروهی از شخصیتهای وفدی، که بیشتر آنان از وزرای دولت بودند، با بازدید از دفترهای مرکزی سازمان و با شنیدن سخنرانی البنا،* وفاداری خود را به دیدگاههای اخوان اعلام کردند، وضعیت دیگرگون شد. روابط بین اخوان‌المسلمین و دولت نیز در طی باقیمانده عمر این وزارت، بین خصومت و دوستی نوسان شدیدی داشت. مراقبت و سانسور شدید پیوسته به دنبال دوره‌های آزادی فرا می‌رسیدند.[۵۴]

این نوسان در سیاست حزب وفد، از سوئی منعکس کنندهٔ شناسایی آن از قدرت روزافزون اخوان‌المسلمین، بود و از سوی دیگر نشان دهنده موضع‌گیری خود ناسازگار و چندرویه حزب در قبال آن بود.

---

*. فؤاد سراج الدین و صبری ابوعلم از جمله وزرای کابینهٔ نحاس بودند که از دفتر مرکزی اخوان دیدن کرده و پیوستن خود را به سازمان اعلام نمودند و هر کدام داوطلبانه مبلغ پنجاه لیره ـ جنیه ـ کمک کردند.

اخوان‌المسلمین برای جناح لیبرال وفد همواره گروهی «استخوان در گلو»! به شمار می‌رفت و برای جناح «راست»، به سرکردگی فؤاد سراج‌الدین، ابزار خوبی برای مقابله با فشارهای خطرناک اجتماعی در مصر بود (بویژه کمونیسم که در طی جنگ رشد قابل توجهی پیدا کرده بود). حتی بعضی‌ها معتقدند که سراج‌الدین به عنوان وزیر کشاورزی موجبات پیشرفت جنبش را در روستاهای کشور فراهم نمود. برای حزب وفد هر عامل بالقوه‌ای، از آن رو که می‌توانست به جدال بی‌امان و سرسختانه‌اش با دربار به آن کمک کند، یا ممکن بود به وسیلهٔ دربار علیه آن برانگیخته شود، به جای خود اهمیت داشت.[۵۵]

به هر حال روابط وفد و جمعیت پیوسته تحت تأثیر موضعگیری‌های نحاس قرار داشت. او از ترس آنکه اخوان‌المسلمین علیه متحدین ـ که نحاس قول همکاری با آنها را به انگلستان داده بود ـ چیزی بگویند و بنویسند، مراقبت شدید امنیتی را علیه سازمان برقرار نمود. گرچه وی بی‌تردید در جهت مصالح شخصی خود عمل می‌کرد، اما رابطهٔ او با سفارت انگلیس لزوماً وی را در معرض اتهام وابستگی به امپریالیستها قرار داد. امپریالیستها با دستهای حزب وفد شرایطی را ایجاد کرده بودند که اخوان‌المسلمین متعتقد شد که دوران «اختناق وشکنجه»ای که از ماه مه ۱۹۴۱ تحت فشار «متجاوزین‌انگلیسی»* آغاز شده‌بود، همچنان‌ادامه دارد.

پس از رهایی البنا از زندان در اکتبر ۱۹۴۱، بین سفارت انگلیس و اخوان‌المسلمین تماسی برقرار گردید. اینکه چه کسی با چه کسی ملاقات

---

*. از اینجا کاملاً روشن خوب وفد در سیاست خود در قبال اخوان ـ بدلائلی که ذکر شد ـ همیشه در تردید بود و این در واقع ناشی از قدرت روزافزون نفوذ ملی اخوان بود که در نهایت به ضرر حزب وفد تمام می‌شد!

کرد؟ جای بحث دارد ولی در حقیقت اینکه این تماس چندان نتیجه‌بخش نبود، جای تردید نیست.[۵۶]

اخوان فروماندن انگلیس از «خریداری»! آنها را انگیزهٔ اصلی حملهٔ نحاس علیه سازمان می‌دانند: نخست به علت مخالفت با نامزدی البنا در انتخابات[۵۷] و دوم در جبهه‌گیریها و برخوردهای دشمنانه با اخوان در طول مدت نخست‌وزیری نحاس. اخوان چنان به دشمنی انگلستان با خود اطمینان داشتند که البنا در اواسط سال ۱۹۴۳ متقاعد شده بود که سازمان جاسوسی انگلستان مقدمات، تبعید او را فراهم نموده است[۵۸] و به همین دلیل یک یادداشت یا نامه خداحافظی به پیروان خود نوشت. ـ آنها تظاهرات خیابانی به نفع «رومل» را از سوی اخوان قلمداد کردند در حالیکه اخوان هرگز در آن تظاهرات شرکت نداشتند.*

این سند[۵۹] که از نظر اعضای جمعیت دارای اعتبار بسیار است، در واقع عصاره و ثمرهٔ فعالیتهای دو سالهٔ نخست جمعیت و تجربهٔ تلاشها و

---

*. تظاهراتی که با شعار دادن به نفع رومل متمایز شد از سوی وفدی‌ها ترتیب یافته بود. همزمان اخوان تظاهرات بزرگی ترتیب دادند که از راه دانشکدهٔ پزشکی به کاخ عابدین حسین تظاهرات شعار «رومل به پیش!» سرداده شد، در شامگاه ساختمان دربار به محاصره درآمد...
امّا تماس میان اخوان المسلمین و سفارت. این ملاقات بین هیورشلان نماینده سفارت که به اسلام گرویده بود و حاج جمال الدین نام داشت و مرشد کل، در دفتر مرکزی اخوان صورت پذیرفت. انگلیس‌ها از مرشد درخواست کردند که اخوان در رفع گرفتاریها، به آن‌ها یاری کنند و آنگاه پرداخت ۲۵ هزار پوند به اخوان را به عنوان کمک داوطلبانه به استاد پیشنهاد نمودند!
استاد دربارهٔ نحوهٔ پرداخت مبلغ پرسیدند؟ به ایشان پاسخ داده شد که از طریق یک چک بانکی خواهد بود! استاد اعتراض نمودند که چک موجب قیل و قال می‌شود! نمایندهٔ بریتانیا گفت که آماده است پول را نقداً از بانک بیاورد! استاد گفت: معنای سخن شما این است که این مبلغ عملاً در اختیار شما و متعلق به ما است؟! آنها تأیید کردند! استاد گفت: «ما این مبلغ را به عنوان کمک رفع گرفتاری به بریتانیای بزرگ هدیه می‌کنیم!» و سپس افزود: «دوستی را که با پول بشود او را خرید دشمن به سادگی می‌تواند با پول بیشتر او را خریداری کند»!... نگاه کنید به عصر الحدیثة، ص ۳۸ـ ۳۹).

مقاومتهای آن در مقابل مقامات دولتی و قدرتمندان و رهنمودی برای آیندگان است تا دشمنی و خصومت دولتهای خارجی را دست کم نگیرند و در مقابل دسایس آنها هوشیار باشند. بخشی از این یادداشت به دلیل اینکه بازتابی از گرایشهای ذهنی سازمان و همچنین پیشگویی رویدادهای آینده است، شایستهٔ بازگویی است.

**موانعی که بر سر راه ما قرار دارند**

**«می‌خواهم بصراحت بگویم که هنوز پیام شما بر بسیاری از افراد، مجهول و ناشناخته مانده است و زمانی که آنها پیام شما را بفهمند و دریابند، سخت‌ترین مخالفتها و دشمنیها را بر شما روا خواهند داشت. و آنگاه شما ناچار خواهید شد با مشکلات و سختیهای عدیده‌ای روبه‌رو شوید و سپس زمانی خواهد رسید که در جادهٔ مشقات و رنجهای پیام‌آوران گام برخواهید داشت... جهل تودهٔ مردم نسبت به حقیقت اسلام همچون سدی بر سر راه شما خواهد ایستاد. باید بدانید که مردمان مذهبی و «علما»ی رسمی، برداشت شما را از اسلام، بسیار غجیب خواهند یافت و تلاش شما را در حمایت از ارزشهایی که به آنها معتقدید، مورد انکار و سؤال قرار خواهند داد. رؤسا و رهبران شما از هر مقام و مرتبه‌ای که باشند بر شما حسد خواهند برد. حکومتها یکی پس از دیگری بر سر راه شما خواهند ایستاد و تمامی آنها سعی خواهند کرد که فعالیتهای شما را خنی نموده و جلوی پیشرفت شما را بگیرند.**

**ستمگران آنچه را که در توان دارند برای بستن راه شما و**

فرونشاندن شعلهٔ پیام شما به کار خواهند گرفت. آنها از کمکهای حکومتهای ضعیف و افکار ضعیف و دستهایی که به سوی ایشان برای گدایی دراز شده‌اند، کمک خواهند گرفت تا به شرارت و تجاوز خود ادامه دهند. با تمامی این تلاشها علیه شما سوءظن برخواهد انگیخت و به پیام و رسالت شما اتهامات ناروا خواهند زد. آنها تلاش خواهند کرد که نمایی زشت و ناقص از پیام شما عرضه بدارند...

شما را به پای میز محاکمه، زندان، شکنجه و ترور خواهند کشاند. اموال شما را مصادره خواهند کرد. جلوی فعالیتهای شما را خواهند گرفت و خانه‌هایتان را بازرسی و زیرورو خواهند نمود. مبارزه شما ممکن است طولانی شود، اما خداوند وعده کرده است کسانی را که در راه او جهاد کرده و اعمال نیک انجام می‌دهند، یاری دهد.

برادران من! آیا شایستگی آن را که از دین حق دفاع کنید، دارید؟ آری. برادران مسلمان گوش فرا دهید: من با این سخنان کوشیده‌ام اهمیت رسالت شما را برایتان روشن سازم. شاید اینک زمان سخت جدایی فرارسیده باشد و ما ناچار باشیم با یکدیگر وداع کنیم. در چنین وضعی، من قادر به سخن (گفتن یا نامه نوشتن به شما نخواهم بود، لذا به شما نصیحت می‌کنم که قرآن را بدقت بخوانید و گرد یکدیگر جمع شوید و بر سر هر یک از کلمات آن بحث و تفکر نمایید، زیرا هر کلمه آن دارای معانی بسیاری است.

برادران من، شما یک جمعیت خیریه یا یک حزب سیاسی و یا

سازمان محلی با اهدافی محدود نیستید. شما روح تازه‌ای در دل این ملت هستید؛ روحی که می‌بایست با تمسک به قرآن، حیاتی نو به کالبد جامعه بدمد. شما نوری هستید که می‌بایست در دل ظلمت ما دیگرایی بتابد و با توسل بر خدا این جهل مجسم را نابود سازد. شما آن صدای قدرتمندی هستید که همگان را به سوی پیام پیامبر اسلام فرا می‌خوانید... شما باید خود را حاملان رنجها و مشقاتی بدانید که دیگران از زیر بار آنها شانه خالی کردند.

هنگامی که از شما سؤال می‌کنند آنها را به سوی چه چیز فرا می‌خوانید؟ به آنها پاسخ دهید: به سوی اسلام، به سوی پیام محمد، به سوی دینی که در خود حکومت و سیاست دارد و بشریت را از بندها و قیدهای غیرانسانی آزاد خواهد ساخت. اگر به شما گفتند که این سیاست است! به ایشان پاسخ دهید: اسلام این است وما این تقسیم‌بندیها را نمی‌شناسیم. اگر تهمت انقلابی‌گری به شما زدند به ایشان بگویید: ما صدای حق و صلحیم، آرمانی که سخت به‌آن پایبندیم و بدان افتخار می‌کنیم. اگر شما علیه ما قیام کنید یا سر راه ما بایستید به حکم خداوند در مقابل ظلم شما به دفاع از خود خواهیم پرداخت و اگر به شما گفتند: شما از شخصیتها و گروهها مدد می‌جویید. به ایشان بگویید: ما تنها به خدای یگانه ایمان آورده‌ایم و شرک شما را نمی‌پذیریم و چنانچه در مخالفت خود پافشاری کردند به ایشان بگویید: سلام بر شما، ما را با جاهلان کاری نیست.[۶۰]*

---

*. نظام خانواده‌ها: نشئت‌گیری و هدفها: آمنّا بالله وحده و کفرنا بما کنتم به مشرکین.

این تهدید اعم از اینکه واقعی بوده و یا از تخیلات البنا سرچشمه گرفته باشد، هیچ گاه صورت واقعیت به خود نپذیرفت. لیکن سخنان او در رشد درونی سازمان تأثیری شگرف برجای گذاشت. اصطکاک با حکومت موجب گردید که جمعیت به طور فعالانه‌تری نسبت به نیروی اشغالگر ابراز دشمنی نماید و در عین حال برای نخستین بار، این دشمنی به اوضاع موجود در مصر نیز معطوف گردید. در چنین شرایطی البنا به مرحلهٔ نهایی برنامه‌ریزی تشکیلاتی خود پا نهاد. در اواخر سال ۱۹۴۲ و اوایل سال ۱۹۴۳ م، یک واحد جدید در درون جمعیت تأسیس شد که خود اخوان آن را تشکیلات ویژه (النظام‌الخاص)* و در بیرون آن را دستگاه سری (الجهازالسری) می‌خواندند[۶۱].

تاریخ‌گذاری فوق که احتمالاً از تمامی تاریخهای مطرح شده به صحت نزدیکتر است، در واقع تاریخ تأسیس واحد مذکور است و نه تاریخ پیدایی اندیشهٔ ایجاد آن. اعضای جمعیت نه به صورت مکتوب بلکه بطور شفاهی تاریخی بین ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۷ را برای تأسیس «تشکیلات ویژه» ذکر می‌کنند که این مطلب خود بیانگر آن است که آنها در این خصوص به طور گسترده‌ای در غفلت نگه داشته شده‌اند.**

---

*. مهمترین علل برپایی نظام ویژه بدین قراراست (۱) اشغال انگلیس به طور اعم و استعمار اغلب کشورهای اسلامی و شکست تلاش‌های مسالمت‌آمیز برای رهایی از استعمارگر بیگانه (۲) بکارگیری آن به عنوان یک نیرو در مسأله فلسطین، (۳) استمرار خفقان و سرکوب در مصر و فقدان قانون. بی تردید این امور می‌تواند دلیل و توجیهی برای جهاد باشد

**. واقعیتی که من با آن سر و کار داشته‌ام این است که فکه نظام ویژه بخشی از بینش اخوان و شیوهٔ دعوت است. شگفت است که مؤلف فراموش می‌کند که جهاد از جمله وظایف دینی مسلمانان است. جهاد آمادگی هادی را اقتضا می‌کند، این گذشته از حوادث سرکوب و سختگیری‌هایی است که به ازعان همگان، برای مبلغان دعوت اتفاق افتاد.

از نظر تاریخی تأسیس اخوان با تأسیس تیم‌های ورزشی، سپس پیشاهنگی تقارن یافت. من در سال

در اوایل سال ۱۹۳۰، اعضای ناراضی چه به صورت شایعه و چه به طور مستقیم، به البنا تهمت انجام «کارهای مخفیانه» زدند[۶۲] ولی درین مرحلهٔ نخستین، بدون شک اتهامات مذکور به عدم صراحت و وضوح اعمال و گفتار او که اغلب نزدیکانش به آن اشاره داشتند، مربوط می‌شد.*

کنفرانس عمومی سوم در مارس ۱۹۳۵، به طبقه‌بندی اعضا که شامل ۱. یاری دهندگان (مساعدین)، ۲. وابستگان (منتسبین) و ۳. فعالان (عاملین) بود، گروه دیگری به نام مجاهدان (مجاهدون) نیز افزود.[۶۳] در آن هنگام معنی دقیق گروه، چهارم مشخص نبود. سایر اطلاعات حاکی از آن است که البنا با ایجاد این گروه، قصد تشکیل «واحد ویژه» را نداشته و صرفاً در فکر سازماندهی کارآمدترین و فعالترین اعضا بود تا در هنگام لزوم بتوان

---

۱۹۳۵ رییس گروه «چهارم پیشاهنگی» بودم. این گروه در سازمان پیشاهنگی عصر به ثبت رسیده بود و با این عنوان به اخوان پیوست. بدین سان گروه چهارم پیشاهنگی «پیشاپیش اخوان المسلمین» شد. ولی مفهوم دعوت اقتضا می‌کرد که پیشاهنگی مسلمان مقداری از هنرهای رزمی و جهاد را نیز بیاموزد. اعضای وابسته به این گروه‌ها در مراکز آموزشی علنی ویژه‌ای، تیراندازی می‌آموختند و با نوعی زندگی نظامی خو می‌گرفتند. وقتی آتش جنگ جهانی دوم شعله ور شد و کشور مصر در معرض فشار حکومت نظامری قرار گرفت و حکومتها، عرصه را بر آزادیهای عمومی به ویژه فعالیت اخوان تنگ کردند، منطقی بود که این فعالیت نمایی مخالف با جوهر اصلی خود نشان دهد. گفتنی است که اندکی قبل از جنگ، بعضی از اخوان به صورت داوطلب برای جهاد بر ضد سیاستهای انگلیسی و صهیونیستی در کنار مبارزان فلسطینی ایستادند و لازم بود پاره‌ای از فنون چریکی را آموزش ببینند که معمولاً این گونه نبردها، به این قبیل فنون نیاز دارد.

در واقع نظام ویژه به عنوان یک واحد سازمان یافته در سال ۱۹۴۳ آغاز شد. نخستین رییس نظام «استاد صالح عشماوی» جانشین وقت مرشد بود و من برای مدتی کوتاه دستیار او بودم و طبیعی بود که این موضوع به طور محرمانه در کتمان بماند، زیرا دعوت در معرض خطرهای فراوانی بود که نویسنده در لابلای کتاب به آنها اشاره نموده است.(محمود ابوالسعود)

*. آنچه در تمام تشکیلات مسلم است این که پاره‌ای مسائل وجود دارد که صلاح نیست همه اعضا از آن مطلع شوند. پیامبر (ص) می‌فرماید «برای برآورده ساختن نیازهایتان از کتمان استفاده کنید».

بار مشقات (خدمت در راه خدا و ابلاغ پیام) را بر دوش آنها گذارد. در اوایل سال ۱۹۳۶، تشکیل گروههای پیشاهنگان پایان یافت و در همان زمان البنا شخصاً شروع به آموزش گروههای کوچک ده نفری از اعضای جمعیت در جهت اهداف آن نمود. و بر همین منوال در سال ۱۹۳۷، میلیشیا تشکیل شد. میلیشیا به آموزشهای گروهی و اقامهٔ نماز شب می‌پرداختند. منشأ و اصل «مجاهد کارآمد و ایثارگر» که علناً در گردهمآیی سال ۱۹۳۵ ذکر آن به میان آمد، همین‌ها بودند.

این تحولات درون سازمانی، از نظر زمانی با اهتمام اخوان نسبت به فلسطین و فعالیتشان در آن مقارن بود. این مسئله علاوه بر اشغال توسط انگلیس بود که اعضا را به پیروی از سیاستی فعال و مثبت در جمعیت تشویق کرد.

ولی اگر چه «دستگاه محرمانه» هنوز ایجاد نشده بود، ولی تمامی اعضا تأکید بسیاری بر مخفی نگه داشتن اهداف تشکیلاتی جمعیت در آن زمان داشتند. البنا در بیانات مهمی که در سال ۱۹۳۸ ایراد گردید ـ ولی تنها پس از انقلاب ۱۹۵۲ منتشر شد ـ در پاسخ جوانی که از ماهیت «انقلابی» سازمان در رابطه با «اصلاحات» و «آزادی» پرسیده بود، یادآور شد که آشکار کردن امور در برابر قانون کار اشتباهی است و «محرمانه کار کردن برای هر جنبش و حرکتی که آغاز به فعالیت می‌نماید امری ضروری است تا بدین وسیله امنیت آن محفوظ ماند و قادر به ادامهٔ حیات باشد».[۶۴] البنا تنها پس از اولین برخوردهای خود با مقامات حکومتی در سالهای نخستین جنگ، به ایجاد تشکیلات مخفی دست زد. در سال ۱۹۴۳، البنا در نامهٔ خداحافظی ضمن برشمردن اصول بنیادین جمعیت، از «ابزار و روشهایی دیگر... که برخی منفی و برخی مثبت، برخی با عرف متداول و مردم سازگار و برخی

ناسازگار، برخی نرم و برخی خشن» هستند سخن گفته است[۶۵].

نخستین تماسها با افسران ارتش که نخست از مسائل بیرونی جدا بودند، ولی سپس به وسیلهٔ حوادثی که احساسات ملی را برانگیختند، تحمیل شدند؛ این دو با هم انگیزه‌های مستقیم پیدایش دستگاه سری و گامهای اول در پناه بردن به کارهای غیرقانونی بودند.[۶۶] دستگاه سری که نخست چونان یک اندیشه، از مفهوم جهاد ریشه گرفته و در زیر فشار و انگیزش شورش‌ها و آشوبهای ملی به گونهٔ یک سازمان درآمده بود، همواره چنین پنداشته می‌شد که ابزاری برای دفاع از اسلام و جامعه است. در ۱۹۴۲ این دستگاه کار خود را همچون مدافع جنبش در برابر پلیس و حکومت مصر آغاز کرد. انگیزهٔ اصلی در اینجا احساس خیانتِ رهبران ملی است. یعنی احساسی که شرایط جنگ آن را تندتر کرد و نزد میهن‌پرستان مصری به گونهٔ یک احساس همگانی درآورد.[۶۷] این احساس در زیر فشار پیوسته، توجه جنبش ملی را از درون به مصر و مصریان و از بیرون علیه انگلستان جلب می‌کرد. فعالیت دستگاه سری همچنین در ۱۹۴۴ با رخنه در جنبش کمونیستی، که در خلال جنگ جان تازه‌ای می‌یافت و اخوان آن را از سرسخت‌ترین دشمنان خود می‌دانستند، آغاز شد.

پایه‌ریزی دستگاه سری با تحولات جدید ودوردستی در سازمان علنی همراه بود. دستگاه میلیشیا که دستگاهی نابکام شناخته می‌شد به گونه‌ای دقیق‌تر، چابک و کاراتر، فرمانپذیرتر و طبیعی‌تر تکمیل شد. سازمانی که با هماهنگی و سازگاریش با طبیعت سازمان، ابزار اصلی بسیج اعضا را فراهم آورد. این سازمان همان خانواده‌ها (أُسَر) است که گذشته از دستگاه سری، ستون و پایهٔ نیروی سازماندهی اخوان بود. گردهمایی سازمان در اواخر

۱۹۴۳، گزارشی را که دستگاه تعاونی خانواده‌ها (نظام الأسرالتعاونی) پیش می‌نهاد، پسندید و شکل غالب روابط درونی در گروه را تشکیل داد. این نهاد هسته‌های بی‌شماری را پدید می‌آورد که هر کدام به پنج عضو محدود می‌شدند. این هسته‌ها بیشتر آموزشی بودند تا اداری. در آنجا هر برادر نخست، و در یک تلاش گروهی، اندیشه‌هایی را می‌گرفت که برای عضویت او در سازمان ضروری بودند. با این نهاد، افزون بر دستگاه سری نوپا و دستگاه پیشاهنگان، که نیروهای کاراتر و پرکارتری‌اند، استخوان‌بندی سازمان به اوج قدرت خود رسید.[۶۸]*

دربار، با برکنار شدن وفد از حکومت در اکتبر ۱۹۴۴، احمد ماهر پاشا، رهبر حزب سعدی را به تشکیل حکومت دیگر گماشت. این نخستین حکومت از حکومتهایی است که اخوان و وفد، آنها را حکومتهای اقلیت می‌نامیدند[۶۹].

ازین زمان تا هنگام انتخابات ژانویهٔ ۱۹۵۰، مصر توسط افراد مستقل و سعدی‌ها اداره می‌شد ـ و این یعنی بازگشت فعالانهٔ «دربار» به عرصهٔ سیاست داخلی و موفقیت آن در حذف حزب وفد از عرصهٔ قدرت... شرایط نشان می‌داد که مصر پس از سالهای جنگ که در آن با مسائل حاد داخلی و خارجی روبه‌رو بود و توسط مردانی اداره می‌شد که حتی از نظر ظاهر نیز از حمایت مردمی برخوردار نبودند، اینک دوره‌ای پرالتهاب را پیش‌رو دارد.

ماهر بلافاصله مقدمات برگزاری انتخابات عمومی را فراهم ساخت و

---

*. بنابراین تشکیلات سه گانه: خانواده‌ها، دستگاه مخفی و پیشاهنگی به هم پیوسته (برای تقویت ساختار داخلی سامان) بودند عامل منازعه و پراکندگی، و این امر طبیعی است زیرا نظام خانواده‌ها بر پایه اصول خاصی اجرا می‌شد، و نظام ویژه در پیشاهنگی به فعالیت بدنی خود می‌پرداخت.

اخوان‌المسلمین بار دیگر آمادهٔ رقابت شدند. البنا مجدداً خود را از اسماعیلیه نامزد کرد و پنج تن از همکاران اصلی او سایر مناطق مصر را برای نامزدی انتخاب کردند، با این هدف که براساس «برنامه‌ای اسلامی» وارد مبارزهٔ انتخاباتی شوند. در ژانویهٔ ۱۹۴۵ انتخابات ـ که برخی آن را قلابی‌ترین انتخابات مصر به حساب آوردند ـ انجام شد و البنا و سایر اخوان‌المسلمین در حوزه‌هایی که به پیروزی در آن اطمینان کامل داشتند، شکست خوردند![۷۰]* بدیهی است منافع دولت در گرو به دست آوردن کرسیهای پارلمان برای هوادارانش بود. ماهر از موضع خود در قبال اخوان‌المسلمین پرده برداشت و از شیخ مراغی، شیخ‌الازهر خواست فتوایی در مورد عدم لزوم بسیاری از جمعیتهای اسلامی را صادر کند. مراغی به این خواسته ـ که مردم مصر آن را متوجه اخوان‌المسلمین می‌دانستند ـ تن درنداد.[۷۱]

هنگامی که ماهر هدف خود مبنی بر اعلام جنگ علیه متحدین را اعلام کرد، اخوان‌المسلمین به همراه اکثریت قریب به اتفاق ملی‌گرایان، و ازجمله وفدی‌ها، علیه این امر موضع‌گیری کردند، ولی ماهر، از آنجا که قصد داشت به هر صورت مصر را در صلح آینده! شریک کند، در مقابل

---

*. حکمران انگلیسی شهر اسماعیلیه شخصاً بر انتخابات منطقه اسماعیلیه که من در آن حاضر شدم نظارت می‌کرد. با این حال استاد البنا به طرز چشمگیری در شهر اسماعیلیه پیروز شد ولی این پیروزی تحت الشعاع انتخابات سینا قرار گرفت که در حکومت نظامی انگلیس بود و تنها به دو عضو از اخوان المسلمین که یکی از آنها استاد عبدالرحمن البنا بود اجازه داده شد که وارد مجلس شود.

از همان روز، سرکوب اخوان به وسیله حکومت سعدی‌ها آغاز گردید... رویدادهای پی در پی پیش آمد تا نقراشی تصمیم شوم خویش را مبنی بر اعلال اخوان صادر کرد که وقایع اندوهباری را در پی داشت. از اینجا معلوم می‌شود که ادعای مبنی بر این که اخوان بر ضد وفد یا غیره با حکومت‌های اقلیت همراهی می‌کردند. مطلقاً درست نیست.

ایشان بشدت مقاومت نمود. سرانجام در ۲۴ فوریه، هنگامی که متن اعلام جنگ را در حضور نمایندگان مجلس قرائت می‌کرد، ترور شد. البنا، سُکری و عابدین را دستگیر کردند. لیکن بزودی پس از آن که شخص تروركننده به اقدام خود اعتراف کرد و خود را یکی از اعضای حزب ملی اعلام نمود، آنها را آزاد کردند.[۷۲]

البنا با محمد فهمی النقراشی پاشا، نخست‌وزیر جدید و دوست نزدیک ماهر و جانشین وی و رهبر حزب سعدی ملاقات نمود و ضمن تسلیت گفتن، پیام و برنامه جمعیت را برای او تشریح نمود. نقراشی پاسخ او را با صدور احکامی دایر بر محدودیت شدید فعالیت اعضای سازمان[۷۳] داد و این سیاست را با شدت و ضعف، در طی دوران زمامداری خود ادامه داد.*

حکومت نقراشی از ۲۵ فوریه ۱۹۴۵ تا ۱۴ فوریه ۱۹۴۶، اثر خود را بر تاریخ جنبش، در فاصلهٔ میان زمان جنگ تا پس از جنگ، گذاشت. اخوان این حکومت را آغاز آزمونی بزرگ (محنت)[۷۴] می‌دانند که در خلال سه سال بعد، آنها را به اوج قدرت خود رساند. سرانجام، حکومت نقراشی بود که آنها را به نبرد بر سر قدرت دعوت نمود.

---

*. حکومت اقلیت که از سوی دربار حمایت می‌شد این گونه با اخوان برخورد می‌کرد. پس چگونه می‌گویند دربار از اخوان به عنوان ابزاری جهت ضربه زدن به وفد بهره برداری می‌کرد؟...

یا این گونه گفته می‌شود که دست سازمان، بر ضد نیروهای مردمی، در دست حکومت‌های اقلیت بود! البته تردیدی نیست که کابینهٔ سعدی‌ها بیش از دیگر کابینه‌ها بر سر قدرت بود.

## یادداشتها

۱. البناء ، *مذکرات*، ص۱۰۹. به نظر می‌رسد که پیشنهاد مذکور به رهبر انجمن فرهنگی اسلامی قاهره (برادر البنا) ارائه شده است. اگر گزارش صحیح باشد، این اولین مورد ثبت شده از تماس بین گروههای اسلامی و رهبران محافظه‌کار (یا دربار) علیه وفد و یا کمونیسم است. دربارهٔ اوایل فعالیت انجمن در قاهره همچنین رجوع شود به: حجاجی، *روح*، صص۲۲۸، ۵۳ـ۱۴۹.

۲. حجاجی، *روح*، صص۵ـ۲۵۳.

۳. بوحی، *الامام*، صص۸و ۱۱ـ۱۰.

۴. مراجعه شود به: البنا، *مذکرات*، ص۱۱۴ و دونه، *مصر*، ص۱۷.

۵. البنا ـ *تاج*، صص ۸ـ۳۶.

۶. البنا ـ *مذکرات*، صص ۱۴۵ و ۶۳ـ۱۵۵.

۷. *پیشین*، صص ۱ـ۱۷۰. تاریخ دومین کنفرانس مورد اطمینان نیست؛ آنچه در کتاب *خاطرات* آمده، (شوال ۱۳۵۰ / فوریهٔ ۱۹۳۲) به نظر صحیح نمی‌رسد.

۸. *پیشین*، صص ۱۴۵ و ۵۰ـ۱۴۸ و ۲۳۵.

۹. *المؤتمرالخامس*، صص ۱ـ۲۰ و *الرسائل الثلاثه دعوتنا*، صص۱۲ـ۱۱. (برای درک نظریات البنا راجع به استفادهٔ علمی از تبلیغات).

۱۰. مراجعه شود به البنا، *مذکرات*، صص۲۱۲ـ۱۸۸.

۱۱. دربارهٔ پیشاهنگان، میلیشیا و سایر مسائل سازمانی، به قسمت دوم همین تحقیق مراجعه کنید.

۱۲. *پیشین*، صص ۲۵۹ـ۱۶۴ و بویژه صفحات ۲۶۲ـ۳.

۱۳. *المؤتمرالخامس*، صص ۲۱ـ۲.

۱۴. *پیشین*، صص ۱۴ـ۸

۱۵. *پیشین*، صص ۱۶ـ۱۴.

۱۶. پیشین، *صص* ۳۳ـ۱۷.

۱۷. پیشین، *صص* ۶۴ـ۳۳. در این زمینه و دیگر مسائل ایدئولوژیک به بخش سوم این پژوهش مراجعه کنید.

۱۸. *المؤتمرالخامس*، *صص* ۲۲ـ۵.

۱۹. این رساله به طور مجزا در، *مذکرات* چاپ شده است، صص ۴۱ـ۲۳۶. نامه‌های خطاب به نخست‌وزیران مصر در *مجله الاخوان* در فاصلهٔ بین ۱و۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۴۶ چاپ شده‌اند.

۲۰. همچنین مراجعه شود به: ص...

۲۱. البنا، *مذکرات*، ص ۱۵۰.

۲۲. پیشین، *صص* ۵ـ۲۵۱: گزارش مراسم بزرگداشت و «بیعت» با فاروق.

۲۳. دونه، *مصر*، *صص* ۸ـ۲۳ و ۳۴ مؤسسهٔ سلطنتی امور بین‌المللی بریتانیای کبیر و مصر (۱۹۵۲)، *صص* ۷ـ۵۶ (انستیتو و بریتانیا در مراجعات بعدی).

۲۴. البنا، *مذکرات*، ص ۲۵۷.

۲۵. دونه، *مصر*، *صص* ۸ـ۲۷ و ۳۰. تنها جنبهٔ سیاسی مسئله را بررسی می‌کند ولی گزارش کاملی از آن ارائه می‌دهد.

۲۶. حدیث مذکور در کتاب *صحیح مسلم* (قاهره بدون تاریخ) شمارهٔ ۴۸ در کتاب ایرانیک، باب ۸۳ و تغییراتی در باب ۸۵ آمده است. آیهٔ قرآنی ترجمهٔ مدوک پیکتال، *معنی قرآن مجید*، (لندن ۱۹۳۰)، ص ۲۸۱ است؛ ترجمهٔ پیکتال از قرآن در همهٔ این پژوهش و بی‌ذکر مرجع مورد استفاده قرار خواهد گرفت، مگر آنکه مرجع دیگری یاد شود. خولی، *قائد*، *صص* ۴ـ۷۳، تنها تفسیر نوشته شده از جنبهٔ سوم بحث راکه در دسترس است، ارائه می‌دهد.

همچنین رجوع شود به: احمد، *النهضة*، ص ۱۱۰.

۲۷. *مجله الاخوان* (۲۰ مه ۱۹۵۴)، ص ۲.

۲۸. رجوع شود به: م. کلمب، **پیشرفت مصر ۵۰ـ۱۹۲۴**، (۱۹۵۱)، ص ۸۲؛ ج. کرک، **خاورمیانه در جنگ** (۱۹۵۲)، ص ۴۰ از «کابینهٔ داخلی» مصری، حزب و عزام به ریاست ماهر که برای تثبیت

وفاداری نیروهای مسلح به پادشاه تلاش می‌کرد و از آنان به عنوان حامی قدرت خودشان بهره می‌بردند، سخن می‌گوید. برای بررسی زمینه‌های تاریخی این دوران، ما عمدتاً بر روی سخنان کلمب، کرک و کیرک و انستیتو و بریتانیا تکیه کرده‌ایم.

۲۹. کرک، ***خاورمیانه***، *صص* ۳۴ به بعد.

۳۰. در این دوران بویژه مراجعه کنید به: سادات، ***صفحات***، *صص* ۹۲ـ۸۵.

۳۱. کرک، ***خاورمیانه***، *ص*۲۰۹، گزارشی غیررسمی ولی یکی از کاملترین گزارشهای در دسترس.

۳۲. برای یک تفسیر مصری از واقعهٔ فوریه مراجعه شود به ***صوت مصر*** ایرانیک نوشتهٔ مصطفی مؤمن (۱۹۵۱)، صص ۱۱۰ـ۸۸ مؤمن در آن زمان از رهبران جنبش دانشجویی اخوان بود و به نظر می‌رسید که بزودی یکی از برجسته‌ترین اعضای اخوان‌المسلمین خواهد گردید.

۳۳. البنا، ***مذکرات***، *صص* ۶ـ۲۸۰.

۳۴. حجاجی، ***روح***، *صص* ۱ـ۲۳۰، غسال، ***البنا***، ص۵۵، عبدالحمید، ***قضیه***، *صص*۷ـ۲۴ و دونه، ***مصر***، ص۳۸.

۳۵. ***نظام‌الاثر***، *صص* ۷ـ۶ و ***روزنامهٔ اخوان*** (۳ ژوئیهٔ ۱۹۴۶)، ۲.

۳۶. ***روزنامه اخوان*** (۳ ژوئیه ۱۹۴۶)، ۲، حسینی، ***اخوان***، *صص* ۷ـ۲۶ و ***تاریخ کوتاه خاورمیانه*** نوشتهٔ جی. کرک (واشنگتن ۱۹۴۹)، ص۲۰۰.

۳۷. رجوع شود به: ***روزنامه اخوان*** (۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۴۶)، ۴.

۳۸. رجوع شود به: ***مجلهٔ الدعوه*** (۱۰ فوریهٔ ۱۹۵۳)، ۳.

۳۹. رجوع شود به: دونه، ***مصر***، *صص* ۸ـ۲۳ و ۴ـ۳۳ و ۸ـ۳۶. کرک، ***خاورمیانه*** *ص*۲۰۷، ***اخوان‌المسلمین*** نوشتهٔ جاکوب بوهم (تابستان ۱۹۵۲)، HamiZrah Hehadash ترجمه شده در مجلهٔ Monde Non - Chahiev (جهان غیرمسیحی) (ژوئن ۱۹۵۳)، ۲۱۲، زوی کاپلینسکی، «الاخوان‌المسلمون»، امور خاورمیانه (دسامبر ۱۹۵۴)، ۳۸۰. و همچنین دربارهٔ مراغی نگاه کنید به Cahiev de lanient Contenporain، ۳، ۵۱۱، (۱۹۴۶).

۴۰. رجوع شود به: نقش تاریخی البنا در طی جنگ، ***مجله الدعوه*** (۱۲ فوریهٔ ۱۹۵۲)، ۱۵.

۴۱. مجله ***الدعوه*** (۱۲ فوریهٔ ۱۹۵۲)، ۶.

۴۲. دونه، **مصر**، ص۳۶. نام «مصر جوان» در سال ۱۹۴۰ به حزب ملی اسلامی تبدیل شد.

۴۳. ***المؤتمرالخامس***، صص۹ـ۵۶. البنا بخصوص از اینکه بسیاری اخوان‌المسلمین را شاخه‌ای از «مصر جوان» می‌دانند، خشمگین می‌شد.

۴۴. سند اصلی ارتباط بین حکومت نظامی و اخوان‌المسلمین کتاب سادات، با نام ***صفحات*** است (ترجمهٔ انگلیسی، ***انقلاب در نیل*** (۱۹۵۷)). این موضوع ابتدا به صورت یک سری مقالات از دسامبر ۱۹۵۳ در نشریهٔ روزانهٔ دولتی به نام ***جریدةالجمهوریه*** تحت عنوان «صفحات مجهوله من کتاب‌الثوره» منتشر شد. ***صفحات*** همچون سایر اظهارات رسمی دولتی، پس از آنکه افکار عمومی از تضاد بین دو گروه در اواخر سال ۱۹۵۳ آگاه شد، منتشر گشت. آنچه سادات می‌گوید می‌تواند به عنوان یکی از اولین اظهارنظرها در مورد اوضاع مورد استفاده قرار گیرد.

۴۵. پس از سقوط فاروق، تمامی گروهها سعی کردند تمایل و ارتباط دراز مدت خود را با او انکار کنند. این نکته جالب است که با این همه، گروه ارتشی سادات سعی کردند با مصری و ماهر که هر دو از مردان دربار بودند، تماس برقرار نمایند. عدم رضایت ناسیونالیستی، و نه انقلاب، انگیزهٔ آشکار آنان بود.

۴۶. سادات، ***صفحات***، صص ۴۸ـ۳۳.

۴۷. سادات در روزنامهٔ ***الجمهوریه*** (۹ سپتامبر ۱۹۵۴) ۱،۹. سادات در سخن از مصری چونان اولین رهبر جبههٔ ارتش، پلیس و اخوان‌المسلمین، بسیار مبالغه می‌کند. همچنین مراجعه شود به هاریس، ***ناسیونالیسم و انقلاب***، ص۱۸۰ که مطالب خود را از همان مراجع گرفته است.

۴۸. سادات، ***صفحات***، صص ۱۱۰ و ۱۰۵ و ۹۲ـ۸۵.

۴۹. مجله ***المصور***، (۱۰ دسامبر ۱۹۵۴)، ۲۶.

۵۰. سادات، ***صفحات***، صص ۲ـ۵۰.

۵۱. **پیشین**، صص۲ـ۸۰.

۵۲. دونه، **مصر**، ص۴۰ که همچنین اشاره می‌کند که البنا به تمامی، نقش پاکبازی را ایفا کرد که برای

«اصلاح اسلامی» از حق انتخاب خود گذشته است. همچنین مراجعه شود به **مجله الاخوان** (۲۰ مه ۱۹۵۴)، ۲.

۵۳. انستیتو ـ بریتانیا، ص ۷۲.

۵۴. *مجله المباحث*، (۲۳ ژانویه ۱۹۵۱)، ۴، روزنامه *اخوان‌المسلمون* (۳ ژوئیهٔ ۱۹۴۶) ۴، و حجاجی، *امام*، صص ۵۱ـ۳۹.

۵۵. مراجعه شود به: بوهم، *اخوان‌المسلمین*، صص ۱۳ـ۲۱۲، کاپلینسکی، *اخوان‌المسلمین*، ص ۳۸۰.

۵۶. اخوان بارها این گردهمایی را یاد کرده بودند. آنها ادعا می‌کردند که انگلیسیها که از نزدیکی اخوان و دربار در هراس بودند، در این کار پیشگام شدند. نمایندهٔ بریتانیا، پس از مورد بحث قرار گرفتن اندیشه‌ها و برنامهٔ اخوان، از آنجا که تحت تأثیر قرار گرفته بود، به اخوان پیشنهاد کرد آنان را در راه اهدافشان کمک کند. گفته می‌شود که البنا پیشنهاد را نپذیرفت. تعبیرهای دیگری از این داستان را در **نظام‌الاسر**، صص ۹ـ۸؛ *روزنامهٔ اخوان‌المسلمین*، (۳۱ ژوئیهٔ ۱۹۴۶)، ۲؛ *مجله الدعوه* (۲۹ مه ۱۹۵۴)، ۹؛ *مجله اخوان‌المسلمین*، (۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۵۴)، ۹ و (۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۵۴)، ۹.

هی‌ورث دونه، که اخوان همگی او را یکی از عوامل اصلی سفارت انگلستان می‌دانستند، چنین می‌گوید که البنا از راه مصریهایی که با عوامل انگلیسی در تماس بودند شایع کرده بود که آمادهٔ همکاری است و با پول هم رام می‌شود... آنچه مردم را بر آن داشت که گمان کنند که او درس خود را در بازداشتگاه آموخته است. ولی این نکات کاملاً از حقیقت به دورند. او قصد گرفتن پول از «کفار» را نداشت. او در روزنامهٔ *اخوان‌المسلمین* (و بویژه در ۱۹۴۶) به مسئلهٔ پیشنهاد پول به وی در هنگام جنگ اهمیت داده است. احمد السکری در این بازی نقش برجسته‌ای داشت. در یک موقعیت او، به ازای حمایت از اخوان، چهل هزار دلار و یک خودرو درخواست کرد(!). اخوان به مدت دوازده سال از تبلیغات ضدانگلیسی تغذیه کرده بودند، ازین رو این که از آنها خواسته شود که برای انگلیسیها کار کنند، براستی غیرممکن بوده است

(دونه، *مصر*، صص ۲۸ـ۹).

سکوت اخوان پس از روی کار آمدن وفد بسیاری را بر این گمان داشت که آنان پیشنهاد کمک را پذیرفته‌اند. اعضای قبلی گروه جوانان مصر، همانها که در تابستان ۱۹۴۲ تظاهرات بزرگی علیه رومل کردند، زیرا اخوان چونان یک سازمان بدان نپیوستند، بدین نکته بویژه باور آورده بودند. نگاه کنید به بوهم، *اخوان‌المسلمین*، ص۲۱۲ و هی‌ورث دونه، *مصر معاصر*، ص ۴۱.

نکته: تظاهراتی که به جانبداری از رومل برخاست، از سوی وفدی‌ها بود. اخوان در همان هنگام دست به تظاهرات بزرگی زدند که از راه دانشکدهٔ پزشکی به کاخ عابدین رسید. تظاهرات دیگری از راه «کوبری قصر النیل» و سپس «گاردن سیتی» آغاز شد که به کاخ نرسیده اینها همانهایی هستند که فریاد می‌زدند: رومل به پیش!. و در همان شب، محاصرهٔ سرای شاهی انجام گرفت. اما دربارهٔ تماس میان اخوان و سفارت انگلیس، این تماس در دفتر اخوان‌المسلمین میان نماینده‌ای از سفارت، هی‌ورث دونه که اسلام آورده بود (حاج جمال‌الدین ظ) و استاد مرشد انجام گرفت. انگلیسیها از استاد مرشد درخواست کردند که در این دشواری به کمک آنها برخیزد. کمکی مالی به میزان ۲۵ هزار لیرهٔ مصری نیز بدو پیشنهاد کردند. استاد از آنها دربارهٔ شیوهٔ پرداخت پول پرسید، بدو گفتند که پرداخت از راه یک چک بانکی انجام می‌گیرد. استاد خرده گرفت. زیرا چک بانکی دردسر دارد! نمایندهٔ سفارت گفت که می‌تواند خود پول را از بطور نقد از بانک بگیرد. استاد گفت: پس این پول از هم اکنون از آن ماست؟ پاسخ مثبت داده شد. استاد گفت: «پس ما هم به نوبهٔ خود این پول را به بریتانیای کبیر، چونان کمکی به دشواریهایش، اهدا می‌کنیم!» و سپس گفت: «دوستی که با پول خریداری می‌شود، خریدنش برای دشمن با پول بیشتر آسانتر است.» (نگاه کنید: دونه، *مصر*، ص۵۷).

۵۷. گفته می‌شود که بریتانیاییها: ۱. به شرکت اخوان در پارلمان نظرخوشی نداشتند، چرا که در آن صورت تریبونی مستقل و بلندگویی رسمی برای تهاجم به آنان به دست می‌آوردند. ۲. از نتایج مبارزهٔ انتخاباتی در منطقهٔ بسیار حساس کانال سوئز می‌ترسیدند. (نگاه کنید به، *نظام‌الاسر*).

۵۸. *نظام‌الاسر*، صص ۱۰، ۸ـ۷ و *مجله المباحث* (۱۲ دسامبر ۱۹۵۰)، صص۵ـ۴ و دونه، *مصر*

*معاصر*، ص ۴۰.

۵۹. *رساله بین‌الامس‌والیوم (پس از این: رساله بین‌الامس)* که نخست *رساله النّبی‌الامین* خوانده می‌شد، و همچنین *من تطورات الفکره الاسلامیه واهدافها*.

۶۰. *رساله بین‌الامس*، صص ۳۱ـ۲۸.

۶۱. اختلاف میان این دو جمله، بجز برای کسانی که با سازمان همراه بودند، چندان مهم نبود. «بخش ویژه» برای آنان تنها جناحی از سازمان رسمی بود که کمتر از دیگر جناحها آشکار بود و در آن تنها پرشورترین و صمیمی‌ترین خدمت‌کنندگان پذیرفته می‌شدند. آنها به علت اینکه به شناخت و بازشناسی رهبری از حق و باطل اطمینان کامل داشتند، احساس «تبهکاری» راکه بعدها به سازمان سری چسبید، نداشتند. در این زمینه نگاه کنید به اعترافات به ترور نقراشی پاشا در ۱۹۴۸ (قضیه النقراشی، ص ۴۷).

۶۲. البنا، *مذکرات*، ص ۱۲۸.

۶۳. *پیشین*، صص ۵ـ۲۰۳.

۶۴. حجاجی، *الرجل*، صص ۱۹ـ۱۶، ۲۳ـ۲۲، ۳۵ـ۳۳.

۶۵. *رساله بین‌الامس*، ص ۲۷.

۶۶. تا ۱۹۵۴ در خود سازمان هم در این باره اطمینان نبود که آیا البناء خود بنیادگذار دستگاه سری بود یا عبدالرحمن السندی سرکردهٔ شناخته شدهٔ دستگاه از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲ [نگاه کنید به روزنامهٔ *الجمهوریه* (۲۴ نوامبر ۵۴)،۷].

وکیره: *محکمه*، ج ۱، ص ۴ـ۳۲ که گمان می‌کند البنا برای برپایی دستگاه سری از افسران آلمانی کمک گرفته است. گزارش بالا آشکارا از یقینی آلوده به ناآگاهی الهام گرفته است. در این زمینه نامه‌ای که در بحران ۱۹۵۴ سازمان به دست نویسنده افتاد و در آن نویسندهٔ نامه محمد علوی عبدالهادی همکاران خود در سطح رهبری را مورد خطاب قرار می‌داد، ارزش ویژه‌ای دارد. این نامه در تلاش برای تحلیل دشواریهای سازمان در بحرانش با حکومت در ۱۹۵۴ و دیگر مسائل موردنظر، (از جمله دستگاه سری و بنیادگذاری آن) روشنگر بود.

۶۷. بویژه نگاه کنید به: سادات، ***صفحات***، صص ۴ـ۱۴۲.

۶۸. ***نظام‌الاسر***، ص ۱۰. همچنین به بحثهای اواخر... همین کتاب نگاه کنید.

۶۹. مثلاً نگاه کنید به: غزالی، الاسلام، ص ۷.

۷۰. برای تفسیری بر ماهیت انتخابات نگاه کنید به کرک، ***خاورمیانه***، ص ۲۶۳.

و همچنین برای تفسیری مفصل‌تر، هر چند کمتر بی‌طرفانه، نگاه کنید به: زکی، ***اخوان***، صص ۲ـ۲۱. کتاب زکی که نخست تزی تقدیم شده به دانشگاه قاهره برای گرفتن دیپلم عالی در خدمات اجتماعی بود، به عنوان یک پژوهش بی‌طرفانه از جنبش پیش آورده شد. استاد ناظر بر تز یکی از رهبران برجستهٔ سازمان (کمال خلیفه، فارغ‌التحصیل از هاروارد کلمبیا و دانشگاه میشیگان) بود. بدین‌سان بیشتر مطالب کتاب را می‌توان با اندیشه‌ها و آرای خود سازمان یکی دانست. گزارش زکی از انتخابات بازتابی است از ناکامی سازمان به علت بازداشته شدن مجدد آن از بهره‌گیری از راه شرعی و رسمی تبلیغات و فعالیت. در این زمینه باز هم نگاه کنید به همین کتاب، بخش‌های پایانی.

۷۱. نگاه کنید به: ***مجله الدعوه*** (۱۰ فوریهٔ ۱۹۵۳)، صص ۳۱ـ۱۲.

۷۲. نگاه کنید به: کرک، ***خاورمیانه***، ص ۲۶۶ و انستیتو، بریتانیا ص ۸۱ هر دو مأخذ معتقدندکه قاتل از صفوف جوانان مصر بوده است. در ۱۹۵۴ حکومت به نخستین تلاش پیگیر خود برای متهم کردن سازمان دست زد. نگاه کنید برای نمونه به: ***مجلهٔ آخرالساعه***، (۱ دسامبر ۱۹۵۴)، ص ۴ و کتاب ارهاب، صص ۲۱ـ۷.

۷۳. روزنامهٔ ***اخوان‌المسلمین*** (۴ ژوئیهٔ ۱۹۴۶)، ص ۴.

۷۴. زکی، ***اخوان***، ص ۲۳. کاربرد واژهٔ «محنت» شاید به منظور یادآوری پیگرد گذشته نسبت به پایبندان به دین و بویژه احمدبن حنبل، به دست خلفای بنی‌امیه و اوایل عصر عباسی ـ هواداران معتزله ـ باشد. نگاه کنید به: پ. ک. حتی، ***تاریخ عرب***، (۱۹۴۹)، صص ۳۰ـ۴۲۹.

# ۳

# فراز و فرود

-۱۹۴۵-۱۹۴۹-

## فصل سوم:

# فراز و فرود

### آماده سازی

ره‌آورد جنگ، رهایی از فشارها و در نتیجه سرپوش‌برداشتن از خصومت‌هایی بود که مدت زمانی طولانی تحت کنترل قوانین حکومت نظامی قرار داشتند. مرگ نخست‌وزیر، احمد ماهر نخستین نشانه این واقعیت بود. تأثیرات جنگ در حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مصر پیامدهای متعددی برای جنبش ملی، چه در توان و چه در رویکرد آن، داشت. عیسوی در چند جمله کوتاه، مهمترین ویژگیهای سالهای پس از جنگ را در مصر تشریح کرده است[1]. شاید بتوان گفت مهمترین مشخصه این دوران، تورم اقتصادی خاص قرن بیستم بود که بر ساختار اجتماعی فشار آورده و در بسیاری از جنبه‌ها، قرن هیجدهم را به خاطر می‌آورد.

فاصله فقرا و ثروتمندان که قبلاً بسیار عظیم بود، روزبروز بیشتر می‌شد. کارگران روستایی و شهری غیر متخصص، از فقر شدید رنج می‌بردند و طبقات متوسط و پایین و حقوق‌بگیر که درآمدهای ایشان بسیارکم افزایش می‌یافتند، روزبروز شکنجه بیشتری را متحمل می‌شدند! گرایش دیگری که شرایط زمان جنگ آن را تسریع کرده بود، مسئله شهرنشینی بود که عواقب اجتماعی چند جانبه‌ای را به همراه می‌آورد.

رشد سریع، دهقانان را به سوی شهر می‌کشید. دستمزد کارگران ماهر را بالا می‌برد و تشکیل اتحادیه‌های کارگری را موجب می‌شد. در اوج جنگ، کارگاهها و بخشهای خدماتی ارتش متفقین، بیش از ۲۰۰ هزار مصری را که حدود ۱۰/۰۰۰ نفر آنها در زمره کارمندان و حدود ۸۰ هزار نفرشان کارگر ماهر و نیمه‌ماهر بودند، به استخدام خود در آورده بودند. افزون بر آن هزاران نفر در بخش‌های تدارکاتی متفقین استخدام شدند. تمام این تازه‌واردها بطور طبیعی به زندگی سیاسی و آشوب آن جامعه، که تا آن زمان به شهرنشین‌ها منحصر بود، کشیده شدند. عقب‌نشینی بخش عمده ارتش متفقین از مصر، که بیکاری در حدود ۲۵۰ هزار نفر را به همراه داشت، آشفتگی و اغتشاش بیشتری را موجب گردید.

در چنین زمین حاصلخیزی، بذر افکار خطرناک پاشیده شد. مصر حداکثر تلاشش را کرد تا از جنگ دور بماند، اما طوفانی از تبلیغات از همه‌سو این کشور را فراگرفت، زیرا انگلیس و ایالات متحده دیگران را به تبعیت از دمکراسی و عدالت اجتماعی و حفظ استقلال ملی در برابر تجاوز نازیها (و مآلاً تجاوز روسها) فرامی‌خواندند. در اینجا مسئله حفظ استقلال ملی بیش از سایر افکار نزد مستمعین خود گوش شنوا و مقبولیت یافت. ولی آلمان‌ها مطلوبتر و دل‌انگیزتر ساز می‌زدند. آنها ضمن حمایت از مسائل مصر و اعراب در برابر کشورهای غربی، از یک سو به طبقه متمول مصر واگذاری اموال بیگانگان را وعده می‌دادند و از سوی دیگر به کشاورزان قول می‌دادند با ورودشان به مصر، بار دیگر تقسیم املاک بزرگ آغاز خواهد شد.!

در این دوره برای تبلیغات روسیه فرصت گرانبهایی پیش آمده بود که در مناسبتهای بسیاری، خود مقام‌های افراطی انگلیس و آمریکایی

ناخواسته آنرا فراهم می‌ساختند. چه آنان با ستایش از قدرت و توان اتحاد جماهیر شوروی، دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی این کشور را بیش از حد بزرگ جلوه داده بودند. بدیهی است در چنین شرایطی افکار سوسیالیستی و کمونیستی بسرعت گسترش یافته و بهمراه آن احساس فزاینده‌تر نارضایتی عمیق بر ضد رژیم حاکم، دامنه بیشتری بیابد. مردم اگرچه نمی‌توانستند مکنونات قلبی خود را بطور آشکار بیان کنند اما آماده بودند از هرکسی که قادر بود رژیم را سرنگون کند، تبعیت نمایند.

ناکامی در ایجاد راه حلی مناسب در مبارزه ملی بر ضد انگلیس و بروز درگیری‌ها و کشاکشهای تند و سخت میان احزاب مردمی از یک سو و حاکمیت و دربار از سوی دیگر، انجامید. کشاکشی که تأثیر مستقیم در پیدایش و سرعت خشونت سیاسی در کشور شد، به ویژه که جنگ فلسطین عاملی دیگر در این تسریع خشونت گردید و البته پیدایش این وضع، در فقدان زندگی قانونی و پارلمانی و سرکوب آزادی‌ها توسط حاکمیت، مسأله‌ای نبود که ارتباطی ؛ عملکرد اخوان المسلمین داشته باشد، ولی به هر حال موضع‌گیری اخوان، در این شرایط، پر اهمیت بود و می‌توانست بحران را به نفع یکی از دو جناح پایان دهد و متأسفانه همین امر در آینده سیاسی مصر و فاجعه شکست کامل حرکت اخوان ـ و لو به طور موقت ـ نقش به سزایی داشت.

اما حرکت درون سازمانی، در دوران پس از جنگ، با سیری بسیار امیدبخش و نوید دهنده با یک یادداشت قانونی آغاز شد. سازمان در ۸ سپتامبر ۱۹۴۵ در یک گردهم‌آیی همگانی اصول بیان شده در کنفرانس سال ۱۹۳۹ را تأیید کرد. البنا در همان زمان مجموعه کاملی از قوانین، (قانون النظام‌الاساسی لحیاة الاخوان‌المسلمین‌العامه)، قانون هنجار اساسی

زندگی همگانی اخوان‌المسلمین را، پیشنهاد و تصویب کرد که، هرچند در ۱۹۵۴ تعدیل شد*، ولی باز هم چنان به عنوان «قانون اساسی» پایه‌ای اخوان باقی ماند. این قانون یک سیستم غیررسمی اداره و مراقبت بر پایهٔ واگذاری تئوریک قدرت و تقسیم کار و اختیارات به رهبر (مرشد عام)، یک دفتر ارشاد عام و یک هیئت موسسین را رسمیت داد. قانون یاد شده هم‌چنین چارچوبی برای کارکردهای اداری و فنی تعیین کرد و یک هرم سازمانی مشخص و تعریف شده، برپا نمود.

در همان زمان بر طبق قانون شماره ۴۹ مصوبه سال ۱۹۴۵ موضوع سازمانهای خیریه** و امور اجتماعی، انجمن مکلف به تحویل گزارشهای عملکرد خود به وزارت امور اجتماعی گردید. در اینجا باید افزود که منظور از این قانون، که حکومت وفدی آنرا تصویب کرد، سخت‌گیری بر اخوان بود. وزارت مزبور پس از بررسی گزارشها تشخیص داد که جمعیت اخوان المسلمین سازمانی «سیاسی، اجتماعی و مذهبی» می‌باشد و در نتیجه کمکهای اهدایی دولت به جمعیت‌های رفاهی و خیریه، تنها به بخشی از فعالیت‌های آن تعلق می‌گیرد. بر اساس این تصمیم، جمعیت به دو بخش مجزا تقسیم گردید. بخش خدمات رفاهی و اجتماعی با قوانین، سلسله مراتب اداری، سازمان و هیئت رئیسه مخصوص به خود که اختیار داشت مستقیماً با وزارت امور اجتماعی در باب مسایل مورد علاقه طرفین ارتباط ایجاد نماید. بدین‌ترتیب البنا سعی در ایجاد نظامی استوار برای حفظ آن بخش از خدمات و فعالیتهای جمعیت داشت که متغیر بودن

---

*. اساسنامه در سال ۱۹۵۴ تعدیل یافت و بر خلاف نوشته مؤلف، هیچگونه تعدیل یا تغییری در سال ۱۹۵۱ در آن داده نشد.

**. منظور از قانون انجمن‌ها که حکومت وفد آن را تصویب کرد این بود که عرصه را بر اخوان المسلمین تنگ‌تر کندا.

نظامهای سیاسی ناپایدار ممکن بود آن را به خطر اندازد.

ایجاد بخش جدید نشانگر جهش بزرگی چه در زمینه مسائل اجتماعی و چه در سایر زمینه‌های سازمانی بود. زیرا اینگونه فعالیتها به جمعیت امکان می‌داد نمونه‌های عملی را برای بیان عقیده و آرمانش که همانا جامعیت و عملی بودن تعالیم اسلام بود، ارائه نماید. روی همین اصل مدارس شبانه‌روزی فنی و آموزشی برای پسران، دختران و بزرگسالان تأسیس گردیدند. برای کاهش فشار بیکاری که پس از دوران جنگ به صورت حاد بروز کرده بود و همچنین برای به نمایش درآوردن قابلیت اجرایی «نظام اقتصادی اسلامی» صنایع کوچکی نیز پایه‌گذاری شدند.

فعالیتهای اجتماعی، کارهای رفاهی جمعیت را تکمیل می‌کرد و در مناطق روستائی عرضه می‌گردید. خدمات پزشکی به صورت ایجاد بیمارستانها، کلینیک‌ها و داروخانه‌ها، جامه عمل به خود پوشید که این فعالیت‌ها و مسائل مربوط به آنها را در بخش‌های بعد مورد بررسی قرار خواهیم داد. صرفنظر از این که اینگونه فعالیتها به عنوان انگیزه‌های آرمانی برای اعضا دارای ارزش بودند، اشتغال سازمان در مسائل و منازعات سیاسی روز که مهمترین امور مصر در آن زمان بود، اهمیت بسیار بالاتری، نسبت به تأثیر فعالیتهای مذکور در زندگی مردم در دوران پس از جنگ، داشت.

# سیاست و جنبش ملی

پس از جنگ، حزب وفد گرچه هنوز قدرت سنتی خود را از دست نداده بود، ولی نقش خود را به عنوان تنها صدای اعتراض و نارضایتی ملی از دست داده بود. قبول حکومت در سال ۱۹۴۲ در حالیکه بریتانیا بر اوضاع حاکمیت داشت، تصور ملی‌گرایان جوان را نسبت به این حزب تغییر داد. در عین حال گسترش تباهی در حکومت حزب وفد، که با جدا شدن دبیرکل آن، مکرم عبید پاشا آشکار شد، و چاپ اسناد معروف به «کتاب سیاه» توسط وی، به تغییر افکار عمومی نسبت به این حزب دامن زد.[۲]

مسئله مهم این بود که هاله‌ای از پاکی و گرمی در تمامی طول تاریخ حزب وفد، را احاطه کرده بود و اینک افشاگریهای مذکور که مستند به مدارکی واقعی بودند، از این امر، که تا آنگاه فقط بطور مبهمی دریافت شده بود، پرده برمی‌داشت که حزب وفد، که به عنوان دژ مستحکم «طبقه متوسط» شناخته می‌شد، اینک توسط افرادی رهبری می‌گردد که منافع برگزیدگان طبقه حاکم را تأمین می‌نمایند.

با فرض این که حزب وفد در جهت قانونی‌شدن و حکومت قانون حرکت می‌کرد، اما رهبری آن به طور بسیار علنی بر حفظ منافع خود تأکید کرده و در هنگامی که مشکلات اقتصادی و اجتماعی فلج‌کننده به طور فزاینده مردم مصر را در زیر بار فشارهای خود خرد می‌کرد، در اهمال کاری عمومی طبقه حاکم، همگام بوده و از هر نوع اقدام تسکین‌دهنده برای بهبود اوضاع خودداری می‌کرد.[۳] ... و همه اینها، در شرایطی بود که

حزب وفد گرایشی ظاهری برای تصویب قانون‌های پیشرو، از خود نشان می‌داد.

با پایان جنگ، حزب وفد در تثبیت خود در مقام رهبری جنبش ملی کوشش بسیار نمود. این اقدام از جهتی تلاش برای تغییر تصوری بود که این حزب در ذهن مردم ایجاد کرده بود، چرا که اکثریت مردم بر این اعتقاد بودند که این حزب با انگلیسی‌ها، همکاری دارد[۴]، این امر، از طرف دیگر، تا اندازه‌ای به انگیزهٔ شور و اشتیاق همیشگی حزب، در هنگام نبودن بر سر قدرت، و هم‌چنین به انگیزهٔ رقابت و چالش با اخوان‌المسلمین بود. اخوان‌المسلمین بطور جدی در دژهای مستحکم و سنتی حزب وفد* یعنی، دانشگاه، دستگاههای اداری (کارمندان دولت) و روستاها نفوذ می‌کرد و پایگاه محکم و نیروی عظیم اخوان، موقعیت وفد را در مبارزات خود تضعیف می‌نمود. رساترشدن صدای جناح چپ حزب وفد، با توجه به گرایشهای اجتماعی که در جهان پس از جنگ، در مصر نقش گرفتند و با توجه به مدتی که حزب وفد از قدرت حکومتی بر کنار بود، به ظهور مجدد حزب وفد کمک کرد[۵].

حوادث فوریه ۱۹۴۲ چنان لطمه‌ای بر دربار و شاه وارد آورد** که هرگز نتوانست فرمانروایی و محبوبیت قبلی‌اش را بدست آورد. افسران جوان ارتش، بویژه، از تسلیم شدن سریع شاه در برابر قدرت نمائی جنگی

---

*. شاید این امر به روشنی نشان دهد که چرا وفد همواره علیه اخوان المسلمین می‌تاخت!.

**. برعکس، شاه با این حادثه همدردی فراوان ملت را دوباره جلب نمود... شاه ابتدا مقاومت کرد، اما وقتی سفیر بریتانیا به همراه فرماندهٔ ارتش بریتانیا به زور وارد کاخ وی شدند و پس از آنکه سربازان انگلیس کاخ را به محاصره خود در آوردند، عاقبت تسلیم شد. این امر با توافق با بزرگترین احزاب مصر بود. البته دیگران برای حمایت از وی حرکت نکردند. ارتش مصر نیز تکان نخورد... آنچه بعدها باعث قیام ملت علیه شاه شد زیر پا گذاردن فضایل اخلاقی در زندگی خصوصی و اعتماد وی به حکومت‌های اقلیت بود، حکومتی‌هایی که نابخردانه رفتار می‌کردند.

انگلیسی‌ها سخت آزرده‌خاطر شده بودند و شاه آماج بدگویی و بداندیشی فزاینده‌ای شده بود، چرا که در زندگی شخصی‌اش همه فضیلت‌های سنتی را زیرپا نهاده بود و، در زندگی سیاسی، تاج و تختش را به چرخ انگلیسیها و طبقه ممتاز! بسته بود.

شرایط سیاسی، حتی قبل از اتمام جنگ، با پیش‌افتادن دربار و بیرون راندن «وفد» از میدان سیاست، وضعیتی سنتی! به خود گرفت. و از همان هنگام، دربار، در هر فرصت مناسب، دشمنی خویش را به وفد نشان می‌داد و حکومت را به اعضای حزب سعدی یا عناصر مستقل می‌سپرد، تا بتوانند برای تنگناهای پیاپی آن هنگام، چاره‌ای بیندیشند.

اما دولت‌های ـ به گفته مخالفین ـ اقلیت، از حمایت مردمی برخوردار نبود و دربار در زیر فشار مسائل سیاسی سالهای پس از جنگ و تنها با استفاده از نیروی پلیس و بازی ماهرانه با نیروهای مخالف، قادر به ادامه حکومت بود.

سران محافظه کار حکومت، اعم از اعضای سابق حزب وفد یا دشمنان سنتی آن، در ضدیت دربار نسبت به این حزب شریک شده و به ویژه از زمانی که گسترش اندیشه‌های بنیادگرا در مصر موجب ایجاد مشکلی به نام گسترش سریع تفکر کمونیستی حتی در حزب مذکور گردیده بود، وارد صحنه نبرد گردیدند. در چنین وضعی، ایجاد ارتباط با اخوان‌المسلمین امری طبیعی است. تناقضاتی که در چنین رابطه‌ای وجود داشت، بطور طبیعی عدم پایداری و استمرار آن را موجب می‌گردید.

همانگونه که قبلاً ذکر شد، اخوان‌المسلمین از آغاز پیدایش تا اوج قدرت، مورد توجه گروههای محافظه‌کار قرار داشتند. پان عربیسم و پان اسلامیسم علی ماهر، در عین‌حال که بریتانیا را مورد هدف قرار می‌داد، در

گفتار و کردار نظریه سنتی اسلام را چونان سدی در مقابل بنیادگرائی اجتماعی و اقتصادی، شامل می‌شد.

این نظریه که تاحدی موضع دوستی وفدیها ـ یا جناح راست وفد ـ را در سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ تشریح می‌نماید، ظاهراً انگیزهٔ برخوردهای دربار و سران دولتهای اقلیت را نیز روشن می‌کند.

همان نیروهائی که موجب گردیدند حزب انعطاف‌پذیر وفد، به سوی خط مشی‌های «پیشرو» سالهای پس از جنگ حرکت نماید، الهام‌بخش عکس‌العملهای نیرومندی در بین محافظه‌کاران گردیدند. مهمترین این عکس‌العمل‌ها عبارت بود از تنظیم برنامهٔ گسترده‌ای برای جلوگیری از فعالیت کمونیست‌ها و منع انتشار روزنامه و نشریات هوادار کمونیسم که در زمان وزارت اسماعیل صدقی در سال ۱۹۴۶ شروع به فعالیت کرده بودند[۷]. در چنین مبارزه‌ای، اخوان‌المسلمین که به هیچ‌وجه خیال سازش با کمونیست‌ها را نداشتند، می‌توانستند با تمامی وجود و توان خود وارد عمل گردند و نشریات ایشان اخبار مبارزه بر ضد کمونیست‌ها را تحت عنوان «جنگ بر ضد کمونیسم» انتشار می‌دادند و سازمان مخفی آن اطلاعات لازم را برای دستگیری کمونیست‌های فعال در محافل دانشگاهی و کارگری در اختیار مقامات مسؤول قرار می‌داد*[۸].

---

*. در واقع اخوان سازمان اطلاعاتی ویژه‌ای داشتند. ولی آنها اطلاعات خود را برای حزب نگاه می‌داشتند و به هیچ حکومتی گزارش نمی‌دادند، نه بر ضد کمونیست‌ها نه بر ضد دیگران، زیرا اعتقاد بنیادین اخوان این بود که تنها اندیشه برتر و صحیح‌تر از عهدهٔ اندیشه‌های سیاست برمی‌آید و خشونت، بر تثبیت و سرسختی اندشیه دیگران می‌افزاید از این رو استاد البنا گروه‌های کمونیستی را تشویق می‌کرد که اسلام را درک نمایند زیرا اسلام آنقدر مبانی اصلاحی دارد که با تردید بر مکتب کمونیسم می‌چربد!... و استاد همچنین ـ مرشد بعدی ـ نخستین کسی بود که تصریح نمود از نظر اخوان تأسیس حزب کمونیست و پرداختن کمونیست‌ها به فعالیت هایشان در چارچوب آن، مانعی ندارد!.

علیرغم حمه شدید البنا به اندیشه کمونیستی، در واقع وی با جنبش خود، همان گروههایی را مورد خطاب قرار می‌داد که ممکن بود توسط آن جذب شوند، و البته روش او تنها رنگی اسلامی داشت. و او در چهارچوب اسلام فعالیت می‌کرد.

گرایش‌های اجتماعی، معمولاً رویکرد اصلاح‌طلبانه بالقوه، یا بالفعل جنبش را تا اندازه‌ای آشفته می‌کرد، همان رویکردی که در بسیاری از جنبه‌ها با ثبات اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی وقت که گروههای حاکم مایل به برقرای آن بودند، منافات داشت. این واقعیت، که تنها ذهنی دقیق قادر به درک و مشاهده آن بود، مشخص می‌ساخت که ارتباط بین اخوان‌المسلمین و گروههای محافظه‌کار دائمی نبوده و از ثبات لازم برخوردار نیست.

به هرحال، در آن زمان این امکان وجود نداشت تا جمعیت مفاهیم انقلابی خود را مورد استفاده قرار دهد، زیرا اخوان‌المسلمین، دربار و سران محافظه‌کار حکومت، دارای دشمنان مشترک ـ کمونیسم و حزب وفد ـ بودند. برای شخص البنا، مسئله از جنبه دیگری نیز جایز اهمیت بود. اینکه سازمانی قدرتمند از وی حمایت می‌کرد و او نمی‌توانست به اموری که صفت مشخصهٔ جنبش وی بودند، از جمله اصلاح مصر از طریق اسلامی کردن آن و اجبار بریتانیا به خروج از کشور، تأکید کند، بلکه ناچار بود با صراحت تمام راههای وصول به آن اهداف را نیز مطرح سازد، راههایی که به ناچار مشارکت اخوان‌المسلمین را در مسئله تقسیم قدرت در مصر، پیش می‌آورد.

این امر که چگونه «مصلحت مشترک» مذکور، تبدیل به روابط رسمی گردید، بر ما معلوم نیست. همهٔ اعضا سازمان، ارتباط البنا با دربار یا

دولت‌های دست نشاندهٔ آن را انکار می‌کردند. ولی همکاران نزدیک به البنا ادعا می‌کردند که او به هیچ‌وجه نسبت به فاروق دشمنی حادی نداشته و حتی یکی از بزرگترین آرزوهای وی این بود که از طرف مقام سلطنت با گشاده‌رویی مورد استقبال قرار گیرد.! شاهدی که بر این امر ارائه می‌گردید این بود که البنا هنگامی که آیندهٔ اسلام را توصیف می‌کرد، سخن او دربارهٔ نهاد «خلافت» چندان مبهم و دوردست می‌نمود که می‌رفت تا از هر معنی راستین تهی باشد. در مورد تجدید بنای حکومت اسلامی، وی به طور سربسته و محتاطانه نظریات خود را تحت عنوان کلی «سیستم اسلامی» (النظام‌الاسلامی) عنوان می‌کرد و از هر توضیحی دربارهٔ معنی آن در چارچوب تئوری و عمل حکومتی خودداری می‌کرد.

این شیوه عمل البنا ممکن است شیوه‌ای پنهان کننده برای پوشاندن انگیزه‌های واقعی وی بوده و یا صرفاً تلاشی برای جلوگیری از تحریک خشم مقام سلطنت بوده باشد. زیرا این امر که وی هنوز هم به سلطنت وفادار بود و آرزو داشت از طریق آن دست به اصلاحاتی بزند، واقعی‌تر به نظر می‌رسید. بازسازی این نظریه عمدتاً بر مبنای تعداد معدودی از نظریات خصوصی البنا گردیده و مستند به مدرک معتبری نیست.

خاطرات انورالسادات درباره انقلاب ۱۹۵۲، ماخذ دیگری است که اطلاعات مهمی ـ اگرچه باز هم غیرقابل اثبات ـ در مورد واقعیت تماسهایی در اختیار ما می‌گذارد. همان‌گونه که ذکر خواهد گردید، سادات در اوت ۱۹۴۲ دستگیر گردید ولی در نوامبر ۱۹۴۴، یعنی یک ماه پس از عزل کابینه نحاس، فرار کرد. سادات تقریباً بلافاصله پس از فرار، تماسهای خود را با البنا، که از سال ۱۹۴۰ آغاز شده بود، از سرگرفت.

سادات از توضیحات و گفتارهای غیرعادی البنا، آن هم پس از چند

دیدار، دچار شگفتی می‌شود. او به سادات گفته بود ازین که «شاه و خارجیان به تدریج از حرکت و جنبش او دچار واهمه شده‌اند»، ناراحت است.! او می‌گفت ترس شاه به انگیزهٔ تأکید اخوان بر بیعت، و نه وراثت، موجب مشروعیت سلطنت است و انگیزهٔ بیگانگان در این ترس، از دست رفتن منافع خاص خودشان، در صورت کامیابی اخوان است. البنا معتقد بود که اگر بتوان شاه را مطمئن کرد، بیگانگان نیز مطمئن می‌شوند. او از سادات خواست که ترتیب ملاقاتش را با شاه بدهد. این کار می‌بایست از طریق دوستان نزدیک سادات و پزشک مخصوص ملک فاروق یعنی یوسف رشاد صورت پذیرد.

انورسادات که به عنوان یک زندانی فراری از موقعیت شخصی خود واهمه داشت، سرانجام با این امر موافقت کرد و نزد رشاد رفت. او نیز قول داد در این راه حداکثر تلاش خود را بنماید. رشاد با همه بی‌میلی شاه، دوباره در این باره تلاش کرد، ولی سرانجام پس از چند ماه شاه از رشاد خواست که با البنا ملاقات کرده و نتیجه مذاکراتشان را به وی ابلاغ نماید. رشاد چنین کرد و در حالیکه از «صمیمیت» البنا نسبت به فاروق ذوق‌زده شده بود، مراتب را بطور دقیق به عرض شاه رساند. شاه از خنده به قهقهه افتاد و گفت: «حسن البنا ترا احمق گیر آورده است.»!

این اتفاقات احتمالاً در سال ۱۹۴۵ روی داده‌اند. سادات داستانش را با جملات ذیل کامل می‌کند: «این چیزی است که یوسف رشاد به من گفت». او همچنین سالها بعد به من گفت که شاه به ابراهیم عبدالهادی در پایان سلطنتش در سال ۱۹۴۵ گفته بود: «ما در مورد از بین‌بردن اخوان‌المسلمین دچار اشتباه شدیم. باید به خط‌مشی سابقمان برگردیم». از یوسف رشاد پرسیدم: خط‌مشی سابق چه بود؟ او گفت: «باور کن... من نمی‌دانم... ولی

به نظر می‌رسد که از طریق دیگری غیر از من، بین حسن البنا و ملک فاروق ملاقاتی روی داده است... و ملک فاروق برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۴۶ موضعی خاص در برابر اخوان‌المسلمین اتخاذ نمود... و پس از شروع جنگ فلسطین آن موضع را تغییر داد...» او این حرف را زد... و سپس گفت: «الله اعلم»*[۹].

اینکه البنا از چه راهی و یا توسط چه کسی توانست با شاه ملاقات کند، به صورت یک راز باقی ماند و همچنین اطلاعی در مورد ماهیت و یا اهداف ایجاد این رابطه بدست نیامد. داستانی که پیوسته تکرار می‌گردد آن است که البنا قبل از انتصاب اسماعیل صدقی پاشا بعنوان نخست‌وزیر، در فوریه ۱۹۴۶ مکرراً مورد مشورت قرار گرفته بود**[۱۰]. به نظر می‌رسید که سازمان در ابتدای وزارت نقراشی پاشا که در دسامبر ۱۹۴۶ حکومت را از چنگ صدقی ربوده بود، با دولت او رابطه‌ای دوستانه برقرار کرده بود. مدت زمان کوتاهی پس از انتصاب ابراهیم عبدالهادی به عنوان رئیس کابینه سلطنتی در فوریه ۱۹۴۶، از البنا برای اولین‌بار جهت حضور در یک مهمانی سلطنتی دعوت به عمل آمد[۱۱]. صحبتهایی که بین عبدالهادی و شاه ردوبدل گردیده و توسط انورالسادات به رشته تحریر درآمده، بیانگر آن است که در سلسله روابط بین شاه و البنا، عبدالهادی نقش مهمی را بر عهده داشته است. سادات، همچنین، به درستی خاطرنشان می‌سازد که جنگ فلسطین آغاز تحول و نقطهٔ عطفی در این روابط بوده است. گفتن این که

---

*. از انور سادات که عضو دست راست در دادگاهی بود که در ۱۹۵۴ اخوان المسلمین را محکوم و بدار آویخت و زندانی کرد، وقتی دربارهٔ اخوان در سال‌های ۵۳ـ۱۹۵۴ مطلبی می‌نویسد چه انتظاری می‌توان داشت؟!

**. تا آنجا که من اطلاع دارم، استاد حسن البنا در طول زندگی خود، در هیچ یک از مراسم و جشن هایی که شاه و دربار بر پای کرد، شرکت نداشت.

این تماسها بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷، عملاً چه معنایی داشته است، کاری دشوار می‌نماید. اخوان‌المسلمین به تصور آنها به عنوان ابزاری بر علیه حزب «وفد» و کمونیست‌ها می‌توانست به کار گرفته شود. به نظر می‌رسد البنا از جانب صدقی مورد توجه رسمی قرار گرفته و در نتیجه، به ایفای چنین نقشی تشویق شده است.

پاره‌ای از این توجهات رسمی عبارتند از: اجازه نشر مجله رسمی جمعیت، یعنی «جریده الاخوان‌المسلمین» که نخستین‌بار در ماه مه ۱۹۴۶ منتشر گردید، امتیاز خرید مطبوعات به نرخ دولتی که به میزان ۲۰ تا ۳۰ درصد با نرخ‌های بازار سیاه تفاوت داشت، امتیاز استفاده از اونیفورم ملی برای پیشاهنگان با تخفیف در خرید، و استفاده از اردوگاهها و تسهیلات دولتی و اهدای زمین برای ساختمان واحدهای جمعیت در مناطق روستایی، انتصاب محمدحسن العشماوی، که هواخواه آموزشهای دینی در مدارس عادی بود، و ـ وی سمت به وزیر آموزش و پرورش در کابینهٔ صدقی منصوب گردید ـ در زمره همین امتیازات به نظر می‌رسد. البته ممکن است به طور مستقیم به جمعیت، کمکهای مالی هم شده باشد ولی به احتمال قوی این کمکها از طریق وزارتخانه آموزش و پرورش و رفاه و امور اجتماعی به عنوان کمکهای دولتی به خدمات آموزشی، اجتماعی و رفاهی جمعیت صورت پذیرفته باشد!.*

این تمهیدات هرچه که بودند، عملاً از هرگونه تأثیری تهی بودند، چه نشریه سازمان پیوسته حکومت‌ها و اعمالشان را مورد نقد و حمله قرار می‌داد، و گاهی شیوه مطبوعات وفدی را به خود می‌گرفت. کشاکشهای میان حکومت و سازمان، بویژه در هنگام اعتصابهای کارگری و تظاهرات

---

*. اینها هیچکدام «توجه رسمی»! نیست، بلکه حق همه شهروندان می‌باشد.

ملی، نمود آشکارتری پیدا می‌کرد. برای البنا و تعداد اندکی از همکاران نزدیک وی، رابطه با مقامات، مسئله‌ای در حد مصالح سیاسی عالی بود و نه جز آن، ولی برای اعضای وفادار و هیجان‌زده سازمان، به هیچ عنوان ایجاد رابطهٔ مهم یا دایمی با حکومت‌های دست‌نشانده دربار، نمی‌توانست صورت خارجی داشته باشد. ماهیت این کشمکشها ـ اعم از شورشهای کارگری و ناسیونالیستی و آنچه که امنیت ملی را در آینده تهدید می‌کرد ـ در واقع نتیجه اختلافات بنیادین در مرزبندی نیروها بود. حقیقت آنکه، در مرزبندی این نیروها به چنان خشونت و شدت عملی گرایید که در سال ۱۹۴۸ سرکوب منجر به سازمان گردید. از این رو رابطه بین مقامات عالی‌رتبه و اخوان‌المسلمین تنها نوعی توافق موقت بود. از سوی دیگر، بین اخوان‌المسلمین و وفد اختلافاتی بنیادی وجود داشت که اهمیت خود را از مضمون و اصول خود بدست می‌آوردند. تضعیف روزافزون اعتبار اجتماعی حزب وفد با تضعیف فزاینده سمبل‌های حیات پارلمانی و افزایش قدرت گروههای غیرپارلمانی و فعالیتهای غیرقانونی همراه گردیده بود. متعاقب این اوضاع، خشونت تمامی نیروهای داخلی را دربرگرفت ولی، از آنجا که حزب وفد و اخوان‌المسلمین تنها احزاب مردمی مصر بودند، اختلاف بین این دو جناح بر صحنه سیاست حاکم بود. جدال بین آنها در جبهه‌های مختلف آغاز گردید از جمله: در مهمترین روزنامه‌هایشان بنام‌های «الاخوان‌المسلمون» و «المصری» و «بعدها»، «صوت‌الامه» که برای عضوگیری با تحکیم مواضع در حومه‌های شهری و شرکت در تظاهرات کارگری و در دانشگاهها جهت کنترل نهاد دانشجویی شکل گرفت که البته کانون این مبارزات، جنبش ملی بود. با در نظرداشتن مطالب فوق و مراجعه به تاریخ مصر می‌توان به خوبی دریافت که

اخوان‌المسلمین چگونه توانستند به میدان مبارزه پا نهاده و در کانون حیات سیاسی مصر به فعالیت بپردازند؟

پایان جنگ در ماه مه ۱۹۴۵ اشاره‌ای برای نیروها بود تا در مقابل بریتانیای کبیر! صف‌بندی نموده و مرحله دیگری از مبارزه مردمی را آغاز نمایند. در اوایل ژوئیهٔ ۱۹۴۵، حزب وفد با تسلیم یادداشتی در مورد خواسته‌ها و آمال مردم مصر به سفیر بریتانیا، پیشقدم شد. اخوان‌المسلمین نیز با اقدام به تشکیل کنگره‌ای مردمی در قاهره و در هفت شهر بزرگ دیگر[۱۲]، در آغاز اکتبر، تمایل خود را به بررسی مسئله ملی و جدول‌بندی درخواستها، نشان دادند. و بدین ترتیب اخوان به وفد، حکومت و بریتانیا یادداشت‌های هشدارآمیزی نوشت و افکار بلند پروازانه و کلی را که از سازمان انتظار می‌رفت، تشریح کرد. ولی فقط در ماه دسامبر ۱۹۴۵، بود که دولت نقراشی پاشا به طور رسمی باب مذاکرات رسمی در مورد تخلیهٔ مصر و وحدت دره نیل را با قوای بریتانیا گشود[۵].

تظاهرات اخوان‌المسلمین بلافاصله پس از آغاز سال تحصیلی دانشگاهها آغاز شد. دانشگاهها طبق معمول مهمترین مرکز فعالیت‌های ملی و همچنین صحنه مهمترین مبارزات بین حزب وفد و اخوان‌المسلمین بودند. دانشجویان اگرچه همگی در مورد مسئله وفاداری به جنبش ملی متحد شده و در تمامی وقایع مهم به طور متفق و دقیق عمل می‌کردند، ولی در کنترل جنبش ملی و حاکمیت بر آن، به مشکل شدیدی با یکدیگر اختلاف داشتند و نیروهایشان تقسیم شده بود.

شکاف اصلی بین حامیان حزب وفد و اخوان‌المسلمین در دانشگاه فواد (که اینک دانشگاه قاهره نام گرفته بود) وجود داشت. کمونیست‌ها با حزب وفد همکاری تاکتیکی داشتند، ولی حامیان اخوان‌المسلمین بیشتر

عبارت بودند از حزب ملی، حزب مصر جوان به رهبری احمد حسین و تعدادی از اعضای گروههای کوچکتر و گوناگون سیاسی.

پس از اولین حرکت که از جانب وفد صورت گرفت، گروهی که خود را «کمیته ملی» می‌نامیدند همگان را به گردهمائی عمومی دانشجویان در مورد خواسته‌های ملی در تاریخ ۱۷ اکتبر فراخواندند. روز قبل از کنفرانس، اخوان‌المسلمین یکی از اولین تظاهرات مانورگونه خود را به راه انداخته و با گردآوری دانشجویان و تسلیم یادداشتی غیررسمی به دولت، حداقل خواسته‌های جنبش ملی را به طور خلاصه گوشزد کردند. در گردهمایی ۷ نوامبر، نمایندگان اخوان‌المسلمین راه‌حلهای پیشنهادی در گردهمائی قبلی را ارائه نموده و تقاضا کردند که گردهمایی آن روز، تحت عنوان «اتحاد دانشجویان» صورت پذیرد، ولی پیشنهاد مذکور به شدت از طرف سایرین رد شد و در نتیجه اخوان‌المسلمین خود را از گردهمائی آن روز کنار کشیده و از شرکت در آن پرهیز نمود، و از نتایج آن ابراز نگرانی کردند.

به هرحال در ماه دسامبر هنگام برگزاری انتخابات برای انتخاب رهبری کمیته ملی بار دیگر به گروههایی روی آوردند. ولی در مخالفت سیاسی با مرام «وفدیست»ها موفقیتی بدست نیاوردند. از آن هنگام به بعد نام کمیتهٔ مذکور که تحت قیومت دانشجویان بود، توسط آنان به «کمیتهٔ اجرائی» تغییر یافت[۱۳].

هنگامیکه در ۲۶ ژانویه ۱۹۴۶ بریتانیا جوابی سرد و حاکی از عدم تسلیم به یادداشت نقراشی داد، گروههای سیاسی به طور موقت اختلافات خود را به کناری نهادند[۱۴]. دانشجویان که این امر را توهینی آشکار به حاکمیت مصر تلقی می‌کردند، خشمگین شده و اختلافاتشان را به کناری

گذاشتند و در واقع صفوفشان را برای تشکیل اجلاسی عمومی به منظور یک اعتراضنامه، فشرده کردند. در ۹ فوریه یادداشتی غیررسمی به ملک فاروق تسلیم گردید که در آن از وی خواسته شده بود هرچه سریعتر باب مذاکرات را بگشاید.

آن روز دانشجویان برای آنکه نقطه‌نظرات خود را بیان دارند، دست به «راه‌پیمائی آرامی» بسوی قصر «عابدین» زدند. نیروی پلیس آنان را متفرق کرد و حادثه در زمان خود مورد بحث بسیار قرار گرفت ولی در تاریخ معاصر جنبش دانشجویی از آن به عنوان واقعه تاریخی «قتل‌عام پل عباس» یاد می‌شود. تمامی گروههای سیاسی و از جمله اخوان‌المسلمین که رهبری آن در دانشگاه بر عهده مصطفی مومن بود و در روز مذکور راهپیمائی را هدایت می‌کرد، در هر موقعیت مناسبی که پیش می‌آمد خاطره «شهادت» دانشجویان را بر روی «پل عباس» «به دست پلیس مصری تحت کنترل بریتانیا» یادآوری می‌کرد[۱۵].

در ۱۰ فوریه ملک فاروق طبق برنامه قبلی برای بازگشایی خوابگاه جدید شهرک دانشگاهی به آنجا رفت، ولی با گروهی از دانشجویان ساکت روبرو شد که به هیچ‌وجه قصد خوشامدگویی به وی را نداشتند. بعدازظهر آن روز، شاه از طریق رئیس کابینه سلطنتی، احمد حسنین، رهبران دانشجویان را به دربار دعوت نمود و طی جلسه‌ای ادعا کرد که وی نه تنها رابطه‌ای با اعمالی که پلیس در روز گذشته انجام داده ندارد، بلکه حکم عزل دولت نقراشی را نیز صادر خواهد کرد. در ۱۱ فوریه تظاهرات عظیمی باز هم به رهبری مصطفی مومن ولی این بار «تحت حمایت پلیس» از دانشگاه به سوی دربار صورت گرفت. در ۱۴ فوریه، دولت نقراشی سقوط کرد و حادثه «پل» آخرین حادثه از سلسله بحران‌های درونی کابینه

بود که استمرار قدرت و حاکمیت آنرا دیگر غیرممکن می‌ساخت[۱۶].

آنگاه اسماعیل صدقی پاشا مأمور تشکیل کابینه جدید گردید. او بلافاصله محدودیتهایی را که برای انجام تظاهرات وجود داشت و دولت قبلی آنها را مقرر کرده بود، لغو نمود. دربار احساس کرد مردم می‌بایست قدرت اظهارعقیده داشته باشند[۱۷]. با سرکارآمدن دولت صدقی و آنچه که به نظر مخالفینش اتحادی میان او و اخوان می‌نمود، مخالفت‌ها بر علیه دولت مذکور بالا گرفت و موجب تشدید فعالیت گروهها و اختلافات عقیده در صفوف جنبش ملی گردید.

حزب وفد بلافاصله پس از انتصاب صدقی، تلاش گسترده‌ای را برای گسترش جبهه‌ای زیر فرماندهی مستقیم خود آغاز نمود. این جبهه از ترکیب دانشجویان و کارگران صنعتی در گروهی بنام «کمیتهٔ ملی دانشجویان و کارگران» پدید می‌آمد که جوانه‌ای از کمیتهٔ چپ‌گرای کارگری معروف به «کمیتهٔ آزادی ملی» بود. این گروه در اکتبر ۱۹۴۵ با هدف رهبری اعتصابات کارگری در مراکز نساجی «قاهره» و «شبرالخیمه» شکل گرفت. کمیته ملی دانشجویان و کارگران بدون درنگ روز ۲۱ فوریه را روز خروج قوای بیگانه از کشور و اتحاد درهٔ نیل، روز اعتصاب گسترده ملی اعلام کرد. این اعتصاب یکی از خونین‌ترین و وحشتناکترین شورشهای زمان خود بود. در آن روز دانشجویان با پلیس و قوای بریتانیا که هنوز در قاهره حضور، داشتند درگیر شدند و اخوان‌المسلمین نیز بدلائل عدیده که مهمترین آن حاکمیت «عناصر وابسته خارجی»، ـ یعنی کمونیست‌ها ـ بر کمیته بود از شرکت در این اعتصاب خودداری نمودند. از جانب کمیته، هیئتی برای جلب حمایت البنا با وی ملاقات کرد و جوابی در

رابطه با عدم آمادگی اخوان‌المسلمین [۱۸] از وی دریافت نمود.* واضح بود که البنا میل نداشت با کمونیست‌ها همکاری کرده و یا توسط حزب وفد هدایت گردد. البته بزودی اتهام لطمه‌زدن به جنبش ملی، آن هم به دستور صدقی پاشا! به البنا زده شد. در روز اعتصاب اخوان‌المسلمین با همه نیرو بسیج شد و فعالیت مستقل خود را در اسکندریه متمرکز کرد، حتی اگر البنا به صدقی قول‌هایی هم داده بود، ولی در شور و غیرت ملی هواخواهان وی تغییری حاصل نشد[۱۹].

در ۲۷ فوریه البنا بار دیگر تلاش کرد تا بر حزب وفد پیشی جوید! وی در روزنامه «الاهرام» بیانیه منتشر ساخت و در آن خواست تا کمیته‌ای جهت راه انداختن اعتصاب گسترده‌ای در تاریخ ۴ مارس، «روز عزای ملی» جهت بزرگداشت قربانیان شورشهای ۲۱ فوریه تشکیل گردد. تقاضای او بی‌پاسخ ماند** و فقط بار دیگر این اتهام به او زده شد که البنا

---

*. اخوان با شرکت در اعتصاب‌های ملی مخالفتی نکردند بلکه در این زمینه همکاری با وفدیهای هم پیمان کمونیستها را رد نمودند. اخوان خود، روز ۲۱ فوریه را «روز خروج نیروهای اشغالگر» به اعتصاب ملی دعوت کردند و موافقت صدقی پاشا را به دست آوردند. وی اولین نخست وزیری بود که با برپایی تظاهرات عمومی موافقت می‌نمود. در آن روز سربازان انگلیسی از محل استقرارشان در کاخ نیل با تظاهر کنندگان در میدان اسماعیلیه درگیر، شدند. قربانیان فراوانی بر زمین افتادند که این امر باعث تهییج احساسات ملت مصر شد و نارضایتی مردم را در سراسر کشور برانگیخت... اخوان همچنین در روز ۴ مارس را «روز عزا» اعلام نمودند و با اجازه نخست وزیر تظاهرات بزرگی در تمام شهرها و مراکز برگزار شد و مصریها با سربازان انگلیسی در کلیهٔ پادگان‌های آنان در آن شهرها درگیر شدند. در اسکندریه تظاهر کنندگان به یکی از مراکز نگهبانی حمله‌ور شدند و سربازان انگلیسی را مورد حمله قرار دادند... در برابر این احساسات خصمانه و مهارناپذیر مردم، انگلیس‌ها به ناچار سربازهایشان را به پایگاه بزرگ شان در «فاید» به عقب کشیدند.

**. چگونه پیام استاد مرشد انعکاسی نداشت؟ در دو سطر بعدی نویسنده می‌گوید کلیهٔ گروه‌های رسمی کشور در تظاهرات اسکندریه تحت رهبری ویژهٔ او شرکت داشتند؟ این واکنش مثبت نه تنها در قاهره بلکه در تمام مراکز استانها بود، ولی در ماه مارس هیچ اعتصابی روی نداد.

تحت تأثیر صدقی، یک جنبش ضد ملی را برای آرام ساختن اوضاع رهبری می‌کند! البنا واپس ننشست و «کمیتهٔ عالی اجرایی» خود را از میان گروههای کوچکتر تشکیل داد. اعتصاب به آرامی صورت گرفت* و فقط در اسکندریه مواردی از زد و خورد دیده شد و تمامی گروههای رسمی کشور، تحت فرماندهی و رهبری‌های جداگانه، در این اعتصاب شرکت کردند[۲۰].

اختلافات در دانشگاه‌ها، میان دانشجویان، در ماههای بعد، به کنترل آرای دانشجویان، کمیتهٔ مرکزی، از سوی حزب وفد مربوط می‌شدند. هنگامیکه در آزمایش رأی‌گیری اخوان‌المسلمین نتوانست حزب وفد را از میدان به درکند، با تشکیل «کمیتهٔ ملی» که از احزاب اقلیت درست شده بود «گروه رقیبی» ایجاد کرد.

تا ۱۷ آوریل که جشن خروج نیروهای فرانسه از سوریه برپا شد، آن دو حزب تمامی تلاش خود را صرف به کنترل درآوردن کمیته اجرائی نمودند. در همین هنگام جدال لفظی تندی بین وفد و اخوان‌المسلمین پیش آمد که موجب شد اخوان‌المسلمین به طور آشکار و روشن، جبهه وفد را به داشتن «تمایلات کمونیستی» متهم سازد. این نبرد به دنبال خود هرگونه امکان اتحاد بین دو حزب مردمی را از بین برد.[۲۱] به هر حال، دانشگاه به خودی خود دیگر نمی‌توانست مشکلی برای حکومت ایجاد نماید، زیرا بهار فرا رسیده و امتحانات پیش‌رو بود.

اینک بحران و کشمکشها بین گروهها ـ همچون خود حکومت ـ بر روی اعتصاباتی که در مراکز عظیم نساجی «شبرالخیمه» روی می‌داد، متمرکز شده بود. این اعتصاب در سپتامبر ۱۹۴۵، به رهبری یکی از فعالان

---

*. اعتصاب، چنانکه در صفحات پیشین اشاره کردیم با آرامش پایان نیافت.

چپ‌گرای جنبش کارگری، که بتازگی از کنفرانس فدراسیون جهانی «اتحادیه‌های کارگری» در پاریس بازگشته بود، صورت گرفت.

در ۸ اکتبر، سه تن از اعضای نمایندگی مصر در کنفرانس، «کمیتهٔ کارگری آزادی ملی» را تشکیل دادند که رهبری اعتصاب را بدست گرفت. اگرچه آنها در ژانویه ۱۹۴۶ دستگیرشده و جانشینان ایشان نیز پیوسته از طرف دولت صدقی که میانهٔ خوشی با «چپ»ها نداشت، مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، ولی با متحدان کمونیست حزب وفد در دانشگاهها تماسهایی گرفته شد و در نتیجه کمیته ملی دانشجویان و کارگران که قبلاً به آن اشاره رفت، بوجود آمد.

اندکی پس از آغاز اعتصاب، کارگران «شبرا» که در زمرهٔ اعضای اخوان‌المسلمین بودند، به آن پیوستند. در اوایل سال نو، سندیکای کارگران تراموا‌ها که اخوان‌المسلمین بر آن تسلط داشت نیز حمایت خود را از اعتصاب اعلام داشت. پس از تظاهرات ۴ مارس، اخوان‌المسلمین تمامی ارتباطات رسمی و غیررسمی خود را با رهبران اعتصاب قطع کرد[۲۲]. همچون قضیه دانشگاه، کمونیست‌ها و وفد، اخوان‌المسلمین را متهم به شکستن جبهه متحد خلق! بر علیه حاکمیت دولت کردند و مورد خشم و غضب شدید ایشان قرار گرفتند.

در دانشگاهها آنها را متهم کردند که با دولت ضدملی صدقی همکاری کرده و لذا «ابزار امپریالیسم» می‌باشند، و نیز آنها را «اعتصاب‌شکن» خواندند و به جاسوسی در میان طبقه کارگر و در نتیجه دشمنی با این طبقه و خدمت به امپریالیست‌ها و استثمارگران! متهم کردند[۲۳]. البته اخوان‌المسلمین تمامی این اتهامات را رد کرده و اظهار داشتند که آنها به خوبی از اهمیت «کار» نقش «طبقه کارگر» آگاهند[۲۴].

البته آنها با همهٔ این اتهامات و انکارها، نتوانستند این واقعیت را تغییر دهند که اخوان، پس از ماه مارس با کمیتهٔ اعتصاب زیر فرمان کمونیستها همکاری نخواهد کرد. اخوان‌المسلمین به هرحال به حمایت از اعتصابات کارگران خود در «شبرا» و «اسکندریه» ادامه داده و بدینسان ارتباطات خود را با حکومت، برای چند ماه آینده تیره کردند[۲۵].

به هرحال زمانی که در آوریل ۱۹۴۶، دولت صدقی اعلام کرد که قصد شروع مذاکرات با بریتانیا را دارد. این روابط پرتنش‌تر گردید. نشریات اخوان‌المسلمین در زمره اولین و خواندنی‌ترین مطبوعاتی بودند که به طور جزءبه‌جزء و مفصل به شرح درخواست‌های ملی می‌پرداختند. اخوان، گاه‌بگاه همچون سایر گروهها، به خیابانها سرازیر می‌شدند تا «وظایف» دولت صدقی را نسبت به ملت به او گوشزد نمایند. فضای سیاسی مذاکرات با بریتانیا نیز نامساعد و تیره بود زیرا به تمام اعلامیه‌های دوستانه بریتانیا ـ با اشتراک منافع دوجانبه‌ای که از سوی آن کشور صادر می‌گردید ـ اتهام «فریبکاری سیاسی» وارد می‌شد. درهریک از فواصل مذاکرات، به طور مستمر گردهمائی‌های مردمی برای بررسی وضعیت تشکیل می‌گردید[۲۶].

پس از حوادث اسکندریه در ۳ مه و ۸ ژوئن، موج دستگیری‌ها و حملات پی‌درپی به اماکن گردهمایی‌های اخوان‌المسلمین آغاز گردید. در ماه‌های ژوئیه و اوت عبادت کنندگان در مساجد تحت فشار قرار گرفتند و درماه سپتامبرپیشاهنگان سازمان درحرکت خود دچارمحدودیتهایی‌شدند. در طی‌ماههای بعد، وپس از اینکه سیاست سرکوبگر صدقی‌نسبت‌به‌اخوان بارها محکوم شد، البنا طی بیانیه‌ای به صدقی هشدار داد: «آنچه را که خداوند متحد ساخته، هرگز کسی نمی‌تواند آن را از هم جدا سازد» و بدین

ترتیب نیروهای حق بااحساس قدرت، موقعیت خود را بدست می‌آورد[۲۷].

با این وجود نشریات وفد هنوز هم نغمه وابستگی اخوان‌المسلمین به حکومت صدقی را ساز می‌کردند. در اوایل ماه ژوئیه اختلاف بین دو حزب موجب گردید که جوانان طرفدار آنها با یکدیگر به نزاع پرداخته و سعی کردند اجتماعات یکدیگر را در اسماعیلیه و پورت سعید بهم بریزند. در یکی از این اجتماعات اخوان، بمبی منفجر شد که نزدیک بود البنا را بکشد[۲۸]. هریک از دو گروه، دیگری را متهم به ایجاد تحریک و تشنج می‌کردند. حزب وفد که درگیر یک سری مسائل شده و رهبران آن پیوسته نامه‌های تهدیدآمیز دریافت می‌کردند یادداشتی به صدقی نوشتند و باو هشدار دادند «که اگر به اقدامات فاشیستی اخوان‌المسلمین خاتمه ندهد، خود نیز گرفتار اعمال ایشان گردیده و حاکمیت قانون از دست خواهد رفت». در این یادداشت بویژه انحلال گروههای نظامی اخوان‌المسلمین، ـ یعنی پیشاهنگان ـ، درخواست شده بود[۲۹]. جملات مطبوعاتی تندی که حزب وفد بر علیه البنا آغاز کرده بود، در داخل جمعیت اخوان المسلمین نیز تأثیر تعیین‌کننده‌ای گذارد. البنا مجبور بود پیوسته در نشریات جمعیت موارد تهمت‌های گوناگون را تکذیب نماید. وی در ماه ژوئن اعضای سازمان را به یک گردهمائی ویژه فراخواند تا مواضع خود را در مقابل صدقی مشخص نماید. در آن جلسه، البنا همان مواضع همیشگی را در قبال دولت‌ها به اعضا یادآوری کرد و چنین بیان داشت که سازمان نه مخالف دولتی است و نه از حکومتی دفاع می‌کند زیرا به آن تعبیری که در بین عموم مردم وجود دارد، سازمان حزبی سیاسی نبوده و نخواهد بود. هرگونه کمک مالی از جانب صدقی به سازمان چیزی نبوده است جز کمک‌های قانونی و مشروع یک دولت به سازمان‌های خیریه و رفاهی و

خدماتی و هرگونه اتهام «دخالت» در جنبش کارگری و در نتیجه سود رساندن به «بهره‌کشان و استثمارگران از خلق» را تکذیب کرد[۳۰].

در خلال ماههای بعد، همچنان که روابط بین سازمان و حکومت تیره‌تر می‌شد، این گفته‌ها گوش‌های شنواتری میان اخوان می‌یافت. این تیرگی به همراه فشارهایی که در داخل سازمان وجود داشت، موجب گردید که در ماه اوت یا سپتامبر، ملاقاتهایی سری بین رهبر جناح راست حزب وفد ـ سراج‌الدین ـ و قائم‌مقام رهبری اخوان‌المسلمین و افسر رابط آنان، احمدالسکری، صورت گیرد. هدف ملاقاتها، حصول «تفاهم» و یافتن «راه‌حلی برای منازعات» عنوان گردید. هر دو گروه این مسئله را که بین آنها «معاهده»‌ای امضا گردیده انکار کردند[۳۱]. به هر صورت تنش‌های موجود بین این دو گروه اندکی تخفیف یافت ولی تا سال ۵۰ ـ ۱۹۴۹ هیچ نشانهٔ مودت و دوستی در میان آن دو به چشم نخورد. از نظر داخلی، ملاقات‌های مذکور موجب شکافهایی گردیدند که قدیمی‌ترین و نیرومندترین رابطه دوستی در میان سازمان را، یعنی رابطه احمدالسکری با البنا را گسست! ـ آنچه که شرح آن خواهد آمد ـ

ملاقات وفد و اخوان‌المسلمین به طور دقیق با اوج مذاکرات بریتانیا و مصر مقارن گردید. صدقی پس از رهایی از بحران کابینه (۱ـ۱۲ سپتامبر) و سه ماه مذاکرات بی‌ثمر در قاهره، سرانجام در ۱۷ اکتبر ۱۹۴۶ به لندن رفت. در فاصله بین مطرح‌شدن مسئلهٔ ملی و عزیمت صدقی به لندن، جنبش ملی از مرحله اصرار بر مواردی خاص در مذاکرات بین مصر و بریتانیا باین مرحله رسید که اصولاً نباید تا قبل از خروج نیروهای خارجی از مملکت به هیچ‌وجه مذاکره‌ای صورت بگیرد. البنا نامه‌ای به ملک فاروق و صدقی فرستاد و در آن «دعوت ملت برای جهاد» و تحریم اقتصادی، فرهنگی و

اجتماعی انگلستان را خواستار گردید[۳۲]. البنا در پیام به «مردم دره نیل» به شیوه‌ای پیامبرگونه خاطرنشان ساخت:

«حکومت صدقی پاشا با اصرارش بر انجام مذاکرات با بریتانیا، به خواست ملت وقعی نمی‌نهد، انعقاد هرگونه قرارداد یا اتحاد با بریتانیا قبل از خروج نیروهای آن کشور از مصر، از اعتبار ساقط بود، و ملت را به هیچ نوع تعهدی ملزم نمی‌سازد»[۳۳] و روز قبل از عزیمت صدقی به انگلستان، اخوان‌المسلمین با برپائی تظاهرات وسیعی در تمامی شهرها و حومه‌ها باو هشدار دادند[۳۴].

در ۲۵ اکتبر صدقی به قاهره بازگشت در حالیکه طرحی از پیش‌نویس قرارداد صدقی ـ بوین را در دست داشت. مفاد این قرارداد که به عنوان پیروزی از جانب دولت اعلام گردیده بود، از طرف هر دو حزب آکنده از سوءتفاهم و ابهام تلقی گردید[۳۵] و ناسیونالیست‌ها هم پیش نویس قرار داد را بدون هیچ خوشبینی پذیرا شدند! ولی مطالب این پیش‌نویس، در آغاز ترم پاییزی دانشگاه مورد قبول قرار گرفت. در ۱۶ نوامبر، دانشجویان به جبههٔ ملی دانشجویان درهٔ نیل «پیوسته و فعالیتهای بی‌ضرر، سخنرانی و ارسال نامه‌های اعتراض‌آمیز به اعضای پارلمان و دولت، در ظرف یک هفته، به شورشهای همه روز تبدیل گردید، تا آنجا که در ۲۵ نوامبر به آتش‌زدن کتابهای انگلیسی، مغازه‌ها، ترامواها و درختان آغاز شد و با حمله به نیروهای ارتشی و امنیتی انگلستان و شهرهای اصلی ختم گردید. چنین روزی از یک ماه پیش، در پی مبارزه‌ای که اخوان زیر نام تحریم فرهنگی انگلستان شروع کرده بودند، مبارزه‌ای که رسماً در ۲۱ اکتبر اعلام شد، قابل پیش‌بینی بود. برای چنین روزی ـ روز آتش ـ انبوهی از کتابهای انگلیسی جمع‌آوری شده بود، تا به آتش افکنده شود، که سرانجام در ۲۵ اکتبر انجام

گرفت[۳۶]. همین اقدام کافی بود تا در اولین ماه پرتشنج سال تحصیلی، اتحادیه دانشجوئی از آن الهام گرفته و آفاق مبارزه را گسترش دهد.

دولت شدیداً به مقابله به مثل پرداخت. دانشگاهها و مطبوعات تعطیل شدند و قاهره تحت محاصره نظامی واقعی قرار گرفت و تعداد بیشماری از فعالین، از جمله اعضای حزب وفد، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و اخوان‌المسلمین دستگیر گردیدند. در ۲۷ نوامبر احمد السکری، قائم مقام البنا که قبلاً دستگیر و در ۲۵ آن ماه آزاد شده بود، بار دیگر به خاطر سخنرانیهای تحریک کننده! که در طی آنها از شورشیان تمجید کرده بود، دستگیر شد. در آن زمان حسن البنا به حج رفته بود. دستگیریها موجب دامن‌زدن به آشوبها گردید که از همه مهمتر حمله به تأسیسات و پرسنل انگلیسی و پلیس مصر بود[۳۷].

در اوایل ماه دسامبر، آشوبها به نتیجه رسید یعنی صدقی پاشا که در انجام مأموریت خود برای تحمیل قرارداد به مصر شکست خورده بود، استعفا داد و ملک فاروق در ۹ دسامبر محمود فهمی النقراشی پاشا را جهت تشکیل کابینه فراخواند.*

مقاومت برعلیه اندیشه‌ای که به بستن قراداد بین مصر و بریتانیا منجر می‌گردید از طریق «کمیتهٔ همبستگی» ادامه یافت. این کمیته از گروههایی تشکیل شده بود که با بستن قرارداد مذکور مخالف بودند. اخوان‌المسلمین

---

* . دلیل اصلی استعفا یا برکناری صدقی پاشا احساس خطر دست اندرکاران حکومت ـ و شاید انگلیس‌ها نیز ـ در پی کشف شش بمب در کلانتری‌های شش گانه پلیس در قاهره بود. بمب‌ها نه برای انفجار بلکه به این منظور کار گزارده شده بود تا هشداری خاموش و خشن باشد که از عواقب احتمالی بعدی بر حذر دارد! این بمب‌ها را اخوان به دستور مرحوم ابراهیم حسن نمایندهٔ اخوان و قائم مقام مرشد،کارگزاردند. حسن البنا خود در آن هنگام در حال انجام مناسک حج بود.

از پیوستن به کمیتهٔ مذکور خودداری کرده و دلیل خود را برای این اقدام فقدان «صداقت» در آن عنوان نمود. البته حزب وفد بار دیگر اتهام وابستگی البنا را به حکومت عنوان نموده و وی را سد راه جنبش ملی خطاب کرد! اتهامی که با توجه به رویدادهای آینده، بسیار سطحی می‌نمود. در همین اثنا و در تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷، نقراشی مذاکرات را متوقف کرده و اعلام نمود که قصد دارد مسئله مصر را در شورای امنیت سازمان ملل عنوان نماید.

البته ماهها پیش، اخوان‌المسلمین این مسئله را پیشنهاد و توصیه کرده بودند[۳۸]. بنابراین آنها نیز تصمیم گرفتند نمایندهٔ خود را به همراه نقراشی بفرستند، زیرا معتقد بودند «دو صدا بلندتر از یک صداست»[۳۹]. نماینده ایشان، مصطفی مومن*، قاهره را در ۲۶ ژوئیه ترک گفت، وی در ایالات متحده مسافرتهای بیشماری کرده و به حمایت از مسئله مصر سخنرانی کرد و سخنان خود را در سازمان ملل نیز ایراد نمود. یعنی در ۲۲ اوت، هنگامیکه راه‌حلی مبنی بر از سرگیری مذاکرات مورد بحث قرار می‌گرفت، مومن سخنرانی پرخروشی را در مقابل حضار بیشماری ایراد کرده و سندی را که با خون دانشجویان امضا شده بود ارایه داد. این سند هر گونه مذاکره‌ای را مردود دانسته و خروج کامل نیروهای بریتانیا از مصر و اتحاد مجدد درهٔ نیل را خواستار می‌گردید، در پی این حوادث، او را از جلسه بحث اخراج کردند و دلیل آنها سخنرانی مذکور و حوادث متعاقب آن بود. مومن قبل از پایان جلسات شورای امنیت به مصر بازگشت و البته پیش از مراجعت، با کمک اتحادیه دریایی نیویورک که برخی از اعضای آن مصری بودند «تظاهراتی» در مقابل ساختمان سازمان ملل ترتیب داد[۴۰]. البنا از مصر

---

*. مصطفی مومن نه به عنوان نماینده اخوان، بلکه به عنوان مشخص خود به سازمان ملل رفته بود.

تلگرامهایی فرستاد که در آنها از نقراشی حمایت کرده و از شورای امنیت درخواستهایی می‌کرد. این تلگرامها خطاب به سران هیئتهای اعزامی ارسال می‌شد. او تلگرام نحاس پاشا رئیس «وفد» به شورای امنیت را، که در آن از شناسایی نقراشی چونان نمایندهٔ مردم مصر خودداری می‌کرد، محکوم کرد. از نظر حزب وفد، موضعگیری اخوان نسبت به این مسئله روشن‌ترین مدرک «خیانت»! در مقابل آرمان ملی بود[41] و ثابت می‌کرد که البنا شخصاً در طی ماه اوت برخی از تظاهرات مردمی را هدایت کرده بود* و این نشان‌دهنده قدرت شور و احساسی است که برانگیخته شده بود[42]. شورای امنیت در حالیکه هنوز در مورد مسئله مصر به راه‌حلی دست نیافته بود که ۱۰ سپتامبر کار خود را به تعویق انداخت.[43] النقراشی در بازگشت از سوی اخوان‌المسلمین مورد استقبال قرار گرفت. استقبال آنها از او با ترکیبی از شور میهن‌پرستانه وگرمی احساس‌برانگیز ویژهٔ پذیرایی قهرمانان شکست‌خورده، همراه شد. کم‌کاری شورای امنیت بر شور و احساسات، ملی‌گراها افزود. بین‌المللی‌شدن مسئله مصر جز تأکید بر انزوای بین‌المللی مصر و تجدید عدم اعتماد آن بر کشورهای غربی نتوانسته بود کار زیادی انجام دهد. این عدم اعتماد و فشار، هنگامیکه در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ شورای امنیت، جدایی فلسطین را مورد تأیید قرار داد، عمیق‌تر گردید و فصل جدیدی در تاریخ مصر و اخوان‌المسلمین آغاز شد. قبل از اشاره به این داستان باید در مورد تحولات‌داخلی سازمان مطالب مختصری را بیان کنیم.

---

*. استاد البنا تظاهرات بزرگی را از جامع الازهر تا میدان «العتبة الخضراء» رهبری کرد. پلیس برای مقابله به سوی آنان تیراندازی کرد. وقتی استاد البنا از بین جمعیت به طرف سربازان رفت و با اشاره دست علامت داد که تیراندازی را متوقف کنند و فریاد کشید که تظاهر کنندگان موضع نخست وزیر را در قبال سازمان ملل متحد تأیید می‌نمایند، سربازان از تیراندازی دست برنداشتند و دست و انگشت البنا زخمی شد.

## انشعاب‌های داخلی

سال ۱۹۴۷ از نظر اوضاع داخلی سازمان، سال بحران و انشعاب بود. اتهامی اخلاقی بر علیه دبیرکل سازمان و اختلاف اساسی بین البنا و معاونش موجب استعفاها و اخراج چند نفر گردیده و در نتیجه دستگاه اداری سازمان دچار مشکل شد. اهمیت نقش «بخش سری» سازمان افزایش یافت و این بحرانها با فشار نیرومند فزایندهٔ رویدادهای بیرون همراه بودند.

در اواخر سال ۱۹۴۵، به البنا گزارش دادند که دبیرکل سازمان عبدالحکیم عابدین (که باجناق وی نیز بود) از مقام خود برای تجاوز به خانه‌ها و حیثیت برخی از برادران سوءاستفاده کرده است. هفته‌ها گذشت و این‌گونه تذکرات از خود البنا و شکایت کنندگان و برخی از رهبران بلندپایه سازمان فراتر نرفت. یکی از معاونین البنا بنام ابراهیم حسن، به طور سری مسئول تحقیق رسمی و مخفیانه‌ای در مورد این مسئله گردید. قبل از رسیدگی به این جریان، ماجرا بین اعضای جمعیت فاش شد و در اواسط سال ۱۹۴۶ عکس‌العمل‌های بسیار جدی را موجب گردید. پیشنهاد ابراهیم حسین دایر بر اخراج عابدین و چهارتن از اعضای دفتر ارشاد که وی را مورد اتهام قرار داده بودند، مورد قبول قرار نگرفت. بنابراین البنا ناچار شد کمیته تحقیقی مرکب از اعضای برجسته را جهت رسیدگی به این مسئله منصوب نماید. این کمیته پس از ماهها بررسی، و دریافت شکایات و علیرغم عدم توافق بر سر درستی اتهامات وارده، اخراج عابدین را از

انجمن به عنوان نشانه‌ای از اقدام به پاکسازی مورد تصویب قرار داد. یکی از اعضای خشمگین کمیته در یکی از گزارشهای خود «فروقهم» را «راسپوتین سازمان اخوان‌المسلمین» نامگذاری کرد*. دفتر ارشاد اخراج عابدین را با ۱ رای مخالف در مقابل ۸ رای موافق اعضای حاضر در جلسه، مورد تأیید قرار داد. ولی موضوع به کمیتهٔ تأسیسی ارجاع گردید. این کمیته آشکارا تحت تأثیر البنا کمیتهٔ جدیدی را مسؤل تحقیق در مورد مسأله مذکور نمود و رأی جدید، عابدین را تبرئه کرد. به نظر می‌رسید که البنا توانسته است اکثریت اعضای کمیته را متقاعد سازد که «به خاطر سازمان» رای محکومیت صادر ننمایند و در مقابل به ایشان قول داد که شخص مورد اتهام را از سازمان دور کرده و پس از مدتی از او بخواهد که استعفا بدهد.

گفته می‌شود که انگیزهٔ دخالت در دومین تصمیم، ارتباط خانوادگی البنا با شخص متهم (عابدین) بود و این که هتک احترام البنا ممکن بود عواقب سنگینی را موجب شود. استعفای عابدین در زمانی پیش آمد که آرامش بیشتری بر سازمان حکمفرما بود. البنا از شورای رهبری خواست که این استعفا را قبول نکند**. با شکست مرشد در اخراج دبیرکل (عابدین) یکی

---

*. نشریات وفد این نام گزاری را ابداع کردند. ملاحظه می‌شود که بازپرسان در اثبات اتهام تردید داشتند. مرحوم ابراهیم حسن پیشنهاد جدا سازی متهم را عنوان می‌نماید و کمیته در مورد صحت اتهام به توافق نمی‌رسد... به همین دلیل استاد البنا موضوع را به هیأت مؤسسان، که دارای اختیارات کلی است، ارجاع داد... اما این که استاد البنا روی هیأت و اعضاء دفتر ارشاد تأثیر می‌گذارد تا تصمیم دلخواه را بگیرند، فرضیه‌ای است که نویسنده سندی برای اثبات آن اقامه نمی‌کند.

**. نویسنده در مورد این که مرشد دفتر ارشاد را به ردّ استعفای عابدین اغوا کرد سندی ارائه نمی‌دهد، نمی‌دانیم نویسنده در قضاوت خود به چیز استناد کرده است؟ اگر ادعای وی درست باشد برای البنا شایسته‌تر بود که از همان ابتدا دفتر را به عدم اخراج عابدین اغوا نماید! در حالی

از قدیمی‌ترین اعضا بنام ابراهیم حسن به نشانهٔ اعتراض در آوریل ۱۹۴۷ استعفا داد.[۴۴] کناره‌گیری حسن در ظرف مدت کوتاهی اخراج معاون دیگر البنا، احمد السکری، را در پی داشت. دلیل این امر، عدم توافق بر سر روابط سازمان با حزب وفد بود. کار سکری، چونان نمایندهٔ سیاسی (افسر ارتباطات) بیشتر تماس با وفد بود. موضع‌گیری خصمانه علیه این حزب بویژه پس از جنگ اهمیتی ویژه به کار او داد، بویژه نزد کسانی که گمان می‌کردند از برخورد با وفد چاره‌ای نیست.

همانگونه که اشاره کردیم، البنا پیوسته تلاش می‌کرد تا اتهامات حزب وفد را در مورد روابطش با دولتهای صدقی و نقراشی در فاصله سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ تکذیب نماید. خشونت‌های اوایل ژوئیه ۱۹۴۶ بین دو حزب در ذهن برخی از اعضا افکار جدیدی را بوجود آورد و مذاکرات بین سخنگویان گروهها، سراج‌الدین و سکری را سه ماه بعد از درگیری‌ها موجب گردید. ملاقاتهای بین دو گروه به روشنی میل مشترک آن دو حزب را بر الغاء معاهده صدقی ـ بوین نشان می‌داد. آنچه می‌ماند، برای احمدالسکری، مسئله پیچیده‌تر روابط میان دو حزب مردمی بود.

مسئلهٔ رابطه با حزب وفد فکر جدیدی در میان رهبران جمعیت نبود. گفته می‌شود که حتی البنا معتقد بود اگر حزب وفد اصول عقاید جمعیت را بپذیرد و برنامه‌ها و روشهای خود را به نوعی با آن تطبیق دهد امکان ائتلاف وجود دارد. احمدالسکری به عنوان «متفکر سیاسی» سازمان، دیدگاه واضح‌تر و صریح‌تری نسبت به این امر داشت. وی معتقد بود که اگر سازمان می‌خواهد در مصر قدرتی بدست آورد، تنها از طریق اتحاد ارگانیک با حزب وفد می‌تواند به چنین هدفی دست یابد و سازمان برای

---

که خود مؤلف می‌نویسد حکم اخراج وی با اکثریت رأی هشت عضو، از تصویب گذشت!

تأثیرگذاری بر روی نتایج انتخابات و یا بدست آوردن قدرت، می‌بایست با حزبی سیاسی (غیرمذهبی) همکاری کرده و بر آن اعتماد کند. حزب وفد که از محبوبیت عامه برخوردار بود می‌توانست چنین حزبی باشد. سکری نقش اخوان‌المسلمین را مکمّل «جنبه معنوی و اخلاقی» حزب وفد می‌دانست. او همچنین خود را رهبر «سیاسی» سازمان اخوان‌المسلمین و البنا را رهبر «معنوی» آن می‌دانست که با همکاری با یکدیگر، اتحادی غیر قابل شکست را در بین «احزاب مردمی» موجب می‌گردیدند.

سکری، گذشته از صداقت و بُرد اندیشه‌هایش، ظاهراً تصمیم گرفته بود با نقش رهبری البنا در سازمان به چالش برخیزد. انگیزهٔ حقیقی او، و همچنین ابراهیم حسن و شماری دیگر از اعضای شورای رهبری، در واقع مقاومت در مقابل البنا بود که پیوسته بر نفوذ و قدرت مطلقه خویش می‌افزود. مقررات مصوب سال ۱۹۴۶ در واقع پیش درآمدی بر تفویض تدریجی اختیارات البنا و تقسیم قدرت و وظائف وی در بین واحدهای رهبری‌کننده حزب بود. البته سرعت این روند کافی نبود. بنظر می‌رسید که البنا، بدون توافق با هیچ‌کدام از نیروهایی که در درون جنبش فعال بودند، گویا سازمان را ابزاری در دست دربار گردانیده بود! و روی همین اصل این امر ضرورت و فوریت بیشتری پیدا کرد و شاید به همین دلیل بود که سکری همه تأکید خود را روی مسئله وحدت با وفد گذاشت.*

---

*. نویسندهٔ مسأله عابدین، سکری و ابراهیم حسن را بدون پرداختن به نقش کمال عبدالنبی بررسی کرده است. کمال از یک خانوادهٔ طرفدار حزب وفد است. وی از مسأله عابدین و اختلافات بعدی برای ایجاد شکاف در صفوف سازمان سوء استفاده کرد. در واقع پیوستن وی به اخوان با نقشه وفد جهت ضربه زدن به سازمان از درون بود. وانگهی لوایحی که در سال ۱۹۴۵ وضع و تصویب شد، با آنچه نویسنده دربارهٔ علل چالشگری سکّری با استاد البنا ثبت نموده، تضاد دارد. همچنین سکّری به طور آشکار از وفد طرفداری می‌کرد، و با در پیش گرفتن شیوهٔ تجمل گرایی خود را بدنام کرد و به هنگام مبارزه انتخاباتی در منطقه «محمودیه» بر ضد «کامل

مسئله اختلاف بین دوست قدیمی در سال ۱۹۴۶ به عنوان مسئله‌ای خصوصی در سطح رهبری بالای جمعیت باقی ماند. آشکارشدن «مسئلهٔ عابدین» به همراه برخورد و واکنش قابل تعمق البنا، نسبت به آن و پیچیدگی‌های فزاینده در مسئلهٔ روابط خارجی سازمان، موجب ایجاد بحرانی جدی در انجمن شد. اما این دو مسئله، با هم، برای البنا پیش آمدند. اندکی پس از کناره‌گیری حسن در آوریل ۱۹۴۷، البنا، سکری را به هیئت تأسیسی فراخواند و مسائلی را که پیش‌آورده بود، مطرح کرد. اجلاس که صریحاً تحت تأثیر رهبری قرار داشت* سرانجام رای به اخراج سکری

---

شناوی» نامزد دربار، رفتارهای ناپسندی از وی سرزد. ابراهیم حسن اما در مخالفت خود نیت پاکی داشت و به طور روشن سعی می‌کرد اختلاف تنها بر سر رفتارهای عابدین و تصمیماتی که در این باره باید اتخاذ شود محدود بماند. وی از سازمان اخوان استعفا داد و بهمراه وی، حسین عبدالرازق از سازمان خارج شد. خدا هر دو را رحمت کند که فریب گفته‌ها و ترفندهای کمال عبدالنبی را خوردند. اما این که البناء به رغم مخالفت نیروهای فعال در جنبش سازمان را به صورت آلت دست دربار در آورده بود! یک اتهام ناروا و گمراه کننده است. در دوران البنا هیچ نیرویی علیه وی یا مستقل از وی شناخته نشده است. سازمان هیچگاه آلت دست دربار نبوده است، و تاریخ اخوان و رویدادهای پی در پی آن دوران، این مطلب را اثبات می‌نماید.

*. اینکه مرشد به پنهانکاری ابراز تمایل کرد به هیچ وجه صحت ندارد و از این، ناصحیح‌تر این که گفته شود هیأت به تمایل مرشد خویش تن در داد. واقعیت این است که گفتگوها در نشست هیأت مؤسسان که تا بامداد به طول کشید از آزادی کامل برخوردار بوده است. سکّری و طرفدارانش بی‌وقفه و بدون اعتراض، ساعت‌های متمادی سخن گفتند. مرشد در بین گویندگان کمترین سخن را گفت. در این اجلاس من از جمله کسانی بودم که به سکّری تاختم زیرا رفتارهایی که از او بروز کرد زیبندهٔ وی به عنوان مرد دوم سازمان نبود من در آن هنگام به عنوان مسؤول وقت اخوان «بحیره» مسؤول مبارزه حوزهٔ انتخاباتی وی بودم. وانگهی خروج سکّری و ابراهیم حسن از سازمان تأثیر چندانی در صفوف اخوان نداشت. زیرا موقعیت سکّری قبل از خروج وی، دچار ضعف و تزلزل شده بود. ماهیت آرام در گفتار و کردار و خاموشی گژ دینی ابراهیم حسن به گونه‌ای بود که محبوبیت مردمی در بین اخوان نداشت، هر چند که استعفایش برای اعضای ردیف اول ناگوار بود. از اینها مهمتر، جایگاه استاد مرشد در دلهای اخوان است. درست است که خروج این افراد به دشمنان سازمان فرصت حمله را داد، ولی این امر در جمع اخوان یا در ساختار و منزلت سازمان تأثیری نداشت. امام شهید هیچگاه در بین اخوان قشر

داد.[۴۵] خروج حسن و سکری تقریباً در یک زمان، موجب مشکلات اداری و روحی بسیاری در سازمان شد. یکی از اعضای انجمن می‌گوید که منازعات و دشمنی‌های داخلی سازمان تمامی توان و نیروی آن را گرفته و موجب می‌گردد انجمن نتواند به وقایع دیگر ـ خارجی ـ بپردازد. این تحلیل‌گر همچنین اشاره می‌کند در سیر چنین حوادثی، البنا ناچار بود تمامی بار مسئولیت سازمان را با بخشی از اعضا که شخصاً بدو وابستگی داشتند، بر دوش بکشد.[۴۶]

در واقع فعالیت «بخش سری» سازمان با ظهور بحرانهای مذکور در رهبری، شدت بیشتری گرفت. قابل ذکر است که به جای ابراهیم حسن و سکری، البنا، صالح عشماوی رئیس «بخش سری» را به عنوان معاون خویش برگزید. اینکه پس از چنین انتصابی چه پیش آمد؟ به طور دقیق قابل ارزیابی نیست. به نظر می‌رسد که درین هنگام «بخش سری» سازمان به خوبی شکل گرفته، حدود وظائف و مسئولیت‌ها در آن به خوبی مشخص گردید و شعارها و ابزار دسترسی به اهداف نیز تعیین گردیده بود. این بخش، که شمار اعضای آن تا آن زمان هیچگاه چندان فراوان نبود، با عضو شدن داوطلبانی از میان افسران ارتش، که احتمالاً برخی از آنها بعدها در انقلاب سال ۱۹۵۲ شرکت کردند، از کیفیت بالاتری برخوردار شد. رابطه البنا با این بخش، از نظر سازمانی رابطهٔ «بالاترین رهبر» بود، ولی وی از طریق نمایندگانی منتخب با این بخش تماس می‌گرفت. رهبری بخش سری از «عشماوی» به «عبدالرحمن السنادی» منتقل گردید. قدرت و بلند پروازی وی بزودی مسئله ارتباطات را پیش آورد که تغییرات متعددی را در افسران رابط ناموفق بین او و البنا، موجب گردید و سرانجام البنا، خود،

---

خاصی را نداشت، زیرا وی (رضا) با شایستگی دل‌های همگان را تسخیر کرده بود.

این نقش را بعهده گرفت، و همچنین عدم صحت نسبت دادن رهنمودهای مربوط به برخی از فعالیتها، به شخص البنا، ـ که بعهده بعدها معلوم شد دستگاه، خود، عامل آن بوده است، ـ روشن گردید.*

* . رفتارهای نادرست سندی و اعمالی که وی بدون مراجعه به مرشد مرتکب شد به آبرو و اعتبار سازمان لطمه زد و امام شهید را به ویژه در واپسین روزهایش به شدت ناراحت ساخت... امام قصد داشت وی را از ریاست نظام ویژه برکنار کند، ولی شهادت زود هنگام، مهلتش نداد.

## مسئله فلسطین

هنگامی که سازمان ملل در نوامبر ۱۹۴۷ به تقسیم فلسطین رأی داد، این امر مهمترین و فوری‌ترین مسئلهٔ روز گردید. سازمان، نخست، هنگامی به طور مستقیم با این مسئله درگیر شد که برادر و البنا، عبدالرحمن، در سال ۱۹۳۵ به فلسطین سفر کرد و با حاج امین‌الحسینی مفتی بیت‌المقدس و رئیس مجلس اعلای اسلامی در آن هنگام، ملاقات کرد.[۴۸] این سفر رویکرد قابل پیش‌بینی اخوان‌المسلمین، به عنوان مصریان، عرب و مسلمان را نسبت به این مسئله منعکس می‌کرد. عبدالرحمن البنا از نخستین روزهای شروع فعالیت اخوان‌المسلمین در قاهره، رساترین سخنگوی مسئلهٔ فلسطین بود.[۴۹] اولین حمایت رسمی سازمان در فاصلهٔ اعتصابات عمومی اعراب در سالهای ۷ـ۱۹۳۶ صورت پذیرفت. در سومین اجلاس همگانی اخوان‌المسلمین، که در ماه مارس ۱۹۳۵ تشکیل گردید، حسن البنا برای مسئلهٔ اعراب، تقاضای کمک مالی نموده و کمیته‌ای را جهت تبلیغ، از طریق ارسال تلگرام و نامه به مقامات مربوطه، مطبوعات، انتشار جزوات و ایراد سخنرانی‌های متعدد، تشکیل داد. تظاهرات عمومی در حمایت از اعتصابات در فلسطین و تدارک لوازم و وسایل مورد لزوم نیز مکمل فعالیت‌های فوق گردیدند.[۵۰]

سالهای جنگ فرصت کمی برای ایجاد ارتباطات باقی گذارد، گرچه به نظر می‌رسد که در این سالها نیز ارتباط جمعیت با امین‌الحسینی قطع نشد. روابط، بلافاصله پس از جنگ، از طریق اعزام هیئت‌هایی که از مصر

فرستاده می‌شدند، از سرگرفته شد. وظیفه این هیئت‌ها از سوئی تبلیغ پیام جنبش و از سوی دیگر فراخوانی برای مبارزه بر ضد صهیونیسم بود. در میان این هیئت‌ها پرسنل «فنی» برای کمک به ایجاد و آموزش پیشاهنگ در فلسطین نیز وجود داشت. برجسته‌ترین عضو این هیئت‌ها افسر بازنشسته ارتشی «محمود لبیب» بود که «معاونت امور نظامی» البنا را به عهده داشت. وی برای کمک به آموزش نظامی گروههای شهری فلسطینی به آنجا فرستاده شد. در سال ۱۹۴۷ او و سایر اعضای اخوان‌المسلمین توسط مقامات انگلیسی مجبور به ترک فلسطین شدند.[۵۱]

حتی در این زمان نیز، فعالیت عمدهٔ جمعیت همانا تبلیغ در جهان عرب به طور اعم و در مصر به طور اخص بود. مسئلهٔ فلسطین پیوسته از طریق مطبوعات، جزوات، سخنرانیهای عمومی، اجتماعات مردمی و تظاهرات، زنده نگهداشته می‌شد. زمانی که در سال ۱۹۴۶ مفتی حاج امین به قاهره آمد، اخوان‌المسلمین از طریق روزنامه خود توانستند از دولت وقت بخواهند که به وی

پناهندگی بدهد.[۵۲] * بعد از خاتمه جنگ، البنا با «اتحادیهٔ عرب» و به

*. حضرمفتی مرحوم حاج امین الحسینی در دوران پس از جنگ یک پناهندهٔ سیاسی در فرانسه بود که در یکی از روستاهای نزدیک پاریس تحت اقامت اجباری بسر می‌برد. کارکنان بخش ارتباطات جهان اسلام در دفتر مرکزی اخوان المسلمین بیم آن داشتند که مبادا فرانسویها وی را به انگلیسی‌ها که خواستار استرداد وی جهت اجرای حکم اعدام صادره بر ضد وی بودند، تحویل دهند. از این رو با استاد علی رشدی منشی مخصوص وی در قاهره تماس گرفتند و درخواست کردند که نگرانی‌شان را از این بابت و آمادگی اخوان برای پذیرایی از ایشان به عنوان یک میهمان گرامی و عزیز به اطلاع مفتی برسانند. سپس پاسخ مثبت حضرتش رسید. وی درخواست کرد که حضور وی در مصر و محل اقامتش، در کتمان باشد و محل اقامت را به وی اعلام نمایند و همچنین کروکی دقیق منزلی که در آن اقامت خواهد کرد ارسال کنند. پاسخ این بود که محل اقامتش در روستای «آل ابو رقیق» در «بحیره» خواهد بود. ولی در آخرین لحظات این فکر به ذهن اخوان رسید که چه بهتر موضوع را با ملک فاروق در میان بگذارند، چه بسا خود به

خصوص رهبر آن عزام پاشا که از دوستان قدیمی وی بود، رابطهٔ نزدیک داشت. او، پس از تصمیم به تقسیم فلسطین در سال ۱۹۴۷، به همراه سایر «شخصیت‌های اسلامی» چون «صالح حرب پاشا» از انجمن جوانان مسلمان و «محمد علو به پاشا» به منظور گردآوری پول و اسلحه برای داوطلبانی که اینک، آزادانه و آشکار برای نجات فلسطین بسیج می‌شدند، تصمیم به برپائی کمیتهٔ درهٔ نیل گرفتند. البته مصطفی مؤمن نماینده اخوان نیز در این کمیته بود.[۵۳*]

در اکتبر ۱۹۴۷ البنا به تمام شعبه‌های سازمان دستور داد که آماده جهاد شوند و در بیستم همان ماه، نخستین گردان از آنان عازم میدان نبرد شدند. البته بسیج این نیروها بدین‌جهت میسّر شده بود که افراد این گردان و سایر گردانهای اعزامی جزو اعضاء آموزش دیده گروههای پیشاهنگی و دستگاه زیرزمینی اخوان بودند.[۵۴]

البنا و عزام پاشا در این مورد اتفاق‌نظر داشتند که «رژیم‌ها در خارج از چارچوب کمک به اعراب فلسطینی در زمینه‌های دیپلماتیک و سیاسی، نباید خود را درگیر مسئلهٔ فلسطین کنند، و چنانچه جنگیدن ضرورت یابد این امر بایستی به خود فلسطینی‌ها و داوطلبان واگذار شود.» آن دو، پیش‌بینی می‌کردند که در پیش‌گرفتن چنین رویه‌ای، قضیه را به عنوان «مسئله داخلی» مطرح ساخته و آن را از دخالت هیئتهای بین‌المللی دور

---

دلیل اختلافی که با فرانسه داشت به ایشان حق پناهندگی سیاسی بدهد. علاوه بر این ملک فاروق در آن زمان نیاز به این داشت که «جامعه ملی» و غیرتمندی اسلامی را به تن کند! و در این صورت وسایل راحتی حضرت مفتی به طور کامل فراهم خواهد بود... همین طور هم شد، ملک فاروق پذیرفت که به حضرتش حق پناهندگی سیاسی بدهد و به عنوان میهمان از وی پذیرایی کند.

*. صالح ابورقیق رییس بخش ارتباط با جهان اسلام، نماینده اخوان در این کمیته بود، نه مصطفی مؤمن.

نگاه می‌دارد[۵۵].

البته دولت نقراشی هرگز به طور رسمی این نظر را نپذیرفت گرچه نقراشی اجازه داده بود داوطلبان به طور رسمی تحت‌نظر افسران ارتش آموزش ببینند که این امر، زیر فشار اتحادیه عرب که برای تأمین مخارج آموزش آنان اعلام آمادگی کرده بود، صورت گرفت. اتحادیهٔ عرب به نوبهٔ خود برای گردآوری داوطلبان از نقاط مختلف جهان عرب، از جمله شمال آفریقا دست به کار شد و آموزش و هزینه‌های آنان را تقبّل نمود[۵۶].

هواداران سازمان با انگیزهای درونی به عنوان یک فرد و یا یک گروه از اخوان، در افزایش سلاح‌های ذخیره شده نقش داشتند، همچنین، آنها به روش ویژه‌ای آموزش دیده و مسلّح شدند. به نظر می‌رسد این کار به دست افسران ارتشی عضو سازمان که به تشکیلات مخفی زیرزمینی پیوسته بودند، انجام گرفته باشد.

در ۲۵ آوریل ۱۹۴۸، چند هفته پیش از آغاز رسمی جنگ، نخستین گردان به فرماندهی احمد عبدالعزیز، افسری که از ارتش مرخصی گرفته بود، به جبههٔ العریش گسیل شد. پس از آن دیگر افسران چون «کمال‌الدین حسین» و «صلاح سالم» که بعدها به عضویت شورای فرماندهی انقلاب - افسران آزاد - درآمدند، به نیروهای اعزامی پیوستند. این افسران و هم‌مسلکانشان همچنان منبع تأمین‌کنندهٔ ملزومات آموزش و سلاح اخوان در طول جنگ فلسطین باقی ماندند[۵۸]*.

---

*. شهید احمد عبدالعزیز رهبر گردان داوطلبانی بود که مرحوم عزام پاشا آنها را بسیج کرده بود. گردان اخوان اما به رهبری شیخ فرغلی و فرماندهی استاد محمود عبده بود، این دو گردان در یک جبهه شرکت نکردند. در این جهاد، اخوانی نیز از سوریه، به فرماندهی مرحوم شیخ مصطفی سباعی شرکت داشتند. دفاع آنها از «قدس» عربی بود که این شهر را از اشغال یهودیان در امان نگاهداشت... مرحوم عبدالله تل استاندار اردنی «قدس» در این امر، آنان را یاری می‌داد.

البته شمار دقیق نیروهای شرکت‌کننده اخوان در جنگ فلسطین نامعلوم است. همچنین نحوهٔ فعالیتهای آنان روشن نیست. با اینهمه می‌توان پاره‌ای از موارد کلی را ذکر نمود[۵۹]. نیروهای اخوان پیش از رسیدن گردا رسمی اتحادیهٔ عرب، در نقب با صهیونیستها درگیر شدند و طی تلاشهایشان برای تصرّف پاره‌ای از مناطق اشغال شده، بزودی درسهای تلخی پیرامون هنر رزم آموختند[۶۰]. پس از رسیدن احمد عبدالعزیز و بعد از گشوده شدن رسمی جبههٔ جنگ در ماه مه، چند درگیری جزیی دیگر رخ داد، که ظاهراً چیزی بیش از اعزام گشتی‌های ایذائی علیه مواضع صهیونیستها نبود. البته مشارکت اعراب در دفاع از بیت‌المقدس و بیت لحم در قبل و بعد از متارکهٔ ژوئن ـ ژوئیه از این مقوله جداست.

در اوت ۱۹۴۸ عبدالعزیز به طور اتفاقی! با گلولهٔ یک نگهبان مصری به قتل رسید و یک فرمانده دیگر جانشین وی شد که گردان دیگری از داوطلبان را به همراه آورد، تا به باقیمانده گردان نخست بپیوندد. به گمان قوی آنها به جبههٔ اردن فرستاده شدند و به علت اختلاف نظر با مقام‌های اردنی عملاً از حرکت بازماندند*. آنچه پیرامون مبارزات اخوان مشهورتر است، یاری‌رسانی آنان به مصریهایی بود که در نتیجه تهاجم صهیونیستها پس از زیرپا گذاشتن متارکه دوم جنگ در اکتبر ۱۹۴۸ در «گلوگاه فالوجا» به دام محاصره افتاده بودند. چه، اخوان در امدادرسانی به نیروهای محاصره شده در میدان نبرد، از هیچ کوششی فروگذار نکردند. اخوان در

---

*. نویسنده در بحث موضع اخوان در جنگ فلسطین حق آنها را ادا نکرده است. وی رهبری فرماندهان اخوان را نادیده می‌گیرد و از اشاره به تمام نبردهایشان به راحتی می‌گذرد. در حالی که منابع و مراجع فراوانی وجود دارد که به شرح مجاهدات و تبیین و اهمیت نقش آنان در این نبردها، پرداخته‌اند. به عنوان نمونه می‌توان اشاره کرد که نخستین گروه از شهدای اخوان، دوازده شهید در یک نبرد بود.

قاهره نیز برای زیرفشارگذاردن دولت به منظور ارسال نیروهای کمکی داوطلب جهت رهانیدن نیروهای محاصره شده با دیگر احزاب هم‌صدا شد، ولی نقراشی این خواسته را رد کرد[۶۲] و محاصره گلوگاه مذکور تا ماه فوریه و امضای موافقتنامه متارکهٔ جنگ، ادامه یافت.

در نوامبر ۱۹۴۸ احساسات، پیرامون فالوجا به اوج التهاب رسید و در اوایل ماه بعدی اخوان‌المسلمین موجودیت قانونی را از دست داد! در ۸ دسامبر نیروهای اخوان‌المسلمین در فلسطین به بازداشتگاهها روانه شدند و همینکه آفتاب صبح روز بعد طلوع کرد، خود را در محاصره نیروهای ارتش مصر دیدند. سپس فرمان انحلال سازمان که در همان لحظه اعلام شده بود به آنان ابلاغ گردید. به روایت تاریخنگار اخوان در جنگ فلسطین، فؤاد صادق، فرماندهٔ کل نیروهای مصری به آنان گفته بود که میان تسلیم سلاحهایشان و بازگشت به قاهره یا ماندن در جبهه زیرنظر نیروهای مصری و ادامهٔ کمک به ارتش، یکی را برگزینند؟ اکثریت آنان به انگیزهٔ ازخودگذشتگی در انجام وظایف محوّله و پیرو پیام البنا مبنی بر حفظ آرامش و نظم، ماندن در جبهه را برگزیدند[۶۳]. زمانیکه موافقتنامهٔ «رودس» به امضاء رسید و نیروهای طرفین عقب نشستند، نیروهای اخوان که سلاح‌شان مصادره شده بود، به اخوان قاهره پیوستند تا همگی در «قفس اتهام» قرار گیرند[۶۴].

# خشونت و انحلال

انحلال اخوان‌المسلمین در سال ۱۹۴۸ پیامد این باور بود که سازمان در تدارک انقلابی زودرس است. با این حال فرمان انحلال ناشی از کارهای خشونت‌آمیزی بود که در سال ۱۹۴۵ و طی دو سال بعد، مصر را به لرزه درآورد و اخوان‌المسلمین در آن نقش بسزایی داشت. علی‌رغم این که اخوان در صحنه تنها نبود اما از دیدگاه حکومت وقت مصر، اخوان به کارهای خطرناکی دست زده بود. این کشمکش خشونت‌آمیز برای تفوّق و برتری‌جویی میان وفد و اخوان‌المسلمین، بخشی از سیمای عمومی تنشی است که تمامی گروههای سازمان یافته و سازمان نایافتهٔ کشور را در برگرفته بود. این گروهها نه تنها یکدیگر را به مبارزه می‌طلبیدند بلکه همگی‌شان به اتفاق هم، حکومت را به مبارزه فرامی‌خواندند. احساسات ملتهب و سرخوردگی ناشی از ناکامی در جنگ علیه صهیونیستها و انگلیس‌ها بر شدت خصومت متقابل گروهها می‌افزود. از طرفی گروههایی که بنام حکومت‌های اقلیت خوانده می‌شدند، هیچ قدرت قابل‌توجه و یا هیچ توان یا تمایلی برای کسب بخش عمده‌ای از تأیید مردم را نداشتند. از این‌رو، پیداست روی‌آوردن این حکومتها به سمت اخوان و بکارگیری آن در پاره‌ای اوقات به عنوان ابزاری! علیه وفد، برای جبران این نقیصه بود* .

---

* سخنان تکراری نویسنده دربارهٔ این که دربار و حکومت‌های اقلیت در پاره‌ای اوقات از اخوان بر ضد وفد بهره‌برداری می‌کردند، بی اساس است. این مقوله هرگز دلیل کشمکش مقطعی اخوان و

مسلم است چنین مانورهایی در درازمدت قابل دوام نبود، زیرا اخوان‌المسلمین، صرف‌نظر از مقاصد رهبران، در پیشاپیش نیروهایی بود که در ایجاد بحران پیشدستی کردند، هنگامیکه گذشته را مرور می‌کنیم، ممکن است به این سالها به عنوان آغاز مرحلهٔ پایانی حیات پارلمانی و حکومت قانون در مصر بنگریم، مرحله‌ای که با انقلاب ۱۹۵۲ به پایان رسید. بهای این فروپاشی بسیار گران تمام شد، زیرا آشوب و تخریب با خشونت و خونریزی همراه بود که تمامی گروهها چه توانمند و چه ناتوان، وابسته یا ناوابسته، در ایجاد آن سهیم بودند.

ترور احمدماهر، پیامد اعلام جنگ علیه متحدین در فوریه ۱۹۴۵ بود. این امر به عنوان نمودی از مخالفت فراگیر علیه جانبداری ماهر و حزب سعدی از انگلیس‌ها، تلقی گردید. همانگونه که قبلاً نیز یادآور شدیم قاتل اعتراف کرد که او عضو حزب (الوطنی) است.

پس از این حادثه، یک جوان میهن‌پرست بنام حسین توفیق برای ترور نحاس پاشا در دسامبر ۱۹۴۵ دست به کوششی نافرجام زد. در ژانویه

---

وفد نبود. زیرا سیاست پایدار اخوان، که بسیاری از آن ناآگاهند یا خود را به ناآگاهی می‌زنند! این بوده است که اخوان اساساً بر ضد هیچ حزب یا حکومتی نیستند بلکه آشتی یا دشمنی آنها بر مدار نظام اسلام و مصلحت میهن می‌چرخد. بنابراین هر کس راه اسلام و مصلحت ملی را بپیماید از تأیید اخوان برخوردار می‌گردد و هر کس از این راه منحرف شود، اخوان با او مبارزه می‌کنند اما وفد همواره به دلیل رقابت سخت بر سر پایگاه مردمی نسبت به اخوان کینه توز ماند.
دشمنی میان دربار و اخوان در دوران نقراشی و پیش از او در دوران ماهر برقرار بود. نحاس که در آن زمان خواستار جلب دوستی اخوان بود، از طریق مرحوم عزیز فهمی پیشنهاد یاری در گرفتاری را به اخوان داد ولی فؤاد سراج اطوین به این امر اعتراض نمود و وفد هیچگونه کمکی نکرد. (نگاه کنید به همین کتاب) همچنین روشن است که نویسنده آن گونه که باید و شاید از دلاوری‌های اخوان در صحنه‌های جهاد و شهادت یاد نمی‌کند. همچنین تصویری که وی از اخوان ترسیم کرده است آنان را چونان احزاب آشوبگر، که تنها سخن می‌گویند اما عمل نمی‌کنند، نشان می‌دهد و حال آن که تاریخ ملی مصر حضور فعال اخوان را ثبت نموده است.

۱۹۴۶ همین جوان توانست، امین عثمان پاشا وزیر اسبق دارایی را که متهم به سرسپردگی به انگلیس بود از پای درآورد[۶۵]*.

دیری نگذشت که وی به قتل و به تلاش برای ترور نحاس اعتراف کرد سپس دیگر همدستان خود از جمله انورسادات را لو داد. سادات به مدت سی و یک ماه در بازداشت بسر برد، ولی سرانجام دادستانی او را تبرئه کرده و از زندان آزاد شد. اما تا انقلاب ۱۹۵۲ وی همچنان پیرامون مسؤولیتش در این قتل و عضویتش در «سازمانی برای نابودی و پاکسازی دیگر افرادی که چنین افکار خائنانه‌ای را در سر می‌پروراندند» به خود می‌بالید[۶۶].

این ماجرا به نام «مسئلهٔ ترورهای سیاسی» در مصر شهرت یافت. هنگامیکه قاتل امین عثمان در ژوئیه ۱۹۴۸ با کوله‌باری از بهترین درودهای طرفدارانِ اقدام «میهن‌پرستانه‌اش» از زندان فرار کرد، روزنامه‌ها بار دیگر قضیه را با آب و تاب فراوان منعکس کردند.**

در اعترافات گروه متهمان ماجرای ترورهای سیاسی آمده بود که: اعضاء این گروه برای کشتن افرادی دیگر و دست‌زدن به اعمال خشونت‌آمیز، طرح‌هایی ریخته بودند. اینگونه کارها، هماره مورد علاقه میهن‌پرستان بود و از ۱۹۴۵ پرتاب بمب‌ها روی اتومبیلهای در حال گذر و

---

*. احمد ماهر به دلیل تصمیم خود دایر بر اعلان جنگ علیه متحدین در راه مجلس نمایندگان، جائی که قصد داشت بیانیه جنگ را در آن قرائت کند، ترور شد... پس از وی دیگر کسی جرئت نکرد اعلان جنگ نماید و حتی بریتانیا خود متوجه شد که نفع آن در این است که مصر اعلان جنگ ندهد، در واقع بریتانیا طبق نظر مرحوم عبدالرحمن عزام عمل کرد.

**. وقتی دفتر سیاسی عرصه را به گروهی که حسین توفیق را پس از فرار پنهان کرده بود چنان تنگ کر که قاهره با آن همه فراخی به نظرشان تنگ رسید، رییس گروه افسر شهید عبدالرؤوف نورالدین به حضرت مرشد پناه آورد تا او را پنهان سازد تا زمانی که شرایط فرار مخفیانه‌اش به یکی از کشورهای عربی فراهم شود، استاد البنا در منزل «صالح ابو رقیق» در ابتدای خیابان هرم به او پناه داد... حکومت مبلغ پنج هزار لیره پاداش برای یابنده او تعیین کرده بود!

مؤسسات و باشگاههای انگلیس‌ها در شهرهای بزرگ رواج یافت که به فرار انگلیس‌ها انجامید[۶۸]، همچنان این کارها در منطقه کانال سوئز از سر گرفته شد تا اینکه سربازان بیگانه عقب‌نشینی کردند و در این زمینه کلیهٔ اعضاء سازمان برای هر نوع اقدامی، از یکدیگر سبقت جسته و به خود می‌بالیدند.

به نظر می‌رسد اخوان‌المسلمین این نوع عملیات را به عنوان آزمونی برای آموزش اعضاء دستگاه زیرزمینی بکار گرفت و برای اجرای این آموزش مراکز پلیس مصر را مورد هدف قرار داد که این امر نشانگر طرز تفکر سازمان است* [۶۹]، چه «امپریالیسم یا استعمار و حکومت» آگاهانه با دو نام مترادف؛ «دشمن» شناخته می‌شدند.

در مه ۱۹۴۶ و در مه ۱۹۴۷ بمب‌هایی به طرف دو سالن نمایش در قاهره، یکی «سینما میترو» و دیگری «سینما میامی» پرتاب گردید که خسارتهای جزئی برجای گذارد. در هر دو مورد خسارتهای جانی از میان مصری‌ها بود. در حادثهٔ نخست کسی متهم نشد ولی در پی حادثهٔ دوم دستگیری‌هایی بوقوع پیوست و دادرسی‌های بعدی که به نام «دادرسیهای بمب قاهره» مشهور شد «محکوم‌شدن دستگیرشدگان در حادثهٔ نخستین بمب و دیگر اقدامهای خصمانه علیه انگلیس‌ها و مصری‌ها را به اثبات رساند»! در پی آن معلوم شد که بازداشت‌شدگان وابسته به گروهی بودند که نام «سازمان جوانان» را بر خود اطلاق می‌کرد و عمدتاً از وفدی‌ها تشکیل شده بود[۷۰].

---

* مراکز پلیس مصر هدف هیچ یک از عملیات اخوان قرار نگرفت، مگر آن بمب‌های غیر قابل انفجاری که در مراکز شش گانه پلیس قاهره کار گذاردند و علت اصلی استعفای مرحوم صدقی پاشا بود.

در پاییز ۱۹۴۷ پس از خودداری شورای امنیت از بحث در مورد مسئلهٔ مصر و هنگام بحث پیرامون مسئلهٔ فلسطین، تعدادی از تشکیلات شبه نظامی در قاهره پدیدار گردید که آشکارا به حزب‌الوطنی، وفد و انجمن جوانان مسلمان وابسته بود. این تشکیلات خواهان سلاح، مهمات و مواد منفجره برای بکارگیری آن در فلسطین بود، ولی معلوم بود که این تجهیزات علیه شهروندان مصری نیز بکار خواهد رفت! «کولومب» اوضاع را در پایان سال ۱۹۴۷ اینچنین توصیف می‌نماید: «پرتاب بمبهای آتشزا به شکل بطری‌های آتشین بر روی ویترین‌های مغازه‌ها و پرتاب مواد منفجره، ترورها[۷۱] و حملات با بمب از امور روزمرهٔ حیات سیاسی داخلی شده بود»* . آن سال، با تظاهرات روزانه ماه دسامبر در دو پایتخت (قاهره و اسکندریه) در اعتراض به قطعنامهٔ شورای امنیت صادره در ۲۹ نوامبر، مبنی بر تقسیم فلسطین به پایان رسید. این تظاهرات همچون دیگر تظاهرات دربارهٔ فلسطین از ویژگیهای خشونت، تخریب و خصومت با بیگانه، برخوردار بود[۷۲].

سال ۱۹۴۸، سال اخوان‌المسلمین بود. چه در ماه ژانویه دولت اعلام کرد که ۱۶۵ بمب و صندوق حاوی سلاح را در منطقهٔ دورافتاده‌ای در کوههای «المقطّم» در حومهٔ قاهره کشف کرده است. این سلاحها، در پی درگیری میان نیروهای پلیس و جوانان اخوان‌المسلمین که در کوهستان آموزش می‌دیدند، مصادره شد. جوانان ادعا داشتند که این سلاحها را برای ارسال به فلسطین انبار کرده‌اند** ، بنابراین سلاحها از اعراب (بدویان) و

---

*. بجز «آبی جامگان» که چندان دوامی نیاورد، وفد تشکیلات شبه نظامی نداشت. همچنین حزب ملی در آن زمان فاقد تشکیلات شبه نظامی بود، انجمن جوانان مسلمان هم به دلیل ماهیت وجودی آن، از این قبیل تشکیلات به دور بوده است.

**. اخوان در موارد متعدد به مجاهد بزرگ شهید عبدالقادر حسینی کمک کردند تا از بدویان

برای اعراب خریداری شده است. همچنین سید فایز، یکی از رهبران دستگاه زیرزمینی که نزد دولت ناشناخته بود، دستگیر شد. ولی بزودی به همراه سایر دستگیرشدگان از زندان آزاد گردید[۷۳]. بنظر می‌رسد جمع‌آوری سلاح «از اعراب و برای اعراب» و یادگیری طرز استفاده از آن، آنگونه که در ظاهر توجیه می‌شد ـ دو مسئله‌ای است که با یکدیگر سازگاری داشت.

در ۱۷ فوریه ۱۹۴۸ نگاهها تا مدتی به سمت صنعا پایتخت یمن معطوف شد. این امر در نتیجهٔ کودتایی بود که اعضای «سازمان یمن آزاد» بدان دست یازیدند و امام یحییٰ، رهبر سالخورده به همراه سه تن از فرزندانش را قربانی گرفت. بزودی شایعاتی بر سر زبانها افتاد دایر بر اینکه اخوان‌المسلمین در این کودتا دست داشته است. بدون تردید، اخوان با یمنی‌های آزاد در ارتباط بود، بطوری که البنا در ۱۷ فوریه ۱۹۴۷ تلگرامی به سیف‌الاسلام احمد، ولیعهد یمن فرستاد و او را به تلاش «برای بهبود سطح اجتماعی یمن» تشویق نمود، پنج روز بعد کمیته‌ای* تشکیل و با در نظرگرفتن این معنا به یمن گسیل شد[۷۴].

توجه دوباره اخوان به یمن زمانی روشن می‌شود که البنا در خلال بحران ناشی از کودتا در ۱۵ مارس ۱۹۴۸ تلگرامی خطاب به سیف‌الاسلام احمد، امام تازه به پیروزی رسیده، فرستاد و وی را به پذیرش «داوری

---

صحرانشین سلاح خریداری کند، با وجود این که پلیس مصر با خشونت در تعقیب آنان بود. تنها وقتی که من از مرحوم عبدالرحمن عزام پاشا خواهش کردم که نزد مقامات مصری وساطت کند، این تعقیب متوقف شد.

* این کمیته یا هیأت، همان است که مرحوم عبدالرحمن پاشا به ریاست خود و با عضویت نمایندگانی از سفارتخانه غربی در مصر تشکیل داد، اعضاء کمیته درگذر از پادشاهی عربستان سعودی برای چند روزی میهمان مرحوم ملک عبدالعزیز بودند و در همین مدت به امام احمد فرصت داده شد تا زمام امور را در یمن به دست گیرد...

اتحادیه عرب» بر اساس قانون اساسی جدید منبعث از «مبانی منشور قومی» که به موجب آن فرمانروا امام قانونی مملکت می‌شود، فراخواند. همچنین البنا نظریهٔ مبنی بر لزوم انتصاب رهبر انقلاب به عنوان «رئیس مجلس شورا» را تأیید کرده بود. او معتقد بود بدین‌سان شالوده یک دولت قانونی در یمن پی‌ریزی می‌شود[۷۵].

اما اینکه این رویکرد به اصلاحات در یمن عملاً تا چه اندازه در برنامه‌ریزی اخوان جای گرفته و همدستی اخوان با رهبران جنبش و با سیدعبدالله بن احمدالوزیر و فرزند ششم امام شیخ، سیف‌الحق ابراهیم، تا چه حد بوده است؟ روشن نیست.

هیئتهایی که پیش و پس از کودتا به یمن سفر کرده بودند، به عنوان بخشی از یک توطئه در حال طرح‌ریزی در قاهره تلقی می‌شدند، گفته می‌شد که پولهایی به قاهره ارسال شده و یا اینکه شورشیان یمن پولهایی را برای خرید مهمات یا کمک به سازمان اخوان برای ارسال به البنا فراهم کرده بودند[۷۶]. تا زمانیکه اطلاعات تازه‌ای بدست نیامده باشد، نمی‌توان به آنچه تاکنون گفته شد، مطالبی را افزود. ولی بهرحال اهداف جنبش یمن آزاد عملاً مورد تأیید سازمان قرارگرفته بود. در پی شکست کودتا، سازمان به نمایندگی از گروه مخالف در نمایاندن مسئلهٔ یمن برای افکار عمومی اعراب و مقام‌های رسمی به فعالیت پرداخت[۷۷]. افزون بر این، اخوان نه تنها برای رد ادعاهایی مبنی بر توطئه‌چینی با یمنی‌های آزاد کوششی مبذول نداشت، بلکه رویکرد خود را مبنی بر به «اصلاح یمن» بطور آشکار به نمایش گذارد. بدیهی است رویدادهای یمن و دخالت اخوان در آن، در تحولات آن کشور تأثیر داشت، گرچه آن رویدادها بطور قطع با بحران در مصر بی‌ارتباط بود.

در ۲۲ مارس در پی ترور یک قاضی برجسته بنام احمد خازندار، در حین عزیمت به محل کار، جریان امور رنگ اندوه‌باری بخود گرفت. ترور وی پیامد حکمی بود که در مورد زندانی شدن یکی از اعضاء سازمان به علت حمله‌اش به سربازان انگلیسی در یکی از باشگاههای اسکندریه، صادر شده بود. طی مدت کوتاهی دو عنصر متهم به دام افتادند. آنها در دستگاه زیرزمینی سازمان عضویت داشتند، و در ۲۲ نوامبر ۱۹۴۸ به حبس ابد با اعمال شاقه محکوم شدند. البنا نیز مورد بازجوئی قرار گرفت، ولی به سبب عدم وجود مدارک کافی آزاد گردید[۷۸]. نزدیکان البنا می‌گویند وی از آن هنگام، ضمن محکوم کردن حادثهٔ مذکور، نگرانی خود را از بابت این که اعضای دستگاه زیرزمینی رفته رفته از نظارت او بدر می‌آیند، ابراز می‌کرد. دلایل موجود، هرچند اندک است، اما ـ همانگونه که قبلاً نیز یادآور شدیم* ـ ثابت می‌کند که این نگرانی‌ها واقعی بوده است. در خود سازمان این نظر حاکم بود که البنا از نکوهش به دور نیست، زیرا وی، دست‌کم، در پی صدور حکم خازندار، در کشیدن افسار اعضاء ناکام ماند! البته، صرف‌نظر از اینکه البنا در مسئلهٔ ترور دست داشته یا خیر و صرف‌نظر از محکوم‌شدن این حادثه از سوی اعضاء سازمان، آنها هرگز این حقیقت دهشتناک را از یاد نبرده بودند که یک قاضی حکم خود را در مورد زندانی کردن «میهن‌پرستی» صادر کرده بود که گناهی جز مقابله با دشمن اشغال‌کنندهٔ میهنش، نداشت.

رافعی، تاریخنگار مصری ضمن ابراز تأسف می‌گوید: «در سالن دادگاه،

---

*. این حادثه به شدت استاد البنا را ناراحت کرد تا آنجاکه او گفت «این گلوله‌ها در واقع به سینه من شلیک شده است». البته عبدالرحمن سندی بدون اجازه استاد دست به این کار زد و به سبب همین حادثه و حوادث بعدی که سندی خود سرانه انجام داد، استاد البنا به فکر برکناری‌اش از ریاست نظام ویژه افتاد، ولی حوادث شتابزده به وی مهلت نداد.

که همزمان برای رسیدگی به این مسئله و مسئلهٔ قتل امین عثمان تشکیل شده بود، وکلایی از هر رنگ سیاسی حضور داشتند که از پشت تریبون دادگاه به ستایش و تمجید از قتل و جنایت پرداختند».[۸۰] *

در این ضمن، دو تلاش نافرجام برای ترور نحاس پاشا به عمل آمد یکی در ماه آوریل طی انفجارهایی در باشگاه سعدی و در ساختمان مؤسسهٔ اخبار الیوم[۸۱] وابسته به حزب سعدی و دومی در ماه نوامبر که طی آن دو نگهبان نحاس بقتل رسیدند. این دو حادثه سایر رویدادهای نه ماههٔ بعدی را تحت‌الشعاع قرار داد. انگشت اتهام در حادثهٔ نخست، به سوی ابراهیم عبدالهادی دبیرکل حزب سعدی که رئیس تشریفات دربار بود و در حادثهٔ دوم به سوی نقراشی نخست‌وزیر حکومت سعدی، نشانه رفته بود[۸۳]. با اینحال، توجه به تحولات جنگ در فلسطین و پیامدهای ناشی از آن به نوبهٔ خود این رویدادها را تحت‌الشعاع قرار داده بود.

در ۱۳ مه، دولت حاکم مصر قانون حکومت نظامی را در کشور برقرار کرد. این امر پیش از ورود ارتش مصر به فلسطین بود. بر اساس قانون حکومت نظامی، قوانین متعددی برای پاسداری از امنیت کشور صادر گردید. در ۲۷ مه حکومت اعلام کرد لازم است مصری‌ها و افراد بیگانه پیش از ترک کشور مجوز مخصوص اخذ نمایند، همچنین قانون دیگری جهت کنترل اموالی که می‌توان از کشور خارج کرد، و نیز ممنوعیت انتقال اموال به سودان صادر شد.

در ۳۱ همان ماه دولت دستور داد «اموال دستگیرشدگان و بازداشت‌شدگان جنگ فلسطین و دارائیهای گروههایی که این افراد بدانها وابسته‌اند مصادره شود. این کار پس از بازداشتهای گسترده و زندانی کردن

* . این تجلیل و بزرگداشت برای آنکس بود که قاتل استعمارگر غاصب میهن بشمار می‌رفت

کمونیستها و صهیونیستها مظنون صورت گرفت». بدین‌ترتیب حکومت با اینگونه تصمیم‌گیریها، به افزایش تشنج و نگرانی که در نتیجه جنگ میان عربها و یهودیان شدت گرفته بود، کمک کرد. نخستین تظاهرات خشونت‌آمیز پنج هفته پس از آغاز جنگ روی داد تا بیانگر واکنش مردم باشد.

در ۲۰ ژوئن پاره‌ای منازل را در کوی یهودیان منفجر کردند، طبق ادعای مقام‌های رسمی این حادثه از انفجار برخی اسباب‌بازیهای آتش‌زا به طور اتفاقی پیش آمد. در ۱۶ ژوئیه یک هواپیمای اسرائیلی در آسمان قاهره ظاهر شد و بمبهایش را بر روی یکی از محله‌های فقیرنشین شهر فرو ریخت! روز بعد در پی به صدا درآمدن آژیر خطر، تظاهراتی علیه بیگانگان به راه افتاد. در شبانگاه همان روز در یک خیابان اصلی یعنی خیابان فؤاد، انفجاری روی داد که به انهدام دو سوپرمارکت بزرگ شیکوریل و اوریکو انجامید. صاحبان هر دو سوپرمارکت یهودی بودند. نشریات دولتی در توجیه هر دو حادثه آن را ناشی از انفجار بمب‌های یهودی دانستند که هواپیماها طی مدت آژیر خطر آنها را فرو ریخته بودند. در بامداد روز بعد حکومت مصر از برقراری نخستین آتش‌بس در جبهه فلسطین آگاه شد، و در پی آن انفجارهایی در اواخر ژوئیه و اوایل اوت بوقوع پیوست و اماکن تجاری دیگری که در مالکیت یهودیان بود تخریب و منهدم شد (بنزیون و جاتینیو و شرکت بازرگانی دلتا) همچنین ایستگاه برق مارکونی نابود گردید (که مرکز ارتباطات صهیونیستی بشمار می‌رفت)، سپس انفجار دیگری در ۲۲ سپتامبر رخ داد که بخشی از محلّه یهودیان را منهدم ساخت.

در ۱۲ نوامبر نیز انفجار یک بمب شرکت تبلیغات شرقی را ویران کرد. این باور در بین همگان رایج بود که این شرکت به فعالیت صهیونیستها

یاری می‌رساند. تمامی این حوادث زیانهای مالی هنگفتی برجای گذارد، همچنین دهها نفر از مردم زخمی و کشته شدند، اما در آن هنگام کسی متهم و یا دستگیر نشد[۸۵].

حکومت در این مدت و بویژه در ماه اکتبر مخفیگاهی مملو از سلاح و مهمات در باغ شیخ محمد فرغلی رهبر گروه اخوان المسلمین در فلسطین کشف کرد، تا اینکه روز پانزدهم نوامبر فرارسید و حکومت تمامی توجه خود را بر اخوان‌المسلمین متمرکز کرد در بعدازظهر همان روز یک اتومبیل (جیپ) جلوی یکی از منازل قاهره توقف نمود که اتفاقاً با یک گروه گشت از مأموران پلیس مواجه شد، مأموران متوجه شدند که اتومبیل فاقد پلاک بوده و مملو از صندوقهای چوبی است! لذا به سمت سرنشینان اتوموبیل روی آوردند، در همین حال دو سرنشین اتومبیل سراسیمه از آن پیاده شده و بسرعت گریختند، ولی مردمی که در پی فریاد پلیس «صهیونیستها! صهیونیستها...»! در محل جمع شده بودند، در همان حوالی آنان را دستگیر کردند، هنوز چند دقیقه نگذشته بود که مردم به مردی کیف بدست، که ظاهراً عازم ملاقاتی بود ظنین شده و او را نیز دستگیر و تحویل پلیس دادند، سپس سه نفر دیگر در منزل شخصی سوم که محل ملاقات بود، پیدا شدند! در خلال چند ساعت شمار دستگیرشدگان به سی و دو نفر رسید. برگه‌ها و مدارکی که در اتومبیل و کیف دستی و در دفاتر یادداشت و کیف‌ها و اسناد خصوصی افراد در منازلشان بدست آمد، نخستین دلیلی بود که از وجود دستگاه زیرزمینی اخوان‌المسلمین خبر داد. حکومت از تمامی این مدارک بعلاوه چکیده‌ای از دلایل بدست آمده از دستگیرشدگان در ماه ژانویه در بلندیهای مقطم و از مسئله قتل خازندار در ماه مارس و سلاح‌های مصادره شده در باغ فرغلی در اکتبر، دستمایهٔ نخستین اعلام

جرم خطرناک علیه سازمان را جمع‌آوری نمود و این امر زمینه‌ساز انحلال سازمان گردید.

در ۲۸ نوامبر البنا که در اغلب روزهای ماه اکتبر و اوایل نوامبر، برای انجام فریضهٔ حج از کشور خارج شده بود، دستگیر شد، دستگیری وی بر مبنای مدارک بدست آمده از اتومبیل جیپ و به اتهام مشارکت در انهدام ساختمان شرکت تبلیغات شرقی در اوایل آن ماه صورت گرفت! ولی وی بزودی از زندان آزاد شد و مخلصانه برای آرام ساختن جو میان حکومت و سازمان از راه تماس مستقیم و بواسطهٔ دوستان طرفین و دیگران کوشید، ولی رویدادها شتاب بیشتری به خود گرفت[۸۶]. زیرا در ۴ دسامبر تظاهرات بزرگی علیه مذاکرات آتش‌بس پیشنهادی جنگ فلسطین در دانشگاه به راه افتاد که بسیج کلیهٔ نیروهای پلیس و در رأس آن سلیم زکی رئیس‌پلیس منفور قاهره را موجب گردید. درگیری سختی میان طرفین روی داد، دانشجویان بر بالای بام دانشکدهٔ پزشکی موضع گرفته و هر آنچه در دسترس می‌یافتند از جمله مواد منفجره را بر روی افراد پلیس پرتاب می‌کردند، در این گیرودار، زکی در اثر انفجار بمب کشته شد، به رغم اینکه در چنین شرایطی که تظاهرات مردم شکل آشفته‌ای بخود می‌گیرد، تشخیص قاتل! غیرممکن است، ولی بی‌درنگ انگشت اتهام بطور رسمی به سوی اخوان‌المسلمین نشانه رفت.

شگفت آنکه تا ۲۶ ژوئن ۱۹۴۹ در این قضیه کسی دستگیر نشد[۸۷].

بدنبال این اتهام نشریهٔ سازمان تعطیل شد، در ۶ دسامبر آنچه حکومت پنهان می‌داشت آشکارا معلوم گردید. البنا برای پایان‌دادن به مسئله، نهایت کوشش را به عمل آورد و در این راستا کوشید تا با شاه و

ابراهیم عبدالهادی* و رئیس دربار تماس بگیرد. در هشتم همان ماه عبدالرحمن عمار جانشین وزارت کشور به البنا تأکید نمود که صدور یک فرمان، قطعاً به غائله خاتمه خواهد بخشید. تا این که ساعت یازده شب فرا رسید و البنا به همراه شماری از اعضاء که در انتظار نتایج بحران در مرکز عام سازمان گردهم آمده بودند، به صدای رادیو و دستور وزارت کشور مبنی بر انحلال سازمان اخوان‌المسلمین در سرتاسر کشور، گوش فرا دادند! بزودی نیروهای پلیس مرکز عام را محاصره و کسانی را که در آنجا جمع شده بودند به استثنای البنا دستگیر کردند[۸۸]، اموال سازمان بدست نماینده وزارت کشور سپرده شد! تا در زمینه‌های نیکوکاری و خدمات اجتماعی طبق صلاحدید وزارت امور اجتماعی به مصرف برسد. مجله «آخر ساعه» نشریهٔ حکومت سعدی در توضیح این رویداد نوشت: «حکومت، سازمانی را نابود کرد که بمثابه سرسخت‌ترین دشمنان آن بود، چه این سازمان تنها یک حزب نبود بلکه بیشتر به دولتی با ارتش و بیمارستانها و مدارس و کارخانه‌ها و شرکتهایش، می‌مانست»! «آخرساعه» همچنین پیرامون اعتراض شدیدی که مکرم عبید قبطی ـ مسیحی ـ علیه تصمیم حکومت ابراز کرده بود ـ وی تنها رهبر سیاسی بود که اعتراض کرده بود ـ نوشت: «لابد حسن البنا گمان برده است که مکرم پاشا واپسین عضو اخوان‌المسلمین شده است».[۸۹]

---

*. تلاش امام شهید برای تماس با شاه به منظور اجتناب از برخورد با نقراشی به وسیلهٔ مرحوم فؤاد شرین استاندار قاهره عمومی آقای اسماعیل شرین شوهر «فوزیه» بود! وی در حضور مرحوم استاد منیردلّه و صالح ابو رقیق سه بار با مرشد دیدار کرد. شاه این ماموریت را به مرتضی مراغی رییس دربار واگذار کرد... و جلسه‌ای میان وی و فؤاد انجام شد، و عجب این که «کریم ثابت» در این جلسه حاضر شود و امور محرمانه را به سفارت انگلستان منتقل نماید. سفارت یادداشتی به عنوان اعتراض نسبت به رفتار استاندار قاهره، که محافظ جان خارجی‌هاست به وزارت کشور مصر فرستاد... مرحوم فؤاد پاشا این یادداشت را به من نشان داد.

یادداشتی که وزیر کشور به ریاست کابینهٔ وزیران ـ درباره فرمان انحلال ـ ارائه کرد، اتهام حکومت نسبت به سازمان که متضمن سیزده بند بود را دربرمی‌گرفت، در نخستین مورد اتهام که بر اساس بازجوئی سال ۱۹۴۸ تنظیم شده بود، ادعا شده بود که سازمان از راه تروریسم! و بواسطهٔ «واحدهای پیشاهنگی که آموزش نظامی دیده‌اند» قصد براندازی حکومت را داشته است. همچنین در دو مورد دیگر ادعا شده بود که سازمان پیرامون قتل دو نفر و مجروح‌شدن شماری دیگر در «درگیریهایی علیه رقیبان آن» در روزهای ۶ ژوئیه ۱۹۴۶ و ۲۷ فوریه ۱۹۴۸ مسئول می‌باشد... در سه مورد اتهام دیگر به موضوع سلاح و آموزش آن پرداخته شده بود. از جمله اینکه در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۶ اعضاء سازمان در حال ساخت بمب و مواد منفجره در اسماعیلیه دستگیر شده‌اند. و مورد دیگر یافتن و مصادره سلاح و دستگیری شماری از اعضاء به هنگام آموزش در کوه مقطم در ۱۹ ژانویه ۱۹۴۸، و نیز یافتن سلاح و مدارک در باغ شیخ فرغلی در اسماعیلیه در ۲۲ اکتبر ۱۹۴۸ مطرح شده بود. در کیفر خواست آمده بود که این اتهامات بر نیت سازمان مبنی بر «انجام فعالیتهای تروریستی گسترده و خطرناک که امنیت و موجودیت کشور را مورد تهدید قرار می‌داد» گواهی می‌دهد.

افزون بر این، دو اتهام دیگر دایر بر دست‌زدن به خشونت مستقیماً بر سازمان وارد شد، زیرا در ۲۴ دسامبر ۱۹۴۶ هنگامیکه بمبهایی بر «مؤسسات متعددی در شهر قاهره» پرتاب گردید و در پی آن دستگیری دو تن از اعضاء سازمان و محکومیت یکی از آنان، سپس بمبهایی بر

هتل شاه* جرج در اسماعیلیه پرتاب شد و «چندین نفر» مورد اصابت قرار گرفتند، عاملان تمامی این حوادث از اعضاء سازمان بودند ـ در یک

*. افسران انگلیسی در این هتل اقامت می‌کردند.

بند دیگر یک اتهام کلی ذکر گردید که عبارت بود از «وقوع درگیریهای متعدد میان اعضاء سازمان و پلیس که به مقاومت علیه پلیس محدود نبود بلکه از این هم پا فراتر نهاده افراد پلیس که در حین انجام وظایف محوله برای حفظ امنیت بوده‌اند، مورد تعدی قرار گرفتند. در یک اتهام دیگر سازمان به فرستادن «نامه‌های تهدیدآمیز به شرکتها و مؤسسه‌های تجاری بمنظور باج‌خواهی از آنها به بهانهٔ اینکه این اموال آبونمان نشریهٔ سازمان است» متهم شد. جالب اینکه سه اتهام واپسین سازمان را در اشاعه خشونت میان کارگران و کشاورزان در روستاها، مسئول قلمداد کرد، و اینکه در ۱۸ ژانویه ۱۹۴۸ سازمان، جنگل یکی از زمینداران روستای بدوی را آتش زده بود!

و در ۳ فوریه ۱۹۴۸ سازمان «مردم اطراف روستای بجامون را برای درخواست افزایش دستمزد و تقاضای تعدیل اجاره بها به قیام تحریک کرده است»! همچنین سازمان تظاهراتی به راه انداخت که طی آن شعارهایی تحریک‌کننده سر داده شد، و اینکه با سلاح‌های آتشین و پاره‌سنگ با پلیس به زدوخورد پرداخته است، همچنین سازمان متهم شد که در ۱۶ ژوئن ۱۹۴۶ به کارگران «یکی از روستاهای وابسته به وزارت کشاورزی» القا کرده که برای تأیید درخواست تملک این زمین، دست به اعتصاب بزنند[۹۰]. با اینحال مصوبهٔ انحلال به رویدادهای خطرناک سال ۱۹۴۸ اشاره نکرد. ولی حکومت همین رویدادها را به عنوان مدرک قانونی در طرح قضیه علیه اخوان بکار گرفت*.

---

*. علت اصلی و پنهان انحلال اخوان المسلمین، روحیهٔ پرشور جانبازی آنان در جنگ فلسطین است. مضافاً این که آنان در رویدادهای ملی مصر حضوری قوی و تأثیری فعال داشته‌اند که برای دشمنان اسلام ناخوشایند بود. زیرا می‌دیدند که جوانان حامل اندیشهٔ محمد (ص) تا این حد از جان گذشته‌اند. به نظر آنها همین روحیه اسلام راستین را برمی‌انگیزد و امّت اسلامی را

نقراشی پس از مصوبهٔ انحلال با جرأت به راهش ادامه داد، اما تشنجی که در آن زمان مصر را دربرگرفت وی را آشفته کرد. البنا به رغم مراقبت شدید آزاد بود! و در تکاپوی چاره‌اندیشی ابتدا سعی کرد با نخست‌وزیر ملاقات کند، ولی نخست‌وزیر از ملاقات با وی امتناع ورزید[۹۱]، البنا بهتر از هرکس دیگر می‌دانست که کار به کجا خواهد کشید، زیرا در پی کشف اتومبیل جیپ در ۱۵ نوامبر، در میان دستگیرشدگان شماری از رهبران و برخی از اعضاء دستگاه زیر زمینی حضور داشتند. گذشته از دیگر پیامدهای فرمان اغلان، اهمیت دستگیر ساختن اعضاء و کنار ماندن البنا تمامی رشته‌های ارتباطی سازمان را پاره کرده و به تبع آن تمامی ابزارهای نظارت و ارشاد را از بین برد. در ۲۸ دسامبر آنچه پیش‌بینی می‌شد بوقوع پیوست، زیرا هنگامیکه نقراشی در حال ورود به وزارت کشور بود، جوانی که لباس افسری به تن کرده بود به وی سلام نظامی داد! سپس گلوله‌ای به طرف وی شلیک کرد که به کمرش اصابت نمود وقتیکه نقراشی برای روبروشدن با مهاجم دور زد یک گلوله دیگر در سینه‌اش جای گرفت، نقراشی پس از چند دقیقه جان سپرد. قاتل «عبدالمجید احمد حسن» بیست و سه ساله و از سال ۱۹۴۴ عضو سازمان بود. او همچنین دانشجوی سال سوم دامپزشکی بود و تا یک روز مانده به حادثه درسهایش را مرور کرده بود[۹۲]. علاوه بر فضای اندوهباری که بر جنازه نقراشی حاکم بود، پیروان وی فریادهای تهدیدآمیز و تلخ «مرگ بر حسن البنا» را سردادند.[۹۳]

---

بیدار می‌سازد، امتی که آنها می‌خواستند همواره ناتوان بماند... از این رو سفرای کشورهای غربی در «فاید» در ۲۰ نوامبر ۱۹۴۸ گردهم آمدند و به وسیلهٔ سفارت بریتانیا یادداشتی جهت نقراشی نخست وزیر فرستادند و از او خواستند به بهانهٔ خطر سازمان اخوان المسلمین برای جان خارجی‌ها، لازم است سازمان منحل گردد و تهدید نمودندکه در غیر این صورت، قاهره را اشغال خواهند کرد!

پس از آن بی‌درنگ کابینهٔ ابراهیم عبدالهادی دوست نزدیک نقراشی و رئیس دربار که به ریاست حزب سعدی انتخاب گردید، تشکیل شد. نام عبدالهادی با دربار قرین بود، هنوز شش ماه نگذشته بود که نام وی یادآور تروریسم دولتی نزد همهٔ مصریها شد. وی نفرت عمیق تمامی گروهها و طبقات صاحبنظر را برای خود کسب کرده بود، بویژه از سوی مجموعه‌ای از افسران پائین رتبه ارتش که برای انقلاب آماده می‌شدند. بعدها خواهیم دید که ابراهیم عبدالهادی از نخستین رهبران سیاسی کهنسال بود که به دادگاه انقلابی ـ تشکیل شده از سوی انقلابیون ـ برای محاکمه در مورد آنچه در آن مورد مرتکب شده بود، معرفی گردید.*

البنا بار دیگر کوشید که با ابراهیم عبدالهادی از در آشتی درآید. لذا در قبال رفع تحریم از سازمان و رفع توقیف اموال مصادره شدهٔ آن و آزادسازی اعضاء دستگیر شده پیشنهاد کمک به حکومت در برقراری مجدد نظم و امنیت را ارائه داد[۹۴]. «کمیتهٔ میانجیگری» با عضویت صالح حرب پاشا، زکی علی پاشا، مصطفی مرعی، محمد ناغی و مصطفی امین که همگی از دوستان طرفین بود تشکیل شد. همچنین البنا با موافقت حکوت جزوه‌ای تحت عنوان بیان للناس «بیانیه‌ای برای مردم» نوشت و در آن ترور نقراشی را تقبیح کرد[۹۵]. به نظر می‌رسد هدف البنا از این کار این بود که رهبران رده‌های دوم و دستگاه زیرزمینی را از بند برهاند، زیرا فقط آنها قادر بودند در سلسله مراتب ساختاری اخوان، نوعی نظم و کنترل برقرار کنند[۹۶]. گفته می‌شود وی در مقابل میانجی‌ها اذعان داشت که در پی ترور نقراشی «وضع خطرناکی» پدید آمده و او نمی‌تواند اشتباهات اخوان را انکار کند و رویدادهای اخیر وی را تکان داده است بطوریکه خود وی

---

*. به ویژه قتل امام شهید.

احساس کرده که لازم است سازمان منحل!! شود[۹۷]*.

ولی نخست‌وزیر با استدلالهای البنا متقاعد نشد و کسی را آزاد نکرد، سپس بدنبال تلاش برای منفجر ساختن ساختمان دادگاه که حاوی پرونده بازپرسی اتومبیل جیپ بود مذاکرات از هم پاشید، زیرا بمبی به یکی از مستخدمین داده شد تا آنرا داخل ساختمان تحویل نماید، ولی موضوع برملا گردید و بمب در خارج از دادگاه منفجر شد[۹۸]. و در پی آن، شفیق ابراهیم انس یکی از اعضاء قدیمی دستگاه زیرزمینی بازداشت شد.

البنا بی‌درنگ طی نامه‌ای سرگشاده خطاب به وزارت کشور و سایر اعضاء سازمان بار دیگر این حادثه را محکوم کرد. این نامه متضمّن عبارتی دربارهٔ مرتکبین خشونت بود که باعث خشم و آزردگی بعضی از یارانش شد، چه وی آنان را «نه اخوانند و نه مسلمان» توصیف کرده بود **. حکومت به بهره‌برداری وسیع از این نامه پرداخت و همچنین از فتوایی که هیئتی از علمای بزرگ صادر کرده بودند که در آن از قتل نقراشی بعنوان عملی بر ضد اسلام یاد شده بود، حداکثر استفاده را برد!.

سپس البنا طی درخواستی عمومی از کلیهٔ «جوانان» خواست از نگارش نامه‌های تهدیدآمیز و ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز دست بردارند، وی

---

*. بی تردید این حوادث استاد البنا را پریشان کرد ولی به هیچ وجه صحت ندارد که وی در لحظه‌ای از زندگی‌اش احساس کرده باشد که انحلال اخوان ضرورت دارد. آنچه وی ضرورت آن را احساس کرد برکناری سندی از ریاست نظام «ویژه» بود نه انحلال سازمان، آنطور که مؤلف کتاب تصور کرده است!

**. این روایت بی‌اساس است. در آن زمان من پس از حضرت مرشد، مسؤول سازمان بودم، و خود نسبت به پاره‌ای از مندرجات بیانیه اعتراض داشتم و بعضی از آن ناخشنود شدند، ولی همگی ما شرایطی را که موجب صدور این بیانیه شده است، درک می‌کنیم. اخوان زندانی، نامه‌ای در این خصوص برای حضرت مرشد نفرستادند. این روایت از سوی مطبوعات دولتی به ویژه «اخبار الیوم» ترویج می‌شد تا تهمت‌ها را از «حکومت قاتل» دور سازد.

افزود هرعمل جنایتکارانه‌ای را که هر شخصی دارای هر رابطه‌ای با سازمان مرتکب شود «گوئی متوجه شخص او می‌باشد»[۹۹] و اینکه وی اصرار خواهد ورزید که شخصاً تمامی تبعات قانونی مترتب بر چنین کاری را به گردن بگیرد. گفته می‌شود آنچه البنا را به این امر واداشت چندین عامل بود از جمله نامه‌ای از افرادی ناشناخته که خود را به اخوان منسوب می‌داشتند و در روزنامه‌ها بچاپ رسید و در آن تهدید کرده بودند دو کودک از کودکان نقراشی را ربوده و در مقابل زندگی قاتل، آنان را به گروگان خواهند برد[۱۰۰].

در اواخر ژانویه تماس‌ها میان البنا و حکومت متوقف شد، نخست‌وزیر طی بخشنامه‌ای مجازات اعدام را برای هر شخصی که در حال حمل بمب یا مواد منفجره دستگیر شود، مقرر ساخت. «بدنبال آن بازداشتهای تازه و گسترده‌ای صورت گرفت، زیرا مسئله از دیدگاه عبدالهادی این بود که پیش از آنکه دستگاه زیرزمینی بتواند به اعمال خشونت‌آمیز دست بزند، بایستی آن را نابود کرد، و در این راستا تمامی دستگاه حکومتی را چه بطور قانونی و چه بطور غیرقانونی، بسیج کرد و شیوه‌هایی را بکار برد که شکنجهٔ بدنی و روانی را در زندانها شامل گردید. هرچند که اعضاء سازمان در زندان زجر کشیده و از آنچه بر خانواده و آبرو و حیثیت آنان رفت، احساس ذلت و خواری می‌کردند، اما این آیهٔ قرآن که بنا به دستور دولت بر دیوارهای زندانها آویخته شده بود، آنان را بیشتر عذاب می‌داد:

**«اءنما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون في‌الارض فساداً أن یُقتّلوا أو یصلّبوا أو تقطّع أیدیهم و أرجلهم من خلافٍ أو یُنفوا من‌الارض، أولئک لهم خزي في‌الدنیا و لهم في‌الآخرة عذاب عظیم.»**[۱۰۱]

در این هنگام، البنا پس از اینکه از فیصله‌دادن به قضیه و آشتی با حکومت ناامید شد، نامهٔ «القول‌الفصل» ـ سخن تعیین کننده ـ را به رشتهٔ تحریر درآورد، این نامه که مخفیانه توزیع شد، در برگیرندهٔ نقطه‌نظرهای اخوان پیرامون رویدادهای آن دوره بود. در واقع، البنا با رّد تمامی اتهاماتی که در نخستین مصوبه انحلال سازمان ذکر شده بود، آن را ناشی از شرایط خاص دانسته و توضیح داد که اتهامات مزبور بطور کامل تهمت‌های جعلی یا رویدادهای تحریف شده است، وی پیرامون رویدادهای گوناگون که در پیش و پس از اعلام انحلال بوقوع پیوست، توضیحاتی را افزوده و در مورد سلاحهایی که در اختیار سازمان بود اصرار ورزید که حکومت از وجود سلاح باخبر بوده و اجازهٔ در اختیارداشتن آن از سوی حکومت صادر شده بود، زیرا این سلاح‌ها بخشی از توافق میان سازمان و اتحادیه عرب بوده و قصد به کارگیری آن در هیچ فعالیت زیرزمینی جز در فلسطین در بین نبوده است و انفجارهایی که در مؤسسه‌های یهودی روی داد به هیچ وجه با دستور قبلی رهبری سازمان نبوده است.

البنا بر این باور بود که بایستی به این رویدادها به دیدهٔ پیامدهای طبیعی جنگ فلسطین نگریسته شود و در وفاداری برخی «شهروندان یهودی» و رهبران مصری بی‌تردید شک و شبهه‌هایی وجود دارد. با وجود اینکه البنا از مرگ احمد خازندار ابراز تأسف کرد، اما وی اصرار داشت که روا نیست سازمان پاسخگوی کارهای اعضاء آن باشد. وی یادآور شد که این قاضی با صدور حکم زندان بر جوان میهن‌پرستی که به انگلیس‌ها حمله کرده بود، خود را در معرض انتقاد جوانان قرار داده است.* البنا همچنین از قتل

---

*. این قاضی به شدیدترین مجازات بر آن جوان آن میهن دوست حکم داد تنها به این دلیل که وی در خیابانی که باشگاه انگلیس‌ها در انتهای قرار داشت قدم می‌زده و یک بمب نزد وی کشف

نقراشی ابراز تأسف نمود اما یادآور شد در آن هنگام نه رهبرانی بودند و نه سازمان و نه برنامه‌ای که پاسخگو باشند. زیرا همگی یا در زندان به سر می‌بردند و یا تحت مراقبت بودند. و اصولاً، حادثه چیزی جز آنچه وی به عنوان واکنش محتمل، از آن بیم داشت، نبود. وی همچنین بار دیگر اصرار ورزید که واقعیت این است اگر رهبری قادر به اِعمال قدرت نباشد، مسؤولیت اینگونه رویدادها تنها به عهده کسانیست که آن را آفریده‌اند.

البنا در توصیف ستمگریها و شکنجه‌هائیکه بر اعضاء سازمان طی بازداشتهای عمومی و بدون اتهام صورت گرفت، می‌گوید: «شکنجه در زندان‌ها و از دست‌دادن کار و زندگی و تحمّل بازرسی‌های طاقت‌فرسا، از امور روزمره شده بود». علتهای واقعی انحلال سازمان که البنا آورده بود عبارت است از: فشار بیگانه و آمادگی دولت برای انجام مذاکرات با انگلیس‌ها و صهیونیست‌ها و علاقه به دورنگاهداشتن نگاهها از ناکامی در فلسطین، آمادگی برای انتخابات آتی و دستهای پنهان صهیونیسم جهانی و کمونیسم و طرفداران کفر و بی‌بندوباری. وی این اتهام را که سازمان اخوان‌المسلمین به صورت هیئت سیاسی درآمده و برای براندازی رژیم حاکم فعالیت می‌کرده است را رد کرد، و در بخش پایانی، آنچه را که اخوان‌المسلمین به درهٔ نیل و کشورهای عربی و امت اسلامی عرضه داشته است، بصورت خلاصه برشمرد[۱۰۲].

این نامه، واپسین نوشتهٔ البنا بود، زیرا وی (رحمةالله علیه) پیش از غروب آفتاب در ۱۲ فوریه ۱۹۴۹ از سوی شخصی مجهول‌الهویه(!؟) که به

---

شده است!... در حالی که همین قاضی پیش از این به کمترین مجازات (هفت سال) برای حسن قناوی آدمکش مشهور اسکندریه حکم داده بود. قناوی مرتکب وحشیانه‌ترین جنایت‌های هفتگانه قتل دختران خردسال پس از تجاوز به آنها شده و خشم و هراس افکار عمومی را به ویژه در اسکندریه برانگیخته بود.

دفتر عمومی «سازمان جوانان مسلمان» فراخوانده شده بود، به قتل رسید. وی در پیاده‌رو مقابل ساختمان این سازمان، به هنگام سوارشدن اتومبیل کرایه‌ای (تاکسی) مورد اصابت گلوله قرار گرفت و پس از چند دقیقه در یکی از بیمارستانهای نزدیک محل حادثه به ملکوت اعلیٰ پیوست *. البنا به دوستانش گفته بود که خودداری دادگاه از دستگیری وی بمعنای صدور دستور رسمی ترور اوست. بازپرسیها و دادرسی‌های گوناگون که بعدها انجام شد، نشان داد که ترور وی بی‌تردید با برنامه‌ریزی قبلی بوده و یا دست‌کم با رضایت نخست‌وزیر (با احتمال تأیید دربار) به اجرا درآمد. اگرچه ترور، بدست اعضاء پلیس سیاسی صورت گرفت ولی آنهائیکه در ترور دست داشته‌اند به دادگاه برده نشدند، مگر هنگامیکه افسران ارتش پس از انقلاب ۱۹۵۲ پرونده را مجدداً به جریان انداختند. در سال ۱۹۵۴ احکام صادره در مورد چهار متهم اصلی بشرح ذیل بود: احمدحسین جاد متهم اصلی جنایت به حبس ابد با اعمال شاقه، دو افسر بنامهای محمود عبدالحمید و محمد محفوظ به پانزده سال، و یک افسر دیگر بنام محمودالجزای به یک سال زندان محکوم گردیدند[۱۰۳].

جسد البنا تحت حفاظت تانکها و خودروهای زرهی به آرامگاه وی حمل شد، و بار دیگر مکرم عبید قبطی ـ مسیحی ـ تنها کسی بود که با مبارزه علیه حکومت، صفوف افراد پلیس را که منزل شهید را احاطه کرده بودند شکافت تا افراد خانوادهٔ البنا را ـ که حکومت فقط بدانها اجازهٔ حضور در تشییع جنازه را داده بود ـ همراهی کند[۱۰۴].

---

* عمر انسان‌ها در دست خداست... استاد به دلیل خونریزی جان به جان آفرید تسلیم نمود، زیراکه پزشک معالج بنا به دستورات مقامات ما فوق از تزریق خون به بدن زخمی استاد خودداری ورزید (دکتر محمد ترمینی).

اما این یقین که عبدالهادی در ایـن جـنایت دست داشت و احسـاس دردناک اعضاء، سازمان ناشی از مصیبت وارده، هیچگونه تردیدی بـاقی نگذاشته بود که پایان دادن به بحران در آینده نزدیک امکان‌پذیر نـیست، بطوریکه حتیٰ شاه از اقامهٔ نماز با مردم سرباز زد[۱۰۵]. نخست‌وزیر نخستین پیش‌بینی‌های امنیتی پیرامون خود و سایرین را دو چندان کرده و نخستین کاری که پس از ترور البنا انجام داد آغاز سلسله جدید دستگیریها بود. در ۹ مارس حکومت در بین مصری‌ها شایع کرد کـه مـدرکی دال بـر دخـالت اخوان المسلمین در ترور امام‌یحیی در یمن در فوریه ۱۹۴۸[۱۰۶] در اختیار دارد، و در خلال ماه آوریل چندین هستهٔ اخوان کشف گردیده! که به موج تازه‌ای از دستگیریها انجامید.

در ۵ مـه حـمله‌ای کـه مـدتها پـیش اتـفاق آن انـتظار مـی‌رفت عـلیه عبدالهادی به وقوع پیوست، گروهی از اخوان پس از بررسی دقیق آمد و رفت وی از منزلش در [محلهٔ] المـعادی جـایی را بـرگزیده و در کـمین نشستند و تعدادی بمب بر روی اتومبیلی که شبیه اتومبیل نخست‌وزیر بود، و حامد جوده رئیس مجلس نمایندگان از آن استفاده می‌کرد، پرتاب کردند، اما وی نجات یافت و فوراً ده تن از اعضاء سازمان دستگیر شدند[۱۰۷]. و این واپسین حادثهٔ خطرناک آن دوره بود که شش ماه بدرازا کشید و بنام دورهٔ «تشنج تحمّل‌ناپذیر و ترور و خـودکامگی» تـوصیف شـد. سوءقصد بـه جوده، بهانه‌ای بود کـه بـر رونـد دسـتگیریها افـزود، و هـمینکه ابـراهـیم عبدالهادی در۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۴۹ از اریکه قدرت کنار رفت، شمار اخوان در بازداشتگاههای: الطـور، هـاکسـیتب (پـادگان سـابق آمـریکائیها، نـزدیک فرودگاه بین‌المللی قاهره) و عیون موسی تقریباً به ۴۰۰۰ نـفر رسـید. در خلال این سال که بحرانهای پیچیده، اساس موجودیت جامعه را لرزانـد،

چهار قضیه مشخص در دادگاهها مطرح گردید:

(نخست) قضیه اتوموبیل جیپ (دوم) قضیه قتل نقراشی (سوم) قضیهٔ خانه‌های تیمی (چهارم) قضیهٔ حامد جوده...

در پرتو حکم صادره بنفع سازمان در قضیه اتوموبیل جیپ دو قضیهٔ دیگر نیز مختومه اعلام شد! بویژه آنکه سعدی‌ها از قدرت کنار رفته بودند. در اکتبر ۱۹۵۱ بیست و پنج زندانی که اکثریت متهمان این دو قضیه را تشکیل می‌دادند آزاد شدند، بقیه هم با کلیه اعضاء سازمان که در تمامی این قضایا متهم شده بودند، رهایی یافتند. قضیهٔ اتوموبیل جیپ از مهمترین و روشنترین قضایا بود، گرچه قضیهٔ نقراشی که پیش از آن در دادگاه مطرح گردید، از نظر اهمیت با آن همسنگ بود.

عبدالمجید احمد حسن، قاتل جوان نقراشی همچنان در مورد ارائهٔ اطلاعاتی از همدستان خود به مقامات عالی خودداری می‌ورزید، او در اعترافاتش بغیر از ارتباط دیرین با سازمان چیزی نیفزود، ولی حادثهٔ انفجار بمب در دادگاه در ۱۵ ژانویه نقطهٔ عطفی بود، زیرا محکوم شدن حادثه توسط البنا و نکوهش آشکار وی از اعضاء، باضافهٔ فتوای علما که حوادث را ضد اسلام خواندند، به درهم شکسته شدن روحیه معنوی آن جوان انجامید، از این رو یک سلسله اعترافاتی را آغاز کرد که بزودی به دستگیری همدستانش در اقدام خود و پایان بازپرسی و سرانجام تشکیل دادگاه منتهی شد[۱۰۹]. از آنجا که کشور تحت حکومت نظامی بود یک دادگاه نظامی با عضویت گروهی از وکلا که با دقت خاصی برگزیده شده و نمایندگی دادستان و دفاع را بعهده داشتند، تشکیل گردید. هنگامی که حکومت در ژوئیه ۱۹۴۷ تغییر کرد وکلایی از وفدی‌ها و از اخوان‌المسلمین بجای وکلای سعدی اصلی نشستند. کیفر خواستی که

حکومت علیه قاتل ارائه کرده بود حاوی موضوعات بسیار زیادی بود و در آن چنین وانمود شده بود که تمامی اعضاء سازمان برای براندازی حکومت توطئه چیده بودند. به طور خلاصه: در کیفر خواست ادعا شده بود که خشونت‌های ششماهه پیش از قتل نقراشی، مسئله‌ای از پیش طراحی شده و مقدمه‌ای برای ارتکاب قتل و اعلام انقلاب بود. برنامه آموزش نظامی و تربیت معنوی به عنوان دلیل بر نیت رهبران در برانگیختن روحیهٔ خشونت و بکارگیری آن، عرضه شده بود. در این زمینه «مدارکی» که حکومت ارائه نمود شامل برخی «نامه‌ها» بود که البنا برای هدایت و آموزش اعضاء نوشته بود و همچنین بعضی نامه‌ها که اعضاء در تأکید وفاداری خود به سازمان نگاشته بودند و در دفتر عمومی بدست آمده بود. سرانجام دستگاه زیرزمینی متهم گردیدکه وظیفه اساسی خود را «تحقق‌بخشیدن به اهداف اخوان‌المسلمین از راه زور» قرار داده است. این اتهامات بر هیاهو و تنشهای دادرسی افزود، با اینحال اصل قضیه دست نخورده باقی ماند، اتهام به قتل: طی جلسه‌های دادرسی آشکارا معلوم شد که تصمیم به قتل نقراشی پس از انحلال سازمان در ۸ دسامبر، اتخاذ شده بود. تهیهٔ مراحل نهائی طرح ترور ۱۸ همان ماه بپایان رسید، و قاتل تنها بخاطر تمرین برای انجام مأموریت و در انتظار فرصت مناسب از خود بردباری نشان داد. وکیل‌مدافع ابتدا با استناد به دیوانگی! متهم به اتهام وارده اعتراض کرد، سپس به بهانهٔ تأثیرپذیری وی از آموخته‌های دستگاه زیرزمینی به دفاع پرداخت ولی دادگاه هر دو دفاعیه را مردود دانست و جوان را به اعدام محکوم کرد و حکم صادره در ۲۵ آوریل ۱۹۵۰ به مرحلهٔ اجرا درآمد.

جوهر قضیه، مشخص‌کردن مسئولیت قتل نخست‌وزیر بود. به رغم اینکه البنا هرگز دستگیر نشد اما حکومت بسیار کوشش کرد تا نشان دهد

که لازم است وی مسئولیت نهائی را بپذیرد، زیرا او بطور غیرمستقیم مدیر مسئول دستگاه زیرزمینی و بطور رسمی حائز موقعیت رهبری بود، ولی در مخالفت با این دیدگاه گفته شد که زمام امور از دست وی خارج شده و البنا کنترل «تندروها» را از کف داده است[۱۱۰].

در حین دادرسی نام دوتن درخشید: اولی، «سیدسابق» بود. وی یکی از شیوخ جوان‌الازهر بود که به الهام‌دهندهٔ «معنوی» این حادثه می‌مانست، وی انحلال اخوان‌المسلمین توسط نقراشی را به مثابهٔ «تجاوز به اسلام» و او را عامل «بستن صدها مسجد» برشمرد، بعدها معلوم شد وی منبع شایعه‌ای بود که می‌گفت، دفتر عمومی سازمان به مرکز پلیس جهت صدور کارت روسپیگری مبدل خواهد شد! در کنار این انگیزه‌های «اسلامی» عوامل دنیوی دیگری حکمفرما گردید که خیانت مسؤولین کشور و توانمندان در مسئلهٔ فلسطین و برخورد با انگلیس‌ها را دربرمی‌گرفت[۱۱۱]. با اینکه وی در آن هنگام ـ حتی بگفتهٔ برخی اعضاء ـ بنام «مفتی خونها» معرفی شد، ولی بعلت عدم وجود دلایل کافی برای اثبات مشارکت وی در جنایت، بیگناه شناخته شد.

دومی: احمد فؤاد نام داشت. او افسر جوان پلیس و جانشین فرماندهٔ واحد دستگاه زیرزمینی بود. وی پس از حادثه از قاهره فرار کرد، پلیس به تعقیب وی پرداخت و در درگیری که در شهر «بنها» روی داد به قتل رسید. تمامی شواهد دال بر این بود که وی نخستین برانگیزندهٔ ایدهٔ قتل نخست‌وزیر بوده و در طرح‌ریزی ترور به همهٔ امور اشراف کامل داشته است. این نظر بطور تلویحی در واپسین سخنان قاضی دادگاه بیان شد: «من به شدت متأسفم که قاتل اصلی جنایت در اینجا حاضر نیست، او گلوله‌های پلیس[۱۱۲] را بر حکم اعدامی که لاجرم این دادگاه در مورد وی

صادر می‌کرد، رجحان داد»!

اخوان‌المسلمین قضیهٔ اتوموبیل جیپ را بعلت چشم‌انداز دور آن، به کانون اصلی کشمکش با مقام‌ها تبدیل کرد و نظر به پیامدهای این قضیه، سازمان آن را تبرئه‌گر و توجیه‌گر دیگر فعالیتهایش دانست، در واقع دادرسی ـ در مجموع ـ حاوی مسائل عمده‌ای بود: تصرف اتوموبیل در نوامبر ۱۹۴۸ و بدنبال آن مصادرهٔ کیف مملوّ از مدارک، سپس کشف خانه‌های تیمی و سلاح در باغ شیخ فرغلی، و پس از آن ترور قاضی خازندار و نقراشی، و بعد هم دو اتهام دیگر پیرامون مخفی‌کردن سلاح. قضیه ابتدا در برابر دادگاه مطرح شد ولی وکیل مدافع به این امر اعتراض کرده و خواستار تعویق دادرسی تا لغو حکومت نظامی شد.

آنگاه قضیه در ژوئیه ۱۹۵۰ به دادگاه مدنی واگذار گردید. این دادگاه به بررسی پرونده اکتفا کرده و هشت تن از متهمان را آزاد کرد، ولی محاکمهٔ واقعی که شامل محاکمه سی و دو تن از اعضاء سازمان بود، در ۲ دسامبر ۱۹۵۰ به ریاست احمد کامل بک (مشاور دادگستری) و معاونت محمود عبداللطیف بک و زکی شرف‌بک، آغاز شد و به مدت سه ماه و نیم ادامه یافت[۱۱۳].

کیفر خواست شامل چهار اتهام اصلی بود: اولی که حاوی اصل مسئله بود، این بود که متهمان با همدستی دیگران در «توطئه‌ای جنایتکارانه» بمنظور «رسیدن به قدرت با توسل به زور» شرکت داشتند و سیزده تن از سی و دوتن در کنار هم گرد آمدند و «یک واحد تروریستی، دارای رئیس و اعضاء با توان بالایی از سازماندهی و آموزش بکارگیری سلاح و شیوه‌های تروریستی» تشکیل دادند. در یازده اتهام فرعی، طرحهای تفصیلی برای انقلاب تشریح شده بود. این طرحها شامل دست‌زدن به قتل و دزدی و به

آتش‌کشیدن و تخریب سازمانهای دولتی و وسایل ارتباطی و اماکن عمومی و بانکها و مستغلات خصوصی و حمله به کارمندان نظامی و غیرنظامی بود. در سه اتهام اصلی دیگر، پیرامون انبارکردن مواد منفجره و سلاح غیرمجاز و بکارگیری دستگاههای غیرمجاز فرستنده رادیو، بتفصیل ذکر شده بود[۱۱۴].

دادستان اظهار داشت که سازمان پس از پروبال گرفتن «هدفهای سیاسی» را دنبال کرده و تأسیس دستگاه زیرزمینی و آموزش پیشاهنگان برای کمک به رسیدن به هدف سیاسی اصلی، یعنی بدست گرفتن قدرت بوده است. سازمان با اِعمال خشونت مستقیم علیه انگلیس‌ها و نمایاندن آن در خلال برانگیختن آشوبها بخاطر فلسطین، سعی در جلب توجه افکار عمومی داشت، به همین خاطر مسئولیت تجاوز به دارائیهای یهودیان در قاهره، طی ماههای ژوئیه تا نوامبر ۱۹۴۸ متوجه اخوان است، و فلسطین تنها پوششی بود که «مقاصد واقعی» یعنی مجهزشدن و آموزش‌دیدن برای دست زدن به انقلاب در مصر را پنهان می‌کرد.

دادستان برای اثبات این اتهام اسنادی را که در اتوموبیل جیپ یافته بود و سایر مدارکی را که دولت در خلال برخوردهایش با سازمان بدست آورده بود و نیز پاره‌ای نامه‌ها و برخی اعلامیه‌ها را ارائه داد. ولی مدارک اتوموبیل جیپ منبع اصلی اطلاعات در مورد سازمان دستگاه زیرزمینی بود و دادستان همین امر را به تنهائی دلیلی بر تدارک انقلاب بشمار آورد، زیرا در بین این مدارک عکسها (نقشه‌ها) و خاطرات و دستورالعملهایی بود که آشکارا بر مسئولیت دستگاه زیرزمینی در تروریسم اِعمال شده بر اقلیت یهودی در خلال بهار و پائیز ۱۹۴۸ دلالت داشت، دستیابی به دستورالعملهای ویژه سلاح و مهمات و تشکیلات نظامی و جنگ چریکی

که به دو زبان عربی و انگلیسی نوشته شده بود، بر یقین دادستان در مورد تدارک دستگاه زیرزمینی برای انقلاب می‌افزود. در کیفر خواست ـ که برای کشف مقاصد سازمان تهیه شده بود ـ از «رسالة التعالیم» (رهنمودنامه) که مورد استفاده میلشیان و پیشاهنگان بود و نامه‌ها و اعلامیه‌های دیگری که میان اعضاء ردوبدل شده بود سخن به میان آمد، از جمله یک «طرح» در مرکز عام که دادستان آن را به عنوان مدرک اصلی مهیا شدن برای انقلاب توصیف کرد[۱۱۵].

وکیل‌مدافع دفاعیات خود را بر مبنای دوخطی که دادستان ترسیم کرده بود پی‌ریزی کرد، یعنی حوادث خشونت‌آمیز مشخص و قیام بر ضد رژیم حاکم. بنابراین دو دفاعیه اصلی در مورد مجموعه اتهام‌های مندرج در خط نخست ارائه نمود. دفاعیه اول این بود: جوانانی که مرتکب خشونت شدند از اصولی که رهبران وضع کرده بودند پا را فراتر گذاردند. و در دفاعیهٔ دوم: نمی‌توان مسئولیت کارهای اعضاء تندرو را به گردن رهبری انداخت، مقصر دستگاه زیرزمینی نبود، بلکه شمار معدودی از اعضاء منحرف آن بودند... که آموزشها را وارونه فهمیدند و از خود تشکیلاتی تروریستی آفریدند[۱۱۶].

خط دوم یعنی اتهام کلی تدارک برای انقلاب، قاطعانه از سوی وکیل‌مدافع رد شد. زیرا سلاح و آموزش و اطلاعات بکارگیری سلاح و فنون جنگی تنها نشانه‌ای از روحیهٔ مبارزه نهفته در سازمان برای دفاع از مصر و عروبت و اسلام بر ضد انگلیس و صهیونیسم بود. دلیل این امر فهرست اخوانی بود که در راه مقاومت علیه انگلیس‌ها در مصر و صهیونیستها در فلسطین بشهادت رسیدند، وکیل مدافع ادعای کیفر خواست را مبنی بر اینکه اعضاء خشونت را آموخته بودند مردود دانست،

زیرا جهاد آنچنان که سازمان آن را آموزش می‌دهد، به معنای دفاع بر ضد امپریالیسم و کفر است. وی به توضیح معنی آیهٔ شریفه‌ای که دادستان به عنوان دلیلی بر نیت جنایی بکار برده بود، تکرار کرد. وی در مورد معنی آیهٔ «و اعدّوا لهمة ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدوالله و عدوکم» گفت: معنی «قوه» خشونت نیست بلکه توان و نیرویی است که برای دفاع از اسلام پیرامون پرچم آن جمع می‌شود. دربارهٔ مدرکی که دادستانی در اهمیت آن گزافه‌گویی کرده و مدعی شده بود که «طرح» انقلاب را ترسیم می‌کند، وکیل‌مدافع نشان داد که موضوع، انشائی بیش نیست که برای مسابقه‌ای در مجلهٔ دانشجویان تهیه شده و هدف از آن نمایاندن دیدگاه دانشجویان در قبال «جامعهٔ اسلامی»[۱۱۷] بود. وی بخش بزرگی از دفاعیات خود را به این امر اختصاص داد که مقاصد «مسالمت‌آمیز» سازمان را به گواهی فعالیت سازمان در میادین آموزش، بهداشت و درمان، نیکوکاری و خدمات معنوی که بنام اسلام به جامعه ارائه کرده است[۱۱۸]، بنمایاند. دو نکته توجه وکلای مدافع را جلب کرده بود: نخست فشار و اصرار و استبدادورزی حکومت سعدی و انگلیس در انحلال سازمان. وکلا در اثبات این نکته اساساً بر گزارشهایی پیرامون شکنجه‌ای که بر اخوان در زندان اِعمال شده بود استناد کردند. آنها می‌خواستند آنچه را دادستانی بر اساس اعترافات متهمان بنا کرده بود درهم بریزند. دربارهٔ نکته دوم، یکی از وکلای جوان که در سازمان نیز عضویت داشت، مدارکی شگفت‌انگیز به دادگاه ارائه کرد که در آن انجام تماسها و سپس درخواست سفارت انگلیس به نمایندگی از سفارتخانه‌های آمریکا و فرانسه در مورد انحلال سازمان، ذکر گردیده بود[۱۱۹]*.

---

*. بعضی‌ها مدعی شدند که تصمیم سفارتها، در اثر شکایت یونانیان مسیحی مقیم مصر بود در

دادگاه در ۱۷ مارس ۱۹۵۱ حکم خود را صادر کرد، حکم صادره، موفقیتی درخشان برای وکلای مدافع بود. زیرا دادگاه بر اساس یک ترتیب منطقی گواهیها و مدارکی را که بدان استناد شده بود مورد بررسی قرار داده و پذیرش پاره‌ای از اعترافات را به عنوان بخشی از ادلهٔ اتهام، رد کرد، زیرا این اعترافات با شیوه‌هایی نادرست گرفته شده بود. با اعلام رای نهایی، دادگاه در واقع، دولت را به علت زیر پاگذاردن «حقوق شهروندان» مورد سرزنش قرار داد[120]. دادگاه پس از بررسی پرونده که از سوی دادستانی تنظیم شده بود و بازنگری در تاریخ سازمان اظهارنظر کرد که دادستانی میان دو مسئله خلط کرده است: (نخست) آموزش بکارگیری سلاح و جنگ پارتیزانی (و دوم) سمت‌گیری تروریستی برخی اعضاء، در نتیجه این خلط، مرام بخش ویژه (دستگاه زیرزمینی) اشتباهاً جامعهٔ تروریستی توصیف شده بود. دادگاه معتقد بود بخش ویژه یک دستگاه آموزشی است که با هدفهای اعلام شده برای آزادسازی مصر و تمامی کشورهای اسلامی سازگاری دارد، بعلاوه این دستگاه کسی را به ارتکاب «جنایت» تشویق یا دعوت نکرده است. بنابراین چنانچه برخی اعضاء خودسرانه به توطئه‌ای جنایتکارانه برای انجام قتل و تخریب طرح کرده باشند، این امر ربطی به دستگاه ندارد. در مورد مطبوعات و جزوه‌های تشکیلات رزمی و سلاح و جنگ پارتیزانی که از سوی دادستانی بعنوان دلیل بر انقلاب ارائه شده بود، دادگاه معتقد بود که اینها برای آموزش تروریستها بکار گرفته نشده، بلکه ـ مانند سایر طرحهایی که برای انهدام پلها و وسایل ارتباطی تهیه می‌شد ـ به

---

حالی که در طول تاریخ اخوان، هرگز حمله یا تجاوزی بر ضد خارجیان مقیم به ویژه یونانیان به عمل نیامده بود و یونانیان که پر شمارترین اقلیت‌های مسیحی مقیم شهرهای مصر بودند، در میان کشاورزان و مردم شهرها، زندگی عادی داشتند.

عنوان یکی از طرحهای مقاومت بر ضد انگلیس‌ها تهیه شده بود. دادگاه، ستایش دو فرماندهٔ عمومی ارتش مصر در فلسطین (احمد المواوی بک و احمد فوأد صادق) از آنچه اخوان در روند مبارزه فلسطینی مبذول داشته که نتیجه همین آموزشها بوده را، مدنظر قرار داد.

پس از بررسی مدارکی که دادستانی ارائه کرده بود دادگاه اعلام کرد که از این مدارک در بسیاری از موارد استفاده نابجایی شده است. آنها یا فاقد مهر و امضا است، یا چون مربوط به رهبری سازمان نیست نمی‌توان به آنها استناد کرد، بنابراین نمی‌توان چنین مدارکی را به عنوان دلیلی بر توطئه‌چینی یا اثبات نیت پذیرفت. در مورد طرح انقلاب، دادگاه گفتهٔ وکلای مدافع را مبنی بر اینکه «موضوع» مسابقه‌ای بی‌ضرر برای دانشجویان بوده و بطور اتفاقی به هنگام دریافت اسامی شرکت‌کنندگان مسابقه در مرکز عام سازمان پیدا شده است، مورد تأیید قرار داد. دادگاه این نکته را نیز ملحوظ داشت که دادستانی، توضیحات مربوط به این مسابقه را نادیده گرفته و در هنگام تشکیل پرونده در تبیین آن زیاده روی نموده و [۱۲۱] بنابراین دادگاه به این نتیجه رسید که در توطئهٔ جنایتکارانه برای سرنگونی نظام حکومت، بر اساس دلایل و بررسی‌های موجود، یک اتهام بی‌اساس است. ولی دادگاه در مورد برخی از متهمان پذیرفت که مدارک بدست آمده از اتومبیل جیپ در ارتباط با اعمال خشونت‌آمیزی که در تابستان و پائیز سال ۱۹۴۸ م بوقوع پیوسته، بوده است، و در نتیجه «توطئه‌ای جنایتکارانه برای قتل و تخریب» می‌باشد. پیش از قرائت حکم، دادگاه ضمن ابراز عطوفت بر احترام خود نسبت به هدفهای جنبش تأکید ورزیده و اذعان داشت که برخی از اعضاء در نتیجه احساسات پنهانی که پس از جنگ جهانی دوم در پی استمرار اشغالگری انگلیس و مسئلهٔ فلسطین بوجود

آمده، کنترل خود را از دست داده «و به عنوان راهی میان‌بُر» با سمت‌گیریی که رهبران برای تحقق اهداف جامعه در پیش گرفته بودند، به مخالفت برخاستند. و بخاطر تمامی این مسائل دادگاه با دیدهٔ عطوفت احکام خود را صادر می‌کند.

پنج تن از متهمان به سه سال و دوازده تن از متهمان به دوازده سال و یکی از متهمان به یک سال زندان محکوم گردید و شانزده تن باقیمانده تبرئه شدند[۱۲۲]. مدتی پس از پایان محاکمه، احمد کامل بک در یکی از مناسبتها تصریح کرد که پس از قضیهٔ اتوموبیل جیپ برای عضویت در سازمان، از وی دعوت بعمل آمد.[۱۲۳]

## یادداشتها:

۱. س. عیسوی: مصرفی المصور الوسطی ـ مصر در دورانهای میانه ـ (۱۹۵۴) ص ۲۶۳ـ ۲۶۲.

۲. نگاه کنید: کرک، الشرق الاوسط ـ خاورمیانه ـ ص ۲۷۲ـ۲۶۹ در آنجا خلاصه‌ای از این اتهامات درج شده است.

۳. نگاه کنید: عیسوی، مصر در دورانهای میانه ص ۲۶۱.

۴. ج م ب ع: الشرق الاوسط ـ خاورمیانه ـ (۱۹۵۴) ص ۱۸۹.

۵. نگاه کنید: هیورث رن، مصر الحدیثه ـ مصر نوین ـ ص ۴۳ و کابلنسکی: «اخوان المسلمین» ص ۳۸۰ و م. الکساندر «الیمین و الیسار فی مصر ـ راست و چپ در مصر» ـ (فوریه ۱۹۵۲) ص ۱۲۱ وی در آنجا مطبوعات وابسته به حزب وفد در مصر آن زمان را «عنصر اصلی برای کمونیسم» توصیف می‌نماید، همچنین زکی بدوی در کتاب ـ «مشکلات کار و سازمانهای کارگری در مصر» به زبان فرانسه (۱۹۴۸) ص ۱۴۹ وی به تحلیل نیروهای فعال در مصر پس از جنگ پرداخته و حزب وفد را «مهمترین حزب چپگرا» معرفی می‌نماید، سرانجام نگاه کنید: ج م ب ع ص ۹۰.

۶. نگاه کنید: سادات صفحات ۱۴۳ ـ ۹۶ ـ ۹۵ ـ ۵۴ ـ ۵۲.

۷. ج م ب ع: ص ۹۱ـ ۹۰ـ ۸۵ـ همچنین بدوی: مشکلات کار... ص ۱۵۹ـ۱۵۸، کلومپ ـ مصر: ص ۲۵۱ـ ۲۴۹ دربارهٔ آنچه به حمله صدقی بر ضد کمونیسم آورده است.

۸. نگاه کنید: م.ا. س (۱ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۵ ـ۴ برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به ص ۴۶۳ به بعد.

۹. سادات: صفحات ۱۰۲ـ۹۹، یوسف رشاد اغلب این داستان را در م ۱ د بررسی کرده است (۱۵ ژوئن ۱۹۵۴) ص ۶. طبق گفتهٔ سادات، البنا در یکی از دیدارها محمود لبیب مشاور نظامی‌اش را به همراه خود آورده بود با اینحال وی در جریان تماس پنهانی با دربار قرار نگرفته بود.

۱۰. نگاه کنید: م ۱ س (۱ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۴ و ۵ منظور از این سخن این است که «خیانت البنا به

جنبش مردمی»! اثبات شود؟!

۱۱. دربارهٔ اینکه البنا در جشن حاضر شده بود، اختلاف نظر وجود دارد، ولی شواهد بازگو شده از این امر حکایت می‌کند. همچنین نگاه کنید: ا م د (۵ژانویه ۱۹۵۴) که نسبت به این امر موضع منفی گرفته است.

۱۲. الحسینی: اخوان ص ۸۸

۱۳. نگاه کنید: ج م ب ع ص ۹۱ـ ۹۰ همچنین نگاه کنید پاره‌ای از این داستان را طی حملات نیشدار علیه اخوان در کتاب احمد: المیزان ص ۸۳ـ ۸۰

۱۴. کلومپ ـ مصر... ص ۲۲۹ ـ ۲۲۸ حاوی متون یادداشتهای متقابل است.

۱۵. جملهٔ اخیر چکیدهٔ نظر دانشجویان است. دربارهٔ این رویدادها دو منبع وجود دارد. کلومپ ـ مصر... ص ۲۲۹ و رافعی: انقلاب ۳ ص ۱۸۱ـ ۱۸۰. کسانی که در این مدت با ایراد اتهام «خیانت به جنبش ملی» به جنگ اخوان رفته بودند، در تفسیر شرکت اخوان در این رویداد و دیگر رویدادهای خونین که در آن هنگام به وقوع پیوست، با دشواری روبرو شدند... به طور مثال نگاه کنید: احمد... المیزان ص ۸۳

۱۶. دربارهٔ سقوط کابینه، نگاه کنید: کلومپ، مصر ص ۲۳۰ـ ۲۲۹ و ج ا م (۵ژوئن ۱۹۴۶)ص۴.

۱۷. ج م ب ع: ص ۸۶..

۱۸.احمد: المیزان ص ۸۵ـ۸۴

۱۹. ذیلاً داستانی نه چندان موثق به روایت یکی از قهرمانان آن می‌آید: گفته شده است البنا از همکارانش اعضاء دفتر ارشاد درخواست کرد مصوبه‌ای مبنی بر تأیید کابینهٔ جدید صدقی صادر کنند! که آنان درخواست وی را اجابت کردند. وقتی تظاهرات ۲۱ فوریه پیش آمد البنا به طور شخصی از یکی از یاران برجستهٔ خود که تظاهرات را اداره می‌کرد، درخواست نمود که بر خلاف سیاست دفتر ارشاد از اخوان بخواهد که به خیابانها بریزند. هنگامی که شورای ارشاد سرپیچی شخصی مذکور را از سیاست شورا با البنا در میان گذارد، البنا بدون اینکه نقش خود را در ماجرا فاش کند، با انجام تحقیق در موضوع موافقت نمود ولی زیرکانه تحقیق را به تأخیر

انداخت تا اینکه عاقبت موضوع به دست فراموشی سپرده شد.

۲۰. در خصوص این گفتار نگاه کنید: ج م ب ع: ص ۸۶ و رافعی! الثوره ـ انقلاب ـ ج ۳ ص ۱۸۷ـ۱۸۴ و ج ۱ م (۵ ژوئن ۱۹۴۶) ص ۴.

۲۱. نگاه کنید: احمد، المیزان ص ۹۱ـ۸۸ و انقلاب ج ۳، ص ۱۸۷ و ج ۱ م (۵ ژوئن ۱۹۴۶) ص ۴ و (۳ ژوئن ۱۹۴۶) ص ۲.

۲۲. ج م ب ع: ص ۸۶ـ۸۵ و و. ج. هاندلی W.J.Y.Handley

جنبش کارگری در مصر .The labour movement in Egypt و م ش ۱ (ژوئن ۱۹۴۹) ص ۲۸۳.

۲۳. نگاه کنید: بوهم، اخوان المسلمین، ص ۲۲۰ و ۲۱۸ و احمد، المیزان ص. ۵۰ـ۳۸ به تازگی کتاب جدیدی در تألیفات چپگرای مصر از انور عبدالملک بنام: «مصر، مجتمع عسکری» ـ مصر، جامعهٔ نظامی ـ (۱۹۶۲) منتشر شده است، اگر چه کتاب اساساً به تحلیل نظام موجود می‌پردازد ولی به طور مختصر به مسائل مورد بحث در آن هنگام پرداخته است، ص ۳۴ ـ ۳۲.

۲۴. به طور مثال نگاه کنید ج ۱ م ۳ و ۱۴ و ۱۷ ژوئن ۱۹۴۶. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ اخوان کارگر نگاه کنید به صفحات ۴۶۴ـ۴۵۸ به بعد.

۲۵. نگاه کنید ج. ا. م: ۲۴، ۲۵، ۲۷ ژولای و ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶.

۲۶. به طور مثال نگاه کنید ج. ا. م ۸ مه و ۳ ژوئن و اول سپتامبر ۱۹۴۶.

۲۷. ج ۱ م، اول سپتامبر ۱۹۴۶ ص ۱ و ۳ همچنین همان منبع مورخ ۱۴ ژوئن و ۹ و ۱۱ ژولای و ۲۸ سپتامبر ۱۹۴۶.

۲۸. نگاه کنید ج ۱ م شماره‌های ۷ و ۸ ژولای ۱۹۴۶، همچنین نگاه کنید ج و م مورخ ۷ ژولای ۱۹۴۶ و ج ص الف ۲۵ اوت ۱۹۴۶ و ص ش م، دو جلد ۷ و ۸ (۱۹۴۶) ص ۳۲۲ـ۳۲۱.

۲۹. نگاه کنید: بوهم، اخوان المسلمین ۲۱۳ـ۲۱۲ و ج و م ـ (۹ ژولای ۱۹۴۶) و ج ص ۱، ۱۷ سپتامبر و ۱۹ اکتبر ۱۹۴۶. حزب وفد در موضعگیری خود نسبت به قوانین صادره در سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۸ اعتراض نموده است. طبق قوانین مذکور هیچ حزب سیاسی نمی‌تواند هیچگونه تشکیلات دارای جنبهٔ نظامی در اختیار داشته باشد که البته آبی جامگان وابسته به حزب وفد،

هدف این قوانین بودند. با اینهمه جوانان وفد با اینکه مانند آبی جامگان سازماندهی نشده بودند ولی همچنان همان مأموریت را با مهارت چشمگیری انجام می‌دادند.

۳۰. ج ا م (۳ژوئن ۱۹۴۶) ص ۱ و نگاه کنید ص ۱۳۱ بخش فوقانی و پی نویس شماره ۲۴.

۳۱. همان منبع (۱۱۵کتبر ۱۹۴۶) ص ۲ و ج ص ۱ (۱۱ سپتامبر ۱۹۴۶) ص ۲. همچنین: بوهم، اخوان المسلمین، ص ۲۱۲.

۳۲. ج ا م (۱۸اکتبر ۱۹۴۶) ص ۱.

۳۳. همان منبع (۱۰اکتبر ۱۹۴۶) ص ۴.

۳۴. همان منبع (۱۶ و ۱۷اکتبر ۱۹۴۶).

۳۵. برای آشنایی با دو دیدگاه راجع به این موضوع نگاه کنید: ج م ب ع، ص ۹۷ـ۹۲ و رافعی، انقلاب ج ۳ص ۲۱۳ـ۱۹۵.

۳۶. ج ا م، ۲۱اکتبر و ۲۴ نوامبر ۱۹۴۶.

۳۷. همان منبع ۲۸ نوامبر و ۴،۲،۱ دسامبر ۱۹۴۶ و کلومپ، مصر ص ۲۳۶ـ۲۳۳ وص ش م ج ۷ و ۸ (۱۹۴۶) ص ۳۲۴ـ۳۲۳ و ۳۴۰.

۳۸. ج ا م ـ ۸مه ۱۹۴۶.

۳۹. مؤمن: صوت مصر ـ صدای مصر ـ ص ۱. در این کتاب خاطراتی دربارهٔ مصر و برداشتهایی از نشست سازمان ملل متحد که طی سفر نویسنده در سال ۱۹۴۶ برگزار شده بود، درج شده است. وقتی مشکل هیئت رسمی مصر پیش آمد، یکی از روزنامه‌های قاهره یک تصویر نمادین (کاریکاتوری) چاپ کرد که در آن رهبران کشور به سوی سازمان ملل می‌رفتند، در بین آنان حسن البنا بود که روی عکسش خط خورده بود! زیرا ـ طبق نمایش کاریکاتورـ اعضاء هیئت سازمان ملل مسیحی‌اند و اخوان المسلمین را دوست ندارند (نگاه کنید م ا س ـژانویه ۱۹۴۷) ص ۱۳. این کاریکاتور بیش از آنکه بازگو کننده دل مشغولی مصریان طرفدار غرب نسبت به روابط مصر با غرب باشد اخوان المسلمین را هدف قرار داده و سبک شمرده است.

۴۰. مؤمن، صدای مصر، ص ۴ـ۱ و ۳۲۵ـ۲۹۵ و تصویرهای پیوست آن.

۴۱. همچنین در خصوص دادگاه انقلاب که بعداً تشکیل شد نگاه کنید: تروریسم (ارهاب)، ص ۹۱-۹۲.

۴۲. ص ش م، ج ۱۱ و ۱۲ ص ۲۱۳-۲۱۲ و م ۱ د (۱۳ فوریه ۱۹۵۱) ص ۲۲.

۴۳. دو روایت وجود دارد نگاه کنید: ج م ب ع، ص ۱۰۷-۹۹ و رافعی، انقلاب، ج ۳ ص ۲۳۴-۲۲۲.

۴۴. دربارهٔ این داستان نگاه کنید به تنها منبع آشکار شده، هر چند ناقص، یعنی: کایره، محاکمه ج ۲ ص ۳۵-۳۱ و ج ج (۲۳ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱، ۸، ۴ در روایت منبع اخیر مطلبی نیامده است دال بر اینکه البنا در تصمیم کمیته دوم که بازتابی از تصمیم کمیته اول بوده، دست داشته است. اخوان اعتقاد دارند هر دو روایت صادره از منابع دولتی، صحیح نیستند، اگر چه هر دو در واقع تفاوت چندانی با آنچه خود اخوان آورده‌اند ندارند، مگر در رابطه با آنچه عابدین و طرفدارانش در جریان دفاع گفته‌اند مبنی بر اینکه در ورود وی به خانه‌های اخوان سوء قصدی وجود نداشته و هدف انجام کار خیر یعنی آشتی میان همسران و حفظ زندگی زناشویی در جامعهٔ اخوان بوده... و دلیل واقعی منازعه رقابت شخصی و حسد ورزی بود.

۴۵. الکساندر، راست و چپ در مصر. ص ۱۲۵. این نویسنده می‌گوید که یکی از دلایل منازعه این است که البنا از انگلیس‌ها در سال ۱۹۴۶ پول قبول کرده بود! ولی این منازعه ـ چنانکه گفتیم و تا آنجا که می‌دانیم ـ به طور علنی بیان نشده است. روایتی که آورده‌ایم به طور شفاهی از هر دو طرف کسب کرده‌ایم.

۴۶. نگاه کنید پیوست (۱) ضمیمهٔ متن اصلی بحث.

۴۷. شواهدی وجود دارد که این سخن را تأیید می‌کند که آن را از گفته‌های اشخاص جمع آوری کرده‌ایم. نگاه کنید کایره، محاکمه ج ۱ ص ۳۴-۳۳ و محمد تابعی، آنها هستند اخوان (قاهره ۱۹۵۴) ص ۵۳-۵۲. همچنین دکتر پیترز، اخوان المسلمین The muslim Brotherhood D.Peeters ص ۹. همچنین نگاه کنید صفحات، ۱۴ و ۱۶۷ از این کتاب.

۴۸. م ذ ـ ص ۲۱۳.

۴۹. نگاه کنید: عبدالرحمن البنا: ثورة‌الدم ـ انقلاب خون ـ (۱۹۵۱) که در آن تعدای مقاله دربارهٔ

فلسطین درج شده است این مقالات از بدو انتشار مجله‌های اخوان در آغاز فعالیت شان منتشر شده بود.

۵۰. نگاه کنید به آنچه قبلاً آورده‌ایم ص ۷۷ـ۷۶ و م ذ ص ۲۲۷ـ۲۲۲ و ۲۴۲ـ۲۴۱ و ۲۶۲ همچنین رن، ص ۶، و البنا، ت ۱ م ۱ ص ۳۸ـ۳۷. شریف در کتابش ۱ م ح ف ص ۴۲ ادعا دارد که داوطلبان برای کمک به اعراب در اعتصاب اعزام شدند. همچنین در مجلهٔ المباحث (م م ث) (۲۶ دسامبر ۱۹۵۰) ص ۹ آمده است که مفتی نسبت به صحت و دقت این ادعا گواهی داده است.

۵۱. ج ۱ م ـ ۱۴ ژوئن و ۱۱ اوت و ۱۷ و ۲۳ اکتبر و ۱۵ و ۲۴ دسامبر ۱۹۴۶. همچنین الشریف ۱ م ح ف ص ۴۶ـ۴۳ و سال ب ک ع ص ۴۳ و نیز پی نویس ملاحظه شماره (۱) و گفته‌ها و شکنجه‌ها ص ۳۱ـ۳۰.

۵۲. ج ۱ م (۲۱ ژوئن ۱۹۴۶) ص ا. دربارهٔ تبلیغات و رسانه‌ها در کشورهای عربی نگاه کنید. ج ۱ م (۲۱ مه ۱۹۴۶) ص ۳ و ۱ م د (۱۷ فوریه ۱۹۵۱) ص ۲۲.

۵۳. گفته‌ها و شکنجه‌ها ص ۳۲. در سال ۱۹۵۴ اخوان المسلمین به دخل و تصرف نادرست در اموالی که برای مسئلهٔ فلسطین جمع آوری شده بود متهم شدند! به طور مثال نگاه کنید. ج ج (۲۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳.

۵۴. نگاه کنید م ۱ د (۱۳ فوریه ۱۹۵۱) ص ۲۲ و ج ج (۱۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴.

۵۵. م ۱ د (۱۳ فوریه ۱۹۵۱) ص ۲۲ و (۱۵ ژوئن ۱۹۵۴) ص ۶.

۵۶. الشریف، ۱ م ح ف، ص ۶۲ به بعد و ۱۰۱ و ۱۰۳. همچنین: اقوال و تعذیب ـ گفته‌ها و شکنجه‌ها ـ ص ۴۵ـ۴۴ و نیز بوهم، اخوان المسلمین، ص ۲۲۳ـ۲۲۲.

۵۷. گفته‌ها و شکنجه، ص ۱۶ـ۳، ۳۱، ۴۴. همچنین م م ث (۱۶ ژوئن ۱۹۵۰) ص ۹ـ۸ و ۱۶.

۵۸. نگاه کنید: ج ج (۹ ژوئن ۱۹۵۴) و م م ر (۱۴ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۳ـ۱۲ و م ۱ ج (۲۰ ژولای ۱۹۵۳) ص ۵ـ۴ و سادات، صفحات ص ۱۷۷ـ۱۷۶ وی می‌گوید: «افسران احساس می‌کردند که وظیفه دارند جوانان داوطلب جنگ را آموزش داده و آنان را در جنگ همراهی و رهبری کنند». سادات (ص ۱۸۲ـ۱۷۷) جلساتی را ثبت نموده است که در منزل حسن البنا با افسران آزاد از

جمله جمال عبدالناصر به منظور یکپارچه کردن تلاشها و کوششها برگزار شده بود.

۵۹. الشریف، ا م ح ف: الاخوان المسلمون فی حرب فلسطین... این تنها کتابی است که یکی از اخوان دربارهٔ جنگ فلسطین نوشته است. سایر اطلاعات یا کمیاب است یا مخلوط یا هر دو.

۶۰. نگاه کنید: الشریف، ا م ح ف، ص ۱۰۱ـ۸۰ پس از درگیریهای آغازین تصمیم گرفته شد بجای حمله مستقیم به مراکز صهیونیستها از روشهای جنگ پارتیزانی استفاده شود. اجساد شهدای دوازده‌گانه نخست به قاهره باز گردانده شد و برای آنان مراسم تشییع جنازهٔ عظیمی برگزار گردید.، نگاه کنید: م ا د (۱۳ فوریه ۱۹۵۱) ص ۲۲ و ۳۱. همچنین بوهی: م ش ا، ص ۳۶ـ۲۴ گزیده‌هایی از زندگی آنان و دیگر داوطلبان جنگ فلسطین بیان شده است.

۶۱. الشریف، ا م ح ف، ص ۱۷۲ـ۱۰۹.

۶۲. منبع پیشین ص ۱۴۶ـ۱۴۵ و ۱۷۹ـ۱۷۳. همچنین گفته‌ها و شکنجه ص ۴۰ـ۳۸ و م ا د (۱۷اکتبر ۱۹۵۲) ص ۱۵. مسئلهٔ منطقهٔ فالوجا بر اساس توافقنامه ترک مخاصمهٔ رودس و در ۲۴ فوریه ۱۹۴۹ با الحاق منطقه به اسرائیل و فراخوانی نیروهای پادگان به مصر به طور نهایی حل و فصل شد!

۶۳. الشریف: ا م ح ف، ص ۱۴۷ـ۱۴۶ و ۱۸۵ـ۱۷۹.

۶۴. گفته‌ها و شکنجه، ص ۱۶ـ۵.

۶۵. نگاه کنید: رافعی، انقلاب، ج ۳، ص ۲۶۶ـ۲۶۵ و عیسوی، مصر... ص ۲۶۸ و ج م ب ع، ص ۸۱ در آنجا امین عثمان «به عنوان» میانجی اصلی میان نحاس و سفارت انگلستان در کابینهٔ وفد در سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ معرفی شده است.

۶۶. کرمان Kherman سه هفته در قاهره Three weeks in Cairo توضیحات (فوریه ۱۹۵۶) ص ۱۰۳، همچنین نگاه کنید: سادات، صفحات ص ۱۶۰ـ۱۵۹.

۶۷. نگاه کنید: هیورث دن، مصر نوین ص ۳۹ و پی نویس ملاحظه (م) شماره ۳۹، همچنین رافعی، انقلاب، ج ۳، ص ۲۱۹ـ۲۱۸ و ۲۶۷.

۶۸. قلعه محمد علی در ۴ ژولای ۱۹۴۶ توسط نیروهای انگلیسی تخلیه شد. همچنین آخرین سرباز

انگلیسی در ۲۹ مارس ۱۹۴۷ از پادگانهای کاخ نیل خارج شد. نگاه کنید: رافعی، انقلاب، ج ۳ ص ۲۱۹ـ۲۱۸.

۶۹. همان منبع ص ۲۶۶ و ج ۱ م (۶ مه ۱۹۴۶) ص ۳ و دو شماره بعدی، همچنین مسئلهٔ نقراشی، ص ۱۱۰.

۷۰. هیورث دن، مصر نوین، ص ۹۹ رجوع کنید: ج م (۴ ژانویه ۱۹۴۹) ص ۶ برای انکار رابطهٔ وفد با موضوع، همچنین تروریسم... ص ۴۰ـ۲۸ که اخوان را متهم کرده است.

۷۱. م. کلومپ: جهت‌گیری مصر، الف الف (۱۹۴۸)، ۴ ص ۳۵، همچنین ش م (۱۹۴۷) ص ۲۱۲ و (۱۹۴۸) ص ۲۲۴.

۷۲. تحولات در $\frac{1}{4}$ سال: ش ش ۱ (آوریل ۱۹۴۸) ص ۲۰۵.

۷۳. ج م (۲۲ ژانویه ۱۹۴۸) ص ۶ و دعاوی و حکم‌ها (حیثیات و حکم) ص ۲۷ـ۲۶.

۷۴. م ۱ د (۱۳ فوریه ۱۹۵۱) ص ۳۱.

۷۵. تروریسم (ارهاب) ص ۵۰ـ۴۹. هیورث رن در کتابش مصر نوین (ص ۱۸ـ۱۷) این کودتا را تلاشی جهت برپایی «حکومت قانونی مبتنی بر شریعت اسلامی» توصیف نموده است. نگاه کنید: غزالی، م هن ص ۱۰۶ وی در آنجا قیام بر ضد روحانیت در یمن را ستوده است.

۷۶. نگاه کنید: هیورث رن، مصر نوین ش ۱۸ـ۱۷ و (م) ۱۷ بر اساس اطلاعات برگرفته از روزنامهٔ تایمز و نگاه کنید: تروریسم ص ۵۱ـ۴۲ دربارهٔ جزییات اتهام آشکار به شرکت در این رویداد، برای اطلاع از دیدگاهی دیگر نگاه کنید: م م ث (۱۲ دسامبر ۱۹۵۰) ص ۵.

۷۷. تحولات در $\frac{1}{4}$ سال، م ش الف (آوریل ۱۹۴۹) ص ۱۸۳.

۷۸. م ۱ س (۲۴ نوامبر ۱۹۴۸) ص ۶ و ۷ و م م ر (۱۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۳ و ش م، ج ۱۵ـ۱۴ (۱۹۴۸) ص ۱۳۲.

۷۹. ج ج (۱۳ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۰، همچنین ص ۱۴۱.

۸۰. رافعی، انقلاب، ج ۳ ص ۲۶۷ـ۲۶۶.

۸۱. منبع پیشین ۲۶۷ و ش م، ج ۱۳ (۱۹۴۸) ص ۳۰ و همچنین و ش م ج ۱۴ و ۱۵ (۱۹۴۸) ص ۱۳۲.

و تابعی: آنها... ص ۵۰ـ۴۹ در آنجا اخوان المسلمین نیز به ارسال نامه‌های تهدیدآمیز به همان مؤسسه انتشاراتی متهم شدند، شاید این مطلب درست باشد.

۸۲ تحولات در ¼ سال: م ش ۱ (ژولای ۱۹۴۸) ص ۳۲۱ و همان منبع (ژانویه ۱۹۴۹) ص ۶۶.

۸۳ م م ث (۲۳ ژانویه ۱۹۵۱) ص ۲.

۸۴ تحولات در ¼ سال: م ش ۱ (ژولای ۱۹۴۸) ۳۲۲ـ۳۲۱. برای اطلاعات بیشتر و دقت نظر در موضوع نگاه کنید: س، لاندشت، اقلیتهای یهودی در خاورمیانه (۱۹۵۰) ص ۳۴ـ۳۳
S.Landshut; Jewish communities in the middle East(1950)

همچنین بیگانه همیشگی (۱۹۵۱) ص ۱۱۶ـ۱۱۴. لاندشت بیش از رسز به ارتباط میان تشنج ناشی از مسئلهٔ فلسطین و اوجگیری خشونت برضد یهودیان در مصر بها داده است.

۸۵ نگاه کنید به تصویرها و ارقام در «تروریسم» (ارهاب) ص ۸۲ـ۶۱ و ص ۹۳. همچنین نگاه کنید: رافعی، انقلاب، ج ۳ ص ۲۶۷ و ج م ۲۰ـ۲۱ و ۲۹ ژولای و اول اوت ۱۹۴۸ و ریسنر، بیگانهٔ همیشگی ث ۱۲۴ـ۱۱۶ و لاندشت، اقلیت یهودی ص ۴۱ـ۳۵.

۸۶ دعاوی و حکم‌ها (حیثیات و احکام) ص ۲۷ـ۲۳ و رجوع کنید: تروریسم (ارهاب) ص ۹۷ـ۹۶.

۸۷ ج م (۲۶ ژانویه ۱۹۴۹) ص ۱ دستگیر شدگان به بیست سال زندان و اعمال شاقه محکوم شدند. نگاه کنید: مسئلهٔ نقراشی ص ۱۱۱. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ مسئلهٔ زکی نگاه کنید: سافران، مصر ص ۲۰۵ .Safran , Egypt وی برای این واقعه معنای بیشتری قائل شده و آن را زمینه سازی برای انقلاب می‌داند. حذف این واقعه از لیست اتهامات شورای انقلاب در سال ۱۹۵۴ به این دلیل بوده است که گمان می‌رفت انور سادات در آن دست داشته است.

۸۸ برای اطلاع بیشتر و تماشای تصویرهای مربوطه‌نگاه کنید: مم‌ث (۱۲ دسامبر ۱۹۵۰) ص ۱ و ۱۶.

۸۹ م ا س (۱۵ دسامبر ۱۹۴۸) ص ۵ و نگاه کنید: انقلاب، ج ۳ ص ۲۷۰ـ۲۶۹ وی در آنجا به تجزیه و تحلیل‌حکمت یامشروعیت مصوبهٔ‌انحلال نشسته‌است، اخوان بعدهاموفق شدند ازاین تجزیه و تحلیل در برابر دادگاهها استفاده کنند. نگاه کنید به صفحات ۱۷۴ـ۱۶۵ به بعد این کتاب.

۹۰. نگاه کنید: تروریسم (ارهاب) ص ۱۰۲ ـ ۹۹، تصویری از مصوبهٔ انحلال در م ۱ د (۱۶ آوریل

۱۹۵۲) ص ۱۳ و پاره‌ای جزییات حقوقی در این مجله درج شده است. دربارهٔ ماجرهای پشت پردهٔ این مصوبه روایتی منسوب به یک منبع آگاه وجود دارد که می‌گوید برخی از مهاجران از کشورهای اروپای شرقی که ابتدا با انگلیس‌ها و سپس با دربار در مصر در کارهای جاسوسی مشغول بودند در ترویج فکر اینکه اخوان آلت دست کمونیستها هستند! و باید تحت فشار قرار گیرند، دست داشتند. یوسف رشاد از جمله مردان دربار بود که علیه این فکر مقاومت و مبارزه کرد ولی شاه در ماه اکتبر با این فکر اغوا شد و از همان زمان نقراشی را وادار کرد که کار اخوان را یکسره کند. بی تردید اتهامات سه گانهٔ اخیر در پرتو دیگر کارهایی که اخوان انـجام دادنـد قابل تأمل است.

۹۱. حسن البنا: قول فصل (سخن نهائی) ص ۳۸ـ۳۷.

۹۲. نگاه کنید: رافعی، انقلاب، ج ۳ ص ۲۷۲ـ۲۷۱ و تروریسم (ارهاب) ص ۱۰۸ـ۱۰۲. همچنین م ر ر (۵ژانویه ۱۹۴۹) و نیز م ۱ س (۲۹ دسامبر ۱۹۴۸) ص ۴ـ۳.

۹۳. م م ث (۲۳ ژانویه ۱۹۵۱) ص ۲.

۹۴. حجاجی، ا م ا م... ج ۱ ص ۱۱۷ـ۱۱۶.

۹۵. همان منبع، ج ا، ص ۳۷ و سال ب ک ع، ص ۸۲

۹۶. نگاه کنید: البنا، قول فصل ص ۳۹ـ۴۰ بویژه تبیین اوضاع از سوی وی، آنچه در مطالب فوق ذکر شده تفسیر شخصی نویسنده دربارهٔ اوضاع است.

۹۷. نگاه کنید: ج ج (۱۶ ژوئن ۱۹۵۴) ص ۱۰ و الحسینی، اخوان ص ۳۶.

۹۸. تروریسم (ارهاب) ص ۱۱۱ـ۱۰۹ و ج م (۱۵ ژانویه ۱۹۴۹) و ج ج (۲۸ مه ۱۹۵۴) ص ۸

۹۹. م ر ی (۱۳ فوریه ۱۹۴۹) ص ۱۱ و ج م (۴ ژانویه ۱۹۴۹) ص ۵ به ادعای روایتی که بر سر زبانها افتاد اعضاء جنبش از البنا خشمگین بودند، حتی وی نامه‌ای از زندانیان دریافت کرده بود آنان اظهار عقیده نموده بودند که بیانیهٔ منسوب به وی یک مانور دولتی است، ولی اگر واقعاً از سوی شما صادر شده است ما وقتی از زندان آزاد شدیم از شما توضیح خواهیم خواست. شـایعهٔ موجود دربارهٔ این نامه مبنایی شد برای نظریه‌ای که بعدها ظاهر شد و بعضی آن را پذیرفتند که

البنا توسط طرفدارانش ترور شد!!.

۱۰۰. ج م (۲۲ ژانویه ۱۹۴۹) ص ۱ و نیز م ۱ ل (۱۹ ژانویه ۱۹۴۹) ص ۳.

۱۰۱. قرآن کریم جزء ۵ آیه ۳۳، در خصوص شکنجه نگاه کنید: غزالی، م هـ ن ص ۳۸ و زکی، اخوان ص ۲۷ و گفته‌ها وشکنجه (اقوال و تعذیب) ص ۷۹ـ۵۳ و دعاوی و حکم‌ها (حیثیات و حکم ص ۴۲ـ۳۸ و ۸۵ـ۷۹ و بوهی، ۱ ی م در خلال کتاب و م ۱ د (۶ فوریه ۱۹۵۲) ص ۱۶. به نظر می‌رسد شکنجه یک روش مقرر و پذیرفته شده است که پلیس مصر صرف نظر از نظام حکومت آن را به کار می‌برد. همچنین ظاهراً هیچگونه دلیلی برای توجیه رد شکنجه در آن زمان وجود ندارد، اگر چه ممکن است پرسشهایی دربارهٔ جزییات هیجان‌انگیز مطرح گردد. نیز نگاه کنید: حامد، ق ش ح ص ۹۲ـ۹۰ دربارهٔ خلاصهٔ تحقیقات بعدی دادگاه انقلاب (۱۹۵۳) با عبدالهادی در خصوص این موضوع.

۱۰۲. قبلاً به این نامه «فصل الخطاب» در (م ۹۶) اشاره شده و در سال ۱۹۴۹ برای اطلاع عموم منتشر گردید. این واقعیت نشان می‌دهد که انتشار نامه مانوری بود از سوی حزب وفد تا قبل از انتخابات ضمن ضربه زدن به سعدی‌ها تأیید اخوان را کسب نماید. این نامه در مجله المباحث (م م ث) (۱۲ و ۱۹ دسامبر ۱۹۵۰) دوباره چاپ شد، همچنین بخشی از آن در کتاب حجاجی، الامام جلد نخست ص ۹ و ۶۲ به بعد آمده است.

۱۰۳. مطالب فراوانی پیرامون این حادثه، پیامدها، تحقیقات و دادگاههای آن وجود دارد ولی در بررسی حادثه و رفتارهای بعدی قضایی مربوط به جنایت مطلبی شایان توجه نیافتیم. زیرا در تمام کتابهایی که اخوان از ۱۹۵۰ منتشر کرده‌اند با ذکر جزییات کمتر یا بیشتر واقعهٔ قتل البنا آمده است، از جمله: عبدالباسط، البنا، م ۱ ش ص ۲۹ـ۱۳ و حجاجی، ۱ م ۱ م، ج ا، ص ۷۸ـ۳۰ و العسال، ب ک ع، ص ۹۳ـ۷۵ وکلای خانوادهٔ البنا کلیهٔ تحقیقات جنایی که از سوی کابینه‌های گوناگون انجام شده بود جمع آوری نموده‌اند و بصورت کتابی تحت عنوان «محاضر التحقیق و مذاکرات النیابة فی قضیة اغتیال الشهید حسن البنا» ـ صورتجلسات تحقیق و خاطرات دادستانی دربارهٔ مسئلهٔ ترور شهید حسن البنا ـ (۳ جلد سال ۱۹۵۴) منتشر شده است. این سه

جلد اندکی قبل از صدور مصوبهٔ انحلال سازمان، در سال ۱۹۵۴ به چاپ رسیده و هیچکس از سرنوشت اغلب نسخه‌های چاپ شده اطلاعی ندارد. چنانکه گفتیم، نخستین تحقیق جدی پس از انقلاب ۱۹۵۲ انجام شد. سپس محاکمه آغاز گردید و قرار بود اولین جلسهٔ دادگاه در ژوئن ۱۹۵۲ برگزار شود سپس تا سپتامبر به تعویق افتاد، آنگاه به دسامبر موکول شد، زیرا وکلای دادخواه ـ پدر البنا - صلاحیت دادگاه را زیر سئوال بردند، بعدها پرونده به جریان افتاد و با صدور حکم دادگاه در ۲ اوت ۱۹۵۴ به پایان رسید. برای بررسی مطبوعاتی همه جانبهٔ این دادگاه نگاه کنید ج ج از اولین شماره مورخ ۷ دسامبر ۱۹۵۳ تا ۲ اوت ۱۹۵۴.

برای بررسی خلاصه اقدامات و آمارها نگاه کنید: م ۱ خ (۱۹۵۴/۸/۵) ص ۹. تفسیری که قبلاً بدان اشاره رفت مبنی بر اینکه البنا بدست یکی از طرفدارانش کشته شد از سوی مطبوعات وابسته به سعدی‌ها و انتشاراتی اخبارالیوم، عنوان می‌شد. نگاه کنید: بوهم، اخوان المسلمین ص ۲۱۵ و رجوع کنید: ج ج (۳۰ مه ۱۹۵۴) ص ۶.

۱۰۴. نگاه کنید م م ث (۲۳ ژانویه ۱۹۵۱) ص ۵ و همان سخن عبید در م ۱ د (۱۲ فوریه ۱۹۵۲) ص ۶.

۱۰۵. ش م، ج ۱۷ (۱۹۴۹) ص ۴۲.

۱۰۶. م ۱ س (۹ مارس ۱۹۴۹) ص ۱.

۱۰۷. تروریسم (ارهاب)، ص ۱۲۰ـ۱۱۳ و نیز م ۱ س (۶ آوریل ۱۹۴۹) ص ۱.

۱۰۸. ش م، ج ۱۹ـ۱۸ (۱۹۴۹) ص ۱۳۹ـ۱۳۸ وکایره، محکمه ج ا، ص ۳۸. برخی از اخوان به برقه فرار کرده و پناه آوردند.

۱۰۹. کتاب: قضیة النقراشی ـ «مسئله نقراشی» - یک متن رسمی به شمار می‌آید که دادگاه دربارهٔ این پرونده منتشر کرد و هنگام انجام این پژوهش در ساختمان شورای دولتی در قاهره نگاهداری می‌شد. خلاصه‌ای که آورده‌ایم اساساً بر این سند استوار است، بویژه صفحات ۲، ۲۲ـ۱۹، ۴۹، ۶۹ـ۶۵، ۸۹، ۱۲۴ـ۱۱۴.

۱۱۰. نگاه کنید: تحولات $\frac{۱}{۴}$ سال، م ش ۱ (آوریل ۱۹۴۹) ص ۱۸۳، همچنین ورنر کاسکل، تأثیر گذاری غرب در تمدن اسلامی Werney (Western Impact in islamic Civilization)

Grunebaum و Caskel از کتاب گروبناوم، یکپارچگی و تنوع در تمدن اسلامی، ص ۳۴۸ Unity (and Variety in Muslim Civilization)(Chicago1955) در آنجا آمده است: «قتل قطعاً بدست یکی از اعضاء اخوان صورت گرفته ولی به گمان قوی بدون اطلاع البنا، زیرا وی باهوشتر از آن بود که نتایج را نادیده بگیرد».

۱۱۱. مسئلهٔ نقراشی، ص ۲۲ـ۱۹ و ۵۷ و ۱۲۲.

۱۱۲. نگاه کنید: م م ر (۱۲ نوامبر ۱۹۵۱) ص ۱۳.

۱۱۳. شرایط مانع از آن شد که نویسنده بتواند بیش از چند ساعت کوتاه دربارهٔ صورتجلسات رسمی دادگاه در مسئلهٔ خود روی جیب، کسب اطلاع نماید. ولی نکات و حقایق مهم در کتاب «دعاوی و حکمها» (حیثیات و احکام) تلخیص شده است، ص ۱۷ـ۱۳. برای آگاهی از دفاعیات وکیل مدافع و دیگر آمارهای کلی نگاه کنید: م م ث (۲۶ دسامبر ۱۹۵۰) ص ۹ـ۸ و م ۱ د (۳۰ مارس ۱۹۵۱) ص ۴ و ۵.

۱۱۴. دعاوی و حکمها (حیثیات و احکام) ص ۱۹ـ۱۸.

۱۱۵. همان منبع، ص ۳۶ـ۳۴ و ۶۰ـ۴۶.

۱۱۶. قضیة الجیب ـ مسئلهٔ جیپ ـ ج ا، ص ۹۸ـ۹۷.

۱۱۷. همان منبع، ص ۱۰۰ـ۹۹ و دعاوی وحکم (حیثیات و احکام)، ص ۳۳ـ۳۲ و ۵۶ـ۵۵.

۱۱۸. گزارشهای مطبوعاتی دربارهٔ دادگاه به بخش زیادی از این دفاعیات پرداخته است. نگاه کنید: م م ث (۲۳ ژانویه ۱۹۵۱) ص ۹ـ۱ و نگاه کنید: م ۱ د (۶ فوریه ۱۹۵۱) ص ۱۳ـ۱۲ و (۲۰ فوریه ۱۹۵۱) ص ۱۳ـ۱۲ و (۲۷ فوریه ۱۹۵۱) ص ۱۳ـ۱۲.

۱۱۹. خلاصهٔ داستان، آنچنانکه به دادگاه ارائه شد، از این قرار است: در ۱۰ نوامبر ۱۹۴۸ نمایندگان انگلستان، فرانسه و ایالات متحده در فاید روی دریاچه‌های تلخ (الجیرات المرّة) کانال سوئز گرد هم آمده و با یکدیگر توافق کردند که تقاضای انحلال جمعیت اخوان المسلمین را بنمایند مشروط به اینکه سفارت انگلیس این درخواست را مطرح کند.

گفته می‌شود آنچه موجب این نشست شد، یادداشتی است که گروهی از خارجیان مقیم مصر که

اکثر آنها یونانی بودند به سفیر انگلستان تقدیم نمودند و در آن تأکید شده بود که آنان دیگر در مصر احساس امنیت جانی ندارند. از این نشست سلسله تماسها و مذاکراتی میان انگلیس‌ها و حکومتهای مصر پدید آمد که عاقبت به مصوبهٔ انحلال انجامید.

۱۲۰. دعاوی و حکم‌ها (حیثیات و احکام) ص ۴۲ـ۳۴ و ۸۵ـ۷۹.

۱۲۱. دعاوی و حکم‌ها (حیثیات و احکام) ص ۴۶، ۴۷ و ۸۱ عنوان پژوهش «نظام ویژه در عصر حاضر» و دادستانی آن را به عنوان نقشه‌ای برای برقراری «سوسیالیسم دیکتاتوری» ارائه کرده بود. دادگاه اما محتوای آن را به عنوان تصویری از «جمهوری اسلامی» توصیف نمود که چه بسا با نمایندگان منتخب و رئیس انتخابی مادام العمر شکل «دمکراسی پارلمانی» بخود می‌گیرد و در آن «قوهٔ قضائیه» مستقل از قوهٔ اجرایی برپا می‌شود که مأموریت آن تضمین حقوق شهروندان است. مأموریت رئیس کشور حفاظت از شهروندان در برابر فقر ،بیماری و جهل است و ضمایم پژوهش: مشکلات اصلاحات ارضی و احداث راهها را بررسی کرده است.

۱۲۲. همان منبع، ص ۷۸ـ۷۴ و ۹۵ـ۸۵ برای بررسی زندگی محکومان نگاه کنید: م ۱ د (۳۰ مارس ۱۹۵۱) ص ۵ـ۴ و ۳ـ۱۲ برای بررسی دیدگاه مشابه دیدگاه دادگاهها نگاه کنید: رافعی، انقلاب ج ۳، ص ۲۶۴، و رجوع کنید: هیورث رن، مصر نوین ص ۷۷ـ۷۴ وی در آنجا اظهار عقیده می‌نماید که جمعیت برای کودتا طرح ریزی می‌کرد، ولی البنا بزودی موضوع را برملا ساخت همچنین عیسوی، مصر نوین، ص ۲۶۸ و ج م ب ع، شرق، ص ۱۱۷ و کلومپ، مصر ص ۲۶۹ـ۲۶۷ و بوهم، اخوان المسلمین، ص ۲۱۵ـ۲۱۴ و سافران، ص ۲۰۵ـ۲۰۴ نیز همین نظر را دارند. سافران معتقد است که هیئت «با غنیمت شمردن فرصت سهل انگاری در نظارت معمول بر امنیت عمومی» شروع به جمع آوری نیروهای خود برای «توطئه جهت سرنگونی کل نظام» کرده است. ما اعتقاد داریم این نظر، چنانکه از آنچه آورده‌ایم روشن می‌شود، بیش از حد خوشباورانه است. چنانکه خواهید دید شورای فرماندهی انقلاب در سال ۱۹۵۴ نظر متفاوتی اتخاذ کرد. نگاه کنید: کایره، محکمه، ج ا، ص ۳۴.

۱۲۳. ج ج (۱۷ ژوئن ۱۹۵۴) ص ۳.

۴

# سازماندهی جدید

ـ مرحلهٔ دوم ـ

# بازگشت به وضعیت قانونی

دولت حسین سرّی پاشا در ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۹ جانشین دولت ابـراهـیم عبدالهادی شد. وفد تا ماه نوامبر یعنی زمان تشکیل دولت جدید و انحلال پارلمان در این دولت شرکت داشت. سرّی سپس، کـار تـهیهٔ مـقدمات برگزاری انتخابات جدید را آغاز کرد. در ۳ ژانویه ۱۹۵۰ وفد در انتخابات پیروز شد و در ۱۲ ژانویه[1] دولت جدید تشکیل گردید و دربار بناچار سر تسلیم فرود آورد. * بازگشت وفد، سرآغاز دگرگونی اوضاع به نفع سازمان بود که از نظر قانونی! منحل شده بود. گفتنی است پس از به قدرت رسیدن حسین سرّی در ژوئیه ۱۹۴۹ آزادی بازداشت شدگان آغاز شد. آنان اندک

---

*. نتیجهٔ درخشانی که وفد در انتخابات ژانویه ۱۹۵۰ بدان دست یـافت، بـه راسـتی نـمایانگر یک انقلاب واقعی است که بر ضد فاروق و یاران سعدی‌اش، در دلهای مصریان می‌جوشید، به ویژه که اخوان مورد ستم قرار گرفته و البنا ترور شده بود. این نتیجه ملک فاروق را مجبور کرد در آن روز که یک نوع دمکراسی در کشور بود! با مرحوم نحاس پاشا که قبلاً وی را به صورت تأسف آوری برکنار کرده بود دیدار کند. اگر بازوان نیرومند اخوان المسلمین نبود وفد به چنین نتیجه‌ای دست نمی‌یافت. اخوان برای انتقام از سعدی‌ها با تمام قوا جهت کمک بـه کـاندیدای وفـد، در مبارزات انتخاباتی شرکت جستند. حتی فؤاد سراج الدین دبیر کل وفد، به هنگام نبرد انتخاباتی در برابر هواداران خود تصریح نمود که گرفتن قول و قرار از اخوان ضرورتی نـدارد! زیـرا آنـها برای انتقام از سعدی‌ها با کاندیداهای وفد توافق خواهند نمود اما هنگامی که رهبری اخوان از این اظهارات مطلع شد به اخوان دستور داد که در نبرد انتخاباتی بی طرف بمانند. این امر خشم رهبری حزب وفد بر ضد دبیر کل آن را برانگیخت! وی درخواست ملاقات با یکی از مسؤولان اخوان را نمود. مرحوم دکتر خمیس و مرحوم ابراهیم نجم، با وی دیدار کردند. وی به آنها وعده داد که بمحض رسیدن وفد به قدرت، مشروعیت اخوان به آنها بازگردانیده شـود، امـوال آنـان مرجوع زیان‌های وارده بر آنان جبران گردد ولی متأسفانه پس از پیروزی به وعده خود وفا نکرد!

اندک از فلسطین بازمی‌گشتند و پس از بازجوئی و بازداشتی کوتاه مدت، آزاد می‌شدند[۲]. اعضاء هیئت بنیانگذاران سازمان که غیرقانونی بود، تحت رهبری صالح عشماوی نمایندهٔ سابق، گردهم می‌آمدند، تجمّع سریع آنان، بعلت استمرار فعالیتشان به عنوان هسته‌ای در داخل زندانها- جائیکه شمار زیادی از اعضاء در داخل بازداشتگاهها بسر می‌بردند - امکان سازماندهی و ارتباط مجدد برای آنان را بسادگی میسر نمود[۳].

اعضایی که به خارج از کشور گریختند، به گسترش دعوت سازمان در مناطق مختلف بویژه در سوریه، اردن و پاکستان همّت گماشتند[۴]. آنان با بازگوئی آنچه بر سازمان رفته بود، همدردی سایر مسلمانان را در قبال سازمان جلب می‌کردند. بدین‌ترتیب افکار سازمان طرفداران تازه‌ای پیدا کرد و احساس به رستاخیز نوین و جاودانگی دعوت، قوّت گرفت. «اخوان»ی که در خارج از زندانها بسر می‌بردند، آنهائیکه قبلاً بازداشت نشده و یا از بازداشت رهایی یافته بودند، وظیفه داشتند که «دولت را به شناختن حق زاغه‌نشینانی که نه مقررات و نه قانون اساسی شامل حال آنان می‌شد، وادار سازند[۵]». از آنجا که این عده از تأیید وفد بهره‌مند بودند، با قدرت تمام این مهم را به انجام رساندند.

از آن هنگام که عبدالهادی در اواسط ۱۹۴۹ از قدرت کنار رفت، (المصری) نشریهٔ ارگان وفد، به مسئلهٔ اخوان‌المسلمین پرداخته و در حد توان، با پیگیری شواهد موجود و به شیوه‌ای مهیّج، بر ترور البنا و بازجوئیهای نمایشی پس از آن، انگشت گذارد. پوشیده نیست که (المصری) برای ضربه زدن به سعدی‌ها و کسب تأیید اخوان در انتخابات آینده، به این کار دست زد و ناگفته پیداست که درگیری وفد با سعدی‌ها، در حقیقت درگیری با دربار بود. (المصری) در پرداختن به این مقوله که

اندیشهٔ ترور البنا از سوی مقام‌های رسمی به صورتی تلویحی تأیید شده بود، فقط نزدیک‌شدن به اخوان را مدنظر نداشت، بلکه خواستهٔ وفد این بود که از عدم تکرار سیاست دربار، پس از جنگ، مبنی بر ایجاد ارتباط با سازمان بر ضد وفد، آسوده خاطر شود. اینکه فؤاد سراج‌الدین به نمایندگی از وفد سرپرستی هیئت مذاکره‌کننده را بر عهده داشت ـ وی همچنین رهبر «جناح دست راستی» وفد بود ـ خود به تنهایی بر این امر دلالت دارد که اعتبار سنتی اخوان، به عنوان نیرویی قابل‌توجه که در مقابل چپ ایستاده است، همچنان پابرجاست. بنظر می‌رسد سراج‌الدین در موضعگیری‌اش علیه «جناح چپ» از سوی خود وفد پشتیبانی می‌شد[۶]*.

از طرفی فعالیت اخوان برای سازماندهی قانونی دوباره سازمان بر هرگونه ملاحظه‌ای فائق آمد و مانع اصلی یعنی «تأیید یک حزب سیاسی»[۷] در برابر این واقعیت که وفد برخلاف سعدی‌ها نمایانگر «حزب اکثریت» است، از میان برداشته شد. عشماوی سخنگوی سازمان در پاسخ به پرسش خبرنگار آسوشیتدپرس گفت: «وفد، حزب مردمی مصر است و پیروان آن به همان طبقاتی وابسته‌اند که اعضاء اخوان‌المسلمین بدانها وابسته‌اند یعنی طبقات مردمی، بنابراین، رقابتی میان اخوان و وفد نیست»[۸].

---

*. این ادعا غیر منطقی و بهیچ وجه صحیح نیست. زیرا پیش از این گفتیم که وفد به پیمان خود در قبال اخوان وفا نکرد و آقای فؤاد سراج الدین به وقت کشی پرداخت. وی در یادداشتی که به شورای وزیران فرستاد، پیشنهاد نمود که دفتر مرکزی اخوان به پایگاه بخش «راه سرخ» (احتمالاً بخشی از نیروهای ویژه امنیتی یا پلیس) تبدیل شود! در این خصوص صالح ابورقیق با عبدالفتاح حسن پاشا وزیر امور اجتماعی که وکیل دعاوی اخوان و بازوی راست فؤاد سراج الدین بود، ملاقات کرد. عبدالفتاح حسن از اخوان خواست دیدگاهشان را طی یادداشتی اعلام نمایند. مرحوم عبدالقادر درعوده، یادداشتی حاوی حکمی که وی در زمان قضاوت در منصوره به نفع اخوان و حق بودن آنان در بازپسگیری دارایی‌شان صادره کرده بود، تهیه کرد. ولی حکومت وفد به هیچوجه به آن هم پاسخ مثبت ندارد!.

منافع و نیازهای مشترک در آن دوران چنین اقتضا می‌کرد که هر دو جناح از دشمنی دیرینهٔ خود در قبال دیگری چشم بپوشند، ولی کوتاهی دوران این مودت، قابل پیش‌بینی نبود. در مذاکراتی که میان دو جناح آغاز شد «مصطفی مؤمن» نمایندگی سازمان و فؤاد سراج‌الدین که به عنوان وزیر کشور از موضع قوی‌تری برخوردار بود، نمایندگی وفد را بر عهده داشت.* در مذاکرات شرطهایی برای از سرگیری فعالیت سازمان مطرح گردید:

(۱) تا پایان دوران حکومت نظامی به طور رسمی دست به فعالیت نزنند

(۲) آغاز به فعالیت اما با نام جدید

(۳) نام قدیمی بکار گرفته نشود مگر پس از لغو کامل حکومت نظامی و باز پس گیری کامل شکل قانونی سازمان. چون «مؤمن» به از سرگیری فعالیت سازمان تحت هر شرایطی شدیداً علاقه‌مند بود** و آمادگی

---

*. آقای مصطفی مؤمن در آن هنگام جز یک دانشجویی فعّال نبود. ولی اگرچه رهبری جنبش دانشجویان اخوان را در دانشگاه بر عهده داشت، ولی بزودی به دلیل مخالفت با سیاست سازمان، موقعیت خود را از دست داد و از این سمت برکنار گردید و در مذاکرات اخوان با فؤاد سراج الدین نمایندگی اخوان را نداشت. در این مذاکرات مرحوم دکتر خمیس و مرحوم ابراهیم نجم، نمایندگان اخوان بودند. در نتیجه هیچگونه شرطی به آن دو ارائه نداد، بلکه به مخالفت شاه با بازگشت آنان اشاره‌ای نمود و این که وی برای بررسی موضوع نیاز به وقت دارد. یک با هم تلویحاً به تغییر نام سازمان نظر داشت که مرحوم خمیس قاطعانه به وی پاسخ داد: «جناب پاشا! این اسم با خون ثبت شده و نمی‌توان آن را تغییر داد پس هر گونه سخنی راجع به نقش آقای مؤمن و فعالیت‌های بعدی وی بی‌اساس است، زیرا او پس از اخراج به آرامی کنار رف و از این بابت ذکر خیری از او باید نمود!.

**. همانطور که اشاره شد مؤمن به چه عنوان می‌توانست پیشنهادی راکه به مسائل اخوان مربوط می‌شود بپذیرد؟ در حالی که وی برای مدتی جز یک دانشجو که جنبش دانشجویی اخوان را رهبری می‌کرد نبود و هیچگونه نقش رهبری در دانشگاه نداشت و به سبب وی درگیری‌ای داخل دانشگاه به وقوع نپیوست.

پذیرش پیشنهاد وفد را داشت، چنانکه نام جدید «النهضه‌الاسلامیه» را برای سازمان برازنده دانست و به سرعت آنرا اعلام کرد، ولی رهبران سازمان، بخصوص عشماوی، این پیشنهادها را، چه آنهائیکه مربوط به تغییر نام بود و چه آنها که در مورد تأخیر در استرداد وضعیت قانونی سازمان بود ـ رد کردند. همینکه نتایج انتخابات اعلام شد، سازمان، وفد را به خیانت متهم کرد.

در کنار درگیری با وفد، درگیری دیگری نیز در درون سازمان بوجود آمد که به برکناری «مصطفی مؤمن» انجامید. نامبرده پس از مخالفت عشماوی، به اصرار خود پیرامون قبول آن پیشنهادها، به عنوان تنها راه‌حلی که می‌توان بمرحله اجرا گذاشته شود، ادامه داد و به این ترتیب «مؤمن» خود را در معرض این اتهام قرار داد که وفد او را «خریده» است. عشماوی با غنیمت‌شمردن این فرصت و انتشار چندین مقاله به قلم مؤمن در نشریات وفدی پیرامون اصلاحگرایی اسلامی، او را مورد حمله قرار داد، بر این اساس که مؤمن به رهبری چشم داشته و با وفد توافق کرده و به اصول سازمان پایبند نبوده است. «عشماوی دستور داد تا هیچیک از شاخه‌های سازمان از مؤمن برای سخنرانی دعوت بعمل نیاورند.» سپس دراواخر ۱۹۵۰ دفتر ارشاد را به گردهمایی محرمانه فراخواند و موفق شد دستور اخراج «مؤمن» را به بهانهٔ «انحراف از خط مشی جمعیت» از تصویب بگذراند[۹].

این درگیری شدید میان «مؤمن» و «عشماوی» در حالیکه اعضاء سازمان هنوز در زندان بودند، یکی از عللی بود که مؤمن را واداشت تا خواستار برقرای نظام دمکراتیک در سازمان شود. همچنین سرآغاز

رویدادهای ناشی از مشکل جانشینی البنا نیز بود.*

مجادله با مؤمن بهانه‌ای پذیرفتنی بدست صالح عشماوی داد تا بر دامنهٔ درگیری‌اش با وفد بیفزاید، وی در خلال سال ۱۹۵۰ از هر فرصتی استفاده کرد تا با نوشتن مقاله در نشریه‌اش (مجلةالمباحث) به «حکومت ملی» یادآوری نماید که پیمان خود را پیرامون نجات‌دادن سازمان از بیراهه‌های قانونی، نقص کرده است و به تضییقات و موانع ایجاد شده از سوی مقام‌های رسمی بر سر راه فعالیت سازمان که به سرعت تجدیدحیات می‌کرد، بتازد. آنچه بر خشم اخوان می‌افزود این بود که حکومت بی‌وقفه در نشریات رسمی خود، سازمان را بنام «جمعیت منحله»! می‌خواند و با طرح قضیهٔ سازمان در پارلمان، قانونی شماره ۱۹۴۰/۵۰ تاریخ پایان حکومت نظامی و تمامی احکام و قوانین مترتب بر آن را به استثنای آنچه به اخوان‌المسلمین مربوط می‌شد، مشخص کرد[10].

در پایان آن سال وزیر کشور تصریح کرد که دولت در نظر دارد قانون جدید «جمعیت ها» را جایگزین قانون انحلال سازمان کند. به موجب قانون جدید بایستی اطلاعات کامل به همراه عکسهایی از هر عضو نزد مقام‌های رسمی ثبت شود، از آنجا که اخوان‌المسلمین تنها گروهی بود که این قانون شامل آن می‌شد، لذا اعضاء سازمان به آن به دیدهٔ قانونی که مخصوصاً برای آنان وضع شده بود، می‌نگریستند. آنان معتقد بودند که این

---

*. هیچکس نیازی نداشت که نظام دمکراسی را در سازمان وارد کند، زیرا این نظام در متن اساسنامه به روشنی آمده است. واقعیت این است که در آن زمان جنبش زیر زمینی بود و به طور طبیعی وضعیت یک تشکّل نظامی بخود گرفته بود.

موضعگیری‌های حکومت‌ها در قبال اخوان مجال فعالیت دمکراتیک گسترده را نداد، تا آنجا که برگزاری اجلاس هیأت مؤسسان برای اخوان مشکل بود. آنچه اتفاق افتاد یک درگیری لفظی میان مؤمن و عشماوی بود. عشماوی در کنار دفتر ارشاد و شمار قابل توجهی از اعضاء برجسته امور سازمان را سامان می‌دادند.

قانون بی‌جهت عرصه را بر آنان تنگ کرده است. مضافاً اینکه قانون ظالمانه‌ای بود که جایگزین یک قانون نظامی ظالم شده و به پارلمان این امکان را می‌داد تا به قانون نظامی نامشروع، صفت مشروعیت ببخشد[۱۱].

به هرحال، حکومت مصمّم بود این قانون را از تصویب بگذراند، و در تاریخ ۱۶ آوریل ۱۹۵۱ لایحهٔ آن را به پارلمان ارائه داد و در ۱۸ همان ماه و در حالیکه پارلمان سرگرم بررسی آن بود، عشماوی دستور داد در مقابل ساختمان پارلمان تظاهرات مردمی برگزار شود. پس از ایراد چندین سخنرانی در رابطه با این قانون، یک یادداشت اعتراض رسمی به حکومت تسلیم شد و تظاهرکنندگان به دستور رهبرانشان متفرق شدند[۱۲]. چند روز نگذشته بود که قانون در پارلمان به تصویب رسید و سازمان نیز اعلام کرد که ثبت‌نام نخواهد کرد. قانون حکومت نظامی در اول مه ۱۹۵۱ به پایان رسید و بی‌درنگ شورای ارشاد تشکیل‌جلسه داد و موجودیت مجدد سازمان اخوان‌المسلمین را اعلام کرد و پرچمهای سازمان در سراسر کشور برافراشته شد. ولی دیری نگذشت که نیروهای امنیتی پس از پاره پاره کردن پرچمها و انهدام هرگونه نمادی از سازمان، «مرکز عام» را اشغال کردند[۱۳]، ولی اخوان نیز بر اهداف و اعتراضات خود پافشاری کرده و بر تلاشهای مخالف‌گرای خود افزودند. برای نخستین بار از زمان انحلال، هیئت بنیانگذار سازمان در مرکز عام موقت، گرد هم آمدند[۱۴] و در ۲۰ همان ماه اخوان به حکومت، التیماتوم داده و نخستین گردهمایی مردمی از زمان انحلال را برگزار کرد. در کشاکش درگیری میان حکومت و سازمان وزیر کشور رسماً اعلام کرد که ساختمان مرکز عام سازمان[۱۵] را خریداری خواهد کرد تا مرکزی برای پلیس باشد. سازمان در مخالفت با اعلام وزیرکشور، در شورای دولتی علیه نخست‌وزیر و دو وزیر کشور و دارایی

اعلام جرم کرد و خواستار روشن‌شدن وضعیت قانونی مترتب بر فرمان انحلال اصلی سال ۱۹۴۸ و شرطهایی که مستوجب صدور این قانون گشته بود و پایان‌دادن به احکام نظامی سال ۱۹۵۰ گردید.

از نوامبر ۱۹۴۸ دادخواستی به شورای دولتی تقدیم شده بود که خود حسن البنا و عبدالحکیم عابدین دبیرکل در مخالفت با تصمیم حکومت در آن تاریخ، مبنی بر تعطیل دو شاخهٔ سازمان در پورسعید و اسماعیلیه، آن را تنظیم کرده بودند، ولی بعلت ترور البنا، پرونده مختومه اعلام شده بود. در ۱۹۵۱ با ارائه مدارک جدید از سوی عابدین بنمایندگی از سازمان، پرونده مجدداً به جریان افتاد. دادگاه در ۱۵ اوت ۱۹۵۰ بریاست قاضی «سامی مازن بک» پرونده را مورد بررسی قرار داد[16]*.

به رغم اینکه موضوع پرونده بر محور وضع قانونی سازمان دور می‌زد، اما بحث و مجادله بر سر توجیه قانونی قانون انحلال و اقدامات مترتب بر آن درگرفته بود. سرانجام دادگاه به نظر سازمان تن در داد و در تاریخ ۱۷ سپتامبر حکم خود را صادر کرد که بموجب آن دستور فروش مرکز عام لغو گردید. همچنین دادگاه مقرر داشت که اموال و املاک سازمان بدان بازگردانده شود. تأثیر چنین حکمی این بود که به وجود سازمان صفت مشروعیت و قانونی بودن که نیرومندترین عنوان در مصر است، می‌بخشید. در ۱۸ دسامبر نیز حکومت از املاک مصادره شده، از جمله روزنامه سازمان و تمامی ساختمانهای آن دست برداشت[17].

---

*. وکیل و عضو حزب وفد در این مسأله آقای عبدالفتاح حسن بود که صالح ابورقیق در اعتراض به تصمیم وزیر کشور، مبنی بر خریداری دفتر مرکزی، با وی دیدار کرد. قرار بود دفترد مرکزی به صورت پایگاه پلیس راه سرخ در آید. این دیدار پس از بازگشت نامبرده و دریافت لقب «پاشا»! و وزارت امور اجتماعی در پی ملاقات با «ملک فاروق» در «کاپری»! بود.

# رهبر جدید

نخستین مشکل انتخاب فردی در مقام جانشینی حسن البنادر هیئت بنیانگذار سازمان، در طی این مدت بود. بدیهی بود که پس از مرگ وی حاکمیت به شخص دوم در رهبری، یعنی صالح عشماوی ـ نایب مرشد ـ از سال ۱۹۴۷ انتقال یابد. گمان شایع نزد عموم اعضاء جمعیت این بود که عشماوی به طور رسمی به پست جانشین البنا گماشته شود*. زیرا وی در روزهای بحرانی حکومت سعدی‌ها و وفدی‌ها، رهبر بالفعل بود. در ضمن وی روابط طولانی و تنگاتنگی با جمعیت و البنا داشت و خدمات ارزنده‌ای از خود بروز داده بود. ولی این امر به تحقق نپیوست و پیامدهای ناگواری برای جمعیت به بار آورد که چند سال بعد پدیدار گردید.

بی‌تردید عشماوی خواهان تصدی منصب مرشد جدید بود گرچه خود همواره این مسئله را[۱۸] انکار می‌کرد. علاوه بر وی دیگران نیز خواهان این منصب بودند، مشهورترین آنان: عبدالرحمن البنا ـ برادر حسن البنا ـ عبدالحکیم عابدین دبیرکل و شیخ حسن باقوری عضو دفتر ارشاد بود که بعدها در حکومت انقلاب عضویت پیدا کرد. وی در راه حفظ روحیه و تشکیلات جمعیت در خلال سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ با عشماوی تشریک

---

*. آقای صالح عشماوی در دوران حکومت سعدی‌ها رهبر سازمان نبود، زیرا وی جزؤ نخستین افرادی بود که در شامگاه صدور دستور انحلال سازمان دستگیر و تا استعفای ابراهیم عبدالهادی، در بازداشت و زندان باقی ماند.

مساعی کرده بود و بسیاری فکر می‌کردند که البنا، او را به جانشینی خود برگزیده است[۱۹]. مصطفی مؤمن، با توجه به اینکه در ۱۹۵۰ بر کنار شده بود، از صحنهٔ رقابت دور مانده بود[۲۰*].

در این دوران بحرانی و در گیرودار حفظ و بقای هیئت بنیانگذاران جمعیت، نام منیردلّه در کنار عشماوی و باقوری ظاهر شد. وی در مقایسه با آن دو، عضو جدید سازمان بود. پیوستن وی به سازمان در ۱۹۴۷

---

*. صالح ابورقیق اندکی پیش از شهادت حضرت مرشد نفر دوم سازمان بود. وی مسؤولیت رهبری را بر دوش استاد صالح عشماوی به عنوان نمایندهٔ کل اخوان المسلمین نهاد تا این که هیأت مؤسسان جهت انتخاب مرشد جدید تشکیل جلسه دهد. ابورقیق قصد داشت عشماوی را کاندید این منصب بنماید. ولی دیری نگذشت که صالح عشماوی همگان را از خود نومید ساخت، وی به همراه دیگر کسانی که نویسنده نام برده است به این منصب طمع ورزیده بود. منیر دلّه، صالح ابورقیق و اخوان طراز اول، بیم آن داشتند که سازمان شکاف بردارد و هنوز از مصیبت رهایی نیافته، دچار فتنه و چند دستگی شود. از این رو چهار رقیب را در منزل استاد منیر دلّه گرد هم آوردند و به آنان پیشنهاد نمودند که برای جلوگیری از جدا شدن اعضاء سازمان، از بین خود یکی را برگزینند، ولی آنان این پیشنهاد را رد کردند... برای یکسره کردن موضوع، نام استاد حسن هضیبی مطرح گردید. همگان از توانائی‌ها و منزلت وی نزد امام شهید آگاه بودند و به نقش وی و همسر گرامی‌اش در یاری رسانی به خانواده‌های زندانیان و بازداشت شدگان، ارج می‌نهادند. همگی موافقت نمودن. استاد منیر دله از آنان خواست به صورت مکتوب این موضوع را مطرح سازند. همه به این امر گردن نهاده و همگی اعلام موافقت نمودند. همچنین در این جلسهٔ خجستهٔ تاریخی موافقت کردند که مسأله را در میان تمام اعضای دفتر ارشاد مطرح سازند تا این کاندیداتوری را به تصویب رسانیده و نحوهٔ طرح مسأله را در هیأت مؤسسان ـ و در صورت امکان با شرکت همهٔ اعضاء ـ بررسی کند... اعضاء مکتب، در منزل استاد منیر دلّه گرد هم آمدند، ولی چهار رقیب حاضر نشدند. دفتر به اتفاق آراء با این کاندیداتوری موافقت نمود بجز دکتر خمیس که رأی موافق نداشت... به دلیل عدم امکان گردآمدن همه اعضاء، دفتر تصمیم گرفت که کانداتوری به صورتی دیگر به اطلاع همهٔ اعضاء هیأت رسانیده شود... اعضاء هیأت به اتفاق آراء با انتخاب استاد حسن هضیبی ـ مشاور دادگاه استیناف ـ به عنوان مرشد کل اخوان المسلمین موافقت کردند. واقعیت امر همین است و دیگر جایی برای تأویلها و نتیجه گیری‌های نادرست که در این خصوص عنوان شده است، باقی نمی‌ماند.

نشانه‌ای از درآمیختگی «کادیلاک و آرستکراسی» با جمعیت تلقی شد*. «دلّه» از پیروان مخلص البنا بود و در راه آرمان جمعیت از بذل و بخشش دریغ نورزید. وی از زمینداران مناطق روستایی مصر بود. و بخاطر این بذل و بخشش و به مناسبت خدمات ارزنده‌ای که به هنگام اوقات بحرانی به هیئت تقدیم کرده بود، در هنگام مذاکرات پیرامون انتخاب جانشین البنا، صدای وی گوش شنوایی یافت. در منزل وی و به اشاره خود وی، نام حسن‌الهضیبی به عنوان نامزد مقام مرشد عام، برای نخستین‌بار به میان آمد. الهضیبی قاضی بود و بیش از بیست‌وپنج سال را در کار قضاوت گذرانده بود.

از تأثیر این پیشنهاد یا تأثیر حملهٔ تبلیغاتی وسیع و همه‌جانبه‌ای که طرفداران آن در هیأت، علیه دیگر کاندیداها به راه انداخته بودند، اطلاعات اندکی موجود است. ولی به نظر می‌رسد این موضوع در کلّ مورد توافق بود که جنبش نمی‌توانست شکافی را که در صورت تعیین یکی از رقیبان، پدیدآمدن آن حتمی بود، تحمل کند و اینکه لازم است رهبر از خارج هیأت، انتخاب شود هرچند این انتخاب موقت باشد.

---

*. اشاره نویسنده در این بخش و بخش پیشین، مبنی بر این که بعضی‌ها استاد منیر دلّه را به ثروتمندی و اشراف منشی متهم نموده‌اند، ستمی است که این افراد بر وی روا می‌دارند. وی در گرفتاری‌های اول و دوم سازمان (۵۴ـ۱۹۵۶) سرافرازانه پایداری کرد و شریک غم و یار و یاور برادرانش در زندان‌ها و تا آخرین رمق از زندگی پربارش، مرهم زخم‌های برادرانش بود. درست است که وی ثروتمند بود و توانگری خانواده‌اش در «فیوم» بر همگان معلوم بود، ولی وی از انفاق عزیزترین دارائی‌های خود، در راه خدا و یاری اسلام، دریغ نورزید. منصفانه است که در اینجا ثبت نماییم که مرحوم دلّه برای همسر مکرمه‌اش جز سه هکتار زمین در یکی از روستاهای فیوم، چیزی باقی نگذارد و همسرش با کمال قناعت با کشاورزی در آن، امرار معاش می‌نماید. احساس کمبود در نزد بعضی‌ها بصیرتشان را کور می‌سازد و کینه توزی و حسد ورزی را به دنبال دارد و همواره آنان را به ستم روا داشتن بر دیگران، می‌کشاند!

طرفداران الهضیبی با برشمردن مزیت‌های خوب و مثبت وی، بر این ضرورت پافشاری می‌کردند، زیرا تعیین یک قاضی آشفتگی محافل قضایی و مقامات را کاهش می‌داد

ـ بویژه آنکه خاطره قتل قاضی خازندار هنوز از اذهان محافل قضایی و مردم پاک نشده بود ـ همچنین موقعیت اخوان را در پرونده‌هایی که همچنان در دادگاهها مطرح بود تقویت می‌کرد و رضایت دربار را نیز جلب می‌کرد (داماد الهضیبی رئیس آجودانی دربار بود) و این امر، چه بسا به بازپس‌گیری سریع قانونی بودن سازمان، کمک می‌نمود و همچنین جمعیت نیازمند خون تازه و چهره‌ای جدید بود تا با آن در برابر جامعه ظاهر شود[۲۱]. ولی اصل قضیه در این ملاحظات این بود که جمعیت به احترام نیاز داشت و الهضیبی مردی موّقر بود، یا همانگونه که عشماوی بعدها گفت «لازم است تا مدتی نامهای تروریستهایی که مطبوعات پیرامون آنان داستانهایی هراس‌انگیز و وحشت‌زا آفریده‌اند، از دیده‌ها دور بمانند»[۲۲]. نظر پیشکسوتان سازمان این بود که شرایط حاکم، ولو بطور موقت نامزدی الهضیبی را اقتضا می‌کرد*.

مجادله میان اعضاء خاتمه یافت و مذاکره با الهضیبی در اکتبر ۱۹۵۱ به پایان رسید و تعیین وی رسماً اعلام شد[۲۳]. اطلاعات اندکی از تاریخ زندگی وی ذکر گردید. در یک کنفرانس مطبوعاتی به طور خلاصه گفته شد که پدر و مادر وی کارگرانی بودند از عرب های «صوالحه» در منطقهٔ «شبین‌القناطر». در آغاز زندگی در مکتب خانهٔ روستا به تحصیل پرداخت و

---

*. اگر نظر آقای صالح عشماوی این باشد، که نظر اخوان قدیمی از همان ابتدا نیز همین بود، پس جارو جنجال بر سر موضع آقای عشماوی و اخوان قدیمی چه دلیلی دارد؟ این نکته که انتصاب استاد هضیبی برای خشنودی دربار بود!، در ذهن هیچ یک از اخوان نمی‌گنجید زیرا آنها اطلاع نداشتند که وی با رییس دربار نسبتی دارد... و داماد فرزند ارشد او است.

قرآن را حفظ کرد. در دهسالگی به رغم اینکه پدرش می‌خواست وی را به الازهر بفرستد، او تصمیم گرفته بود که وکیل بشود. سرانجام توانست به مقصود خود برسد. پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی به دانشکده حقوق پیوست. او خود قبول دارد که دانشجوی برجسته‌ای نبوده است و در ایام تحصیل موفق گردید به استثنای مشارکت در مراسم خاکسپاری مصطفی کامل، از شرکت در تظاهرات اجتناب نماید (و این از یک رهبر سیاسی در مصر، اعترافی خطرناک به شمار می‌آید). در ۱۹۵۱ از دانشکدهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شد و به دفتر وکالت حافظ رمضان که با داشتن سمت رهبری حزب‌الوطنی دار فانی را وداع گفت، راه یافت. وی پس از کسب اجازهٔ وکالت ازدواج کرد.

شایان ذکر است در آن زمان خود شخصاً به خواستگاری رفت. هنگامیکه پدرش بدو پیشنهاد کرد که به نیابت از وی به خواستگاری برود، به او گفت: «پدرم وقتی خواست با مادرم ازدواج کند شخصاً جلو رفت... من نیز خود جلو خواهم رفت! زیرا داماد منم نه پدرم»! الهضیبی می‌گوید: من می‌دانستم پدرم از این بابت ناراحت نمی‌شود زیرا «او در واقع در دوران نسلی دیگر می‌زیست به طوری که به بسیاری از آداب و رسوم حاکم بر آن دوران، اهمیتی نمی‌داد».

اوضاع در قاهره بر وفق مراد نبود، از این رو الهضیبی تصمیم گرفت به روستا منتقل شود. او به «سوهاج» روی آورد و در خلال یک سال توانست زندگی خود را تأمین نماید، در همانجا رحل اقامت افکند و در انقلاب ۱۹۱۹ شرکت جست، گرچه ظاهراً این مشارکت در مقایسه با مشارکت اغلب مصری‌ها کم التهاب‌تر بود. از خاطرات الهضیبی آشکارا معلوم می‌شود که وی در طول زندگی، از خشونت و شهرت‌طلبی متنفّر بوده

است. این ویژگی همچنان به عنوان جنبهٔ مهمی از زندگی وی در جمعیت باقی ماند. در ۱۹۲۴ برای نخستین‌بار در یک منصب قضایی گماشته شد و بیست سال بعدی را در استانهای مصر به قضاوت پرداخت.

طبق اظهار الهضیبی، وی در ۱۹۴۴ برای بار اول با اعضاء رده پایین اخوان‌المسلمین دیدار کرد. دیری نگذشت که از دوستان صمیمی البنا و از دوستداران وی شد. الهضیبی در مورد نخستین سخنرانی که از البنا شنید می‌گوید: «سخنرانیهای بسیاری را شنیده بودم که هربار آرزو می‌کردم زود به پایان برسد... ولی این‌بار نگران این بودم که مبادا البنا در پایان دادن به سخنرانی‌اش شتاب کند... یکصد دقیقه گذشت و طی آن البنا دلهای مسلمانان را در کف دستهای خود جمع کرد و هر وقت اراده می‌کرد می‌توانست آنها را به لرزه در آورد. سخنرانی به پایان رسید و البنا دلهای شنوندگان را بدانها بازگرداند... بجز دل من که در دست او باقی ماند».

پیوندهای وی با البنا او را بر آن داشت تا «عقل و قلب خود را در خدمت اخوان» قرار دهد. این امر به معنای عضویت رسمی در جمعیت نبود. زمانی که انتصاب وی اعلام شد از منصب قضاوت استعفا داد[۲۴]*.

سازمان با این انتصاب از محدوده قانونی خویش پا فراتر گذاشت. زیرا طبق اساسنامه، مرشد عام بایستی با کسب اکثریت $\frac{۳}{۴}$ آراء از میان اعضاء هیئت بنیانگذاری برگزیده شود. در واقع دفتر ارشاد رأساً مرشد را منسوب کرده بود**. سپس هیئت بدون توجه به اصل رای گیری از $\frac{۳}{۴}$ آراء و

---

*. اگر میزان علاقه‌مندی وی با استاد البنا و علاقه استاد به وی تا این حد باشد که وی را با وجود مقام بالایش به سمت مشاور خود برگزید، آیا شایسته نبود که جانشین او شود؟!. غیر از این هر چه هست از سر کینه و حقه و حسد ورزی اظهار می‌شود

**. دفتر حق انتصاب مرشد را نداشت، ولی او را کاندید کرد و این کاندیداتوری، به دلیل عدم امکان گردآمدن تمام اعضای هیئت نفر به نفر، به اطلاع اعضاء رسید و با اکثریت و بیش از شمار قانونی

اکثریت $\frac{۴}{۵}$ رأی دهندگان و دیگر قوانین فرعی، با این انتصاب موافقت کرد. افزون بر این، دفتر ارشاد و هیئت بنیانگذاری، طبق درخواست الهضیبی یک وکیل و عضو جدید یعنی عبدالقادر عوده را به نیابت وی تعیین کرد و این امر نیز از نظر قانونی خلاف اساسنامه بود.

هنوز شش ماه نگذشته بود که الهضیبی خواستار تأسیس پست جدید «نایب مرشد» شد. وی خواستار شد که محمد خمیس‌حمیده یکی از رهبران قدیمی در المنصوره عهده‌دار این پست شود. این امر از یکسو بعلت اختلاف نظر وی با نایبش عوده بود و از دیگرسو، بیماری وی آن را اقتضا می‌کرد که پاره‌ای از کارها را به معاونان بسپارد. اعضاء، این انتصاب را یک تخلّف خطرناک به شمار آوردند. همچنین تغییرات سریعی که الهضیبی در صفوف رهبری رده‌بالا بوجود آورد و مبارزه‌طلبی مستقیم با «سازمان مخفی» که همچنان برپا بود* به مذاق آنان که فکر می‌کردند

---

لازم با این با انتصاب موافقت گردید. سپس یک بار دیگر و به اتفاق آراء در نخستین نشست آن در مه ۱۹۵۰ مورد موافقت قرار گرفت. وانگهی مادهٔ ۳۶ اساسنامه به هیئت اجازه داده است به درخواست عضویت در سازمان را به دیگران اعطا نماید... بدین ترتیب هیئت دوبار با انتصاب مرشد جدید موافقت کرده است. در مورد شهید عبدالقادر عوده، وی نامه‌ای از امام شهید به هیئت نشان داد و بوسیلهٔ آن عضویت خود را در هیئت از بیش از پنج سال ثابت نمود. اعتراض نیست. از اینجا روشن می‌شود که هیئت، بر خلاف اساسنامهٔ سازمان رفتار نکرده است... از طرفی هیئت به تنهایی حق دارد رأساً و بطور مستقل خود اساسنامه را تعدیل یا تغییر دهد...

*. استاد عوده برادی اینکه منحصراً به دعوت و تبلیغ بپردازد استعفا داد، ولی بنا به ضرورت امر معاش بناچار یک دفتر وکالت افتتاح کرد. کار وکالت آنقدر وقت گیر بود که کوتاهی وی را در انجام وظایف خو به عنوان نمایندهٔ کل سازمان، در پی داشت. وقتی نتوانستیم وی را نسبت به پردازش تمام وقت به کارهای سازمان متقاعد کنیم، فکر کردیم شخص دیگری را منصوب کنیم تا به وظایفی که به دلیل مشغلهٔ استاد عوده ناقص مانده بود، بپردازد. بدیهی است که این وضع میان استاد هضیبی و استاد عوده کدورت ایجاد کرد. عوده بدون هماهنگی قبلی با جناب مرشد تصمیماتی گرفت که بر تنگنای موجود افزوذ. من شخصاً نام دکتر محمد خمیس حمیده را پیشنهاد کردم تا در کنار مرشد باشد، زیرا وی تنها عضوی بود که در طول حیات استاد البنا و پس

انتصاب وی موقتی است، خوش نیامد[۲۵]*. تغییر در رهبری به نظر اعضاء قدیمی امری عجولانه و غیرقابل توجیه می‌رسید.** در این روند خطرناک،

---

از شهادت وی، عضویت مکتب را حفظ کرد و به دلیل مواضع میانه رو و دفاع از سازمان برضد مخالفان اعتماد همگان را بدست آورده بود. این پیشنهاد موافقت دفتر و مرشد، سپس هیئت را کسب کرد.

ولی وی ـ خدا رحمتش کند ـ همینکه برای تصدی منصب جانشین مرشد وارد قاهره شد، روحیه‌اش و مواضعش دگرگونی یافت!، دچار غرور شد و به تکروی روی آورد، سپس در خط عبدالرحمن سندی حرکت کرد و کوشید راه میانه‌ای را در پیش بگیرد، ولی موفق نشد. سپس مبارزه‌طلبی علنی با مرشد را آغاز کرد و از وی خواست تا به قول خودش «امضاء آخر از آن او باشد»! و سرانجام به سوی گروهی گرایش پیدا کرد که عبدالناصر برای ضربه زدن از درون به سازمان، از آن استفاده می‌کرد. در این مورد گفتنی است که نویسنده وقتی می‌نویسد انتصاب عوده و حمیده چالشگری با دستگاه مخفی بود، اشتباه می‌کند. زیرا هر دو به محض انتصاب، مسؤولیت آن دستگاه را برعهده گرفتند.

*. هیچکس نگفته است که انتصاب استاد هضیبی موقت بود. این سخن منطقی نیست. استاد هضیبی خود در کادر بالای رهبری، تغییری صورت نداد. زیرا هیئت مؤسسان در نخستین جلسهٔ خود ـ پس از مدتها تعطیل ـ در پی دستور انحلال سازمان، می‌بایست اعضای جدید دفتر ارشاد را انتخاب می‌کرد که شهید عبدالقادر عوده از جمله اعضاء آن بود. هیئت دفتر از قبل با انتصاب دکتر خمیس به عنوان معاون مرشد موافقت کرده بودند. وی در دفتر ارشاد، بعضی در کادر مرکزی رهبری عضویت داشت. بنابراین بجز غرض ورزان و افراطیان، ناراحتی دیگران توجیه‌پذیر نیست.

**. چه کسی حق دارد بگوید که انتصاب شهید عبدالقادر عوده و پس از وی دکتر خمیس به آن ترتیبی که بیان کردیم، کاری شتابزده، توجیه‌ناپذیر، خطرناک، حساب نشده و جسورانه بوده است؟!.

در حالی که هر دو از اخوان قدیمی‌اند. اعضاء جدید چه کسانی هستند که استاد هضیبی آنان را جایگزین افراد قدیمی کرد؟ وی آقای صالح عشماوی و شیخ محمد غزالی را در همان دفتر ارشاد برگزید که مجدداً پا گرفته بود. استاد هضیبی هیچگاه سیاست خاصی نداشت که اقتضا کند دستیارانی را منصوب نماید که این سیاست را بپذیرند، به دلیل اینکه رویدادها ثابت کرد که وی اعتماد همهٔ اخوان را ـ بجز شمار محدودی که از سازمان بریده بودند ـ احراز کرده بود. وانگهی جناب مرشد تصمیم خود را پس از موافقت دفتر یا هیئت مؤسسان آغاز کرد. سابقهٔ طولانی و قانون گرائی پر افتخار وی یک عامل اساسی در تمام رفتارهایش بود خداوند از او راضی باشد و او را در بهشت خود جای دهد.

پرتهور و جسارت‌آمیز، اعضاء تازه به دوران رسیده جای مردان قدیمی را که دارای سابقه و منزلتی بودند، گرفتند. به علت شرایط خاص انتصاب الهضیبی، حق وی در برگزیدن معاونینی که پذیرای سیاستش باشند، نادیده گرفته شد. شاید سخنان الهضیبی بلافاصله پس از انتصاب، خودگویای این مطلب باشد: «ما نه تنها چیزی از شما نمی‌خواهیم بلکه لزومی هم ندارد که شما به مرکز عام بیایید*، برگه‌های مربوطه برای امضاء یا اعلام مخالفت بدلخواه خودتان، به شما تقدیم خواهد شد. ما به رهبری نیاز داریم که سمبل پاکی باشد»[۲۶]. الهضیبی می‌خواست قدیمی‌ها را برگزیند**، ولی آنان به ندای وی لبیک نگفته و با دیدهٔ تردید بدو نگریستند. این ناکامی آغازین یا ناتوانی در بهره‌گیری از رابطه شخصی در کار و دمیدن روحیهٔ

---

*. این عبارت بعید است که بر زبان استاد هضیبی جاری شده باشد زیرا وی همگان را به احساس مسؤولیت، حضور مرتب و سر وقت تعیین شده، دعوت می‌کرد و در این مورد با همگان قاطع بود. مضمون عبارت فوق قابل فهم نیست، اگر بجای (رهبر) (رهبران) گفته می‌شد، قابل فهم می‌بود که در این صورت شامل کسانی می‌شد که در جلسات حاضر نمی‌شدند یا به طور کامل کارهایشان را به انجام نمی‌رساندند. مشکل دستگاه مخفی را قبلاً بررسی کرده‌ایم...(۲۶) کیره: محکمة ج ۲ – ص ۱۶.

**. بکار بردن تعبیر (اعضاء قدیمی) برای برخی اعضاء این مطلب را القاء می‌کند که همهٔ اعضاء قدیمی با استاد هضیبی ناسازگار بودند، در حالی که در واقع اندکی انگشت شمار بودند که از روز اول با استاد هضیبی سر ناسازگاری داشتند. غرض ورزی آنان بعدها روشن شد و باعث گردید که سازمان آنها را براند. از طرفی دگرگونی در کادر رهبری که نویسنده از آن سخن می‌گوید تنها در دو مورد صورت گرفت: در مورد مرحوم استاد عبدالقادر عوده که در اجلاس هیئت مؤسسان در دارالاخوان در منطقه ظاهر، به سمت نمایندهٔ کل منصوب گردید و مورد دکتر خمیس که با موافقت دفتر ارشاد به جانشینی مرشد منصوب شد و هیئت مؤسسان در نخستین نشست خود پس از مصوبهٔ دفتر، آن را به تصویب رساند. تقسیم بندی اعضاء به قدیمی و تازه وارد، با مفهوم و موازین اسلام که مبتنی بر فرمودهٔ الهی (انّ اکرمکم عندالله اتقاکم) است، همخوانی ندارد. اگر بنابر تقسیم بندی است این امر به میزان فعالیت، صداقت و وفاداری هر عضوی بستگی دارد. وانگهی استاد هضیبی برای همگان یک تازه وارد بود و قدمی و جدید نزد وی تفاوتی نداشت. رفتارها و رویدادهای بعدی سره را از ناسره تمییز داد.

اعتماد در جانها، یک معضل جدی آفرید. چه، نیرومندی جمعیت بر وجود این خصوصیات در رهبری متکی بود.

زمانی که الهضیبی کوشید مشکل سازمان مخفی را حل و فصل کند، این موانع دو چندان شد زیرا اعضاء این سازمان خویشتن را نخبگان ممتاز سازمان به حساب آوردند. الهضیبی پس از انتصاب، به مدت بیش از یک ماه در منزل خلوت گزید* و پس از گذشت این مدت، خواستار تجدیدنظر در انتصاب خود شد، زیرا وی پی برده بود که سازمان مخفی همچنان پابرجاست. سرانجام وی آشکارا با خشونتی که در دوران واقع بین ۱۹۴۶ و ۱۹۴۹ بوقوع پیوسته بود، ابراز مخالفت کرد. وی همچنین اعلام نمود که مایل نیست در ابقاء هر نوع تشکیلاتی که به چنین فعالیتهایی دست می‌زند، مشارکت داشته باشد و در این‌باره گفت: «اشتباهات گذشته را می‌توان جبران کرد». و در مورد سازمان مخفی اظهار داشت: «در راه خدا، امر محرمانه وجود ندارد» و افزود: «در دعوت امری محرمانه، و در دین تروریسم وجود ندارد»[۲۷].

این اظهارات نه فقط بمثابه برکنارکردن اعضاء سازمان مخفی بود، بلکه وی بر هدف کسانیکه در چنین فعالیتهایی شرکت می‌کردند نیز خدشه وارد ساخت. و اینگونه، وی جرأت پیدا کرد تا پاره‌ای از دیدگاههای اساسی متعارف جمعیت،چه از نظر هدف یا وسیله را، به مبارزه بطلبد. پس از آن

---

*. استاد هضیبی در طول یک سال از قبول منصب مرشد کل همچنان پوزش می‌خواست. وی معتقد بود که نمی‌تواند خلأی راکه امام شهید حسن البنا بر جای گذارده بود، پر کند. هیئتهای اخوان یکی پس از دیگری نزد وی می‌رفتند تا وی را متقاعد سازند، ولی او همچنان بر پوزش خواهی اصرار می‌ورزید. آخرین هیئت از جوانان و به همراهی دکتر عبدالعزیز کامل بود که پس از آن وی پیشنهاد قبول رهبری را پذیرفت. خود ایشان می‌گوید: پس از رفتن آنان قرآن مجید را باز کرد و نخستین آیه آن صفحه :«والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» بود، پس در این کار خیری دید و بر خدا توکل کرد و خدا یار و یاور او بود.

الهضیبی توجه خود را بر مشکلی که در دوران البنا در همه‌جا سرایت کرده بود متمرکز ساخت. این مشکل، مبارزه‌طلبی آشکار گزیده‌ای از رهبران و اعضاء سازمان مخفی با رهبری بود. عبدالقادر عوده بعدها در توصیف این وضعیت گفت: «سازمان مخفی یک اشتباه «اداری» بود، زیرا در رهبری دوگانگی بوجود آورده بود که به تناقضات بسیاری در آن انجامید»[۲۸].*

---

*. ...اما سازمان ویژه ـ یا دستگاه مخفی آنچنانکه نویسنده آن را می‌نامد ـ...، بگذارید موضوع آن را یکسره کنیم، زیرا در صفحات بعدی کتاب بارها به این موضوع پرداخته شده است... اگر خواننده گرامی در کتاب دقت نماید دلایل فراوانی خواهد یافت که سخن ما را تأیید می‌کند: شکل در رهبری این نظام، نه در خود تشکیلات بود. هدف از ایجاد این نظام انجام مأموریتهای مشخص بود و تا پس از نمایش شوم «منشیه» همچنان به فعالیت خود ادامه داد. به عنوان مثال برای بقای نظام تا آن زمان باید از سه قهرمان به نیکی یاد کنیم. آنان در «خانهٔ تیمی شبرا» بمدت بیست و چهار ساعت در مقابل پلیس قاهره مقاومت کردند، در آن موقع ارتش مصر در حالت آماده باش کامل بود، و وقتی پلیس بی‌باک مصر! اطمینان حاصل کرد که مهمات آنان تمام شده، به زور وارد مخفیگاه آنان شد و در کمال ناجوانمردی و رزالت دو قهرمان را به قتل رسانید و انگشت قهرمان سوم را با گلوله قطع کرد. وی بمدت شش روز گوئی در بهشت، در انتظار اجرای حکم اعدام بسر برد که این حکم ـ به همراه احکام دیگر محکومان به اعدام در نتیجه قیام جهان عرب و اسلام پس از اعدام شش شهید، به حبس ابد با اعمال شاقه تخفیف یافت.

مشکل اصلی فقط عبدالرحمن سندی رئیس نظام بود که بوسیله نظام می‌خواست بر امور سازمان تسلط یابد. این امر احتمال بروز خطر دوگانگی رهبری در سازمان را در پی داشت... نشانه‌های این بیماری در روزگار امام شهید (البنا) پدیدار گشت. وی بدون مراجعه به امام حوادثی را بپا کرد که به آبروی سازمان لطمه زد. مانند حادثه انهدام شرکت اعلانات (آگهی‌های) شرقی و حادثه ترور قاضی خازندار که استاد البنا در مورد آن گفت «این گلوله‌ها در واقع به سینه من شلیک شده است». استاد (ره) قصد داشت وی را از ریاست نظام برکنار کند ولی شتاب رویدادها مجال نداد.

وقتی استاد هضیبی (ره) آمد از وجود نظام ویژه در سازمان آگاه بود و نه به این دلیل یا دلیل دیگری، بلکه به دلایلی که قبلاً آورده‌ایم، از قبول منصب همچنان پوزش می‌خواست... با توجه به روابط گرمی که با امام شهید و مشورتهایی که در مسائل مهم با ایشان داشتند وی آگاه بود که درد این نظام، بویژه پس از حادثه ترور قاضی، در کجا نهفته است؟... از این رو بی درنگ و خردمندانه تمهیدات لازم را جهت رهاسازی نظام از این بیماری شروع کرد. وی به مناطق ساحلی و داخلی عزیمت کرد تا از نزدیک با حقایق آشنا شود. اشتباهات سندی فزونی یافته بود. مجمع عمومی

این مسائل و مسئلهٔ انتصاب مرشد جدید و عملکرد وی طی سالهای کم شمار بعدی، بر تنگناهای جمعیت برای ایفای نقش خود در صحنهٔ مصر افزود. این تنگناها هنگامیکه شرایط، مشکلات بزرگتری را بر سازمان تحمیل کرد به اوج خود رسید. ولی نقش سازمان در آن زمان به رقم‌زدن مرحله‌ای دیگر از مراحل کشمکش مصر و انگلیس محدود بود.

---

نظام ویژه در نشستی رأی به برکناری سندی و یاران سه گانه‌اش (عادل کمال، محمود صباغ و احمد حسن) داد و شهید یوسف طلعت را به ریاست نظام برگزید. همچنین شهید ابراهیم طیب به ریاست گروههای قاهره انتخاب شد. قبل از این تصمیمات، یک کمیسیون در رفتارهای سندی به تحقیق پرداخته و گزارشی به مجمع عمومی ارائه داده بود. هیچکس از نظام خارج نشد مگر بنا به دلایل شخصی... سندی برای مقابله با مرشد، تلاشهایی کرد ولی تمام آنها به یاری خدا و با بیداری اخوان به شکست انجامید. آخرین تلاش، بنا به دستور یا اشاره شخص عبدالناصر بود تا به زور از مرشد استعفانامه بگیرند!... ماجرا از این قرار بود که گروهی از جوانان را فریب داده و شبانه به زور وارد منزل مرشد شدند و پس از اینکه نتوانستند به زور مرشد را وادار به استعفا کنند، به دفتر مرکزی رفته در آن تحصن کردند. در اینجا بود که چهرهٔ برکنار شدگان قبلی مانند صالح عشماوی و دیگران ظاهر شد.

ولی همینکه این خبر ناگوار به اخوان قاهره رسید، از هر گوشه‌ای به سوی دفتر مرکزی شتافتند، بازی خوردگان یکی پس از دیگری راه فرار در پیش گرفتند، بامداد طلوع نکرده بود که هیچیک از آنان در دفتر مرکزی باقی نمانده بود. دفتر از اخوان قاهره لبریز شده بود. در ساعت ۳ بعد از ظهر مرشد کل در دفتر مرکزی حضور یافت. دفتر، میدان حلمیه و خیابانهای اطراف مالامال از هزاران هزار از اخوان شد که پس از اطلاع از اخبار روزنامه‌ها، پیرامون موضوع، از سراسر کشور گردهم آمدند و با شور و التهاب بی نظیری از مرشد استقبال کردند.

کار سندی به عنوان یکی از اخوان اینگونه پایان یافت همچنانکه کار وی به عنوان دست نشانده و عامل نفوذی عبدالناصر پایان پذیرفت، و نظام مسیر صحیح را پیمود. این خلاصه‌ای است از واقعیت مشکل سندی و موضوع نظام ویژه. امیدوارم خواننده گرامی هرگاه در صفحات بعدی ذکری از «دستگاه مخفی» آمد، آن را مد نظر داشته باشد.

# میهن‌دوستی و انقلاب

در ۱۸ اکتبر ۱۹۵۱ مصر توسط نحاس پاشا به طور یکجانبه تصمیم گرفت پیمان‌نامهٔ ۱۹۳۶ مصر و انگلیس و توافقنامهٔ ۱۸۹۹ حکومت دوجانبه بر سودان را لغو کند. نحاس پاشا در خاتمهٔ سخنرانی‌اش در پارلمان گفت: «پیمان‌نامه ۱۹۳۶ را بخاطر مصر به امضاء رساندم و امروز از شما تقاضا دارم بخاطر مصر آن را ملغی کنید.»[۲۹] بزودی مجلهٔ الدعوه ضمن اعلام پشتیبانی اخوان المسلمین از این موضعگیریها خواستار «مبارزهٔ مسلحانه» و «جهاد» شد. در پی درگیری مصری‌ها با نیروهای انگلیسی در ۱۷ اکتبر[۳۰]، اخوان در منطقهٔ اسماعیلیه رسماً «جهاد» بر ضد انگلیس‌ها را اعلام کرد. الهضیبی که به تازگی رهبری جمعیت را بدست گرفته بود، بی‌درنگ انتصاب خود را به عنوان مرشد جدید پذیرفت، در چنین شرایطی و در آغاز این رویداد، به نظر می‌رسد زمان‌بندی این اعلام عمدی بود تا وی ابتکار عمل را در دست گیرد. سپس دیری نپائید که همگان دانستند مجلهٔ «الدعوه» دیگر «ارگان رسمی جنبش» نیست* . علت

---

*. ـ دفتر ارشاد تصمیم گرفت که مجلهٔ «الدعوه» از این پس ارگان اخوان تلقی نمی‌شود. زیرا این مجله تا قبل از آمدن استاد هضیبی مطالبی برخلاف سیاست سازمان منتشر می‌کرد... مثلاً در حالی که ما برای تفاهم با (حزب) وفد سرگرم مذاکره با آقای فؤاد سراج الدین بودیم، صالح عشماوی با شدت تمام به حکومت وفد حمله می‌کرد... به گونه‌ای که آقای فؤاد، بجز این حملهٔ مطبوعاتی بهانهٔ دیگری در دست نداشت، در یکی از دیدارها آقای صالح عشماوی را با خودمان بردیم و با آنان رو در رو کردیم، تا وزیر کشور بداند که این سیاست سازمان نیست... (آخرین نمونه حمله مجله به «جیپ بورقیبه» بود که او را متهم به خیانت کرده بود و همین امر باعث رنجش شدید بورقیبه گردید که در آن دوران برضد استعمار فرانسه می‌جنگید...)

این امر این بود که صالح عشماوی ناشر مجلهٔ یاد شده، با چشمداشتی که به منصب رهبری داشت، از موضع خود به عنوان بزرگترین مخالف الهضیبی پرده برداشت* . مهمتر از این، موضع‌گیری مجله در آن زمان در قبال حرکت ملی با سیاست مرشد جدید ناسازگار بود. با اینحال، مجله در واقع احساس حاکم میان صفوف اخوان را بازگو می‌کرد. و این امر تأسف‌آور بود که چند ماه بعد روشن شد، زیرا رهبری بیانیه‌هایی صادر می‌کرد که صراحتاً با آنچه اعضاء در حقیقت امر در راه مسئله ملی انجام می‌دادند، مغایرت داشت.

---

*. ـ انگار نویسنده می‌خواهد استاد هضیبی را به گونه‌ای بنمایاند که وی برضد احساسات حاکم بر سازمان بلکه برضد حرکت ملی و ملی گرایان واقعی، بوده است که این امر باعث تأسف است... واقعیتی که ظاهراً نویسنده از آن آگاه نیست این است که جناب مرشد جدید به عمد خواسته بود که جهادگران و میلشیای اخوان بر ضد انگلیس‌ها در سال ۱۹۵۱ از میدان «دانشگاه فؤاد» رژه را آغاز کنند نه از مقابل دفتر مرکزی اخوان المسلمین، تا حرکت آنان رنگ ملی داشته باشد و بنام تمام مصر آغاز شود تا کلیهٔ عناصر ملی، در صورت تمایل، قادر باشند در آن شرکت نمایند. وی همچنین بر سر این نکته اصرار ورزید که دلاوریهای میلشیای اخوان بنام مصر، نه بنام اخوان ثبت گردد... در حالی که برخی گروهکها حوادث ساختگی به راه می‌انداختند تا برای خود مبارزات دروغین ثبت نمایند!

من شهادت می‌دهم که خودم یکی از آنانی بوده‌ام که به جناب مرشد (جدید) پیشنهاد نمودیم جنازهٔ شهید «عمر شاهینی» از دفتر مرکزی خارج شود زیرا وی شهید اخوان است و دیگران پرچم سفید برمی‌افراشتند تا حضورشان را در جنگ ثابت کنند!... وی بشدت با این نظریه ابراز مخالفت نموده و اصرار ورزید که جنازه از «میدان دانشگاه» خارج شود و گفت «این نبرد مصر است، عمر شهید مصر است و تمام مصر او را تشییع می‌کنند».

اینگونه هم شد، مصر با تمام مردان، احزاب، گروهها و افراد، شهید خود را تشییع نمود. تشییع جنازه‌ای شد که مصر نه قبل و نه بعد از آن شاهد نمونهٔ آن نبود. به نظر من این تشییع جنازه در کنار سایر تشییع جنازه‌های شهدا در دیگر شهرها، باعث شتاب در آتش سوزی (عمدی) قاهره شد تا این موج خروشان ملی که به اوج خود رسیده بود خاموش گردد... آیا در عقل می‌گنجد که میلشیای اخوان، بدون اجازهٔ فرماندهٔ کل (مثلاً در آتش سوزی قاهره شرکت کنند؟... اینها نمونه‌هایی از پاره‌ای مواضع ملی مرشد جدید است.

تظاهرکنندگان میهن‌دوست، که خیابانها از آنان لبریز شده بود، در پی درگیری با انگلیس‌ها در ماه اکتبر، هر روز تقاضای سلاح می‌کردند. آنها همچنین خواستار آموزش نظامی و تأسیس گردانهای آزادیبخش برای نبرد با دشمن شدند. آشفتگی حکومت به تدریج هویدا گشت، زیرا هر چند الغای پیمان‌نامه را اعلام کرده بود، ولی برای مرحلهٔ بعدی هیچگونه برنامه‌ای تدارک ندیده بود. در اول نوامبر روند تأسیس میلشیا در دانشگاه آغاز شد که عمدتاً از اخوان‌المسلمین انگیزه می‌گرفت. وزیر کشور در ۱۴ نوامبر اعلام کرد که حکومت مأموریت تجهیز و آموزش گردانها را بر عهده خواهد گرفت! اما کم‌کم این اعتقاد رواج یافت که این اعلام حکومت، تنها یک مانور است که هدف آن بیشتر کنترل گردانها و اعمال نظارت بر آن است تا تقویت و افزایش کارآیی آن.

آموزش اعضاء سازمان تنها به آنچه زیرنظر افسران ارتش در پادگانهای عمومی ـ که در دانشگاهها و دبیرستانها تأسیس شده بود ـ می‌آموختند، محدود نبود بلکه شامل آموزشهای ویژه‌ای بود که زیرنظر آنان و دیگر افسرانی که بعضاً یا اکثراً پیوندهایی با گروهی از ارتشیان که در آن دوران خویشتن را «افسران آزاد» می‌خواندند، داشت. افسران آزاد به اخوان سلاح می‌رساندند و آن را به منطقهٔ کانال حمل می‌کردند. شمار کسانی که به آن منطقه سفر کردند، تقریباً به سیصد داوطلب برآورد شده است که بعضاً از اعضاء سازمان ویژه اخوان بوده و در حمله علیه انگلیس‌ها و مواضعشان، شرکت داشتند[۳۱].

در ۲۳ نوامبر الهضیبی منکر این شد* که سازمان دارای گردانهای

---

*. در آن تاریخ به همراه استادم مرحوم عبدالرحمن عزام پاشا برای ارائهٔ مسئلهٔ مراکش در سازمان ملل در پاریس بودم. روزی مطبوعات فرانسوی و انگلیسی خبری به چاپ رساندند دایر بر

ویژه‌ای است که برای نبرد در کانال آماده می‌شوند و نیز منکر این قضیه شد که اخوان در «حرکت گردانهای آزادیبخش» شرکت دارد، زیرا اخوان فقط یک هدف دارند و آن گسترش دعوت خود از راههای مسالمت‌آمیز است. هرچند این انکار، مخالفتی فضاحت‌بار با واقعیتها به نظر آمد، ولی بمثابهٔ یک توبیخ رسمی بود در پاسخ به بیانیه‌ای که از سوی یکی از معاونان بلندپایهٔ وی صادر گردید و هدف آن نیز تبرئه جمعیت از این اتهام بود که الهضیبی نسبت به مسئلهٔ کانال سوئز بی‌تفاوت است[۳۲].

یکی از روزنامه‌نگاران می‌خواست علت این تضاد شگفت‌انگیز میان گفتار و کردار اخوان را دریابد، بدین‌جهت از یکی از اعضاء نزدیک به الهضیبی حقیقت امر را جویا شد و او در پاسخ گفت: «مرشد بازگوکنندهٔ سیاست جمعیت می‌باشد و جز این هر عضوی آزاد است به شیوه‌ای که مناسب می‌داند، به میهن خود خدمت کند».[۳۳]

نفرت شخصی الهضیبی از خشونت و گمان وی مبنی بر اینکه حرکت گردانها تلاشی ناموفق بیش نیست از عوامل تأثیرگذار در این موضع گیری بود. در بیانیهٔ سابق تلویحاً به عامل دیگری نیز اشاره شد و آن اینکه رهبری با خودداری از صدور بیانیه‌های التهاب‌آور و مهیج قصد داشت هیئت را پشتیبانی کند، بخصوص که خاطرات فلسطین و بحران ناشی از آن هنوز در اذهان بسیاری از اخوان زنده بود. از دیدگاه آنان حفظ موجودیت جمعیت

---

اینکه حرکت فعلی در کانال جنبهٔ نظامی بخود گرفته است زیرا اخوان در آن شرکت دارند. حرکتی اینچنین نیرومند که خواب از چشم یک امپراتوری بزرگ پرانده و نگاه جهانیان را بخود جلب کرد چگونه مرشد کل اخوان المسلمین آن را انکار می‌کند؟ این حرکت هرگز بدون بازوهای اخوان پا نمی‌گرفت... این کدام معاونی است که آن بیانیه را صادر کرده است؟ بجز مرشد کل اخوان، هیچکس حق نداشت بیانیه هایی بنام اخوان صادر نماید. چنانکه روشن است استاد هضیبی در این خصوص می‌کوشید به حرکت فدائیان رنگ صرفاً ملی ـ عمومی ببخشد، اگر کسی از اظهارات مرشد به چنین درکی نرسد، این دیگر به درک و شعور او باز می‌گردد!

به منظور انجام رسالت خویش، والاترین هدف بود. رهبری الهضیبی در آن هنگام آمده بود تا به طور رسمی توجه جمعیت را، بر سیاستی مسالمت‌آمیز بلکه سیاستی بی‌پرده و هراسان از جرأت کار و خشونت، متمرکز سازد. مخالفت با این سیاست رسمی جمعیت از سوی «اخوانی» ابراز شد که خویشتن را وقف جهاد و فعالیت کرده بودند، بویژه اعضاء سازمان مخفی و وابستگان به آن، علاوه به لیست بلندبالای شکایتنامه‌ها بر ضد مرشد جدید. درعین حال الهضیبی از به ستوه‌آوردن مخالفان دست برنمی‌داشت* .

---

*. بسیاری از اخوان همچنان بر این باورند که حفظ سازمان جهت انجام آرمانهای آن یک هدف اساسی است. همچنانکه نویسنده می‌گوید، رهبری استاد هضیبی به موقع تحقق یافته بود تا توجه خود را بر سر سیاستی مسالمت‌آمیز متمرکز سازد... پس دیگر گله‌ای از این رهبری نمی‌ماند.

این فهرست فزایندهٔ شکایتها از سوی چه کسانی علیه رهبری عنوان می‌شود؟

از این موضع استاد هضیبی همواره یاد می‌شود که وی به هنگام ادای سوگند به مناسبت انتصاب به سمت مشاور دادگاه استیناف، برای بوسیدن دست ملک فاروق، بر خلاف آنچه دیگران طبق تشریفات دربار انجام می‌دادند، سرخم نکرد. رهبری‌ای که سیاست مورد پسند اکثریت اخوان را به اجرا می‌گذارد... دستگاه اجرایی چگونه مخالفت می‌ورزد؟ یا ارتشی که دستگاه مخفی است (بحث آن را به پایان برده‌ایم) چگونه با سیاست سازمان که رهبری مجری آن است، مخالفت می‌نماید؟ کسانی که خود را وقف جهاد کرده‌اند چگونه اعتراض می‌کنند؟ در حالی که دروازه‌های جهاد در کانال و غیر آنها به روی آنان کاملاً گشوده شده بود...

استاد هضیبی در خطوط اصلی سیاست سازمان تغییری ایجاد نکرد. ولی تنها «دریچه اطمینان» آن را در دست داشت تا شیرازهٔ کار از هم نپاشد و سازمان بدون انحراف و بدون خلأ یا بی مسئولیتی، در راه درست جلو برود و چون دعوت به جهاد به حق باشد سازمان با آگاهی اجابت نماید.

اختلافاتی که نویسنده بسیار به آن اشاره می‌کند، جملگی برخاسته از غرض ورزیهای شخصی بود، هر یک از دیدگاه خود، از هوی و هوس خویش پیروی می‌کرد. دعوت اخوان یک دعوت الهی است که شریک ندارد، هرکس وارد آن شود ولی هوس دیگری در سر داشته باشد همچون هسته‌ای دور انداخته می‌شود... از جمله کسانی که در برههٔ اخیر دور انداخته شدند شیخ باقوری، عبدالرحمن سندی و دار و دسته‌اش، صالح عشماوی و احمد جلال عبدالعزیز و پس از

در ۱۳ نوامبر مصری‌ها در یک راهپیمایی مردمی و آرام علیه مسئلهٔ لاینحل انگلیسی‌ها شرکت جستند. الهضیبی روز بعد، ۱۴ نوامبر، در اجابت دعوت شاه با یک اتوموبیل درباری راهی کاخ شد و بمدت چهل و پنج دقیقه در آنجا ماند و هنگام خروج، در مقابل روزنامه‌نگاران سخنانی متین ایراد کرد و به حکمران کشور درود فرستاد. مجلهٔ الدعوه خبر این دیدار را با کنایه‌ای که معنای آن پوشیده نبود، به چاپ رساند و یادآور شد که این نخستین دیدار رسمی میان اعلیحضرت پادشاه و مرشد عام اخوان‌المسلمین بود.[۳۴]

این دیدار برای آبروی الهضیبی یک زنگ خطر بود. زیرا به نظر می‌رسید که این امر (دیدار با شاه) احساس خصومت سنتی اخوان در قبال دربار را زیر سؤال برده* و با تصمیم فزاینده شاه در مورد فعالیت علیه وفد، و بطور غیرمستقیم، تصمیم وی مبنی بر مخالفت با حرکت ملی هماهنگی دارد. این گمان زمانی تقویت شد که الهضیبی در ۲۴ دسامبر پیام تبریکی برای حافظ عفیفی پاشا که شاه وی را به ریاست دربار منصوب کرده بود، فرستاد. این انتصاب از دیدگاه حرکت ملی به عنوان نشانه‌ای از نیّت پنهان شاه برای پایان دادن به فعالیت آن تلقی گردید. از این رو خشم جمعیت بر عفیفی و شناسایی‌اش توسط الهضیبی شدت گرفت.[۳۵]** اینگونه رفتارها

---

وی شیخ بهی خولی و مرحوم عبده قاسم و مرحوم محمد جوده را می‌توان نام برد.

*. نویسنده در اینجا می‌گوید: احساس دشمنی سنتی اخوان در قبال دربار، و سپس امام شهید را به وفاداری! به دربار متهم می‌نماید؟... واقعیت این است که اخوان نسبت به هیچکس نه دشمنی سنتی دارند و نه وفاداری سنتی، خط مشی سیاسی آنان روشن است و هرگز از آنان منحرف نشده‌اند. اینکه دیگران به تبع هوی و هوس خود آن را تفسیر و تأویل می‌نمایند باید گفت: ولا تزر وازرة وزر اخری.

**. نویسنده با ادعای اینکه اقدامات هضیبی یا اجرای «فرمانهای درباری» یا از روی اعتقاد به وظیفه‌ای که از خلال «سابقهٔ ممتد حقوقی» بدان نگریسته می‌شود می‌خواهد این مطلب را به

و دیدار الهضیبی از دربار در ۲۶ ژانویه ۱۹۵۲ بمناسبت روز تولد احمد فؤاد (ولیعهد)، بر شک «اخوان»ی افزود که بی‌توجهی جمعیت آنان را می‌آزرد* . رفتار الهضیبی بدین‌سان یا به دستورات دربار بازمی‌گردد و یا بر

---

ذهن خواننده القاء کند که احتمال دارد مرشد، بر خلاف وجدان حقوقی‌اش یا رسالت اسلامی‌اش، جانب دربار را گرفته است! این تهمت و افترا است زیرا مسئله ساده‌تر از پیچیدگی‌هایی است که نویسنده سعی در ترسیم آن دارد: اخوان پیش از شهادت البنا خواستار آن بوده‌اند که از نظر سیاسی به رسمیت شناخته شوند و در این، به گواهی نویسنده با دشواریهای فروانی روبرو شدند. بنابراین، طبیعی است که استاد هضیبی آن سیاست را در پیش گیرد تا سازمان را به یک وضعیت شایستهٔ سیاسی و شناخته شده و مورد احترام قانون و عرف برساند. بهبودی بخشیدن روابط اخوان با دربار بخودی خود چیزی نیست که هر یک از احزاب از بابت آن مؤاخذه شود، کار ناپسند این است که این روابط براین ضربه زدن به منافع عمومی بکار گرفته شود، اگر چنین رفتاری از تمام احزاب سرزده باشد، در مورد اخوان هرگز اتفاق نیفتاد. آنچه میان وفد و اخوان بود دربار در آن دخالتی نداشت، در واقع، تنها به دلیل ناخشنودی وفد از در نوردیدن پایگاه مردمی آن، توسط اخوان بود.

*. شناسایی سیاسی اخوان یکی از هدفهای مهم آنان بود که امام شهید مدتها برای تحقیق آن کوشید و با این دیدار تحقق یافت، همچنین مشروعیت آنان بدآنها بازگشت و اموال و دارایی‌شان به آنان باز گردانیده شد، و با آزادی کامل به فعالیتهایشان پرداختند، وفد به هنگام تنگنا همین وعده را به آنها داده بود ولی چون به عافیت رسید در انجام وعده امروز و فرداکرد و عاقبت از انجام آن شانه خالی کرد، بلکه حکومت وفد حلقه محاصره را بر اخوان تنگتر نمود.

با این حال اخوان در خط مشی سیاسی‌شان استوار ماندند، در طول کابینه‌های پیاپی که دربار پس از برکنار ساختن وفد بر سر کار آورد، به جهادشان برضد انگلیس‌ها ادامه دادند... و در این باره دو مثال می‌آوریم (۱) در دوران حکومت مرحوم علی ماهر، اخوان قطار نظامی انگلیسی‌ها را در راه اسماعیلیه و قاهره منفجر کردند، برادر گرامی عبدالرحمن البناء که این عملیات خطیر را به انجام رساند با سختی‌های توانفرسایی مواجه شد که به راستی نوباوگان را پیر و سالخورده می‌سازد!. (۲) در دوران مرحوم نجیب هلالی، آن تظاهرات دانشجویی قوی در دانشگاههای قاهره و اسکندریه به راه افتاد که نویسنده خود در صفحات گذشته به آن اشاره کرده است. آیا این نتایج مطلوب موجب بهبود باور یا باعث تردید و افزایش تردید است یا موجب افزایش اعتماد؟... در واقع، اخوان جملگی نسبت به این دیدار ابراز خشنودی نمودند و در این باره از این قاعدهٔ الهی (و ان جنحو اللسّلم فاجنح لها) ـ چون به صلح گرائیدند تو نیز به صلح روی بیاور ـ و این فرمودهٔ پیامبر (ص): «احبی حبیبک هو نا ما عسی ان یکون عروک یوماما، و ابغض بغیضک هو نا ما عسی ان یکون صدیقک یوماما» ـ در مهر ورزیدن به دوست خود افراط مکن چه بسا روزی

این باور وی به آنچه رهبر یک گروه دارای منزلت در مصر بایستی انجام دهد، استوار بود. این باور لزوماً از سابقهٔ حقوقی طولانی وی ناشی می‌شود. از طرفی وفد بار دیگر شبح دربار را در حال همکاری با اخوان‌المسلمین در ذهن مجسّم کرد*. رهبران وفد به جمعیت گفتند که الهضیبی با خودداری از ملاقاتشان آنان را خوار شمرده است.[۳۶] بدین‌ترتیب با رشد مخالفت آشفتگی افزایش یافته و سرگردانی در درون جمعیت ابعاد وسیعتری بخود گرفت.

پس از گذشت آن سال در جبههٔ سیاسی خشم و مرارت جایگزین سرمستی همگانی شد، زیرا لغو پیمان‌نامهٔ ۱۹۳۶ به حل مسئلهٔ ملی نیانجامید. انگلیس‌ها همچنان در منطقهٔ کانال بودند و بنظر می‌رسید

---

دشمن تو گردد، و در دشمنی با دشمنت جانب اعتدال را رعایت کن چه بسا او روزی دوست تو گردد. ـ پیروی کردند. این حدیث شریف اکنون یکی از مبانی اساسی در سیاست بین المللی است... استاد هضیبی هرگز در برابر هیچ حکمرانی زانو نزد، بلکه تا آنجا که به نفع دعوت اسلامی یا میهن بود با آنها مدارا می‌کرد. او تنها کسی است که در مقابل خودکامگی طاغوت در بدترین لحظات تفرعن خود سرخم نکرد. وی در صف شکنجه شده‌ها در زندان جنگی می‌ایستاد و جوانمردی‌اش را با این سخن پیامبر (ص) نشان می‌داد که «رحم الله امرءاً اراهم الیوم من نفسه قوة» ـ خدایا بیامرزد کسی را که امروز از خود قدرتی به آنان ـ خود کامگان ـ بنمایاند ـ همهٔ حملاتی را که علیه استاد هضیبی (ره) ملاحظه می‌کنیم به دلیل ایستادگی بی نظیر او است...

البته دیدار، بنا به درخواست شاه بود نه بر اساس فرمانهای ملوکانه، طبیعی بود که در چنین شرایطی تعارفاتی محدود نسبت به دربار ابراز نماید که بهبود روابط، آن را اقتضا می‌کرد.

*. هیچکس در اینکه وفد شبح یا اشباحی! را در افق ببیند دخالتی نداشت، آنچه موجب تهییج اعصاب وفد شد این است که اخوان المسلمین به شناسایی سیاسی دست یافتند... مرحوم عبدالرحمن عزام پاشا وقتی به خبر این دیدار در مطبوعات پاریس اشاره نمود، به ما هشدار داد و گفت: «از این پس دشمنی احزاب علیه شما شدت می‌یابد، زیرا شما با این دیدار به شناسایی سیاسی دست یافته‌اید و با محبوبیت وسیع مردمی که دارید خطرناکترین رقیب تمام آنها شده‌اید، پس هوشیار باشید»... چه کسی وظیفه دارد به بازدید برود، جدید تازه وارد یا قدیم منزوی؟ به هنگام انتصاب مرشد هیچکس از وفدیها به دیدار وی نیامدند!

برخلاف میلشیای آزادیبخش، در ماندن اصرار می‌ورزند. تظاهراتی که مبارزه‌طلبی ملّی را با انگلیسی‌ها به نمایش گذارد و نحاس پاشا «قهرمان امت» را ستود، بتدریج به تظاهراتی نیش‌دار بر ضد حکومت مبدل گردید و وزیر کشور سراج‌الدین «جنایتکار» را لعنت می‌کرد. وی سمبل گمانهای خطرناکی بود که پیرامون خلوص نیت حکومت وفد در اقدامات انجام شده‌اش در مورد لغو پیمان نامه، پدیدار شده بود. حال که حکومت در انجام اقدامات جدی برای مقابله با این بحران ناکام مانده است و حال که حافظ عفیفی پاشا در دربار منصوب شده است و با توجه به سانسور شدید بر هر آنچه احساس ملی را بازگو کند، این گمان تقویت شد که انگلیس‌ها در مرحلهٔ جدید از کشاکش ستیز مصری ـ انگلیسی، برنده خواهند بود، همهٔ این امور در یک راهپیمایی بزرگ و کوتاه مدت و سازمان یافته در مراسم تشییع جنازه پیکر نخستین «شهید» از «میلشیای آزادیبخش» که در منطقه کانال کشته شده بود، تجلّی یافت. در آن روز برای «عمر شاهین» عضو اخوان‌المسلمین عزای عمومی اعلام گردید* ، این عزا نه تنها به عنوان واکنشی سمبلیک (نمادین) در قبال اشغالگری خونین بیگانه، بلکه

---

*. اگر احساسات ملی در تظاهرات نیشدار تا این حد برضد وفد تفسیر یافته بود، به این دلیل است که حکومت وفد در انجام اقدامات متناسب با بحران شکست خورد و بر هر آنچه رنگ و بوی ملی داشت، سانسور شدید برقرار کرد تا اینکه این احساس پدید آمد که انگلیس در آستانهٔ پیروزی در تلاش جدید خود قرار گرفته است، پس از این آیا کسی حق دارد اخوان را سرزنش کند که چرا با حکومت وفد همکاری نکرده؟ یا با آن مخالفت نورزیده؟ سپس مدعی شود که این موضع، بنا به تمایل یا دستور دربار بوده است!!؟

این تظاهرات کوتاه نبود، تظاهرات تشییع جنازهٔ شهید عمر شاهینی از میدان دانشگاه فؤاد در جیزه، تا مسجد الگیخیا در وسط قاهره بود و میدان «اوپرا» و خیابانهای اطراف لبریز از جمعیت شد... و در واقع به عنوان نمادی از مقاومت در برابر اشغال خونین انگلیس بود نه عنوان نمادی برضد خیانت ملی! زیرا اخوان وفد و دیگر احزاب مصر را به خیانت ملی متهم نکرده‌اند.

همچنین به عنوان واکنشی سمبلیک در قبال خیانت ملی موهن، بود.[۳۷]

بحران ملی در ۲۵ ژانویه به نقطهٔ عطف و اوج خود رسید، در این روز نیروهای انگلیسی در منطقهٔ کانال، در تلاش برای خلع‌سلاح برخی نیروهای کمکی پلیس در کلانتری پلیس اسماعیلیه، دست به «تهاجمی بزرگ» علیه نیروهای مدافع زدند. نیروهای پلیس از وزیر کشور دستور دریافت کردند که تا آخرین نفر مقاومت کنند. جنگ درگرفت و در آن چهل نفر کشته شدند. روز بعد، یعنی ۲۶ ژانویه ۱۹۵۲، تظاهراتی ویرانگر برپا گردید که در نوع خود، شدیدترین تظاهراتی بود که تاریخ معاصر مصر به خود دیده بود، در این تظاهرات، قلب قاهره، یعنی منطقهٔ مدرن و غربزده شهر، به ویرانه‌ایی مبدل گردید که در آتش می‌سوخت. در بامداد روز بعد، نیروهای کمکی امنیتی در قاهره به راه افتاده و با گذر از القناطر، به سمت دانشگاه در الجیزه حرکت کردند. سپس به همراه دانشجویان و افسران و سربازانی که بدانها پیوستند، به شهر بازگشتند و به سوی پارلمان روی آوردند و در آنجا خواسته‌های خود را پیرامون اعلان فوری جنگ علیه بریتانیا اعلام کردند. در همان وقت گروههای دیگری که از سازماندهی و آمادگی خوبی برخوردار بودند، بی‌سروصدا آتش‌سوزیهایی دیگر در قلب شهر برمی‌افروختند. این آتش‌سوزیها، تجارتخانه‌ها، سینماها، مشروب‌فروشیها و باشگاههای شبانه و اجتماعی، مؤسسه‌های غذایی و لباس‌فروشی‌های شیک، مغازه‌های لوکس‌فروشی، نمایشگاههای اتوموبیل و گاراژها و دفاتر شرکتهای هواپیمایی غربی و از این قبیل اماکن را در کام خود فرو برد. این آتش‌سوزیها که در یک شعلهٔ مهیب و بنیان‌کن، انگلیسی و غربی و بیگانه و ثروتمند و حکمران ـ شاه یا پاشا بطور یکسان ـ همه را دربرگرفت. یا همانگونه که «عیسوی» به بهترین وجه آن را توصیف

کرد: «نوشتن روی دیوارها در طی سالهای طولانی برای بینندگان پدیدار بود، اما در مورد معانی آن می‌توان گفت، که درخلال تظاهرات ۲۶ ژانویه ۱۹۵۲، این معانی با حروفی آتشین رخ نمایاند».[۳۸]

وفد فرصت اعلان جنگ را پیدا نکرد، به رغم اینکه سخنگوی حزب طی آن روز قول آن را داده بود. در بعدازظهر و پس از اینکه ویرانی بزرگ روی داد، شاه ارتش را به دخالت فراخواند. شب هنگام حکومت نظامی اعلام شد و کابینهٔ وفد بر کنار گردید و تشکیل کابینه به «علی ماهر» واگذار شد تا نظم را به شهر ویران شده و اعتماد را به حکومت مصر بازگرداند.

الهضیبی از جمله کسانی بود که بلافاصله دستگیر، ولی بی‌درنگ آزاد شد* . جای هیچ‌گونه تردید نبود که اخوان‌المسلمین به عنوان یک سازمان، مسئولیتی در تدارک و اجرای آتش‌سوزی نداشتند. همچنین شکی در این نبود که افرادی از اعضای جمعیت[۳۹] همچون هزاران مصری وابسته یا ناوابسته به احزاب، با آتش‌افروزی یا به عنوان تماشاگران بیطرف آنچه روی می‌دهد، در واقعه شرکت داشتند. هنوز یک روز نگذشته بود که الهضیبی بیانیه‌ای مبنی بر محکومیت آتش‌سوزی صادر کرد و گناه را به

---

* . مایلم تأکید کنم که اخوان به هیچوجه در آتش سوزی قاهره شرکت نداشتند، مگر به عنوان رهگذر، زیرا من در آن روز به جناب مرشد پیشنهاد کردم که اخوان برای کمک به اطفای حریق و حفظ اموال مردم به خیابانها بریزند، ایشان گفتند: این یک وظیفه است ولی بلافاصله آنها ما را متهم به آتش افروزی خواهند کرد. اتهامات بی اساس (کنونی) بر ایمان کافی است، همچنین من بعنوان شاهد، آنچه که درباره دستگیری مرشد و یا اعضاء اخوان در آن روز گفته شده است را تکذیب می‌کنم.

** اگر چه اخوان المسلمین با توجه به ماهیت اسلام شان با مشروب فروشی‌ها و سالنهای سینما که برهنگی را به نمایش می‌گذارند، سر دشمنی دارند، ولی هیچگونه به هیچیک از آنها حمله نکرده‌اند. وسیلهٔ آنان برای مبارزه با این قبیل اماکن هدایت مردم بوده و هست. و هر کس ایمان درستی دارد پا به مشروب فروشی‌ها نمی‌گذارد و به سالنهای نمتیش دهندهٔ برهنگی سر نمی‌زند.

گردن کسانی انداخت که در درک خویش مبنی بر اینکه این کار کشور را از انگلیس‌ها یا مشکلات معنویشان نجات می‌دهد: «راه خطا پیموده‌اند»، زیرا علل بی‌بند و باری اخلاقی قانوناً به رسمیت شناخته شده و پابرجاست. وی همچون گذشته که هر عمل این چنینی را محکوم می‌کرد، این بار نیز تأکید داشت که جمعیت «از راههای قانونی» به مبارزه خود ادامه خواهد داد تا این قوانین را تغییر دهد. وی پس از صدور این بیانیه، یادداشتی برای حکومت فرستاد و رسماً خواستار لغو حکومت نظامی و بازگرداندن آزادیهای مدنی و آزاد کردن بازداشت‌شدگان سیاسی شد. «علی ماهر» کوشید تا حرکت ملی را زیرنظر بگیرد، از این‌رو داوطلبان را به منطقهٔ کانال بازگرداند، با اینهمه وی زیر فشار مداوم دانشگاه از نظر سیاسی ناچار شد که امت را به «جبههٔ ملی» فرا بخواند، همچنین از نظر سیاسی مجبور گردید که به برنامهٔ آموزش نظامی گردانها را بطور رسمی ادامه دهد تا هدف اعلام شدهٔ تشکیل نیروهای احتیاط «مردمی» [بسیج] را تحقق ببخشد.[۴۰]

«ماهر» در اول مارس به عللی، از جمله عدم موافقت وی با انحلال پارلمان وفدی،[۴۱] از کار برکنار و کابینهٔ جدید توسط احمد نجیب‌الهلالی پاشا تشکیل گردید، وی بتازگی از وفد خارج شده بود. همچنین وی وزیر پیشین آموزش و پرورش بود، وی از همان ابتدای کار برنامه‌ای جهت پاکسازی «حکومت از رشوه‌خواری» برقرار کرد و چنین رویکردی همواره در خلال سالهای بعد از حکومت وفد برقرار بوده است، ولی ملی‌گرایان به دیدهٔ مانووری از طرف دربار که هدف آن انحراف اذهان از مسئلهٔ ملی است بدان می‌نگریستند. با اینحال الهلالي در کارش جدّی بود، وی همچون بسیاری از مصریها احساس می‌کرد که مصر از اشغال آزاد نخواهد شد مگر، زمانی پای میز مذاکرات بنشیند که بکلی نشانه‌های رشوه‌خواری

و فساد را از تن زدوده باشد. هنگامیکه از رهبر اخوان در مورد نظرش در قبال حکومت جدید و برنامهٔ اصلاحی آن سؤال شد، وی پاسخی ارائه داد که تعهدآور نبود، او گفت: جمعیت از دیدگاه اعلام شده‌اش مبنی بر عدم جانبداری از هر کابینه‌ای، عدول نخواهد کرد، ولی به هر اصلاح واقعی برای امت خوشامد می‌گوید[۴۲].

پس از گذشت چند روز الهضیبی به الهلالی هشدار داد که اخوان در رابطه با مشکل انگلیس از وی توقع دارند «طی مدتی معقول برای بیرون راندن انگلیس‌ها از مصر بکوشد»[۴۳]. الهضیبی بار دیگر از الهلالي خواست که حکومت نظامی را لغو کند[۴۴]. این درخواست، پس از انحلال پارلمان در ۲۳ مارس و مشخص‌کردن تاریخ انتخابات جدید در ۱۸ مه، مطرح گردید. بنظر می‌رسد الهضیبی از بابت اخلاص و جدّی بودن مقاصد نخست‌وزیر متقاعد شده بود تا جائی که وی به همان روش معمول جمعیت با التهاب توأم با خوشبینی، نامه‌ای برای نخست‌وزیر نوشت و در آن دیدگاه جمعیت را در قبال مشکلات ملی به تفصیل تشریح نموده و اعلام کرد که جمعیت در انتخابات آتی شرکت نمی‌کند.

الهضیبی و سخنگویان وی، چندین علت برای این خودداری ارائه دادند از جمله، عدم اطمینان آنان به قوانین انتخابات و اوقات برگزاری آن که چه بسا به چند دستگی و خصومت‌ورزی در محافل مبارزه ملی بینجامد، و ناامیدی از اصلاح امور که با چنین انتخاباتی در مصر قرار است به دست بیاید! و چه بسا که تنها باعث لکه‌دارشدن دامان جمعیت گردد و نیز عدم تمایل آنان برای ریسک‌کردن از طریق تصدی حکومت در جامعه‌ای فاسد ـ آنچنانکه در کشور حکمفرما بود ـ و عدم آمادگی جمعیت برای شرکت در مبارزهٔ انتخاباتی[۴۵]. علت واقعی در میان این احتمالات هر

چه باشد، این موضوع به علت ادامهٔ تعویق موعد برگزاری انتخابات به فراموشی سپرده شد.

روابط میان جمعیت و حکومت الهلالی، برخلاف معمول، پیرامون سایر امور همچنان دوستانه باقی ماند. حکومت نمایندگان رسمی‌اش را برای حضور در جلسات جمعیت می‌فرستاد[۴۶]. همچنین دید و بازدیدهایی میان الهلالی و الهضیبی صورت گرفت[۴۷]، بازتاب این دوستی عملاً به هنگام آشوبها در دانشگاه انعکاس یافت. الهلالی سیاست «علی ماهر» را در تخلیه داوطلبان از منطقهٔ کانال پی گرفت هرچند اجازه داد که آموزشهای نظامی در پادگانهای دانشگاه تقریباً با آزادی کامل ادامه یابد تا آنجا که دانشجویان سوار بر خودرو آبی ـ خاکی‌شان بطور منظم طی تظاهراتی اعلام می‌کردند که بر تلاشهای حکومت برای سرکوب گردانهای آزادیبخش پیروز شده‌اند. آنها پیرامون پادگانهایشان دور زدند و سپس به سوی ساختمان آموزش به راه افتادند و با مسلسلهایشان به سوی اطراف گنبد مشهور آن تیراندازی کردند. گزارشهای مشابهی که از دانشگاه اسکندریه رسید حاکی از آن بود که دانشجویان دست به آتش‌بازی زده و با سلاحهای آتشین، پیرامون حریم دانشگاه تیراندازی می‌کردند. اکثریت قریب به اتفاق این دانشجویان از اخوان‌المسلمین بودند.

با وجود این، تظاهرات و اظهارنظرهای عمومی در دانشگاه، همزمان تحت مراقبت و کنترل درآمد. الهلالی برای تحقق برنامهٔ اصلاحی‌اش نیازمند آرامش بود. وی همچنین کوشید دَرِ مذاکرات با انگلیسی‌ها را از نو بگشاید. او به تأیید اخوان در دانشگاه نائل آمده بود، جائیکه اخوان بر اتحادیه‌های دانشجویی تسلط داشتند و این امر بدانها اجازه داد تا فعالیتهای دانشگاهی را هدایت کنند. این موقعیت، از طریق سازماندهی و

برقراری «برنامه‌هایی» جهت اظهارنظر و تبیین دیدگاهها و گفتگو پیرامون رویدادهای روزمره در حیاط دانشگاه، میسر شده بود. مأموریت نظارت بر شنوندگان به «ناظران»ی واگذار شده بود که در اماکن از پیش تعیین شده جا می‌گرفتند تا نظم و ترتیب بر هم نخورد و در این راه گاه به زور متوسل می‌شدند. زمان برگزاری امتحانات در کنار رویدادهای دیگر نزدیک شده بود، اخوان بویژه الهضیبی ـ ثمرهٔ کینه‌توزی دشمنانشان را چیدند. اینان اخوان را به «خیانت» به مسئلهٔ ملی در درون و برون دانشگاه متهم کردند[۴۸]* . شاید کنترل دانشگاه تنها کار مهمی بود که نخست‌وزیر آن را انجام داد. بعدها روشن شد که او در نیّات اصلاحگرانه‌اش جدی بوده است، ولی نه تنها از مساعدت دیگران برخوردار نشده بود که از جانب دربار و وفد با دشواریهای توانفرسا روبرو گردید. ناتوانی وی در ادامهٔ مسیری که خودش را وقف آن کرده بود و ناکامی‌اش در متقاعد کردن انگلیسی‌ها به لزوم دست‌یازیدن به ابتکار عملی که توجیه‌گر گشایش درِ مذاکرات باشد، علت استعفای وی در ۲۸ ژوئن بود.

در ۲۹ ژوئن، حسین سری برای تشکیل کابینهٔ جدید فرا خوانده شد، ولی او نیز بعلت «تبعید» سرتیپ محمدنجیب به مرزها، استعفا داد. نجیب در اوایل آن سال به ریاست باشگاه افسران ارتش برگزیده شده و حسین سری عامر نامزد دربار را به مبارزه طلبیده بود. الهلالی پاشا برای بار دوم

---

*. اخوان آن درخواستها را به حکومت ارائه نموده و سپس تظاهرات را انجام دادند، همچنین قطار نظامی انگلیس را منفجر کردند و پیش از آن در نبرد کانال (سوئز) انبارهای «سلطان» را که تحت نگهبانی و پاسداری شدید بود منهدم نمودند، و در لانهٔ افسران انگلیسی (هتل شاه جرج) بمب‌ها را منفجر کردند و عملیات اژدر افکن کانال را ـ که قهرمانی آن اکنون مورد کشمکش است. ـ به انجام رساندند، همچنین آنها شهیدانی داده‌اند نه شعارها و نه پرچمهای سفید را!... همآوردان آنها چه کرده‌اند تا این اتهام زشت را بر آنان روا بدارند؟!

فراخوانده شد و در ۲۲ ژوئیه اسامی اعضای کابینه‌اش را اعلام کرد، از جمله اسماعیل شیرین داماد شاه، که وی را به وزارت جنگ برگزیده بود. آنگاه که شاه پس از ناکامی‌اش در باشگاه افسران آزاد بر تقویت موقعیت خود اصرار می‌ورزید، افسران آزاد و در رأس آنان محمد نجیب، شهر قاهره و تمامی مواقع استراتژیک را به تصرف خود درآورده و بدین‌سان به حکومت خانوادهٔ محمدعلی پایان دادند[۴۹].

شالودهٔ انقلاب ژوئیه در مصر در رابطه با داستان اخوان‌المسلمین امری ثانوی است به استثنای آنچه در روزهای نخست آن روی داد، چه در آن روزها، فعل و انفعالهای انقلابی درون ارتش، یاری‌طلبی از جمعیت را اقتضا می‌کرد. این امر با نظر مساعد و تأیید جمعیت و به عبارت درست‌تر رهبران جمعیت، روبرو گردید. حقایق ثبت شده پیرامون این ارتباط بسیار اندک، بلکه متأسفانه مخدوش و ممسوخ است! این واقعیت از فروپاشی روابط میان طرفین در روزهای پیش و پس انقلاب ناشی می‌شود. با این وجود، مدارک موجود در دسترس، برای شناخت اولین روابط در این مشکل بسیار مهم کافی است. کودتای ارتش در سال ۱۹۵۲، افزون بر اهمیت تاریخی‌اش، نخستین چالشگری خطرناک با اندیشهٔ اخوان‌المسلمین ـ اندیشه‌ای که به جمعیت جان می‌بخشید ـ در تاریخ آنان بود. انقلاب با تمامی معانی آن ـ یا اخوان‌المسلمین گمان می‌کردند که این معانی را برای مصر دارد ـ با یک بحران ساختاری همراه بود و از این بابت آزمون مهمی برای جاذبیت حکمرانی و شهوت فرمانروایی به حساب می‌آمد و آنقدر نیرومند بود که سرکوب آن تقریباً محال به شمار می‌آمد. اخوان همچون سایر مردم مصر در برپایی جشن طلوع عصر نوین در روز ۲۳ ژوئیه شرکت جستند و پس از بیست و نه ماه، شش تن از اعضای

جمعیت بر بالای چوبه‌های دار به شهادت رسیدند و جمعیت چنان سرکوب و منهدم گردید که ترمیم آن امکان‌ناپذیر می‌نمود. ولی پیش از پرداختن به این رویدادها، سعی خواهیم کرد تا عناصری را که زمینه‌ساز آن شدند، شرح دهیم.

قبلاً گفتیم که نخستین تماسهای حسن البنا با افسران ناراضی به سال ۱۹۴۰ بازمی‌گردد. انورالسادات عضو شورای انقلاب نمایندهٔ این افسران بود. این احتمال وجود دارد که سادات با گروه یا گروههایی که بعداً «افسران آزاد» یعنی شاهرگ انقلاب از میان آنان برخاستند، تماس نداشته است. این تماسها از این جهت مهم بود که سادات و عزیزالمصری - فرمانده کل سابق ارتش را که اینک بی‌کار مانده بود - یکجا جمع کرده بود. همچنین تماسهای مذکور البنا را تشویق کرد تا طرحهای ویژه کار انقلابی زیرزمینی که در اختیار داشت را عرضه نماید. تعهد عبدالمنعم عبدالرؤوف در قبال جمعیت و اخلاص‌ورزی طولانی وی نسبت به آن از برکت این طرح‌ریزی بود. نامبرده دوست سادات بود. سادات در پی تلاش ناکام برای فرار از مصر در سال ۱۹۴۱ به همراه المصری دستگیر شد. بدین‌جهت عبدالمنعم به عنوان رابط میان افسران ارتش و اخوان‌المسلمین در سال ۱۹۴۲ جایگزین وی گردید. بنظر می‌رسد عبدالمنعم از پیشگامان اعضای گروهی که به نام افسران آزاد خوانده شدند و از فعالترین آنان بود و همچنان به مثابهٔ بزرگترین مبلغ و هوادار اخوان‌المسلمین در شورای عالی افسران آزاد باقی ماند. در مأموریت عبدالرؤوف برای جذب افسران ارتش به جمعیت، یک افسر دیگر به نام محمود لبیب، به وی کمک کرد. لبیب پس از افتخارآفرینی در عملیات جنگی مصر در سودان* ، در سال ۱۹۳۶

---

*. و همچنین در جهاد و مبارزه لیبی‌ها، برضد اشغالگران ایتالیائی...

از منصب خود در ارتش استعفا داده بود و سپس با البنا آشنا شد و از سال ۱۹۴۱ همکاری آندو آغاز گردید و تا سال ۱۹۴۱ مشاور غیررسمی البنا در فعالیت «پیشاهنگی» بود. آنگاه به سمت معاون «امور جنگی» جمعیت منصوب شد و برای کمک به آموزش و عضوگیری داوطلبان، به فلسطین اعزام گردید. در آنجا به سمت مدیر فنی «گروههای داوطلبان» در جنگ فلسطین و نمایندهٔ شخصی البنا در مسائل مربوط به جنگ منصوب شد. لبیب در سال ۱۹۵۱ روی در نقاب خاک کشید[۵۰].

مهمترین تماس‌های لبیب با افسران آزاد در سال ۱۹۴۴ بود.تماسهای وی با شخصیتهایی بود که از جمال عبدالناصر کم‌اهمیت‌تر نبودند.

ملاقات میان لبیب و عبدالناصر از طریق یکی از دوستان طرفین و بنا به درخواست لبیب در تابستان ۱۹۴۴ در «جزیرهٔ چای» در باغ‌وحش قاهره انجام شد. لبیب بیشتر از «آزادسازی» می‌گفت و از نیاز به اینکه ارتش با ایفای نقشی فعال در مسائل کشور به رهایی آن کمک کند. در لابه‌لای گفتگو پیرامون مشکلات کشور توضیحاتی در مورد نیاز به «ایدئولوژی» و «هیئت ما» به میان می‌آمد، وقتیکه ناصر از وی پرسید که از نظر عملی این امر چه معنایی دارد؟ پاسخ داد: «شروع به سازماندهی گروهی در ارتش که به آنچه ایمان دارد معتقد است، تا زمانی که وقت مناسب فرارسد ما در یک صف سازمان یافته باشیم، به طوری‌که دشمنان هرگز نتوانند ما را سرکوب کنند».

نتیجه ملاقات این شد که ناصر به گمان قوی به فکر «پی‌ریزی یک طرح» افتاد، چه این گفتگو تأثیری ژرف در وی بر جای گذاشت.[۵۱]

حال این خاطرات درست باشد یا نباشد، از قرار معلوم مردی که انقلاب ارتش را عملاً رهبری کرد، از آن تاریخ با اخوان‌المسلمین در

ارتباط بود. گروهی از هم‌مسلکان ناصر و افرادی دیگر از ارتش به ناصر پیوستند. از میان این گروهها، گروهی به رهبری رشاد مهنا بود که بعدها با ناصر ادغام و هستهٔ افسران آزاد را بوجود آوردند. بعدها مهنا به سمت عضو «ضابط» در شورای سلطنت منصوب گردید. ظاهراً وی اگر نه به اعضاء که نسبت به جمعیت به عنوان یک اندیشه، علاقه‌ای نشان داد (هرچند نمی‌توان این احساس را به روالی که معمولاً از آن یاد می‌شود تأکید کرد)* [۵۲]. همچنین دو عضو مهم دیگر «افسران آزاد» یعنی: کمال‌الدین حسین و حسین‌الشافعی دو عضو شورای انقلاب، به جمعیت پیوسته بودند. عبدالرؤوف در عرصهٔ جذب افسران به اندیشهٔ اخوان، شخصیت برجسته‌ای باقی ماند. وی کسانی را که متقاعد می‌شدند نزد محمود لبیب می‌آورد «تا آنها را از دعوت آگاه کند» پس از پایان این مرحله، سوگند بیعت در اتاقهای ویژه و تاریک انجام می‌شد. به مقتضای آن، افراد بر وفاداری و فرمانبرداری از افسران اخوان‌المسلمین پیمان می‌بستند. مضمون این سوگند این بود که سوگند یادکننده (ابتدا) در سازمان مخفی وارد شود. در جلسه‌ای که گروه عبدالناصر برگزار کرد اوضاع پس از جنگ به بحث گذاشته شد بویژه موضعگیری رهبران و احزاب. یک نفر از رئیس پرسید «آیا می‌توانیم از اخوان‌المسلمین توقّع نیکی داشته باشیم»؟ عبدالناصر گفت «آری، نیکی بسیار». بدین‌ترتیب اخوان‌المسلمین در میان انقلابیون منزلت والایی احراز کردند. از این‌رو شرکای منطقی در پیمان میان ارتش و یک حزب «مردمی» شدند که بدون ارتباط ظاهری با

---

*. هرگز یکی از مسؤولان اخوان مدعی نشده است که مهنا عضو فعال یا غیر فعال سازمان بود آنچه اتفاق افتاد این بود که اخوان به تنهایی وقتی ناصر تصمیم به اعدام وی گرفت به ناصر اعتراض کردند. استاد هضیبی نماینده‌ای پیش ناصر گسیل داشت تا وی را از عواقب این تصمیم بر حذر دارد و عملا این تصمیم به اجرا در نیامد.

یکدیگر، همکاری دارند تا زمان مناسب فرارسد.[۵۳]

با اینحال، برخی از افسران طی این برهه و خلال سالهای کم‌شمار بعدی، برای پیمان جدید نه شور و شوقی داشتند و نه از آن خوشحال بودند، زیرا مسئلهٔ «عابدین» پرسشهایی در مورد صداقت انگیزه‌های البنا برانگیخت. استعفای ابراهیم حسن که بعداً پیش آمد، بر این تردیدها دامن زد. همچنین برکناری احمدالسکری و «هم‌پیمانی» با دربار و حکومتها و بالاخص حکومت صدقی پاشا در صفوف جمعیت آشفتگی بوجود آورد و به استعفاهای متعددی انجامید[۵۴]* .

مهمتر از همهٔ اینها وجود مشکلات سازماندهی در صفوف افسران بود. توقع آنان به هنگام پیوستن به جمعیت این بود که آموزش اعضاء بدانها سپرده شود، ولی برخلاف انتظار، خویشتن را در چارچوب نظام موجود در محاصره یافتند و اسامی خود را مندرج در کلاسهای (درس) دیدند در حالی که افرادی غیرنظامی درسهایی در نحوهٔ بکارگیری تفنگ به

---

*. نویسنده به کلی گویی می‌گراید« و به چندین استعفا انجامید»! تا موضوع را برای خواننده بزرگ جلوه دهد، در حالی که در این مدت جز مرحوم دکتر ابراهیم حسن و مرحوم استاد حسین عبدالرزاق کسی استعفا نداد. استاد سکری بوسیله هیئت مؤسسان و با اکثریت چشمگیر آراء در نشستی که تا بامداد به درزا کشید برکنار شد. این حوادث هیچگونه تأثیری بر افسران نداشت، این عبدالناصر بود که از گروه افسران اخوان جدا شد. بهانه‌ای که وی برای این کار با مرحوم محمود لبیب در میان گذاشت این بود که: اخوان شرط می‌گذارند که عضو پیوسته به آنان، با خدا رو راست باشد! در حالیکه افسرانی وجود دراند که وطن دوست هستند ولی رو راست نیستند، پس چرا از وطن دوستی آنها استفاده نکنیم؟. بنابراین می‌خواهیم تشکیلاتی مستقل از اخوان ایجاد کنیم تا این قبیل افسران وطن دوست بدان بپیوندند! مرحوم محمود لبیب با این فکر ابراز مخالفت نمود و عواقب بعدی را بیان کرد که این گونه افراد، در واقع عامل دردسرهای فراوانی برای جنبش خواهند شد، زیرا هوی و هوس و چشمه اشتهای شخصی بر آنها چیره می‌گردد... و همین طور هم شد، مراکز قدرت از همین افراد که پای بند اصول و اخلاق نبودند، پدید آمد...

آنها می‌آموزند. این مسائل و دیگر امور* سازماندهی و سیاست، گذر از دیوار تشکیلات هرمی جمعیت را برای آن افسران ناممکن ساخت. به آنان همچون سایر ـ اعضای جمعیت ـ گفته می‌شد «باید به رهبری اعتماد داشته باشند»[۵۵]. سنجش میزان لطمه‌ای که بر اثر این امور بر رابطهٔ میان طرفین وارد آمد، مشکل است. ولی این انتقادها از علتهای مهمی بود که بعدها بی‌حرمتی به جمعیت را بدنبال داشت. هرچند این مسائل، در آن موقع، اغلب تلخکامی‌هایی بود که جانبازیهای جمعیت و شرکت آنان در جنگ فلسطین، تا حدود زیادی از شدت آن کاست.

پیش از این، مرحلهٔ تماسهای میان افسران و اخوان را بویژه آنچه به فراهم‌آوردن سلاح و آموزش داوطلبان مربوط می‌شود، بررسی کردیم. عبدالناصر یکبار دیگر به عنوان شخصیتی اصلی در عملیات جنگی فلسطین ظاهر شد، چنانکه قبلاً کمال‌الدین حسین که در جبهه در کنار داوطلبان ایستاده بود، به این مهم پرداخته بود. بعدها بعلت تهور طلایه‌داران اخوان در جنگ و عدم توجه آنان به فرمانهای ارتش و طرحهای جنگی، پاره‌ای شکایات مطرح گردید، ولی بنظر می‌آمد که این امر نتیجهٔ احساسات ملتهب ملی است.

بنظر می‌رسد علاقه‌ای که افسران در جبهه[۵۶] و از جمله فرماندهان نیروهای مسلح نسبت به اخوان پیدا کرده بودند، واقعیتی انکارناپذیر بود

---

*. این مطالب را من از شخص عبدالناصر شنیده‌ام، آنگاه که قبل از انجام حرکت خجسته (انقلاب) بار دیگر با اخوان تماس گرفت و بازگشت خود و گروهش را به صفوف اخوان اعلام نمود. وی دلیل جدایی موقت قبلی خود از اخوان را متذکر شد و گفت که عبدالرحمن سندی مانند کودکان با ما رفتار می‌کرد و درسهایی در بکارگیری تفنگ به ما می‌آموخت، در حالی که میان ما افرادی بودند که در دانشکدهٔ جنگ (افسری) تدریس می‌کردند.

از اینجا معلوم می‌شود که نویسنده اطلاعات خود را در این خصوص از کجا بدست آورده است؟!.

که به موجودیت پیشین اخوان در فلسطین و آمادگی آنان برای جنگ و مرگ بازمی‌گردد. در عین‌حال، افسران بعلت شناختی که از انزوا و خیانت! آنان داشته‌اند بدانها بدیدهٔ یک حالت تضاد ملموس می‌نگریستند. آزموده‌های مشترک آنها در فلسطین، در نزد برخی، مبنای اتخاذ موضعگیری مشترک در قبال مسائل مرتبط یا غیرمرتبط را بوجود آورد. بویژه مسئولیت آنچه در فلسطین رفت و مایهٔ سرافکندگی و خواری شد، تا آنجا که مردان انقلاب پس از انقلاب مجسمهٔ یادبودی در «مقبرهٔ فلسطین» برپا ساختند و فهرستی از نام‌های داوطلبان اخوان را که در جنگ فلسطین جنگیدند، درج کردند[۵۷]. طرفین از یکدیگر ستایش می‌کردند، یکی از اخوان که در جنگ فسلطین مشارکت داشت پس از برپایی انقلاب گفته بود: من خوشحالم که خداوند متعال چنین اراده کرد که «نصر مبین» (یعنی انقلاب) بدست همکاران گرامی که در کنار ما در فلسطین جنگیدند، تحقق یابد.[۵۲]

خدماتی که افسران آزاد برای فلسطین انجام دادند در مه ۱۹۴۹ طی حملهٔ پاکسازی که حکومت ابراهیم عبدالهادی به راه انداخت نزدیک بود به دستگیری عبدالناصر رهبر آنان منتهی شود. چه ناصر پس از بازگشت از گلوگاه فالوجا در فلسطین و به هنگام مرخصی‌اش در قاهره، از سوی عثمان مهدی پاشا فرماندهٔ کل نیروهای مسلح فراخوانده شد. وی ناصر را به دیدار نخست‌وزیر برد. در آنجا ناصر متهم شد که «کاربرد سلاح را به گروههایی از اخوان‌المسلمین یاد داده است» (البته او این اتهام را انکار کرد). هنگامیکه رئیس حکومت از رابطه‌اش با جمعیت پرسید: ناصر جواب داد: «همانند روابط بیست میلیون مصری با همهٔ احزاب» وقتیکه مصرانه از وی خواسته شد که توضیح دهد (در رویاروی عبدالهادی که

برای او سوگند یاد کرده بود که از مرگ نقراشی انتقام بکشد و سر خود را قربانی کند! تا اخوان را از حکمرانی بر مصر بازدارد) گفت: «بعضی مصریها سعدی‌ها را دوست می‌دارند و بعضی وفدی‌ها را دوست دارند و گروهی اخوان را دوست دارند ـ سپس افزود ـ و من از جملهٔ گروه اخیر هستم». در اثنای این دیدار بود که عبد الناصر لحظاتی با خود تنها ماند، چه نخست‌وزیر به مسئلهٔ دیگری مشغول شد، ناصر به یاد آورد که برگه‌هایی با خود دارد و سرعت خود را از شر آنها راحت کرد، دیدار به پایان رسید در حالیکه عبدالهادی ناخشنود بود[۵۹]، اما مایل نبود بیش از این به تهمت‌زنی ادامه دهد. این رویداد فی‌نفسه یکی از شواهدی است ـ که پس از انقلاب از آن پرده برداشته شد ـ پیرامون موضع افسران آزاد در قبال انحلال جمعیت و بطور غیرمستقیم بر اعمال خشونت‌آمیزی که انقلاب را برافروخت. همچنین تفسیری بود از موضع آن افسران در قبال نقراشی، عبدالهادی و دربار.

در دسامبر ۱۹۵۰ نزدیک بود راز افسران آزاد برملا و آنها دستگیر شوند. این امر بر اثر اعتراضهای عمومی پیرامون «دخالت آنان در مسائل سیاسی» بروز کرد. فؤاد صادق فرماندهٔ نیروهای فلسطین و نخستین کسی که برگزیده شده بود تا رهبر انقلاب باشد، آماج این اتهامات واقع گردید و در آستانهٔ دادگاهی شدن قرار گرفت[۶۰]. علت عدم محاکمهٔ وی، چه بسا به طرحی یا فدیه‌ای بازمی‌گردد که هدف آن ترساندن دربار از خطر انقلابی بود که آن را تهدید می‌کند. گفته می‌شود شاه شخصاً گزارشی در ۱۹۵۰ دریافت کرد که در آن گفته شده بود ۳۳ درصد افسران ارتش با اخوان‌المسلمین ارتباط برقرار کرده‌اند[۶۱].

اینگونه شرایط فاش شدن برنامه در دست اقدام افسران میان دو گروه

سر رسید، ناصر ترتیبات محرمانهٔ لازم برای انتقال انبارهای سلاح و پنهان کردن آنها را در باغ محمدالعشماوی پدر حسن‌العشماوی، فراهم آورد[۶۲] (وی شخص دیگری غیر از صالح عشماوی دارندهٔ مجلهٔ الدعوه می‌باشد). وی یکی از دوستان نزدیک ناصر و عضو جمعیت بود که این سلاح‌ها را دریافت داشت. حسن‌العشماوی از طرفداران پر و پا قرص تعیین الهضیبی بود و بعدها یکی از مدافعان وی شد*.

سرانجام، پیش از برپایی انقلاب، افسران آزاد بار دیگر به آموزش و

---

*. نویسنده میان دو نوع سلاح موجود اشتباه کرده است. یکی سلاحهایی بود که گردانهای اخوان در جنگ با انگلیس‌ها در سال ۱۹۵۱ از آنها استفاده می‌کردند و دیگری سلاحهایی که افسران آزاد در دفاتر خود پنهان کرده بودند و سرهنگ ناصر بیم آن داشت که پلیس جنگی آن را در پادگانها ضبط کند. البته این سلاحها نیز طی نبرد کانال در ۱۹۵۱ جمع آوری شده بود. واقعیت سلاحهای مورد بحث این است که آنچه از باقیماندهٔ آنها در دست فدائیان ماند، اخوان در انبارهایی مانند انبار روستای مرحوم شیخ شهید محمد فرغلی و انبار یکی از اخوان در منطقه شرقیه نگهداری کردند.

در مورد سلاحهای دوم که در دفاتر افسران آزاد در پادگانهای ارتش در عباسیه بود، ناصر بخاطر آن، مرحوم حسن عشماوی را خواست، ولی چون او را نیافت، بسرعت آقای صلاح شادی را در ۲۶ ژانویه ۱۹۵۲ ـ روز آتش سوزی قاهره ـ فرا خواند و به وی اطلاع داد که از توقیف آنها بیمناک است؟ ناصر آگاهی یافته بود که پلیس جنگی دفاتر افسران را بازرسی خواهد کرد، از این رو از اخوان تقاضا نمود بی‌درنگ آنها را منتقل سازند تا افسران را از تنگا و وضعیت خطرناک نجات دهند. در عمل: منیر دلّه، صلاح شادی، صالح ابو رقیق و عبدالقادر حلمی اقدام کرده و سلاحها را به منزل حلمی که در ابتدای خیابان هرم قرار دارد برون و سپس بعدها آنها را به باغ محمد عشماوی پاشا (پدر حسن عشماوی) در مخفیگاهی زیر گاراژ ویلا، انتقال دادند که انبار آنجا را خود ناصر ترسیم کرده بود.

واقعاً باعث تأسف، بلکه ننگ آور و شرم آور است که عبدالناصر عکسهای این سلاحها را در ژانویه ۱۹۵۴ منتشر نماید و به دروغ مدعی شود که اخوان آنها را جهت انجام کودتائی با همدستی انگلیس‌ها برای سرنگونی نظام حکومت آماده کرده‌اند! در مورد گفته‌های بعدی نویسنده باید گفت: روز ۲۵ مارس برای انجام انقلاب (یا حرکت خجسته) مشخص نشده بود، بلکه طبق ارزیابی افسران قرار بود انقلاب پس از ۳ یا ۵ سال بعد برپا گردد، آنچه باعث تسریع انقلاب شد، آنچنانکه خود ناصر به ما گفت، لو رفتن افسران آزاد و بیم آنان از سرکوب فاروق بود.

تجهیز داوطلبان در «گردانهای آزادیبخش» پرداختند که به منطقهٔ کانال اعزام شدند. اغلب این داوطلبان از اخوان بودند. اسماعیلیه کانون اصلی این فعالیت بود. همچنین شیخ محمد فرغلی[۶۳] رئیس شعبهٔ جمعیت در آنجا، مسئول نخست تماسها با افسران بود.

آتش‌سوزی ۲۶ ژانویه نقطهٔ تحولی در طرح‌ریزی افسران آزاد بود، چه موعد انقلاب که در روز ۲۵ مارس تعیین‌شده بود به تعویق افتاد. عاقبت انقلاب، در پی تلاش دربار برای تحمیل خواسته‌اش بر باشگاه افسران، در روز ۲۳ ژوئیه به وقوع پیوست. اما نقش اخوان در آن روزهای تاریک چه بود؟ اغلب ناظران که در مورد روزهای نخست کودتا اظهارنظر کرده‌اند، بر وجود ارتباطی آشکار میان افسران انقلابی ارتش و اخوان‌المسلمین تأکید داشتند. در یکی از این اظهارنظرها که به طور روشن اطلاعات دریافتی از درون جمعیت را منعکس می‌کند، آمده است : «اگر تأیید پرشور اخوان‌المسلمین نبود حرکت محمدنجیب به همان سرنوشتی دچار می‌شد که حکومتهای شش‌گانهٔ مصر که قبل از سال ۱۹۵۲ حکومت کردند، دچار آن شدند. اخوان به طور چشمگیر در کودتای نجیب در تابستان گذشته شرکت داشتند. بخش اعظم کامیابی وی، بعلت پشتیبانی و تأیید آنان بدست آمد».[۶۴] حال که اغلب مصری‌ها انقلاب را تأیید کردند، در تأیید اخوان‌المسلمین جای هیچ‌گونه تردید نیست. ولی «شرکت» در انقلاب، موضوع دیگری است. هرچند مطالب فراوانی از تماسهای مداوم و اغلب نیرومند، میان افسران ارتش و جمعیت در دسترس است، ولی دربارهٔ طرحهای روز وقوع کودتا اطلاعات اندک است. حکومت ارتش وجود هرگونه تماسهایی میان افسران و جمعیت را که از آنچه میان آنان و سایر گروههای سیاسی در مصر مثبت‌تر و فعالتر باشد انکار کرد. این تماسها به

مجرد اینکه برقرار شد قطع گردید[۶۵]. درباره نقش اخوان‌المسلمین افسران به این واقعیت اشاره می‌کنند که عبدالمنعم عبدالرؤوف عضو همیشگی در هر دو گروه و خواهان اتحاد آن دو، در ۱۹۵۰ م در «کمیتهٔ اجرایی شورای رهبری انقلاب» پذیرفته شد، ولی وی به علت مخالفت شورا با نقطه‌نظرهایش اخراج گردید.[۶۶] * همچنین افسران از مسئلهٔ شرکت جمعیت در کودتا بطور تلویحی سخن می‌گفتند و پس از زمانی طولانی از وقوع حادثه این مطلب را عنوان می‌کنند که به هنگام خلع شاه، طی روزهای ۲۳ و ۲۶ ژوئیه جمعیت هیچ‌گونه تأییدی از حرکت افسران به عمل نیاورد. در واقع چنین تأییدی به عمل نیامد و الهضیبی در اسکندریه ساکت ماند. به نظر می‌رسد این سکوت، به آنچه حکومت اظهار کرده بود که الهضیبی از همان روز اول با انقلاب مخالف بود و اینکه وی جرأت پیدا نکرد تا «شاه» را از سریر قدرت بزیر بکشد، بازنمی‌گردد. ولی این سکوت، به ماهیت ترتیبات مورد توافق و به ماهیت اوضاع که انقلاب افسران ارتش

---

*. بازگشت عبدالناصر و گروهش به صفوف اخوان برای بار دوم، آنچنانکه وی ادعا می‌کند، از طریق مرحوم حسن عشماوی سپس مرحوم منیر دلّه، صلاح شادی، عبدالقادر حلمی، فرید عبدالخالق و صالح ابو رقیق بود نه از طریق آقای عبدالمنعم عبدالرؤوف. ناصر شخصاً و گاهی به همراهی آقای کمال‌الدین حسین تمام تماسها را با این گروه انجام می‌داد. وی همچنین کلیه مشورتها و توافقهای بعمل آمده میان گروه افسران آزاد و اخوان را در قبل و پس از انقلاب صورت داده بود تا اینکه عاقبت از پشت بر همه خنجر زد. تفاهم و توافق بر این پایه استوار شده بود که افسران براساس اینکه از اخوان المسلمین هستند حرکت را انجام خواهند داد تا هدفهای دعوت اخوان المسلمین تحقق یابد. مرحوم عبدالحکیم عمر در حضور سرهنگ ناصر به ما گفته بود: نخستین کاری که پس از اشغال ساختمان فرماندهی نظامی در «کبری القبه» انجام دادند خواندن سورهٔ فاتحه برای شادی روح حضرت مرشد حسن البنا بود...

از جمله مواردی که بر سر آن توافق شده بود، چنانکه نویسنده می‌گوید، این است که اخوان ابتدا به ساکن! در تصویر ظاهر نشوند تا حرکت از تحرکات دشمنان اخوان بویژه انگلیس‌ها در کانال در امان بماند! هر سخن دیگری دربارهٔ تردید استاد هضیبی یا احتیاط کاری وی در مورد تأیید حرکت خجستهٔ (انقلاب) گفته شود، نادرست است.

را طبق اظهارنظر برخی از مردم «بر دوش اخوان‌المسلمین» در بر گرفته بود، بازمی‌گردد. آنچه در پی می‌آید، خلاصه‌ای است از اطلاعاتی که دربارهٔ سهم اخوان در انقلاب ژوئیه در اختیار مؤلف قرار گرفته است.

نام سه تن از اخوان به عنوان پیک‌های حامل پیامی که از نزدیک بودن وقوع انقلاب افسران ارتش خبر می‌داد، بروز کرد. اول از همه که چه بسا مهمترین آنان باشد، صلاح شادی رئیس واحد افسران پلیس در جمعیت بود. وی از دوستان نزدیک عبدالناصر و از هواداران الهضیبی بود. دومی، حسن‌العشماوی است که از نظر سابقه، ارتباط نزدیکی با ناصر و الهضیبی داشت همو بود که سلاح‌ها را دریافت کرد و در زمانی که توطئه افسران در شرف فاش‌شدن بود، آنها را مخفی نمود. سومی، عبدالرحمن السندی رئیس سازمان مخفی بود. او نیز دوست ناصر بود* . به گمان قوی وی سومین نفری بود که نقشه انقلاب را می‌دانست. احتمال دیگری که وجود دارد، ـ هرچند که لزوماً نمی‌تواند جایگزین دیگر احتمالات باشد ـ این است که شورای انقلاب به رشاد مهنا مأموریت داد تا همکاری و یاری الهضیبی و اخوان‌المسلمین را تأمین نماید** .

نتیجهٔ روشنی از آنچه بعداً روی داد در دست نیست، بویژه در مورد

---

*. شورای انقلاب هرگز به رشاد مهنا مأموریت هرگونه تماس با استاد هضیبی و اخوان نداد. بلکه سرهنگ ناصر شخصاً عهده دار این مأموریت بود. در اوقات بسیاری کمال الدین حسینی، عبدالحکیم عامر و صلاح سالم ناصر را همراهی می‌کردند. وانگهی شورای انقلاب تنها پس از برپایی انقلاب بوجود آمد.

**. عبدالرحمن سندی قبل از حرکت (انقلابی) هیچ نقشی در تماس با افسران نداشت. زیرا ناصر در توجیه جدایی‌اش از اخوان درگذشته، مدعی شده بود که از عبدالرحمن سندی نفرت دارد، چون وی با ناصر و همکارانش همانند کودکان ناآگاه نسبت به ساده‌ترین فنون نظامی (بکارگیری تفنگ) رفتار می‌کرد! در حالی که، چنانکه گفتیم، برخی از آنها در دانشکدهٔ نظامی تدریس می‌کردند. تاریخ تحویل سلاح در سال ۱۹۵۲ بود.

موضعی که الهضیبی اتخاذ کرد. ولی شور و اشتیاق شدیدی که برای انجام نقشه از سوی دو تن از نیرومندترین یاران الهضیبی یعنی شادی و العشماوی نشان داده شد، چه بسا در جذب و جانبداری از انقلاب تأثیر داشته باشد. هرچند وی ظاهراً وقتی که السندی بدین مناسبت درخواست دست‌زدن به کاری استثنایی را مطرح کرد، از او روی برگرداند، با اینحال موضع او در قبال السندی نمی‌تواند یک عامل تعیین‌کننده باشد، زیرا مسئلهٔ انقلاب و جمعیت موضوعاتی به مراتب مهمتر از سازمان مخفی را دربرداشت. تقریباً تردیدی وجود ندارد که الهضیبی، هرچند با احتیاط، شرکت جمعیت یا عدم مخالفت آن با اتفاقات بعدی را پذیرفت.[۶۷]

دو دِلی الهضیبی به دو عامل بازمی‌گردد: نخست تنفّر عمیق او از کارهای خشونت‌آمیز و آشوب که هر دو اینها اغلب با انقلاب قرین هستند و دومی که اهمیت آن از عامل نخست کمتر نیست، برداشت وی به عنوان رئیس از سمت‌گیریها و هدفهای جمعیت است. سیاست رسمی جمعیت طی آشوبهای ملی در سال گذشته نه تنها نمایانگر احتیاط کاری و در لاک فرورفتن رسمی بود، بلکه همچنین بیانگر نگرش جمعیت در قبال مسئلهٔ حکمرانی و کشورداری بود.

چنانچه موضع البنا و جمعیت این باشد که جمعیت دست به حکمرانی نزند مگر زمانی که امت واقعاً به اسلامیت خویش ایمان بیاورد و آمادگی پذیرش اصولی را که اخوان بدانها فرا می‌خوانند پیدا کند، با این تفاصیل، الهضیبی چنین سیاستی را دربست پذیرفته بود، حتی شاید در اجرای بندبند آن کوشاتر هم بوده و اینچنین، مسئلهٔ شرکت در انقلاب این مشکل را به طور مستقیم و صریح و بی برو و برگرد مطرح کرد. در حالیکه پاسخ‌گویی مثبت وی در مثبت‌نگری محافظه‌کارانه‌اش روشن بود،

الهضیبی اما پیروانش را برحذر داشت و یادآوری کرد که مشارکت به معنای پذیرفتن مسئولیت است. وی به آنان گفت: «زمامداری و حکومت، دلها و جانها را تباه می‌سازد». این آشفتگی فکری و احساس متضاد در قبال مسئلهٔ تلخکامی درونی وی در روابطش با درون و برون سازمان را به همراه آورد*.

نقش شخصی الهضیبی در این زمینه هرچه باشد ـ بعید هم نیست که مذاکرات پیرامون مسئله بدون اطلاع وی صورت گرفته باشد** ـ توافقی

---

*. نویسنده در چندین بخش گفته است که سیاست مصوب سازمان از دوران البنا بر اساس عدم شرکت در حکومت استوار است و هضیبی همان را دنبال کرد. بنابراین چگونه بر سر شرکت در حکومت اختلاف نظر پیش می‌آید؟ و چگونه سیاست ثابت و مصوب در روابط برونی و درونی سازمان موی دماغ مرشد می‌شود؟ میان شرکت در حکومت و شرکت در انقلاب تفاوت وجود دارد و نباید آنها را خلط کرد...

**. برای بستن راه بر هر گونه نتیجه گیریهای نادرست و تأویلهای دروغین، اصل ماجرا را به اختصار می‌آوریم: جمال عبدالناصر در اکتبر ۱۹۵۱ نزد شهید عبدالقادر عوده رفت و ابراز تمایل نمود که او و گروهش می‌خواهند، بار دیگر به صفوف اخوان باز گردند (وی قبلا به دلیل شیوهٔ رفتار عبدالرحمن سندی از اخوان جدا شده بود). شهید عبدالقادر عوده وی را به صلاح شادی معرفی کرد که شادی به مرحوم حسن عشماوی مأموریت داد تا با ناصر تماس بگیرد... در آن موقع نبرد کانال سوئز شعله ور بود. میان آن دو مذاکراتی طولانی انجام شد که مرحوم حسن از سیر تا پیاز آن را به صلاح شادی منتقل و شادی به جناب مرشد ابلاغ می‌کرد. همکاری تنگاتنگی میان گروه افسران آزاد و اخوان در نبرد کانال و پس از آن برقرار گردید.

تقریباً یک هفته پیش از آغاز حرکت (انقلابی) ناصر با مرحوم حسن و صلاح شادی راز افسران را در میان گذاشت که آنها تصمیم جدی دارند برای دفاع از خود بزودی حرکت را شروع کنند. زیرا شاه آنان را زیر نظر گرفته است و آنها ارزیابی می‌کردند که ۳ تا ۵ سال دیگر حرکت را انجام دهند... ناصر از آنها درخواست کرد پیرامون آغاز حرکت و تبعات آن، بررسی نمایند بر این اساس که ارتش شاه را خلع و اخوان زمام حکومت را بدست گیرند تا هدفهای دعوت شان را تحقق ببخشند... و ارتش به پادگانها باز گردد؟!

ما شروع به بررسی کردیم، استاد هضیبی در ییلاق تابستانی‌اش در اسکندریه بود. سپس ناصر به همراه کمال‌الدین حسین نزد ما آمد و به طور ناگهانی تصمیم شان را مبنی بر انجام حرکت (انقلاب) در روز ۲۲ ژوئیه در میان گذارد و اینکه آمده‌اند تا از نتیجه بررسیهای ما آگاه شوند و

چند جانبه پیرامون نقش اخوان در روز انقلاب میان دوطرف بدست آمده بود. تمامی اتفاقات غیرمنتظره‌ای که امکـان وقـوع آن بـود و «یک ارتش مردمی» سازمان یافته و آموزش دیده که می‌توانست بر آن فائق آیـد، در طرح پیش‌بینی شده بود. اعضای جمعیت نخست باید حمایت از جان و مال اتباع بیگانه (از جمله دفاتر بازرگانی و ساختمانهای دیپلماتها)، اقلیتها (مـنازل، کـلیساها، پـرستشگاههای یـهودیان) و مـراکـز مـخابراتـی مـهم (استراتژیک) شهر را بر عهده می‌گرفتند. هدف این بود که هرگونه تلاشی از سوی هر گروه برای سوءاستفاده از آشوبها قابل پـیش‌بینی در آن روز، ناکام گردد.

در کنار این، جمعیت وظـیفه داشت یک شـبکهٔ امـنیتی بـرای کـنترل اوضاع از خلال کـنترل تـحرّکـات «افـراد مـظنون» و «عـناصر خـائن» از مصری‌ها ایجاد نماید. افزون بر این اخوان باید با حضور خود، خیابانها را پر و جرقهٔ التهاب را میان توده‌ها می‌افروختند، تا بدین‌وسیله رضـامندی

---

موافقت اخوان را بدست آورند و نقشهٔ همکاری میان طرفین را ترسیم نمایند... ما به آنها گفتیم که عملاً بررسی را به پایان رسانده‌ایم ولی هـنوز بـه عـرض حـضرت مـرشد نـرسیده است و نمی‌توانیم جز با اجازهٔ وی کاری انجام دهیم یا تصمیمی بگیریم... ناصر گفت پس ما نـاچاریم حرکت را یک روز به تعویق بیاندازیم تا موافقت اسکندریه را بـرایـمان بـیاورید!... در روز ۲۱ ژوئیه با اسکندریه رفتیم و موضوع و نتیجهٔ بررسیهایمان را با حضرت مرشد در میان گذاردیم، ایشان پس از بررسی دقیق تمام جزییات با آن موافقت کردند. در شامگاه ۲۱ ژوئیه باز ناصر به همراه کمال‌الدین حسین نزد ما آمـدند و مـوافـقت حـضرت مـرشد را بـه آنـها ابـلاغ و نـتیجه بررسی‌مان را به اطلاع شان رساندیم و آنها خوشحال شدند و گـفتیم کـه البـته مـا حکـومت را بدست نمی‌گیریم و مرحوم علی ماهر را بنا به ملاحظات متعدد کاندید کرده‌ایم و این پیشنهاد از آن من بود... ما بر سر تمام ترتیبات لازم در چارچوب آنچه مرشد با آن مـوافـقت کـرد و آنـچه نویسنده پاره‌ای از آنها را یادآور شده است، تـوافـق کـردیم بـدینترتیب کـه حـرکت (خـجستهٔ انقلاب) با موافقت کامل به انجام رسید.

مستقیم توده‌ها را از انقلاب تضمین کنند و این در صورتی بود که خود ملت به نمایاندن چنین احساسی مبادرت نورزند.

سومین وظیفهٔ محوله به جمعیت این بود که پیشاهنگان را برای شرکت در هرگونه درگیری که بر اثر عدم همکاری میان پلیس و ارتش احتمال آن می‌رفت، گسیل بدارد تا در حفظ امنیت و نظم کمک کنند.

چهارم اخوان‌المسلمین وظیفه داشتند، به رغم همهٔ اقدامات احتیاطی، در صورت ناکامی حرکت، به حمایت و فرار افسران آزاد کمک کنند. ظاهراً حسن‌العشماوی در مورد احتمال اخیر مسئول نخست بود. در کنار این ترتیبات احتمال دخالت انگلیس را نیز مورد بررسی قرار دادند ـ هرچند این امر چندان قطعی نیست ـ گفته می‌شود، سلاح و دستورهایی به شادی داده شده بود مبنی بر اینکه شماری از اعضاء (در لباسهای غیرنظامی را که ایجاد شبهه نکنند)، در مواضع استراتژیکی جادهٔ سوئز با تجهیزات کامل مستقر کند تا جلو هرگونه مقاومت و درگیری را گرفته و هرنوع تلاش برای اشغال دوبارهٔ قاهره از سوی نیروهای انگلیس را که از منطقهٔ کانال خارج شده‌اند متوقف کنند. جز شماری اندک از اخوان، هیچکس از این نقشه آگاهی نداشت و نمی‌باید هم می‌دانستند. اعضای جمعیت پس از ۲۳ ژوئیه (هرچند پس از این تاریخ سالروز انقلاب برای آنان تلخ بود) نقش خود را در خلال سه روز اول انقلاب بازیافتند و به «حفظ امنیت و نظم» کمک کرده شروع موفق انقلاب را تحقق بخشیدند.[۶۸] از آنجا که ضرورتی برای اجرای اکثر مواد مورد توافق پیش نیامد، این توافق همچنان حتی برای اعضای جمعیت یک راز باقی ماند. علت دیگر کتمان این توافق، این بود که همهٔ طرفهای ذینفع بر سر این مسئله توافق کردند که شرکت علنی جمعیت خودبه‌خود و به طور یقینی به دخالت کشورهای غربی در انقلاب و

نابودکردن آن خواهد انجامید[۶۹]. به این علت و دیگر علتها، حکومت جدید تلاش کرد داشتن ارتباط با جمعیت را نفی کند. این امر نه تنها یک نوع تسلیم‌طلبی ذلیلانه به سفارتخانه‌های بیگانه به شمار آمد، بلکه سنگ زیرین دیوار دشمنی گردید که شتابان میان دو گروه برپا شد و به درازا کشید. در آن مرحله، با در نظرگرفتن رابطهٔ طولانی میان افسران ارتش و سازمان (این رابطه اکنون نزد عموم اعضاء شناخته شده است هرچند جزئیات آن هنوز پوشیده می‌باشد) و با در نظرگرفتن نقش واقعی و فعالی که اعضاء در رخدادهای ۲۳ ژوئیه ایفا کردند، سازمان رویدادهای ۲۳ ژوئیه را چون (انقلاب ما) توصیف می‌کرد، زیرا به رغم اینکه نقش آنها اهمیت بسزایی نداشت ولی این نقش در درون آنان بزرگ می‌نمود، چه آنان تنها کسانی بودند که با انقلاب روابطی داشتند.

از این آغاز درخشان* رویدادهایی زاده شد که برای بار دوم و به گونه‌ای بیشتر از گذشته به نابودی نیروی اخوان انجامید.

---

*. این آغاز درخشان که نویسنده از آن سخن می‌گوید، دلیل جنایت عبدالناصر برضد اخوان المسلمین ـ که در تاریخ مصر نظیر ندارد ـ نبود. بلکه دلیل واقعی در روحیهٔ شرور وی نهفته بود و در واقع او وقتی وی بر تاج و تخت فرعون و محمدعلی پاشا، چیره شد می‌خواست فارغ از هر فرد، گروه یا حزب خود بطور بلامنازع حکومت براند، و به گمان بدوی چنین خطور کرد که اخوان خطرناکترین مردم و رقیب وی در آن تاج و تخت‌اند! پس در انتظار فرصت مناسب تدبیری اندیشید و هرکس راکه فکر می کرد خطری برایش تشکیل می‌دهد به قتل رساند!

## یادداشتها

۱. نگاه کنید به کلومب: مصر ص ۲۶۹_۲۷۲ و رافعی: ثورة ج ۳ ـ ص ۲۸۳_۲۹۴.

۲. الشریف: ام ح ف ـ ص ۲۳۷.

۳. البوهی: ای م ـ در لابه‌لای کتاب و بویژه ص ۲۲_۲۵ و ۶۶_۶۷

۴. نگاه کنید به م م ث (۷ نوامبر ۱۹۵۰) ص ۱۳.

۵. م ا د (۲۹ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۶.

۶. نگاه کنید به کابلنسکی: اخوان‌المسلمین ص ۳۸۱ و بوهم: اخوان‌المسلمین ص ۲۱۵_۲۱۷.

۷. نگاه کنید به حجاجی: ام ام ج ا ـ ص ۵۶_۶۱.

۸ م م ث (۱۹ دسامبر ۱۹۵۰) ص ۱.

۹. بویژه پاره‌ای توضیحات منتشره در این خصوص. نگاه کنید به ش ـ م ـ ج ۲۲ (۱۹۵۰) ص ۱۹۸ و الکساندر: راست و چپ در مصر ص ۱۲۵ و نیز م م ث (۳۱ اکتبر ۱۹۵۰) ص ۹.

۱۰. نگاه کنید به م م ت (۷ نوامبر ۱۹۵۰) ص ۵ و نیز م ا د (۳۱ ژانویه ۱۹۵۱) ص ۳ و ۸ و (۲۷ فوریه ۱۹۵۱) ص ۱ و (۱۰ آوریل ۱۹۵۱) ص ۱. در همان زمان حزب ملی و حزب تشکیل وفدی، فرصت را جهت در تنگنا قرار دادن وفد از طریق اعطای کمک مردمی به اخوان به منظور لغو دستور انحلال مغتنم شمردند، در این باره نگاه کنید به م م ث (۳۱ اکتبر ۱۹۵۰) ص ۱ و ۹ و م ا د (۲۷ فوریه ۱۹۵۱) ص ۱.

۱۱. م ا د (۲۲ مه و ۱۰ آوریل ۱۹۵۱).

۱۲. م ا د (۲۴ آوریل ۱۹۵۱) ص ۱_۲ و ۴ و ۱۰_۱۳.

۱۳. نگاه کنید به م ا د (۱ مه ۱۹۵۱) ص ۱۴ و (۸ مه ۱۹۵۱) ۸_۹ و (۱۵ مه ۱۹۵۱) ص ۱.

۱۴. همان منبع (۲۶ ژوئیه ۱۹۵۱) ص ۸_۹.

۱۵. سازمان املاک شاهی در سال ۱۹۵۱ ارزش ملک را سه هزار لیره (پوند) برای زمین و

۱۱/۵۰۰ لیره برای ساختمانها ارزشیابی کرد. سازمان اعتراض نمود که ارزش معنوی و خاطراتی که در ساختمان برجای مانده قابل ارزشیابی نیست. دربارهٔ این موضوع نگاه کنید به خلاصهٔ مشکل در مجلهٔ حقوقی دادگاه قضاوت اداری ـ شورای حکومت ـ مجلهٔ المحاماة (وکالت) شماره ۴/۲۹ (دسامبر ۱۹۵۱) ص ۵۱۱ـ۵۱۲.

۱۶. شرایط مانع از آن شد که بجز چند ساعت از انبوه برگه‌های گوناگون و پراکندهٔ مربوط به موضوع در پرونده‌های شورای حکومت اطلاع یابم. به همین دلیل درج مشروح منابع برایم امکان‌پذیر نیست. بعضی از وکلای برجستهٔ وفد ابتدا در دفاع از اخوان شرکت جستند. این پرونده به پروندهٔ شورای حکومت شناخته شده است. انگیزه این بود که وفد تمایل داشت با یک سابقهٔ حقوقی خطرناک یعنی انحلال احزاب اپوزیسیون با تأیید دربار، ابراز مخالفت نماید تا از این رهگذر به دستاورد سیاسی هم نائل آید. وقتی وفد به حکومت رسید وکلای آن از پرونده دست کشیدند.

۱۷. نگاه کنید به خلاصهٔ حقوقی در «دادگاه قضاوت اداری مجلهٔ وکالت (المحاماة)» ص ۵۱۲ـ۵۱۴ برای جزئیات بیشتر (بجز پروندهٔ پیش‌گفته) نگاه کنید به م ا د (۲۶ ژوئن و ۱۷ ژوئیه و ۲۱ اوت و ۲۵ سپتامبر ۱۹۵۱ـ و ۱۷ مارس ۱۹۵۲ و ۱۸ دسامبر ۱۹۵۱).

۱۸. برای مثال نگاه کنید به م ا د (۱۹ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۳ ـ در عرف و منطق اخوان‌المسلمین و بر اساس درک آنان از فقه اسلامی سزاوار نیست که فرد به منصب و حکومت چشم داشته باشد.

۱۹. نگاه کنید به ج ج (۱۶ ژانویه ۱۹۵۴) و ۳ و همچنین کیره: محکمه ج ۱ ـ ص ۳۹.

۲۰. نگاه کنید به م ر ی (۱۳۱اکتبر ۱۹۵۳) ص ۱۲ و نیز م ا د (۱۹ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۳ ـ ج ج (۲۳ نوامبر ۱۹۵۴). ص ۱۰ ـ جهت اطلاع از متن دلایل نگاه کنید به خولی: ق د ا ج ـ ص ۶۴ـ۶۵ در آنجا یک عضو قدیمی تأکید می‌نماید که البنا خود هضیبی را برگزید.

۲۱. م ا ج (۷ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۸ و نیز نگاه کنید به کیره: محکمه ج ۱ ـ ص ۳۹ و ج ۲ـ ص ۱۴ـ۱۵ و نیز ج ج (۱۶ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱ و ۳.

۲۲. م ا د (۲۹ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۱۶ و نیز م ر ی (۱۳۱اکتبر ۱۹۵۳) ص ۱۲ میزان و یا حتی

واقعیت اعمال فشار دربار در این انتصاب روشن نیست ـ رجوع کنید به الحسینی: اخوان ص ۱۱۳ـ۱۱۵ و هالبرن «سیاست تغییر اجتماعی» ص ۱۴۹ Halpern, Politics of social change.

۲۳. م ا د (۳۰اکتبر ۱۹۵۱) ص ۱ و نیز ج ج (۱۴ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۰ و (۱۹ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۷.

۲۴. این اطلاعات در مصاحبهٔ مندرج در م ا ج (۵ ژانویه ۱۹۵۲) ص ۱۲ـ۱۳ و ۲۴ آمده است.

۲۵. م ا ج (۷ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۸ و نیز ج ج (۵ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۷ و (۲۳ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۹.

۲۶. کیره: محکمه ج ۲ ـ ص ۱۶.

۲۷. م ر ی (۷ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۱۲ و کیره: محکمه ج ۱ ص ۴۱ـ۴۲ و همان منبع ج ۲ ـ ص ۱۹ و نیز ج ج (۱۹ نوامبر ۱۹۹۴) ص ۳ و (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۹.

۲۸. ج ج (۱ دسامبر ۱۹۵۵) ص ۵.

۲۹. نگاه کنید به مؤمن: صوت مصر (صدای مصر) ص ۳۸۰ـ۳۵۰ این داستان حاوی متن سخنرانیهاست.

۳۰. بوهم: اخوان‌المسلمین ص ۲۱۸ـ۲۱۹ و نیز م ا د (۱۳ نوامبر ۱۹۵۱) ص ۸ و ۹.

۳۱. محمد نجیب: سرنوشت مصر (مصیر مصر) (۱۹۵۵) ص ۹۴. نیز نگاه کنید به ج ج (۱۷ نوامبر ۱۹۵۱) ص ۸ـ۹ و ۱۰ (۱۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴.

۳۲. این انتقاد علنی از محمد غزالی از یکی از پرکارترین نویسندگان سازمان بعمل آمده است که بعدها رهبر «انقلاب» بر ضد هضیبی شد. نگاه کنید به م ا د (۱۲ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۳ و ۱۴ و م ر ی (۳۱اکتبر ۱۹۵۳) ص ۱۳.

۳۳. م ا ی (۱۸ ژانویه ۱۹۵۲) ص ۴.

۳۴. م ا ی (۲۷ نوامبر ۱۹۵۱) ص ۷. چنانکه دیدیم احتمال دارد این نخستین مورد تماس سازمان با دربار نباشد. همچنین حقیقت دارد که دفتر دربار علاوه بر نام هضیبی حاوی اسامی سیزده عضو از رهبران سازمان بوده است. از آنجاکه سیاست آن موقع بر این اساس بود که اخوان با دربار بده‌بستان برقرار کنند! بنابراین دیدار ظاهراً بنام سازمان بود. از جمله اسامی سیزده گانه،

عشماوی و محمد غزالی بودند و هردو، سند حضور خود را منکر شده‌اند. این سند تصویر دفتر دربار است که حاوی امضا آن دو است و حکومت آن را در اختیار مطبوعات قرار داد. در این باره نگاه کنید به ج ج (۸ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۴ـ۵ و (۹ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱ و ۹. هضیبی در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی پس از انقلاب، اصرار ورزید که برای دیدار با شاه فراخوانده شده است. نگاه کنید به م م ر (۲۴ اکتبر ۱۹۵۳) ص ۱۵ (این مجله اطلاعات فراوانی دربارهٔ اخوان دارد و با آنان دشمنی می‌ورزد) در آن آمده است که هضیبی موقع خروج از دیدار با شاه پشت به او کرده و او را سبک شمرده است.

۳۵. نگاه کنید به م ا د (۱۲ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۳ و ۱۴ و نیز ج ج (۹ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۴ وقتی این خبر اعلام شد و دانشجویان به شاه دشنام می‌دادند. اخوان بیش از دیگر تظاهرکنندگان در دانشگاه شلوغ می‌کردند. این انفجار عجیب (و زشت) بود به طوری که پلیس وارد حریم دانشگاه شد ـ که این خود نامتعارف بود ـ و با دانشجویان برخورد کرد.

۳۶. نگاه کنید به کیره: محکمه ج ۱ ـ ص ۴۰ ـ ۴۱ و نیز م ا د (۲۹ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۶ و نگاه کنید به م ا د (۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱۳.

۳۷. نگاه کنید به م ا د (۱۵ ژانویه ۱۹۵۲) ص ۱۲ برای جزئیات و عکسهای بیشتر م ا د (۱۶ ژانویه ۱۹۵۲) ص ۳. شورای انقلاب یادمان عمر شاهین را پس از انقلاب برگزار کرد و نام وی به یکی از روستاهای جدید در منطقه تحریر اختصاص داده شد (نگاه کنید به م ا ج ۶ آوریل ۱۹۵۳ـ ص ۱۰ و ۱۱). اهمیت این امر در ارزیابی روابط تاریخی میان اخوان و افسران ارتش و کوشش در عدم گزافه گویی دربارهٔ او است، شاهین در شهادت خویش هم دانشجو بود هم قهرمان.

۳۸. عیسوی: مصر ـ ص ۲۷۱.

۳۹. همان منبع، کابلنسکی در «اخوان‌المسلمین» ص ۳۸۴ با این نظر مخالف است وی کنارگذاردن فکر مسئولیت تشکیلات را در «روز شنبه سیاه» (که به اشتباه روز جمعهٔ سیاه می‌نامد) تأیید می‌نماید. نیز نگاه کنید به کاسکیل: «تأثیر غرب در تمدن اسلام» ص ۳۴۸ و اکثر کسانی که راجع به آتش‌سوزی توضیح داده‌اند. بهترین مطلب در ج م ب ع: خاورمیانه (الشرق الاوسط) ص

۱۹۸ـ۱۹۷ آمده است. این نشریه گفته است در مورد مسئولیت اخوان در آتش‌سوزی بجز اینکه اخوان به دلیل دشمنی با مشروب‌فروشیها، سینماها و انگلیس‌ها دلیل دیگری وجود ندارد که مسئولیت اخوان را تأیید نماید. وانگهی حکومت مصر وقتی احمد حسین رهبر حزب سوسیالیست را دستگیر کرد، نقطه‌نظر دیگری دربارهٔ موضوع ارائه داد. نگاه کنید به هاریس: ملی‌گرایی و انقلاب ص ۱۴۲ و ۱۹۲ وی در متهم‌کردن مصر و جوان و کمونیستها دودل است.

۴۰. این اطلاعات را از نشریات روزانه مصر بویژه م ال استنباط کرده‌ام.

۴۱. نگاه کنید به نجیب: سرنوشت مصر (مصیر مصر) ص ۱۰۳.

۴۲. م ا ل (۱۴ مارس ۱۹۵۲) ص ۳.

۴۳. م ا د (۱۸ مارس ۱۹۵۲) ص ۳.

۴۴. م ا ل (۲۶ مارس ۱۹۵۲) ص ۳ و ۷.

۴۵. همان منبع (۲۷ مارس ۱۹۵۳) ص ۳ و (۱۴ آوریل ۱۹۵۲) ص ۳ و نیز م م ر (۴ آوریل ۱۹۵۲) ص ۱۰.

۴۶. م ا س (۱۴ مه ۱۹۵۲) ص ۶.

۴۷. م ا د (۱۵ آوریل ۱۹۵۲) ص ۳.

۴۸. نگاه کنید به بوهم: اخوان‌المسلمین ص ۲۱۹ـ۲۲۰ با مشاهدهٔ این صحنه واقعاً وحشت کرده‌ایم.

۴۹. نگاه کنید به سادات صفحات ۲۲ـ۲۳۰.

۵۰. نگاه کنید به بخش قبلی «فلسطین» ص ۱۴۲ و پس از آن. نگاه کنید به م ا د (۲۵ دسامبر ۱۹۵۱) ص ۹ برای بازنگری در گزارش زندگی و وفات وی. از وی دهها جلد خاطرات برجای مانده و قرار بود منتشر شود اما هرگز به چاپ نرسید. برای دستیابی به اطلاعات بیشتر دربارهٔ محمود لبیب نگاه کنید به م م ث (۳۱ اکتبر ۱۹۵۰) ص ۱۶ و (۱۶ ژانویه ۱۹۵۱) ص ۸ـ۹ و ۱۶ و کامل‌الشریف: ام ح ف ـ ص ـ ۴۵ـ۴۶ و ۱۰۲ وخولی: ق داع ـ مقدمه و ص ۸۰ـ۸۱

۵۱. حلمی سلام: «این است داستان انقلاب ارتش از آغاز تا افتخار» مجلهٔ المصور (۳۱ اکتبر

۱۹۵۲). ص ۱۲، ۱۳ عبارت است از یک سری مقالات بغایت مهم که نویسنده تحت این عنوان منتشر کرده است و به گمان قوی خاطرات خود ناصر را در آن بازگو می‌کرد. این مقالات در مجله المصر شماره‌های ۱۴۶۴ و ۱۴۷۴ به چاپ رسید. آنچه بر اهمیت این مقالات افزوده است اینکه در بامداد دوران انقلاب منتشر شد و در نتیجه متأثر از رویدادهای پس از آغاز دوران انقلاب نیست. چنانکه دانسته است رویدادهای بعدی چنین اقتضا می‌کرد که اهمیت ارتباط با اخوان به حداقل برسد. این برهه مخصوصاً در کتاب سادات «صفحات ...» نادیده گرفته شد.، در حالی که هدف از تألیف کتاب بررسی تمام روابط افسران و اخوان بود. این رویداد به طور شفاهی از سوی برخی منابع اخوانی نیز بیان شده و در نامهٔ سرگشادهٔ «تا مردم آگاه شوند» (حتی یعلم الناس) (۱۹۵۴) ص ۶ هم ذکر گردیده است. این نامه جزو معدود نامه‌های موجود است که موضع اخوان را در قبال بسیاری از مسائلی که بعداً با حکومت مطرح شد بیان می‌نماید و توسط قلمهای سران اخوان‌المسلمین اردن، عراق و سودان نگارش یافته و بخشی از آن در مجلهٔ پاکستانی «صدای دانشجویان» شماره ۴ـ۱۱۶ اکتبر ۱۹۵۴ ص ۱ ترجمه شده است.

۵۲. نگاه کنید به سلام: «داستان انقلاب ارتش...» و نگاه کنید م م ر (۱۳۱اکتبر ۱۹۵۴) ص ۱۶ـ۱۷ در خصوص رابطه میان دو گروه ناصر و مهنا. دربارهٔ رابطهٔ مهنا با سازمان نگاه کنید به نجیب: «سرنوشت مصر» ص ۳۲ و نیز د. هایدن «دیکتاتوری غیرمنتظره ۶ مصر». :D. Haydon "Egyptsuprprise dictatorship". (اکتبر ۱۹۵۲) ص ۲۱۲. وفدی‌ها و اخوان هریک مدعی‌اند که مهنا به آنها وابسته است.

۵۳. سلام «داستان انقلاب ارتش» و نگاه کنید به م م ر (۷ نوامبر ۱۹۵۴) ۱۲ـ۱۳ و (۱۴ نوامبر ۱۹۵۲) ص ۱۲ و نیز نگاه کنید به سادات «صفحات» ص ۹۸ـ۹۹ و ۱۱۱.

۵۴. سادات «صفحات» ص ۱۷۱ـ۱۷۴ و نیز م ت (۲۳ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴.

۵۵. سادات: صفحات ـ ص ۱۵۶ـ۱۵۸ و نگاه کنید به م م ر (۱۰ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۲۶.

۵۶. الشریف: ام ح ف ـ ص ۱۷۳ـ۱۹۱ و نیز گفته‌ها و شکنجه (اقوال و تعذیب) ص ۱۶ـ۲۹ و دربارهٔ گفته‌های سران نگاه کنید به الحسینی: اخوان ـ ص ۱۲۶ـ۱۲۷.

۵۷. نگاه کنید به م ا س (۱۱ مارس سال ۱۹۵۳) ـ ص ۱۰.

۵۸. الشریف: ام ح ف ـ ص ۵ـ۶.

۵۹. سادات: صفحات ص ۱۸۸ـ۱۸۹ ـ ولی سادات مطلب را با تعهد کمتر و جزئیات اندکتر از آنچه در کتاب سلام «داستان انقلاب ارتش» آورده است. نگاه کنید به م م ر (۵ دسامبر ۱۹۵۲) ص ۱۶ـ۱۷.

۶۰. نگاه کنید به نجیب: مصیر مصر (سرنوشت مصر) ـ ص ۳۰ و «تحولات در یک چهارم سال» (التطورات فی ربع‌السنة) م ش ا (بهار ۱۹۵۱) ص ۲۰۱.

۶۱. م ا د (۲۹ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۶ و نیز نگاه کنید به د. پیترز: «اخوان‌المسلمین» تروریست‌اند یا صرفاً متعصب‌اند "D. Peters, "the muslim Brotherhood terrorists or just zeolots?. ج ۸ (۱۷ مارس ۱۹۵۳) ص ۸ در آن آمده است که در سال ۱۹۵۳ افسران ارتش اعتراف کرده‌اند که نزدیک به $\frac{1}{3}$ همقطارانشان در فعالیتهای اخوان شرکت دارند. در اکتبر ۱۹۵۲ شاه در خارج از کشور اعلام نمود که اخوان‌المسلمین در انقلاب دست دارند. نگاه کنید به م م ر (۲۴ اکتبر ۱۹۵۲) ص ۱۵.

۶۲. نگاه کنید به ج ج (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۹ و (۱ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۴.

۶۳. مراجعه کنید به ص ۱۲۷ـ۱۳۱، نگاه کنید به ج ج (۱۹ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۸، والحسینی: اخوان ص ۱۲۷ـ۱۲۸ و نیز ج ج (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۰، منبع اخیر به محاکمه‌های اعضاء سازمان در سال ۱۹۵۴ اشاره می‌نماید. گفتگوی زیر میان قاضی و یکی از اخوان که سلاح دریافت کرده است، بنام شیخ‌محمد فرغلی، رد و بدل می‌شود: فرغلی راجع به تحویل‌گرفتن سلاح در سال ۱۹۵۱ (از ارتش؟) «برای حرکت» سخن می‌گفت. قاضی افسر جمال سخن وی را قطع و پرسید «کدام حرکت؟» فرغلی پاسخ داد: «حرکت انقلاب» (ویژه ارتش). واکنش قاضی منجر به عذرخواهی مستقیم وی از شاهد گردید. این سلاح بعدها بوسیله «حکومت» «کشف»! گردید و به عنوان بخشی از سلاحهای پنهان شده به نمایش درآمد که ادعا شده بود اخوان برای انقلاب تدارک دیده بودند. (نگاه کنید به پی‌نویس قبلی).

۶۴. پیترز: «اخوان‌المسلمین» ص ۸ و نیز نگاه کنید به هایدن «دیکتاتوری غیرمنتظره» ص

۲۱۳ـ۲۱۲

Haydon "Surprise dictatorship" و نیز کلمب «یازده ماه از تحول مصر» ۱۰ـ۱۱ـ M. Colombe "Onzemois d'evolution de l'egypte"

۶۵. به طور مثال نگاه کنید به سادات: صفحات ص ۱۴۲ و ۱۵۹ـ۱۶۰ و ۲۱۶ـ۲۱۹ که در آن اشاره‌ای به مناسبات کمونیستها و وفدیها وجود دارد. این یک نکتهٔ مهم است که نباید زیر تأثیر مناسبات با اخوان‌المسلمین قرار گیرد.

۶۶. ج ج (۱۸ اکتبر ۱۹۵۴) ص ۱۰ و (۱۵ ژانویه ۱۹۵۵) ص ۹ و (۱۶ ژانویه ۱۹۵۵) ص ۳ و نیز م ت (۲۵ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴. دلیل سقوط عبدالمنعم عبدالرؤوف در مظان حدس و گمان است.

۶۷. نامهٔ «تا مردم آگاه شوند» (حتی یعلم‌الناس): ص ۶ـ۷.

۶۸. «تا مردم آگاه شوند»: ص ۵ـ۸ این تنها روایتی که از این توافق یاد می‌کند. ولی در محاکمه‌های آخر سال ۱۹۵۴ وقتی از یکی از شاهدان راجع به نقش مورد انتظار از سازمان در کودتای مزعوم با شرکت محمد نجیب و افسران جدایی‌خواه ارتش سئوال شد پاسخ داد «همان نقشی که در حمایت از حرکت (انقلاب) انجام دادند و از تأسیسات عمومی محافظت کردند» این عبارت از چشم سانسورچی پنهان ماند در م ا س (۲۴ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۶ و نیز نگاه کنید به الحسینی اخوان ـ ص ۱۲۸ و ملاحظهٔ شمارهٔ ۳۴۶.

۶۹. نگاه کنید به نجیب ـ سرنوشت مصر (مصیر مصر) ص ۱۱۰ یک بخش به همین منوال آمده است.

# ۵

# انقلاب و انحلال سازمان

## مرحله پایانی

## تفاهم کوتاه مدت

هیئت بنیانگذار و مؤسس سازمان، در ۲۶ ژوئیه جلسه‌ای غیرعادی تشکیل داد و طی گزارشی، کارکرد خود را اعلام کرده و از «حرکت خجسته» و موفقیت‌آمیز افسران ارتش در راه آزادسازی مصر ابراز شادمانی نمود. بخش اعظم گزارش به بیان دیدگاههای جمعیت، پیرامون مسائل متعدد اصلاحگری اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اختصاص داشت. اینها مسائلی بود که در آغاز دوران جدید در مقابل ملت مصر، قد برافراشته بودند[1].

عبدالرحمن البنّا، پدر حسن البنّا، نخستین کسی بود که احساس شخصی اعضاء را آشکارا به نمایش گذارد. زیرا وی، برای اولین بار از هنگام وفات فرزندش، به مرکز عام جمعیت رفته و به مسجد روی آورد و از لابه‌لای صفوف نمازگذاران به سوی منبر رفت، سپس روی به آنان برگردانده گفت: «ای اخوان (برادران): روز تحقق پیام‌تان فرا رسیده است... سپیده‌دم طلوع کرده است... روزی نوین برای این امت، ای اخوان! بشتابید به سوی سپیده‌دم... نجیب را در آغوش بگیرید و با دلها و اموالتان یاری‌اش کنید، سربازان او باشید... زیرا این پیام «حسن» است که ارادهٔ خداوندی بر پیروزی آن تعلق گرفته است...»[2].

صرف‌نظر از موضوع همکاری مشترک در انقلاب، البنّا از یک دیدگاه حاکم بر جوّ موجود سخن می‌گفت و آن اینکه جمعیت «همان» حرکت

ارتش و «آگاهیی» بود که ریشه‌های اندیشهٔ انقلاب علیه خیره‌سری در مصر را رویاند، از این‌رو انقلاب «پژواک»ی برای جمعیت اخوان‌المسلمین و «زائیدهٔ» آن بود[۳]، این نقطه‌نظر، جایگاه برجسته‌ای در بین تألیفاتی که اعضای جمعیت پس از انقلاب نگاشته‌اند، احراز کرد. در این تألیفات، نویسندگان به «حرکت خجسته» و دست‌اندرکاران آن درود فرستادند. زیرا این حرکت را تحقق دهندهٔ هدفهای خود که انتظار آن بدرازا کشیده بود و ثمرهٔ مبارزات طولانی و تلخ خویش می‌دانستند[۴]. این شادمانی مبنایی داشت... زیرا شورای فرماندهی انقلاب در گرماگرم انقلاب، بخش پلیس مخفی در وزارت کشور را ملغی اعلام کرده و بشدت آن را نکوهش کرد. محمودالجزار (محمود قصاب!) یکی از منفورترین افراد این بخش، از میان قربانیان این پاکسازی بود. وی به تخصص در مسائل اخوان‌المسلمین و طرح‌ریزی ترور البنّا شهرت داشت. همچنین اعلام شد که تحقیق دوباره در مسئلهٔ ترور البنّا، که راز آن پوشیده مانده بود، در مقدمهٔ کارهای حکومت جدید خواهد بود. یکی از ناظران، به این نکته پی برد که دستگیریهایی که پس از انقلاب انجام شد عمدتاً، «دشمنان شناخته شدهٔ اخوان» را در برگرفت[۵]. سپس انتصاب رشاد مهنّا به عضویت شورای سه نفره نیابت سلطنت و آزادسازی زندانیان سیاسی در ماه اکتبر بود که این زندانیان اکثراً از اعضای جمعیت بودند. این امور موجب سرمستی و آرامش‌خاطر گردید[۶].

از سوی دیگر، شورای فرماندهی انقلاب، با لغو اتحادیه‌های دانشجویی، تأیید اخوان‌المسلمین را در دانشگاه بدست آورد. حکومت جدید، با این اقدام، تأیید محافل دانشگاهی را بر باد داد و دشمنی سنتی دانشجویان وفدی و کمونیست را به سوی اخوان‌المسلمین جلب کرد. این

دانشجویان از همان آغاز موضعی خصمانه علیه نظام جدید در پیش گرفتند. در ۱۵ نوامبر ۱۹۵۲ کینه‌ها از سینه‌ها جهید و در پاسخ به دعوت یکی از اعضای جمعیت به اعلام «جنگ تمام عیار» بر ضد «کمونیستهای سرخ» نبردی درگرفت که در آن کارد و شیشه‌های (کوکاکولا) به کار رفت و به زخمی‌شدن دوازده‌تن و دستگیری دهها دانشجو منتهی شد[۷]. در مقابل، حکومت از موافقت اخوان بر لغو جشن های مردمی ولادت پیامبر (ص) در دسامبر و سایر جشنهای مذهبی برخوردار گردید. نقطه‌نظر جمعیت در سال نخست این بود که اتحادیه‌های دانشجویی و جشنهای مذهبی، هر دو، تنها «نشانه‌ای از پراکندگی» و چند دستگی‌اند[۱].

حکومت در توجیه این اقدامات چنین عنوان کرد که اینها بخشی از یک طرح کلی،که هدف آن تصحیح اوضاع ستمگرانه نظام‌پیشین است و تأثیر بسزایی بر همهٔ مصری‌ها دارد، می‌باشند. حکومت بعدها نیز بر همین توجیه صحّه گذاشت. با این حال اغلب ناظران چنین می‌پنداشتند که حکومت قبل از هر چیز، اعتباری ویژه از مودت و حسن‌نیت برای اخوان‌المسلمین قایل است. این احساس، علی‌الظاهر به صورت واقعیتی انکارناپذیر، دست کم تا یک سال دیگر استمرار یافت. ولی یک اختلاف اساسی و جوهری از همان لحظهٔ نخست جا باز کرده و تأثیرش را بر روابط ویژه میان جمعیت و «حرکت خجسته» بر جای گذارد. حسن الهضیبی و جمال عبدالناصر، در مذاکراتی محرمانه که بعداً انجام شد، دو قطب این

---

۱. چگونه اخوان با لغو اتحادیهٔ دانشجویان موافقت می‌کنند در حالی که میانگین موفقیت خودشان در انتخابات دانشجویی ۹۰ درصد بود؟ و چه کسی گفته است که اخوان با لغو جشنهای مردمی میلاد پیامبر (ص) از سوی حکومت موافق بوده‌اند؟! موافقت با چنین امری با ماهیت سمت‌گیری اخوان منافات دارد. این کار هیچگاه از کسانی که شعارشان «پیامبر رهبر ماست» (الرسول زعیمنا) سر نمی‌زند.

اختلاف بودند.

از آغاز انقلاب و از زمانی که اخوان در ۲۶ ژوئیه از آن اعلام حمایت کردند، اظهاراتی کلی و خصوصی از سوی اخوان صادر گردید که بر اصل نیاز به برقراری حکومت بر مبنای دین اسلام تأکید داشت، بدیهی است که این امر از آنان انتظار می‌رفت. نقطه‌نظرهای الهضیبی پیرامون نخستین پروژه بزرگ نظام جدید، یعنی پروژه اصلاحات کشاورزی، بر ناراحتی شورای فرماندهی انقلاب افزود. چه، الهضیبی با «علی ماهر» نخست‌وزیر هم‌صدا گردید و به عللی که «فنی و اقتصادی» خوانده شد، مالکیت زراعی را به جای دویست هکتار که افسران آن را توصیه کرده بودند، پانصد هکتار مشخص کرد[۱] . سپس کابینهٔ «علی ماهر» سقوط کرد زیرا نخست‌وزیر ـ علی‌الظاهر ـ ضرورت اعمال حاکمیت کامل ارتش را دریافت و از طرفی وی، به صدور قانون اصلاحات کشاورزی، بدان‌گونه که شورای فرماندهی انقلاب می‌خواهد، علاقه‌ای نداشت. بدین‌سان محمد نجیب کابینهٔ جدید را تشکیل و قانون را صادر کرد[۸]. موضوعی که بیشتر به این بحث مربوط می‌شود بحران اخوان‌المسلمین است که متعاقب تشکیل کابینهٔ نجیب پدید آمد.

شورای فرماندهی انقلاب مقرر داشت که اعضای اخوان‌المسلمین را به شرکت در کابینه دعوت نماید. چه بسا این امر با عدم‌تمایل نجیب[۹]، ولی

---

۱. استاد هضیبی معتقد بود که مالکیت باید در حدود پانصد «فدّان» تعیین شود تا آنگونه که شورای فرماندهی انقلاب در نظر داشت، مالکیت از هم گسیخته نشود. وی بر این باور بود که روند ارث بری در کشور بعدها به طور طبیعی گسترش مالکیت را محدود خواهد کرد. هضیبی این نظر را تنها به عنوان یک پیشنهاد قابل بررسی به عبدالناصر ارائه داد و هرگز آن را به صورت یک درخواست رسمی عنوان نکرد. از این رو، این نظر، آنچنانکه نویسنده مدعی است، ناراحتی شورای فرماندهی انقلاب را کاهش یا افزایش نمی‌داد. استاد هضیبی هرگز در این خصوص با علی ماهر هم فکر نبود. کسی که با وی هم عقیده شد، بنا به گفتهٔ خود عبدالناصر، رشاد مهنّا بود.

با موافقت و تشویق ناصر همراه بود.

هرچند شناخت دقیق آنچه بعداً روی داد، امکان‌پذیر نیست. ولی به نظر می‌رسد که الهضیبی در حقیقت از تصمیم شورای انقلاب مبنی بر دعوت از سه تن از اخوان برای شرکت در کابینه ـ که شاید شیخ حسن‌الباقوری یکی از آنان باشد ـ مطلع گردید. الهضیبی ضمن موافقت و بدون مشورت با دفتر ارشاد، «حسن العشماوی» و «منیر دلّه» را نامزد کرد، ولی شورای انقلاب هر دو را رد کرد. الهضیبی سپس بدون ذکر آن دو یا اشاره به رد آنها، دفتر ارشاد را از پیشنهاد حکومت آگاه ساخت. دفتر به اتفاق آراء تصمیم گرفت که در کابینه شرکت نکند. اما الباقوری عملاً در کابینه منصوب شده بود. الهضیبی نیز ابتدا مخالفت خود را اظهار نکرد، از این‌رو الباقوری بی‌دغدغه از حضور در جلسه امتناع ورزید. ولی وی در روز انتصاب به وزارت، از جمعیت اخراج گردید. انتصاب الباقوری و اخراج وی از جمعیت، تنها نشانهٔ اختلافی است که در آن زمان برملا شده بود[10]. پس از آن، اخوان‌المسلمین بلافاصله و به تدریج تأییدشان را از رژیم پس گرفتند، این امر در آن روزها، کار خطرناکی بود.

بدنبال آن نمایندهٔ جمعیت، در تشریح موضع دفتر ارشاد مبنی بر عدم شرکت در حکومت، دو نکته را ذکر کرد:

(۱) بیم از دست رفتن وجههٔ «مردمی» جمعیت، یعنی اینکه جمعیت خود را با حاکمیت نمی‌آلاید.

(۲) بیم از برانگیخته شدن خشم بیگانگان و اقلیتها بر نظام جدید و در نتیجه پیچیده کردن مشکلات آن[11]. نجیب زمانی که با اندیشه وجود اخوان در کابینه مخالفت کرد، به این بیم اشاره کرده بود اما به نظر می‌رسد علتهای واقعی و تأثیرگذار دیگری نیز وجود داشت: (۱) حضور یک افسر ارتش

در پشت سر هر وزارتخانه که قدرت واقعی در دست او بود[۱۲]. (۲) انتصاب فقط سه تن از اخوان به این معنا بود که آنان همواره در اقلیّت خواهند بود و ناچار خواهند شد مصوّباتی را دربارهٔ پاره‌ای از امور امضاء کنند که خود از لحاظ وجدانی با آن موافق نیستند.

ممکن است الهضیبی در مدت زمان میان ارائه پیشنهاد اصلی و تشکیل جلسه دفتر، تغییر نظر داده و چه بسا در پاره‌ای اعتراضات علیه قبول پیشنهاد مقامات با اعضاء هم‌آواز شده باشد[۱] . ولی تمایل آشکار وی به

---

۱. دربارهٔ شرکت اخوان در این کابینه سخن فراوان است. واقعیت امر که من خود شاهد بوده‌ام این است که عبدالناصر، مرحوم حسن عشماوی را فرا خواند و به وی اطلاع داد که شورای فرماندهی انقلاب تصمیم گرفته است «اخوان» رد کابینه رییس جمهوری «محمد نجیب» شرکت نمایند و از وی خواست اخوان بسرعت سه نفر را نامزد کنند و به وی گفت: من شما را پیشنهاد کرده‌ام، ولی سلیمان حافظ به دلیل کمی سن شما مخالفت کرده است، مرحوم حسن تلفنی از مقر فرماندهی با استاد هضیبی تماس گرفت و وی را در جریان امر قرار داد و گفت: جناب مرشد چه کسی را نامزد می‌کنید؟. مرشد به حسن گفت: منیر دله، محمود ابوالسعود و خود شما را داریم برادر!... ولی صبر کن تا موضوع را در دفتر ارشاد مطرح کنم، من از اعضای دفتر دعوت خواهم کرد در ساعت شش جلسه تشکیل دهند... حسن سخنان جناب مرشد را به اطلاع ناصر رساند. ناصر به عبدالحکیم عامر مأموریت داد تا تلفنی با استاد هضیبی تماس بگیرد و از او بخواهد در تصمیم‌گیری راجع به موضوع شتاب کند. ولی مرشد بر ضرورت طرح موضوع در دفتر ارشاد اصرار ورزید... سرانجام اعضای دفتر در جلسهٔ ساعت شش تصمیم به عدم شرکت در کابینه گرفتند. محمد نجیب رییس جمهوری تلفنی کوشید استاد مرشد را به عدول از این تصمیم متقاعد سازد. مرشد از اینکه نمی‌تواند از تصمیم «مکتب ارشاد» عدول کند، پوزش خواست.

در این زمان ناصر با باقوری تماس گرفت و او پذیرفت که بدون کسب تکلیف از رهبری سازمان خود در کابینه شرکت نماید. وی نیمه شب با جناب مرشد دیدار کرده و گفت من خودسرانه عمل کرده‌ام و مسؤولیت آن را می‌پذیرم و برای رفع اشکال استعفایم را از مکتب ارشاد و تقدیم می‌نمایم. مرشد گفت: چرا از مکتب استعغا می‌دهید؟ وی گفت: از کادر مرکزی استعفا می‌دهم!. مرشد گفت: چرا از هیئت مرکزی؟! باقوری گفت: از سازمان اخوان استعفا می‌دهم!. مرشد گفت: آری! این چنین خوبست. آنگاه وی استعفای خود را از اخوان نوشت و به مرشد تقدیم کرد. ـ و به وزارت اوقاف رفت ـ درست فردای آن روز، مرشد برای عرض تبریک به وزارت اوقاف نزد وی رفت. باقوری به وی گفت: جناب مرشد! این یک هوای نفس بود!... مرشد پاسخ داد: از آن

پشت سر گذاردن این اعتراضات، و گماردن مردانی که وفاداریشان محرز باشد، وجود انگیزه‌های دیگری را القا می‌کند، و آن شک عمیق و عدم اعتمادش به ناصر و تصمیم‌های او بود. این مشکل وزارتی نمایانگر ناخرسندی و کینهٔ شخصی فزاینده میان آن دو مرد گردید که بعدها حد و مرزی پیدا نکرد. این امر، به زودی به ایجاد شکاف در موضع جمعیت در قبال حکومت انجامید که یک گروه آن را تأیید و گروه دیگری به رهبری الهضیبی، با آن مخالفت می‌ورزیدند، هرچند این «مخالفت منفی» بود[۱]. پس از این رویداد، دستوراتی به شعبه‌های سازمان ابلاغ گردید با این مفاد که موضع جمعیت در قبال حکومت از این پس موضعی منفی می‌باشد[۱۳].

شورای فرماندهی انقلاب، برخورد الهضیبی با موضوع را نه تنها به مثابهٔ یک اختلاف‌نظر، بلکه به عنوان دلیلی بر خصومت‌ورزی او نگریست. خشم ناصر عمدتاً بر شخص الهضیبی متمرکز شده بود. ولی انقلاب هنوز به آن قدرتمندی نرسیده بود که بتواند از تأیید جمعیت بی‌نیاز شود و در آن زمان به آن نیاز مبرم داشت و مصلحت نبود که کسب این تأیید را با خطر مواجه کند. زیرا به رغم اینکه همهٔ نیروهای سیاسی سازمان

---

سیراب شو!...

در واقع آنچه عبدالناصر را خشمگین کرد! اظهارات جناب مرشد بود که مطبوعات روز بعد آن را نقل و منتشر کردند و در آن گفته بود «پیشنهاد شد ما در کابینه شرکت کنیم، ولی ما نپذیرفتیم» عبدالناصر خواست میان اخوان فتنه بپا کند که شیخ غزالی بر پا کنندهٔ آن شد. وی شایع کرده بود که مرشد از این جهت در کابینه شرکت نکرد که شورای فرمانهای انقلاب، اسامی پیشنهادی وی را رد کرده است!

۱. اختلاف میان اعضای شعبهٔ طنطا به دلیل رهبری استاد هضیبی نبود. بلکه به دلیل برخورد و درگیری شدیدی بود که پیش از موضوع کابینه، میان یک گروه شامل برادران حسین شافعی و گروهی دیگر به رهبری رییس شعبه، درگرفت. اینجانب و شهید شیخ فرغلی به دستور جناب مرشد، به آنجا رفته و اختلاف را فیصله دادیم.

یافته کشور، به انزوای کامل کشیده شده بودند، ضرورت اقتضا می‌کرد که وفاداری جمعیت به «حکومت ارتش» مصون بماند یا دست‌کم جمعیت با زور به مخالفت کشانده نشود، تا اینکه حکومت بتواند به وظایفی که بر عهده دارد بپردازد. ولی رویدادهای بعدی در مصر، افسران را به تحمیل سیاست سرکوبگری و اِعمال سانسور بر ملت کشاند که این امر بر شدّت نیاز آنان به تأیید جمعیت افزود. با این همه آنها در آن زمان دیگر نمی‌توانستند از دست زدن به آنچه که باعث اختلال در روابط فیمابین می‌شد، بپرهیزند[1].

پس از گذشت یک ماه از بحران وزارتی، در ۱۴ اکتبر «رشاد مهنّا» از شورای نیابت سلطنت اخراج گردید. این اقدام، که نتیجهٔ اختلاف میان شورای فرماندهی انقلاب و شورای نیابت سلطنت پیرامون مراکز قدرت در حکومت بود، همچون سرآغاز دوبارهٔ ناهماهنگی میان دو گروه ناصر و مهنا جلوه کرد. این همان پدیده‌ایست که قبل از برپایی انقلاب حکمفرما بود. افزون بر این، شورای فرماندهی انقلاب با دیدگاههای مهنا مبنی بر لزوم صدور قانون اساسی به شدت مخالفت می‌ورزید. مهنا پس از اخراج دستگیر و سپس آزاد شد. متعاقب لغو قانون‌اساسی ۱۹۲۳ در ۱۰ دسامبر و در پی فراخوان مهنا به صدور قانون اساسی اسلامی، نامبرده در ژانویه ۱۹۵۳ بار دیگر دستگیر شد. وی به همراه «ضد انقلابیون»! در ۳۰ مارس

---

۱. حوادث بعدی نتیجهٔ طبیعی رفتارهای حکومت ارتشی‌ها و اصرار آنان بر حکمرانی دیکتاتوری بود. در حالی که اخوان بر ضرورت بازگردانیدن آزادیهای عمومی، قانون اساسی و فعالیت پارلمان پافشاری می‌کردند. بر این گفته نویسنده که حکومت قادر نبود از «انجام آنچه به روابط فیمابین لطمه می‌زند» اجتناب کند، دلیلی وجود ندارد. چه حکومت اگر در آن هنگام اراده می‌کرد که روابط خود را با اخوان تقویت کند، این امر کاملاً مقدور و آسان بود و اگر چنین می‌کرد، مصر را از آن همه مصیبت و بدبختی در امان نگاه می‌داشت!.

۱۹۵۳ محاکمه و به زندان ابد محکوم گردید[۱۴]. گذشته از تعهد دقیق مهنا به جمعیت، وی در پیشاپیش مدافعان اصول اساسی آن بود. اخراج وی و پاکسازیی که ناصر بدان دست یازید، باعث تحریک شماری از اعضای اصلی در شورای فرماندهی انقلاب و کسانی که با جمعیت در تماس بودند گردید[۱۵]. بنابر این شدت تردیدهایی که پیرامون ناصر بوجود آمد، فروکش نکرد مگر پس از انتصاب نمایندگانی از جمعیت در کمیتهٔ قانونگذاری دههٔ پنجاه که در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۵۳ تشکیل شد[۱۱۶].

با فرارسیدن سال نو علت‌های تنش‌زای دیگری رخ نمایاند. زیرا حکومت در ۱۶ ژانویه فرمانی مبنی بر انحلال همهٔ احزاب و سازمانهای موجود به استثنای اخوان‌المسلمین، صادر کرد، همچنین در اقدامی مشابه در جشن ۲۳ ژانویه به مناسبت گذشت شش ماه از برپایی انقلاب، تأسیس نهاد «آزادیبخش» را اعلام کرد. این نهاد «یک حرکت مردمی» است که از سوی حکومت حمایت می‌شد و هدف از تأسیس آن، تحقق بخشیدن به شعار «وحدت امت» بود.

نهاد یاد شده بعدها هستهٔ یک تشکیلات سیاسی شد و جایگزین احزاب منحله[۱۷] گردید. سپس ـ چه بسا این امر اتفاقی نبود ـ به صورت هسته‌ای برای «نیروهای امنیتی مردمی» پشت‌سر نظام جدید قرار گرفته و فرمولی شد برای دیگر تشکیلات نظامی که بعدها بوجود آمد و علنی‌تر به فعالیت پرداختند. این امر ترس‌آورترین مسئله‌ایست که مایهٔ نگرانی جمعیت بود. زیرا تأسیس نهاد آزادیبخش یک چالشگری آشکار علیه نقش جمعیت «به عنوان پشتیبان غیرنظامی» نظام بود. همچنین تأسیس این

---

۱. در توضیح زیر نویس شماره (۱۶) مؤلف نام حسن العشماوی ـ از اعضاء اخوان در کمیتهٔ قانون گذاری مزبور ـ از قلم انداخته است.

نهاد چنین القا می‌کرد که منزلت جمعیت به عنوان صدایی مردمی که بیانگر آرمانهای آنهاست، به مبارزه طلبیده شده است. چه حکومت می‌خواست، نهاد آزادیبخش را ابزاری برای رفع تردید ملت به سود انقلاب قرار دهد[۱۸].
رهبران اخوان‌المسلمین، علناً با ایدهٔ نهاد آزادیبخش به مخالفت برنخاستند، با این‌حال آنان با رهبران نظام محاجه کرده با ایدهٔ تک حزبی که تأسیس این نهاد نمودار آن بود، مخالفت ورزیدند. آنان به سرمنشأ «نیاز»ی که باعث تأسیس این نهاد گردید، ظنین بودند[۱۹]. دفاعیهٔ ناصر و شورای فرماندهی انقلاب در مقابل رهبری سازمان این بود که نهاد و جمعیت لزوماً با هم تضاد ندارند، و حتی زمینه برای تأسیس نهادی دیگر نیز وجود دارد، و اینکه او علتی نمی‌بیند که اخوان را از «ادغام» در نهاد آزادیبخش بازدارد؟ ایدهٔ اخیر را، محمد نجیب، به عنوان توجیهی برای مستثنی‌کردن اخوان از قانون انحلال همهٔ احزاب سیاسی، مطرح ساخته بود[۲۰].

ولی مسئله دارای جوانب دیگری بود[۱]. جمعیت، بر اساس قانون ۱۰

---

* این سخن نویسنده درست نیست که اعتراض اخوان نسبت به هیئت آزادیبخش به هراس آنان از حضور یک جناح مردمی رقیب باز می‌گردد، یا اینکه این هیئت موقعیت حامی مردمی انقلاب را از آنان خواهد ستاند. واقعیت این است که در جلسه‌ای با حضور رهبران انقلاب از جمله عبدالناصر، عبدالحکیم عامر، صلاح سالم، عبداللطیف بغدادی و کمال‌الدین حسین ـ پس از مدتی انور سادات نیز به آنها پیوست ـ و با شرکت گروهی از رهبران اخوان: منیردله، صلاح شادی، حسن عشماوی، محمد خمیس حمیده، صالح ابو رقیق (نویسنده این سطور) و عبدالقادر حلمی ـ جلسه در منزل وی برگزار شد ـ اخوان توضیح دادند که این قبیل تشکیلات ساختگی دولتی، دارای قدرت مردمی مورد نظر انقلاب نخواهد بود. مصر قبلاً حزب ملت «الشعب» به رهبری صدقی پاشا و کارهای احزاب اقلیت را آزموده است. راز ناکامی این نوع تشکل‌ها در این است که به «حکومت» تکیه دارد نه بر یک ایدئولوژی و یک اندیشه، و بیشتر افراد منفعت طلب و سودجو را جذب می‌کنند عبدالناصر درخواست کرد چنانچه اخوان خود در این تشکل عضو نشوند ـ دست کم ـ خطیبان و مبلغان خود را اعزام کنند».

اخوان عملاً این را پذیرفتند. ولی تاریخ، صحّت دیدگاه اخوان را ثابت کرد و هیچ اثری از «هیئت آزادیبخش» بر جای نماند. شایان ذکر است که ناصر در توجیه تأسیس این سازمان جدید سخن

سپتامبر ۱۹۵۲ مبنی بر ثبت همهٔ احزاب، مدارک لازم را به وزارت کشور ارائه و خود را ضمن اوصاف دیگر، یک حزب سیاسی اعلام کرده بود. این تصمیم، که اکنون به ذکر آن خواهیم پرداخت، به استعفای موقت الهضیبی انجامید. با این همه مستثنی‌کردن جمعیت از قانون انحلال احزاب قابل‌توجیه نیست مگر اینکه بگوییم جمعیت در نگارش و صدور قانون شرکت داشته است[۱]، اعضاء نیز عملاً بر این باور بودند. اختلاف میان طرفین به هرجا رسیده باشد، هردو بر سر موضوع انحلال احزاب در مصر به توافق رسیدند. زیرا از دیدگاه اخوان این امر نخستین گام به سوی اصلاحات سیاسی بود. در مورد موضع ناصر باید گفت: شرایط واقعی حکومت بر مصر، بازسازی سازمانهای سیاسی را تحمیل کرده بود.

در مقابل جامعه‌ای سیاسی که بکلی منزوی شده بود، هیچکس جز اخوان‌المسلمین در صحنه نبود که بتوان به حمایت آن دل بست. ظاهراً ناصر شخصاً به جمعیت و وزارت کشور توصیه کرده بود که در ثبت‌نام نخست تغییراتی ایجاد کنند[۲] به گونه‌ای که موقعیت جمعیت با قانون

---

مشهوری دارد: «می‌خواهم تشکیلاتی درست کنم که وقتی دکمه آنرا فشار می‌دهم کشور بپاخیزد و وقتی دکمه را نفشارم کشور در خواب فرو رود»! ملاحظه می‌شود که محمد نجیب در مذاکرات میان اخوان و افسران در خصوص هیئت آزادیبخش شرکت نداشت تا گفته شود که وی فکر ادغام اخوان در هیئت را مطرح کرده تا توجیهی برای مستثنی کردن اخوان از قانون انحلال احزاب باشد، مضافاً اینکه اصولاً هیئت پس از صدور این قانون تأسیس شد.

۱. این تفسیر صد در صد اشتباه است. زیرا چگونه اخوان در تهیهٔ پیش نویس قانون شرکت می‌جویند و بر اساس آن درخواست ثبت نام می‌کنند؟، سپس یکبار دیگر این درخواست را پس می‌گیرند؟... و ثبت آنان به عنوان یک حزب را رد می‌نمایند؟... قاعدتاً تهیه کنندهٔ قانون از مندرجات آن آگاهی دارد و تمام نتایج مرتبت با آن را ارزیابی می‌کند. و از سوی دیگر اخوان هیچگاه خواستار انحلال احزاب نبودند، بنابراین میان آنان و حکومت، بر سر این موضوع، توافقی صورت نگرفت.

۲. در مورد قانون احزاب که در ۱۰ سپتامبر ۱۹۵۲ صادر شد، در میان اخوان دو نظر وجود داشت:

سازگار باشد[۲۱]. بدین‌سان احساس رجال نظام جدید در مورد اخوان مثبت باقی ماند. هرچند انگیزهٔ این مثبت‌نگری، از «دوستی» به «نیاز» منتقل گردیده بود.

سیاست‌گذاران جمعیت که وضع را اینگونه دیدند، یک هیئت چند نفره، از آنان، در آستانهٔ صدور قانون مذکور، به دیدار ناصر شتافتند تا از بابت این تصمیم به حکومت تبریک گفته و در مورد آیندهٔ وضع کشور به گفتگو بنشینند. حکومت از گفتگو با اخوان‌المسلمین چنین استنباط کرد که آنان می‌خواهند صدایشان در مسائل کشور گوشی شنوا داشته باشد[۲۲]. بلافاصله معلوم شد که استثنای اخوان از این قانون، چه از نظر شخصی یا عملی، وضع تازه‌ای برای نیروهای سیاسی مصر پدید آورده است. با وجود اینکه حکومت آمادگی پذیرش پیامدهای اقدامات خویش را نداشت ـ این واقعیت هر چند در نهادن، یک عامل خطرناک دیگر در فروپاشی روابط طرفین گردید[۱] ـ امّا طرفین موفق شدند سیمای مودت ظاهری را در طول

---

عده‌ای می‌گفتند که اخوان المسلمین یک حزب سیاسی است و باید به عنوان یک حزب ثبت شود. گروهی دیگر معتقد بودند اخودن المسلمین یک حزب سیاسی نیست بلکه یک سازمان اسلامی جهانی می‌باشد که بر مبانی اسلامی برپا شده است و تقسیم بندیهای مورد نظر نظامهای موجود غربی یا شرقی بر آن منطبق نیست. استاد هضیبی موافق نظر دوم بود. ولی هیئت مؤسسان نظر اول را پذیرفت و از وزیر کشور درخواست کرد که اخوان را به عنوان یک حزب ثبت نماید. آنگاه استاد هضیبی استعفایش را به هیئت مؤسسان تقدیم کرد. هیئت را متقاعد کرد و تصمیم به عدول از ثبت اخوان به عنوان یک حزب گرفت... درخواست ارائه شده بوسیله شخص ناصر پس گرفته شد. وی پس از اینکه نظر نهایی اخوان را قبول کرد، شخصاً نزد وزیر کشور رفت و درخواست را پس گرفت. بنابراین، اخوان از قانون احزاب مستثنی نشدند. زیرا آنان یک انجمن یا سازمان اسلامی تلقی شدند نه یک حزب سیاسی به معنای معاصر، از این رو این قانون بر آنها قابل اجرا نیست.

۱. هیئت کوچکی که نویسنده از آن سخن می‌گوید یک هیئت برای عرض تبریک نبود و دیدار کنندگان به معنای متداول کلمه «هیئت» نبودند. بلکه دو دیدار کننده، دو عضوی بودند که مأموریت داشتند با ناصر تماس بگیرند. آنان! منیر دله و صلاح شادی بودند که به منظور

سال ۱۹۵۳ در برابر همگان مصون نگاهدارند. بظاهر، جان سالم بدربردن اخوان از تهاجمی که بر ضد احزاب صورت گرفت، آنان را از راهی مرموز به مرکز صدارت در کشور رساند. تا آنجا که رهبران حکومت، از جمله نجیب[۲۳] و ناصر، در زیارت آرامگاه حسن البنا ـ شهید امت ـ در چهارمین سالروز وفاتش، در روز ۱۳ فوریه ۱۹۵۳ شرکت داشتند. همچنین «البهی الخولی» (یکی از اخوان هوادار حکومت) به سمت رابط میان جمعیت و نهاد آزادیبخش و «رهبر دینی» این نهاد، منصوب گردید[۲۴]. الهضیبی نیز در سپتامبر، علناً، وجود هرگونه سوء تفاهمی با دست‌اندرکاران حکومت را انکار کرد. در همان ماه،دولت «دادگاه انقلاب» را برای محاکمه رهبران سیاسی سابق تشکیل داد و در پروندهٔ نخست ـ پروندهٔ ابراهیم عبدالهادی ـ خصوصاً به نقش وی در ترور حسن[۲۵] البنا و سرکوب اخوان در مبارزه طولانیشان با مقامات، توجه خاصی مبذول داشت. گفته می‌شود، پس از آن شهرداری اسکندریه در نظر داشت، یکی از خیابانهای اصلی‌اش را بنام «خیابان حسن البنا»[۲۶] نام‌گذاری کند. در اکتبر نیز، حکومت «گارد پاسداران ملی» را تأسیس کرد. زمان‌بندی و سازماندهی تأسیس این نیرو بر این مبنی بود، که نگاهها را به جدّی بودن موضع حکومت در قبال مذاکرات با انگلیس‌ها پیرامون مسئله کانال سوئز، جلب کند. شمار زیادی از اخوان، به

---

هماهنگی میان اخوان و رهبران انقلاب و جلوگیری از هرگونه اختلاف یا برخورد رفته بودند تا تفاهم و همکاری طرفین را تأمین و تضمین نمایند. به همین منظور پیشنهاد و تأسیس کمیته‌ای از نمایندگان دو طرف را مطرح کردند. ولی ناصر برآشفت و گفت: «شما می‌خواهید قیّم انقلاب باشید؟... این غیر ممکن است!...». اخوان بیهوده کوشیدند وی را متقاعد کنند که هرگز چنین تصوّری در ذهن‌شان خطور نکرده است... از بازیهای روزگار اینکه ناصر در ماه مارس از نظر قبلی‌اش برگشت و خود پیشنهاد تأسیس چنین کمیته‌ای را دارد که بالاخره توسط حسین شافعی و محمد فؤاد جلال به نمایندگی از رهبران انقلاب و محمد فرغلی، صالح ابو رقیق و کمال خلیفه به نمایندگی از اخوان، تشکیل یافت.

سوی پادگانهایی که حکومت برای تشکیلات جدید برپا کرد، شتافتند[۲۷].

با وجود این، نشانه‌های آشکار مبین این واقعیت بود که این ظاهر آرام، آشوبی در پی دارد. زیرا حکومت از اوایل آوریل یک تهاجم رسمی «برای متحد ساختن امت» تحت شعار نوین و پرواضح «دین از آن خدا و میهن از آن همه است» را شروع کرد. برنامه این حرکت به صراحت تمام چیده شده و از پیش تعیین شده بود تا میان نام حکومت و اخوان‌المسلمین جدایی برقرار سازد. در ژوئیه، زمانی که نخستین سالروز انقلاب فرا رسید، عدم حضور اخوان در جشنها قابل ملاحظه بود. همچنین برخلاف گذشته که با سردادن شعارهای ساده و پرمعنی، بر گرمی سخنرانیهای رهبران انقلاب می‌افزودند، این‌بار توجهی به آن نشان ندادند. علاوه بر این، جمعیت از اواخر بهار، کار انتشار بولتن‌های خبری را آغاز کرد که به طور نامنظم در خلال سال منتشر گردید. این بولتن‌ها، حاوی خبرهای رسمی جمعیت و دیدگاههای آن پیرامون موضوعات مهم بود. زیرا، با توجه به اعمال سانسور شدید علیه مطبوعات، به جز این، وسیلهٔ دیگری برای دریافت خبرها نبود. در یکی از این بولتن‌ها که در ژوئیه یا اوت منتشر گردید، الهضیبی حکومت را به خاطر حسن‌نیت و هدفهای نیکویش ستود. ولی وی در عین‌حال ابراز امیدواری کرد، که به مسئلهٔ کسب تأیید ملت و حمایت برخاسته از دل آن را با دیدهٔ بصیرت بنگرد... و «سرکوبگری و قانون»! را مبنای قدرت خویش قرار ندهد. وی برای تحقق این هدف پیشنهاد کرد که حکومت نظامی و سانسور حاکم بر مطبوعات لغو شود[۲۸].

در همان موقع، الهضیبی به پرسشهای مکتوب برخی اعضا، پیرامون موضع وی در قبال مذاکرات با انگلیس پاسخ داده و گفت:

**انگلیس‌ها معتقد نیستند که مذاکرات به حل مسئلهٔ مصر خواهد**

**انجامید. چنانچه برخی مردم بخواهند مذاکره کنند، نمی‌توان آنان را از این امر بازداشت، اگر به راه حلی که مورد رضایت ما باشد برسند، چه بهتر، وگرنه ما وظیفه داریم که با این راه‌حل به مخالفت برخیزیم[۲۹].**

در واقع، موضوع مذاکرات، علت زهر آلودترشدن روابط میان شورای فرماندهی انقلاب و اخوان‌المسلمین بود. تصریح الهضیبی، به مثابهٔ مروری بر رویدادهای آتی بود، همچنین الهضیبی در آن زمان با اعضاء کاملاً رک و راست نبود، چه وی از بهار همان سال در رابطه با حل این مشکل با حکومت و انگلیس‌ها در تماس بود[۱].

---

۱. من در مسئلهٔ تماس اخوان با انگلیسی‌ها، نقش اول را داشته‌ام: در اینجا تأکید می‌نمایم که آنها درخواست دیدار با اخوان را عنوان کردند. جناب مرشد مرا و مرحوم استاد منیردلّه را مأمور کرد با «مستر تریفور ایوانز» مشاور شرقی سفارت دیدار کنیم. وی قبلاً در دیدار با عبدالناصر و همکارانش موافقت صریح آنها را گرفته بود. پس از دیدار نخست در منزل مرحوم دکتر محمد سالم در منطقهٔ «المعادی» که به دلیل بیماری مرحوم منیردلّه من به تنهایی در آن حضور داشتم، گزارش مشروحی خدمت جناب مرشد تقدیم نمودم که وی آن را به طور کامل در دیداری در منزل خود برای عبدالناصر و همکارانش قرائت کرد. همچنین ناصر و همکارانش: عبدالحکیم عامر، صلاح سالم و کمال‌الدین حسین را در جریان تمام جلسات بعدی و جزئیات مذاکرات قرار می‌داد رهبران انقلاب در پی هر جلسه‌ای به ما تبریک می‌گفتند، هر چند در عین حال آنچه را بین آنان و انگلیسی‌ها می‌گذشت، از ما پنهان می‌کردند...

مستر ایوانز در مذاکرات خود پیشنهادهایی به ما ارائه داد که انگلیس‌ها پیش از آن به هیچ مذاکره کنندهٔ مصری ارائه نکرده بودند. وقتی وی درخواست دیدار با جناب مرشد را مطرح کرد تا از نظر اخوان در خصوص پیشنهادهایش آگاه شود، جناب مرشد با درخواست «بی طرفی» وی را غافلگیر کرد. ما نخستین کسی بودیم که خواستار «بی طرفی انگلستان» شدیم!... در بحث مستر ایوانز با جناب مرشد دربارهٔ موضوع بی طرفی... وی پرسید! آیا در صورت تجاوز به شما، به کمک شما بیاییم یا نه؟ جناب مرشد پاسخ داد: مانعی ندارد به شرط اینکه وارد نمی‌شوید مگر اینکه مصر از شما درخواست کند و به محض پایان یافتن هر تجاوزی بیرون می‌روید... این مطلب می‌تواند در یک پیمان سرّی میان مصر و شما درج شود... ایوانز مهلت خواست تا موضوع بی طرفی را برای وی غیر منتظره بود، بررسی کند...

هیچ‌گونه تردیدی نیست، که تریوِر ایوانز مشاور شرقی سفارت انگلستان برای ملاقات با الهضیبی تلاش کرده و عملاً با وی دیدار نمود. این ملاقات در فوریه یا آوریل ۱۹۵۳ صورت گرفت و هدف از آن اطلاع از نقطه‌نظرهای الهضیبی در مذاکرات آتی برای تخلیهٔ نیروهای انگلیسی بود. سایر موارد گفتگو در این دیدار به یقین دانسته نیست. ولی پس از ۱۹۵۴ به هنگام اعلام این رویداد در ملأ عام، حکومت و جمعیت نقطه‌نظرهای خود را عنوان کردند. حکومت این جلسه را دستاویزی اصلی قرار داد که با آن انحلال جمعیت را توجیه کند. حکومت، در نخستین اظهارات خود، این جلسه را «مذاکراتی محرمانه»! میان جمعیت و انگلیس‌ها توصیف کرد که از پشت‌سر انقلاب صورت پذیرفت. همچنین

---

جناب مرشد در دیدار با ناصر و همکارانش در دفتر مرحوم منیردلّه، آنان را از آنچه بین او و مستر ایوانز گذشته بود آگاه کرد. به یاد دارم که عبدالحکیم عامر پس از شنیدن سخنان جناب مرشد برپا ایستاد و گفت (بخدا سوگند این بهترین سخنی است که گفته شده است)...

... دیری نگذشت که ناصر و اذنابش در سخنرانیها و جلساتشان حمله‌ای ناگهانی را برضد اخوان به راه انداختند که دلایل و انگیزه‌های آن بر ما پوشیده بود! بزودی مستر ایوانز مرا در جریان امر قرار داد ولی بلافاصله تماس وی با ما قطع شد... این حملهٔ احمقانه تنها یک تفسیر داشت و آن اینکه آنها وقتی دیدند زمان میوه چینی فرا رسیده است، خواستند ما را از صحنه دور کنند تا افتخار پیروزی را بتنهایی نصیب خود کنند. ولی انگلیسی‌ها آنها را بازی دادند، تا اینکه آنها حضور کارشناسان انگلیسی با تجهیزاتشان را در پایگاه پذیرفتند تا در صورت بروز جنگ از آن استفاده شود. این به معنای دفاع مشترک است که از روز اول که امریکایی‌ها و انگلیس‌ها در سال ۱۹۵۱ آن را مطرح کردند ولی این پیشنهاد رد شد و مرحوم عبدالرحمن عزام پاشا در کنفرانس مطبوعاتی ویژه‌ای در مقرّ سازمان ملل متحد ـ که من در آن حضور یافتم ـ آن را محکوم کرد. جلسات سازمان ملل در آن سال در کاخ «دی شابیه» پاریس برگزار شد. پیمان خروج انگلیس‌ها از مصر بطور کلی جعلی بود که رهبران انقلاب از طریق آن به خود افتخاری دروغین بستند... البته برای انقلابیون مدّعی اصلاح خواهی ننگ بود که دروغ بگویند و به باطل به مردم تهمت بزنند و ناجوانمردانه به کسانی خیانت کنند که در زمان سختی به آنها کمک کرده و یاری رسانده بودند!...

این اتهام بر الهضیبی وارد گردید که وی پیش‌شرطهای خاصی را برای تخلیه پذیرفته است که دست مذاکره‌کنندگان مصری را بسته و بر شدت اصرار و سرسختی انگلیس‌ها در موضعگیریشان افزوده است.

مهم‌ترین این پیش‌شرطها، توافق بر سر حل مشکل بوسیله دادن پایگاه نظامی از طریق تشکیل یک کمیتهٔ مشترک انگلیسی ـ مصری برای تسهیل فعالیت پایگاه بود و پس از آن سازمان ملل متحد با صدور قطعنامه‌ای موضعی را که شامل «خطر جنگ» باشد اتخاذ می‌کرد. بعدها که حکومت، توافقنامه‌اش را با انگلستان به امضاء رساند و هنگامی که جمعیت این توافقنامه را به باد انتقاد گرفت، حکومت بر دامنهٔ مجادله‌اش بر ضد الهضیبی افزود و او را متهم کرد که خواسته‌هایش در «مذاکرات»، از آنچه توافقنامهٔ حکومت آن را تحقق بخشید، کمتر بوده است و اینکه وی آنچه را امت رد می‌کرد یعنی پیش‌شرطهای تخلیه و اصل دفاع مشترک از غرب و حضور کارشناسان نظامی برای نگاهداری پایگاه، را پذیرفته است[۱۳۰].

جمعیت، دیر اعلام موضع کرد. این امر در پاسخ به حملات مطبوعات علیه «توافقنامهٔ سرّی الهضیبی» صورت گرفت. جمعیت، با رّد قاطع همهٔ اتهامات، روند وقایع را طبق نقطه‌نظرهای خود، چنین بیان کرد: نخست‌وزیر پیشاپیش در جریان جلسه با ایوانز قرار گرفته بود، و اینکه الهضیبی اکیداً موضع از پیش تعیین شده (سنتی)اش را تکرار کرده است که مذاکره‌ای در کار نیست مگر پس از تخلیهٔ خاک مصر، و او بطور اصولی

---

۱. ما در ژوئیه ۱۹۴۵ وقایع دیدار استاد هضیبی و مستر ترینفور ایوانز مشاور شرقی سفارت انگلیس را در روزنامهٔ «الیوم» چاپ بیروت منتشر کردیم و سفارت انگلیس آن را تکذیب نکرد، در حالی که خبر مندرج در مطبوعات از دیدار موهوم میان مرحوم حسن عشماوی و مستر کروزویل وزیر مشاور انگلیس را تکذیب کرده بود. آنچه در روزنامه «الیوم» در این باره انتشار یافت، یک سند تاریخی در مسائل مصر شد.

امکان امضای توافقنامهٔ سرّی با انگلیس را بدین‌جهت پذیرفت که در صورت حملهٔ روسیه به مصر، انگلیس‌ها به ما کمک کنند، مشروط بر اینکه ورود آنان به کشور با درخواست ما صورت گیرد و همینکه مأموریتشان پایان پذیرد کشور را ترک گویند.

پس از پایان جلسه گزارش آن برای اعضای شورای انقلاب (از جمله ناصر) ارسال گردید، و موضع الهضیبی در قبال انگلیس‌ها با رضایت و ابراز شادمانی مواجه شده بود، و جزئیات جلسه به سلیمان حافظ وزیر کشور و محمود فوزی وزیرخارجه ابلاغ شده بود. همچنین اخوان احساس کردند که یکی از علل تقاضای برگزاری جلسه با اخوان از سوی انگلیس این بود، که انگلیس‌ها به موضع اخوان در قبال گروه نظامیان پی برده بودند، ولی اخوان با حیله‌ای استادانه از پس این مانوور برآمدند[۳۱].

طرف سوم قضیه، یعنی سفارت انگلستان، همهٔ اتهامات وارده و تأویلات مربوطه به استثنای ملاقات تریور ایوانز را با اعضای اخوان‌المسلمین انکار کرد. البته این ملاقات به عنوان بخش «معمولی» از وظایف روزمرهٔ وی تلقی گردید. این انکار، پس از اینکه حکومت «توطئه» میان انگلیس‌ها و اخوان را کشف کرده و هنگامی‌که به این امر دامن زده شد، افزود که ملاقات دیگری میان اخوان و م. ج کریسول وزیرمختار سفارت صورت گرفته است[۳۲]!

به رغم اینکه ما قادر به شناخت پیش‌شرطهایی که الهضیبی پذیرفته است، نیستیم، ولی همهٔ شواهد حاکی از این است که ناصر، از آنچه می‌گذشت چه پیش از ملاقات ایوانز و چه پس از آن، آگاه بوده و این امر اهمیت بسزایی دارد چرا که واقعیت امور را روشن می‌کند. همچنین این مسئله شایان توجه است که اتهامات وارده بر جمعیت، تنها به منظور

مخدوش‌کردن حقایق نبود، که به خدشه‌دارکردن آبروی الهضیبی نیز کمک کرده است. این اتهامات نشان داد که الهضیبی با مذاکره با انگلیس، پا را از گلیم خود! درازتر کرده و خشم حکومت را برانگیخته است. زیرا مذاکره جمعیت با انگلیس، هر چند با تقاضای آنان صورت گرفته، نه تنها دشواریهایی در جلو مذاکره‌کنندگان مصری پدید آورده که یک عامل کمکی به سود انگلیس‌ها در اختیار آنان گذارده است. این عامل اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. بخصوص اگر انگلیس‌ها میزان اختلاف میان حکومت و جمعیت را دریابند ـ که عملاً هم چنین شد ـ. نظرخواهی انگلیس‌ها از اخوان‌المسلمین، در واقع، به رسمیت‌شناختن صدای اخوان در مسائل امت بود، موافقت الهضیبی با مذاکرات نیز برای تقویت گسترهٔ این ایده بود و در نتیجه موقعیت حکومت را تضعیف کرد. حکومت به این امر به دیدهٔ یک چالشگری خطرناک علیه خود می‌نگریست که حوادث بعدی این نظر را تقویت کرد.

آنچه به حکومت مربوط می‌شد همین بود[۳۳]. ولی به نظر می‌رسد الهضیبی به این «محتاط کاری» یک مسئله اصولی مهم را افزوده است و آن: آیا حکومت جداً تصمیم گرفته بود که با انگلیس‌ها بجنگد یا اینکه می‌خواست اخوان را برای تهدید انگلیس‌ها به کار گیرد تا مذاکرات قطع‌شده را از سر گیرد؟ مسئله از نظر الهضیبی و به تعبیر خود وی «مسئلهٔ وجدان» بود. زیرا وی می‌باید اخوان را به منطقهٔ کانال می‌فرستاد، و مسلّم بود. که برخی از آنان جان خود را از دست می‌دادند و این چنین قربانی یک بازی سیاسی در مذاکرات بشوند که در آن زمان و در بازتاب رویدادهای تاریخی، شکست آن حتمی بود.

تردیدی که در مقاصد حکومت در قبال انگلیس‌ها پدید آمد با تردید در

مقاصد آن در قبال جمعیت، توأم گردید. به رغم استمرار مودّت سطحی و ظاهری، کینه‌توزی نزد دو گروه به جایی رسیده بود که نادیده‌گرفتن آن ناممکن بود. «بی‌طرف‌ها» کوششهایی برای تسویهٔ اختلافات و منازعات به عمل می‌آوردند، اما وقتی که صلاح سالم از الهضیبی درخواست کرد که اخوان به حضور در نبرد در منطقهٔ کانال پایبند باشند[۱]، هدف وی کسب اطلاعات از نیروهای واقعی و قابل

تصور موجود تحت امر جمعیت بود، چرا که عملیات زیرنظر حکومت و طبق سازماندهی آن بود.

به گمان قوی‌تر، تحت این شرایط آکنده از شک و تردید، این درخواستها به عنوان مانووری از سوی حکومت تلقی می‌شود تا اخوان را در «نبردی ملی» درگیر سازد که در عین‌حال به زیرنظرگرفتن و کنترل تنها نیروی غیرنظامی کشور که ممکن است حکومت را تهدید کند، می‌انجامد. آنچه گواهی می‌دهد که حکومت عملاً این خیال را در سر می‌پروراند، تمایلی است که برای انحلال فوری واحدهای سازمان مخفی اخوان نشان داد، آنهم به بهانهٔ اینکه این واحدها در نیروهای ارتش و پلیس نیز موجود است. ظاهراً این تمایل، برای نخستین‌بار در ماه مه رسماً ابراز گردید و اندکی پس از آن، حکومت هماره بر تحقق آن اصرار می‌ورزید[۲].

---

۱. صلاح سالم از استاد هضیبی درخواست نکرد که اخوان به شرکت در نبرد کانال پایبند باشند. مسئله، همچنانکه در توضیح پیشین اشاره کردم، نوعی استفسار از موضع کلی اخوان بود که حسین شافعی انجام داد. در مورد شرکت در نبرد، نویسنده به یقین می‌داند که اخوان ستون اصلی این نبرد از سال ۱۹۵۱ بودند، بدون اینکه هیچگونه تعهدی به هیچ کس داده باشند، زیرا انگیزه آنان جهاد و ایمان و میهن دوستی خودشان بود.

۲. عبدالناصر تنها در سپتامبر ۱۹۴۵ خواستار انحلال دستگاه مخفی شد. آنگاه که هفت تن از اعضای هیئت مؤسسان را فرا خواند و از رفتارهای جناب مرشد شکایت کرد و در آن موقع، ضرورت انحلال دستگاه را مطرح کرد!.

صلاح سالم، در پی توقف مذاکرات میان دو حکومت، در ماه مه نزد الهضیبی رفت. وی در آن زمان، وزیر ارشاد ملی و امور سودان بود. او همچنین سخنگوی غیررسمی امور خارجه در شورای فرماندهی انقلاب بود. نامبرده پرسشهایی پیرامون موضع اخوان، در صورت بروز جنگ با انگلیس بدون آمادگی قبلی نیروهای مسلح، مطرح کرد. وی «یکپارچه کردن» گروههای موجود در مصر را برای جنگیدن بر ضد انگلیس مدنظر گرفته بود. پاسخ الهضیبی هرچند بر اصل موضوع متمرکز نبود، وولی با کلی‌گویی منطقی تلویحاً منفی بود. جناب مرشد گفت: «ما اعضای اخوان‌المسلمین در اسلام مرزهای جغرافیائی را به رسمیت نمی‌شناسیم. آنچه برای ما اهمیت دارد مصلحت اسلام است و در دفاع از آن در جنگی که همهٔ مسلمانان جهان را دربرگیرد، شرکت خواهیم کرد، چه بسا به مصلحت اسلام نباشد که این جنگ مثلاً در منطقهٔ کانال آغاز گردد، چه بسا نخست در تونس آغاز شود... ما طرحها و هدفهای خاص خود را داریم و نیز یک رهبری مستقل که در این میدان فراخ به کار مشغول است، و لزومی ندارد که فقط به مشکلات محلی مصر بپردازد[1].

---

۱. این مسئله با حسین شافعی پیش آمد. وی در یکی از دیدارها از مرشد دربارهٔ موضع اخوان در صورت بروز جنگ با انگلیسی‌ها سؤال کرد. مضمون پاسخ مرشد این بود: «شما آگاهید که میهن اسلامی مرزهای کنونی که استعمار آن را ساخته و تحمیل کرده است، به رسمیت نمی‌شناسد. هر بخشی از میهن اسلامی مورد تجاوز قرار گیرد، مسلمانان وظیفه دارند از آن دفاع کنند... بنابراین حتی اگر به مراکش تجاوز شود برای دفاع به آنجا خواهیم رفت»!.

آقای حسین شافعی با وجود روشنی این پاسخ با دلالت آن را درک نکرد. واقعیت را وارونه کرد و به باطل مدعی شد که اخوان می‌گویند از مراکش دفاع خواهند کرد و از مصر دفاع نمی‌کنند؟!. وی حتی از منبرهای مساجد در روزهای جمعه استفاده کرد و آنان را زیر سؤال برد و مورد حمله قرار داد. در دیداری که با وی در منزلش در پادگانهای عباسیه داشتم، و محمد فؤاد جلال همراهم بودند، وی این موضوع را مطرح کرد. به وی تفهیم کردم که با ستم روا داشتن بر جناب مرشد، به خودش ستم روا می‌دارد. زیرا منظور جناب مرشد این است که دفاع از هر کشور

این رویدادهای پشت پرده، خطر منازعه را سرعت بخشید. می‌توان تشکیل گارد ملی را به عنوان بخشی از منازعهٔ با انگلیس توجیه کرد. همچنین می‌توان بدان، به عنوان گامی برای تأسیس نیرویی جهت ایجاد موازنه با اخوان‌المسلمین نگریست. زیرا شورای فرماندهی انقلاب در تأیید گروهی از مخالفان که برای برکناری الهضیبی تلاش می‌کردند، فعال شد. سپس بر اثر ناکامی حکومت در نوامبر ۱۹۵۳ در بهره‌برداری از این اختلاف علنی به نفع خود، انحلال جمعیت در ژانویه ۱۹۵۴ اعلام گردید.

---

اسلامی، و از باب اولی دفاع از مصر قلب جهان اسلام، تکلیف عینی بر هر مسلمان است. وقتی گفت که چنین مطلبی را از سخن مرشد متوجه نشده است به وی گفتم: تقصیر مرشد چیست؟ «بنابراین صحیح نیست بگوییم مرشد به طور ضمنی پاسخ منفی داد! و درست نیست که پاسخ وی از موضوع اصلی خارج بود»!

# شکاف داخلی (نوامبر ـ دسامبر ۱۹۵۳)

همان‌گونه که قبلاً ذکر کردیم، انتصاب الهضیبی به جانشینی البنّا، در نظرشماری اندک از اعضای ذی‌نفوذ قدیمی اخوان، یک انتصاب موقّت می‌نمود[۱]. بر مبنای این احساس، استخوان‌بندی انحلال در جمعیت نشأت گرفت. نگاهی به ریشه‌های مشکلات عدیده‌ای که پدید آمده بود، بیانگر آن است که این مشکلات بازتابی از خشم اعضای قدیمی در رهبری، بر الهضیبیِ «بیگانه» بود. از دید آنان چنان می‌نمود که الهضیبی در تصمیم‌گیری انگار به سابقهٔ آنان اعتنا ندارد. در نتیجه، این بدان معناست که او، برای آن سابقهٔ طولانیی که در آن بسی آزار دیده‌اند و همواره با شور و اخلاص به جمعیت آمیخته بود، ارزشی قائل نیست. این خشم گلایه‌آمیز به کینه‌توزیی خشن و شخصی مبدل گردید که بر مشکل اصلی تشکیلاتی، یعنی فقدان عنصر پراهمیت «اعتماد به رهبری» سرپوش گذاشت. این عنصر برای جمعیت روح‌بخش و قدرت‌آفرین بود. از این‌رو فقدان آن علةالعلل درماندگی و ناتوانی جمعیت گردید. به گفتهٔ اخوان، بحران جمعیت زمانی آغاز شد که زیربنای آن منهدم گردید و زیربنای آن چیزی

---

۱. در اساسنامهٔ اخوان المسلمین چیزی بنام «انتصاب موقت» مرشد کل وجود ندارد. در متن اساسنامه آمده است که «مرشد مادام العمر» انتخاب می‌شود... در واقع آن گروهک ناراضی که به اشغال این مقام به هنگام شهادت حسن البنا چشم دوخته بود، نسبت به جانشینی وی همچنان کینه توز باقی ماند. این کینه توزی هر از گاهی به اشکال گوناگون و غیر منطقی، ظاهر می‌شد.

جز «روحیهٔ مودت و اخوت» نبود. از آن پس، این کشمکش داخلی با تأثیرپذیری از رابطهٔ نابهنجار میان حکومت و جمعیت، بالا گرفت.

از نظر شخصی، اقتدا به طرز معیشت البنا و به تن‌کردن تصویر وی، یکی از مشکلات بزرگ الهضیبی بود. الهضیبی آگاهانه و مصرانه، کوشش در این امر را رد کرد، هرچند اعضای قدیمی به او توصیه کردند که آن را از یاد نبرد. مثلاً در ییلاق فقط به اسکندریه نمی‌رفت، بلکه در دریا آب‌تنی مینمود و در ساحل آن استراحت می‌کرد. همچنین دیدارهای اندک وی از شعبه‌ها، ظاهراً به گونه‌ای تنظیم می‌شد که در زمستان، شعبه‌های مناطق گرمسیر به پیشواز او می‌آمدند، برخلاف البنّا که اواسط تابستان را برای دیدار از این مناطق ـ که از گرمترین مناطق کشور به شمار می‌آمدند ـ انتخاب می‌کرد. رفتار ناهمساز وی با رفتار البنا مزید بر علت گشته و به مثابهٔ بی‌حرمتی به یادبود مرشد اول تعبیر شد.

الهضیبی به مخالفت با کناره‌گیری از دوستانش از حزب منفور سعدی و به‌کارگیری نام جدید «رئیس عام» به جای «مرشد عام» که بعضی‌ها مایل بودند مختص به شخص البنّا باشد، ادامه داد. همچنین برخی ادعا کردند که وی اجازه نداده عکس‌های البنا در شعبه‌های جمعیت نصب شود!. به این اتهامات مشخص، یک اتهام کلی دیگر افزوده می‌شود و آن اینکه رفتار الهضیبی در قبال دربار و پاره‌ای وزارتخانه‌ها جمعیت تحت رهبری او را چون حزب نجبای «آرستکرات» نمایاند! و دیگر حرکت البنّا حرکتی مردمی به شمار نمی‌آمد [۳۴]. ولی نارضایتی بر سر اداره و سازماندهی جمعیت خطرناک‌تر و جدی‌تر بود. زیرا الهضیبی از همان ابتدا بر محرمانه ماندن مذاکرات پیرامون انتصاب خود اصرار ورزیده از پرداختن به کارهای محوّله سرباز زد یا از منصب خود استعفا داده، تا اینکه نام وی

رسماً اعلام شد. این امور مایهٔ نگرانی و ناراحتی بود، بلکه بعضی اعضاء آن را رفتاری ناشایست به شمار آوردند. علاوه بر این، پیش‌شرط وی برای پذیرفتن منصب مرشد عام، مبنی بر اینکه عبدالقادر عوده جانشین او باشد، اینگونه تفسیر شد که وی از این راه می‌خواهد دو عضو اصلی آرزومند رهبری یعنی صالح عشماوی و احمد حسن الباقوری را از سر راه رهبری دور کرده بر اعتبار آنان خدشه وارد سازد[۱].

---

۱. واقعاً باعث تأسف است که این قبیل اتهامات بی ارزش جدی گرفته شود، بویژه که نویسنده برای بررسی صحت و سقم آن هیچ تلاشی نمی‌کند و خواننده راکه در آستانهٔ قبول آن به عنوان یک حقیقت است، به حال خود وا می‌گذارد. ما مایل نیستیم نویسنده، این ستم را علیه استاد هضیبی روا بدارد یا در ذهن خواننده بصورت یک واقعیت مسلم تداعی شود.

به استثنای گروه ناچیزی که به تسلط بر سازمان و رهبری آن چشم داشتند، از بین آنهاییکه را نویسنده «اخوان قدیمی» می‌نامد کسی را نمی‌شناسم که دربارهٔ رفتارهای شخصی هضیبی با وی با پیش‌کسوتان اخوان و دیگران، سخنی گفته باشد. رفتار وی از نظر همگان کامل و به دور از هر گونه شبهه بود.

سخن برجستهٔ استاد هضیبی از روز اول «ما کپی دیگران نیستیم» بود. ما هم از اینکه وی شخصیت خود را فراموش کرده و به شکل شخصیت البنا درآید، خشنود نمی‌بودیم، زیرا این نشانهٔ ضعف شخصیت است که جزو صفات رهبری نیست. وی آنچنان ساده اندیش نبود که از نصب کردن تصویر البنا نهی کند تا تصویر دیگری جایگزین آن نمایند، وی در اسکندریه شنا می‌کرد جایی که قبلاً استاد البنا نیز در آنجا استراحت می‌کرد و هر دو، دور از مناظر عمومی بودند. استاد وقت خود را با «دوستانی از حزب سعدی» نمی‌گذرانید بلکه هیچکس از سعدی‌ها را نمی‌شناسم که استاد دوستی ویژه‌ای با او برقرار کرده باشد. وی در تبلیغ دعوت اخوان شب و روز نمی‌شناخت، وانگهی آیا داشتن دوستان از سعدی‌ها و غیر سعدی‌ها از ارزش وی می‌کاهد؟!.

استاد البنا با برخی قبطی‌ها هم طرح دوستی و مودت ریخته بود. تماس استاد هضیبی با دربار و احزاب، ابزاری برای تحقق سیاستی ترسیم شده بود که هدف از آن، خدمت به سازمان اخوان بود. استاد حسن البنا وقتی با دربار و احزاب گوناگون تماس می‌گرفت بر اساس همین سیاست عمل می‌کرد، پس چرا همین امر را در عملکرد استاد هضیبی خرده می‌گیرند؟. این ادعا، که استاد هضیبی بر سر محرمانه بودن مذاکرات انتصاب وی به عنوان مرشد اصرار ورزید، باطل و ناحق است. استاد مشاور دادگاه استیناف بود، از همان ابتدا پیشنهاد تصدی رهبری را رد می‌کرد و بر سر این موضع یک سال تمام ماند. و این مطلب بر کسی پوشیده نبود، وقتی اصرار ورزیدیم

احساسات زمانی برانگیخته شد که وی از شناسایی مجلهٔ الدعوهالاسلامیة که سردبیر و صاحب امتیاز آن عشماوی بود ـ به عنوان ارگان رسمی جمعیت امتناع ورزید[۳۵]. از طرفی، واقعیت انکارناپذیر این بود که انتصاب خود وی و گماردن عبدالقادر عوده هر دو، غیرقانونی بود ـ این قضیه همچون سایر اموری که قبلاً ذکر آن رفت، بعد از وقوع، مشکل آفرید ـ و سپس باعث درگیری و مجادله شد. تقاضای الهضیبی برای ایجاد منصب جدید «نایب مرشد» نیز غیرقانونی بود. وی در پی اختلاف‌نظر با عبدالقادر عوده، که شخصاً او را به جانشینی برگزیده بود، این تقاضا را مطرح کرد.

همهٔ این مسائل، تلخکامی و ناخشنودی اخوان قدیمی و «چهره‌های جدید» را که متصدی امور شده بودند برانگیخت، چرا که الهضیبی عمداً و بی‌تعارف، موقعیت متمایز شخصی آنان را به حساب نیاورده بود.

افزون بر مسائل مورد بحث، آنچه بعدها کانون مهم کشمکش گردید. «غصب! سلطه‌جویانهٔ» الهضیبی نسبت به قدرت و سوءاستفاده «مستبدانهٔ» وی از آن بود. این ادعا بر یک مبنای مشخص استوار شده بود و آن چیزی نبود جز نادیده‌گرفتن «حق»، «مکتب ارشاد» در تعیین سرنوشت جمعیت و انحلال غیرقانونی آن به سبب عدم هماهنگی و توافق با رهبری جدید. در نتیجهٔ این امر، برای نخستین‌بار علناً (صرف‌نظر از میزان خلوص‌نیت

---

ایشان پس از مدتها پذیرفت، اما پس از اجلاس هیئت مؤسسان در شعبهٔ الظاهر و پس از تأیید تصمیم قبلی در مورد موافقت، استعفا داد. دربارهٔ سفرهای زمستانی و تابستانی، این خرده گیریهای واقعاً خنده‌آور است و ساده‌ترین افراد آن را نمی‌پذیرد. زیرا چه ضرری برای سازمان وارد اگر مرشد در زمستان به جنوب سفر کند و چه سودی از دست خواهد رفت اگر در تابستان عازم شمال شود؟... امام شهید هم گاهی همین کار را می‌کرد... اصولاً چه اصراری است که در سرمای شدید و گرمای توانفرسا عازم این مناطق شوند؟!.

کسانی که این پرسش را مطرح کردند) پیرامون نحوهٔ توزیع مقام‌های رسمی در جمعیت و پیامد منطقی مهم این نحوهٔ توزیع، پرسشی به وجود آمد. گوش‌دادن و فرمان‌بردن، تنها ویژگی خاصی بود که همواره فارغ از شک‌برانگیزی و مجادله استوار باقی مانده بود. این پیامد مهم و منطقی یعنی این مناقشات درونی، یک احساس عمومی مبنی بر ایستایی حرکت جمعیت از خود برجای گذارد. زیرا قضیه تنها به کمبود اعضا (در عضویت) محدود نبود، که خود جمعیت تحت رهبری الهضیبی موجب «فراخوان گفتارها نه فراخوان کردارها» گردید.

چه بسا این موضوع به دو مسئله اشارت دارد: مخالفت آشکار رهبر جدید با فعالیت سیاسی و کتابهای انتقادی فراوانی که اعضاء و دوستان جمعیت تألیف کرده‌اند. این کتابها مشکلات سازمان، مصر و اسلام را بررسی می‌کرد و از سال ۱۹۵۰ به وفور در کتابفروشیها یافت می‌شد. به طور خلاصه می‌توان گفت: سیاست انتخابی الهضیبی، احساسات اعضاء را جریحه‌دار کرد و اساسنامهٔ جمعیت را زیرپا گذارد. وی، همچنین مسیر هدفهای جمعیت را به پرتگاهی تاریک هدایت نموده و روح و آرمانهای والای جمعیت را از آن سلب کرد.[1] اما تداوم رهبری الهضیبی بر جمعیت و

---

* نویسنده در صفحات قبلی به چند مورد اشاره نمود و مدعی شد که اینها مشکلاتی است از سوی شمار اندکی از اعضای قدیمی، که به سبب استاد هضیبی سازمان دچار آن شد. همانگونه که نویسنده پاره‌ای از آنها را بررسی کرد من نیز به بررسی بعضی از آنها می‌پردازم:

۱- اینکه استاد هضیبی پاره‌ای از شعبه‌ها را منحل کرد درست نیست و اصولاً، چنین چیزی اتفاق نیفتاد، زیرا انحلال شعبه از وظایف دفتر ارشاد است.

۲- در دوران استاد هضیبی اعضای جدید به پست‌های رده بالای رهبری نرسیدند بلکه رهبران جملگی، از شاگردان استاد البنا بودند که بدست وی به عضویت جنبش پیوسته و در مکتب وی تربیت یافته بودند. تلخکامی برخی از اعضای قدیمی به دلیل پیشی گرفتن نو رسیده‌ها! بر قدیمی‌ها نبود، بلکه از کینه توزی سست عنصران و رشک مغرضان نشئت می‌گرفت.

برخورداری‌اش از وفاداری اکثریت قریب به اتفاق اعضاء، نشانگر آن است که مشکلات فوق تنها باعث نگرانی شمار معدودی از اعضاء جمعیت بود. با این همه نمی‌توان نادیده گرفت که روش اتخاذی الهضیبی اختلافات مهم سیاسی و به طورکلی پرسشها و تردیدهایی را پیرامون او برانگیخته بود. این وضع تا مدتها به همین صورت باقی ماند، هرچند این اختلافات دربرگیرندهٔ مسایل بسیار خطرناکی بود که به پیش از انقلاب بازمی‌گشت و شامل موضوعاتی می‌شد چون: روابط میان جمعیت و حکومتها، جنبش ملی و یا مشکل داخلی حادِ استمرار موجودیت سازمان مخفی...

شاید خواننده به یاد می‌آورد که موضع الهضیبی در قبال مسئلهٔ کانال سوئز در ۱۹۵۱ و اوایل ۱۹۵۲ پرسشهای زیادی را در درون و برون جمعیت پیرامون ماهیت موضع آن در قبال حرکت ملی برانگیخت. همچنین دیدارهای الهضیبی از دربار به رسمیّت شناختن انتصاب حافظ عفیفی پاشا به ریاست تشریفات دربار، به رغم احساس خصومت عمومی با این انتصاب، و سپس مشورتهای دوستانهٔ وی با حکومتهای «ماهر» و «الهلالی» که پس از حکومت وفد بر سر کار آمدند، نه تنها تردیدهایی را پیرامون احساس وی در قبال مسئلهٔ ملی موجب گردید، از این مهمتر این شبهه را بوجود آورد که اخوان بکلی خود را به پذیرش «وضع موجود»

---

۳- تقاضای پیوستن به سازمان در دوران استاد هضیبی، از دوران البنا بیشتر بود. درختی که امام شهید کاشته بود در دوران استاد هضیبی به بار نشست، بویژه با توجه به تأثیر گذاری اخوان در رویدادهای آن دوره این امر کاملاً مشهود است. من تنها به این عبارت نویسنده اکتفا می‌کنم که: «استمرار رهبری‌اش بر سازمان و برخورداری‌اش از وفاداری اکثریت قریب به اتفاق اعضا ثابت می‌کند که مشکلات پیش گفته تنها گروههای اندکی در جنبش را نگران می‌کرد».

این عبارت به عنوان یک برهان قاطع بر تمام ایرادهای قبلی و بعدی در مواضع استاد هضیبی (رض) خط بطلان می‌کشد.

سپرده‌اند! و الهضیبی به شکل ظاهراً و نیز دیدیم که وی در مورد فعالیت سیاسی به ویژه هنگامی که این فعالیت به خشونت می‌گرائید، تا چه حد دچار شک و تردید بود[۳۶]. سپس انقلاب ۱۹۵۲ پیش آمد و به طور بیسابقه‌ای مشکلات سیاسی مستقیم را به جمعیت تحمیل کرد و این درست در زمانی بود که اخوان برای نخستین‌بار عملاً در کنف حمایت مقام‌های حاکم بودند[۱].

نخستین مناقشه در درون جمعیت زمانی برانگیخته شد که حکومت در ۹ سپتامبر ۱۹۵۲ دستور نام‌نویسی احزاب را صادر کرد. محور جدل این بود: آیا جمعیت اخوان‌المسلمین یک «حزب سیاسی» یا یک «جمعیت دینی» به شمار می‌آید؟ بی‌تردید مضمون این سؤال، در سایهٔ استقرار نظام جدید در مصر و موقعیت برجسته‌ای که اخوان احراز کرده بودند، از آنچه قبلاً بوده، دامنه وسیعتری را دربرمی‌گرفت. در ۱۴ اکتبر هیأت بنیانگذار برای بررسی این موضوع تشکیل جلسه داد. نظر الهضیبی، که به اتفاق آراء

---

۱. استاد هضیبی تنها یک بار به دربار رفت و با ملک فاروق دیدار کرد. این سخن که وی انتصاب رییس دربار را به رسمیت شناخت شگفت آور است، زیرا اصولاً این امر موضوعیت ندارد چرا که نه هضیبی و نه اخوان مرکز قدرت نبودند تا این انتصاب را به رسمیت بشناسند! بنظر می‌رسد نویسنده بدون تحقیق و تحفص کافی، به دنبال تهمت زدنهای بی دلیل علیه هضیبی افتاده است. در مشورتهای دوستانه با کابینه‌های ماهر و هلالی یا هر کابینه دیگر، چه عیبی وجود دارد؟ مادامی که این امر با خط کلی سیاست سازمان در قبال هر حکومتی هماهنگی دارد؟. پیش از این نویسنده اعتراف کرد که مرحوم هلالی در تلاش برای اصلاحگری جدی بود... همچنین هیچکس در میهن دوستی مرحوم علی ماهر که اولین نخست وزیر انقلاب بود، تردیدی ابراز نکرده است. طرفداران «وضعیت موجود» چه کسانی بودند که در بین آنان در مورد نظامهای اخوان شک و تردید ایجاد شد؟... در حالی که اکثریت قریب به اتفاق، چنانچه نویسنده قبلاً گفته است، اعتماد و وفاداری کامل نسبت به وی داشتند. از سوی دیگر، این مقامات حاکم در انقلاب سال ۱۹۵۲ بودند که در کنف حمایت اخوان‌المسلمین قرار داشتند و با پشتیبانی آنها به قدرت رسیدند و پس از تحکیم سلطهٔ خود، به آنان خیانت نموده و به قتل عام و سرکوب پرداختند...

رد شد، این بود که جمعیت یک حزب سیاسی نیست (این به معنای اینکه نقش سیاسی نداشته باشد، نیست) و توافق بـه عـمل آمـد کـه اقـدامـات نام‌نویسی جمعیت به عنوان یک حزب سیاسی انجام گیرد. الهضیبی، چون این تصمیم جمعیت را پیش‌بینی می‌کرد، عملاً استعفا داد، هرچـند کـه از همان ابتدا به علت بیماری در جلسه حاضر نشده بود. از او خواسته شد که از استعفا صرف نظر کند. بهانه بار دیگر این بود که هرگونه درگیری بر سر جانشینی‌اش جمعیت را نابود خواهد کرد. ولی اختلاف در واقـعیت امـر آغاز شده بود: زیرا انتظار می‌رفت کـه در صـورت غـیبت وی، مـخالفان اصلی‌اش بر اساس موضع وی در قبال اختلاف برای برکناری‌اش خواهند کوشید [۳۷]. مخالفان وی، رؤسای سازمان مخفی و هوادارانشان در رده‌های بالای رهبری بودند. اختلاف‌نظر پیرامون سازمان مخفی هـمچنان بـرقرار بود. هرگاه مسئلهٔ فعالیت سیاسی مطرح می‌شد این اختلاف بالا می‌گرفت.

شاید خواننده به یاد دارد که الهـضیبی بـه مـحض اطـلاع از اسـتمرار موجودیت سازمان مخفی، خواستار انحلال آن شد و عبدالرحمن السندی رئیس وقت سازمان مخفی، با خودداری از ارائهٔ نام‌های اعضاء و انبارهای مهمات از اطاعت این دستور سـرباز زد [۳۸]. زیـرا مسـئله نـزد السـندی و پیروانش، مسئله‌ای اساسی و هم‌سنگ با موجودیت خود جمعیت بـود و انحلال سازمان مخفی نه تنها «روی‌گردانی از اندیشهٔ جهاد در اسلام» بـه حساب می‌آمد که خلع ابزار «پدافند»ی اصلی هیأت بنیانگذار نیز بود.

دستاویز الهضیبی چنین بـود: بـا وجـود ایـنکه آمـوزش نـظامی‌بخش جداناپذیر از برنامهٔ آموزشی جمعیت است ولی اولویت باید از آنِ آموزش «معنوی و اخلاقی» باشد، چنین آموزشی باید از طریق نـظام اسـاسی کـه عملاً در اسلام موجود است، انجام پذیرد [۳۹] نه از طریق سازمان مخفی. در

آنچه رفت دانستیم که حمله به سازمان مخفی دربرگیرندهٔ مشکل دوگانگی رهبری و نزاع بر سر قدرت هم بود. عوده، جانشین الهضیبی، با درک این امر، یک ایراد فنی از سازمان گرفت و از وجود «یک اشتباه اداری» سخن گفت[۴۰].

خودداری السندی از گردن نهادن به خواسته‌های الهضیبی، به ارائه استعفانامه از سوی الهضیبی انجامید[۱]. ولی پس از تصمیم‌گیری در مورد واگذاری مسئله به کمیته‌ای متشکل از سه نفر از اعضای بانفوذ، استعفانامه پس گرفته شد. امید می‌رفت که این کمیته بتواند السندی را به پذیرش سیاست الهضیبی متقاعد کند. به رغم اینکه کمیته در فاصلهٔ میان نوامبر ۱۹۵۱ و نوامبر ۱۹۵۳ دو رئیس جدید برای سازمان مخفی تعیین کرد، ولی هیچ یک نتوانستند تسلط السندی بر اعضای سازمان را از بین ببرند زیرا برخی از آنان در خفا مانده بودند و برخی دیگر همچنان به رئیس قدیمی‌شان وفادار باقی ماندند. السندی، به قصد انتقام، با همهٔ اعتبار خویش، در منازعات دیگر، مخالفان الهضیبی را پشتیبانی کرده و به حمله‌ای تبلیغاتی و انتشار شبنامه‌هایی به منظور خدشه‌دارکردن الهضیبی دست زد. این یکی نیز با پذیرفتن چالشگری[۴۱] السندی، سازماندهی یک ضد حمله را آغاز کرد تا حمایت هم‌پیمانان قبلی السندی را به سوی خود جلب کند. (این‌گونه) این کشمکش در پی متشنج شدن روابط با حکومت، اوج گرفت.

مطبوعات در طول سال ۱۹۵۳ هماره مطالبی پیرامون بحران اخوان‌المسلمین[۴۲] می‌نوشتند. پیش‌گوئیها گسترش یافت تا جایی که

---

۱. استعفای استاد هضیبی به دلیل تصمیم هیئت مؤسسان مبنی بر ثبت اخوان به عنوان یک حزب سیاسی بود نه به دلیل ردّ یا عدم ردّ سندی.

رهبری ناچار گردید، اطلاعیهٔ ویژه‌ای برای اعضاء، پیرامون «دروغهایی که مطبوعات منتشر می‌کنند» صادر نماید. با فرارسیدن ماه اوت اعضای هیئت بنیانگذار بی‌درنگ با برگذاری جلسات کوچک و غیررسمی دربارهٔ مشکلات داخلی و خارجی که اینک رو به وخامت گذاشته بود، به رایزنی پرداختند. سپس در ۳ سپتامبر یک جلسهٔ فوق‌العاده برگزار کردند که بزودی به مکانی برای بیرون ریختن نارضایتیهای درونی مبدل گردید، از جمله مسائل مطرح شده بحران سپتامبر ۱۹۵۲ پیرامون انتصاب وزرا بود که بسیاری از شرکت‌کنندگان برای نخستین‌بار از آن مطلع گشتند، و همچنین ملاقاتهای الهضیبی با نمایندگان سفارت انگلیس مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

در این جلسات معمولاً بیشترین مجادله بر سر روابط با حکومت درمی‌گرفت. «عوده»، که انتصاب وی پیش شرط پذیرفتن منصب رهبری توسط الهضیبی بود، سخنگوی اصلی کسانی شد که معتقد به آرام‌سازی روابط با حکومت بودند. الهضیبی با متهم‌کردن بعضی اعضاء به افشای «رازهای» جمعیت به حکومت، عوده را مورد هدف قرار داده بود[۴۳]. این مرحله از مجادلات با تعیین زمان برگزاری جلسهٔ دیگر هیئت در روز ۸ اکتبر پایان پذیرفت. در آن جلسه الهضیبی با جمع‌آوری همهٔ توان خود بر ضد مخالفان، در انتخابات دفتر ارشاد به پیروزی چشمگیری نائل آمد. سپس این پیروزی را، با ناکام‌گذاردن تلاشهایی که جهت محدود کردن اختیاراتش در هیأت صورت می‌گرفت، کامل کرد. او پس از مشخص کردن مدت زمامداری در هیئت، بی‌درنگ خود را نامزد کرد و پیمان بزرگ یعنی «سوگند بیعت» را از هیئت دریافت نمود[۴۴].

به رغم نشانه‌های دوستی و مودّت میان دو گروه متخاصم، جلسهٔ ۸

اکتبر در بسیاری از سطوح، یک نقطهٔ تحول بود[۴۵]. چنانچه از آن پس، در بلندمدت فشاری دوجانبه برای انجام اصلاحات تشکیلاتی آغاز شد:

(۱) اقدام مستقیم در رابطه با اصلاح مشکل ایجاد ابزاری که جمعیت به وسیلهٔ آن بتواند سیاست خود را به حکومت منعکس کند. این مشکل از این مقوله نشأت گرفته بود که دفتر ارشاد و هیأت بنیانگذار، جز ابزاری فرمانبردار و مطیع مرشد نبودند[۱]. (۲) مشکل بلند مدت‌تری که در رابطه با آن باید اقداماتی صورت می‌گرفت و با تأسیس یک «سازمان اداری دمکراتیک» برای جمعیت بود. اگرچه این اصلاح از برخورد الهضیبی با مخالفان سرچشمه می‌گرفت ولی خود این برخورد دارای ریشه‌های ژرفتری بود: مشکلاتی که بر سر جانشین‌شدن الهضیبی در رهبری یک سازمان استبدادی پدید آمده بود از آنجا نشأت می‌گرفت که اصل رهبری بر اساس محبوبیت بنا می‌شود[۲] و این سازمان در ابلاغ پیام خویش نه بر قانون که بر جذابیت شخصیت رهبرش تکیه می‌کرد. این زمزمه‌های مخالف حتی از دوران البنّا شروع شده بود، ولی برخی از اعضاء که قبلاً اصل «فرمانبرداری کامل» را پذیرفته بودند، به علل مختلف در عواقب و مضمون آن محتاطانه می‌اندیشیدند. آنگاه که این مبنای غیرقانونی به تدریج رو به سستی نهاد و منابع پنهانی قدرت کم‌کم از صحنه بیرون رفتند،

---

۱. این گفتهٔ مخالفان کاملاً با گفته‌شان که در چند صفحه پیش از قول آنان نقل شد، تضاد دارد.

۲. باعث تأسف است که دو مرشد بزرگ به «دیکتاتوری» متهم شوند، استاد البنا در طول زندگی‌اش بدون مشورت دفتر ارشاد تصمیمی نگرفت و با هیچ تصمیمی که از سوی هیئت مؤسسان گرفته می‌شد، مخالفت نکرد مگر تصمیم به عدم کناره گیری از نامزدی برای انتخابات، در روزگار مرحوم نحاس پاشا در ۱۹۴۲. استاد هضیبی نیز هرگز تصمیمی برخلاف نظر دفتر یا هیئت اتخاذ نکرد، وقتی هیئت با نظر وی راجع به قانون احزاب مخالفت کرد، استعفا داد. نویسنده در همین کتاب، اثبات کرده است که وی مردی پایبند قانون بود و به شیوهٔ یک قاضی عمل می‌کرد و اکنون معلوم نیست که چرا وی را «دیکتاتور»! می‌نامد

نگاهها به متن اساسنامه و آنچه اکنون «اصل جدل‌پذیر» به شمار می‌آمد، معطوف گردید. اینکه بعضی‌ها البنّا را به دیدهٔ «یک دمکرات منش» می‌نگریستند، کاملاً خلاف واقعیت نبود، بلکه این اختلافات پیامد دوگانه‌بودن تصویر دو رهبر بود، یا به تعبیر یکی از اعضاء «ما با البنّا بیعت کرده‌ایم، الهضیبی حق ندارد در آن تحکّم و دخالت کند[1]».

از سوی دیگر، جلسهٔ اکتبر، مخالفان را به هم نزدیک کرده و باعث وحدت عمل آنان شده بود. از این‌رو، الهضیبی و یارانش به «دخالت» و انجام تبلیغات انتخاباتی به شیوه‌ای نابهنجار و غیرقانونی متهم شدند و در نتیجه، انتخابات، نادرست و تقلبی به شمار آمد[2].

این احساس زمانی در میان مخالفان حاکم شد که معلوم گردید الهضیبی در آستانهٔ حل معمای پوشیدهٔ پیرامون تشکیلات سازمان مخفی، قرار گرفته است. نزدیک به نظر می‌رسید که کامیابی الهضیبی در جلسهٔ اکتبر هیئت بنیانگذار، با پیروزی مشابهی در مبارزه برای کنترل سازمان مخفی کامل گردد. با این‌حال، اخوان در روز ۲۰ نوامبر، هنگامی که خبر فوت سیدفایز را ـ به علت انفجار بمبی که در یک جعبهٔ شیرینی برای وی ارسال

---

۱. اینکه یکی از اعضا ادعا کند که بیعت از آنِ استاد البنا بود نه استاد هضیبی، نشانهٔ ناآگاهی آشکار است زیرا اساسنامهٔ اخوان مقرر می‌دارد که مرشد بدون بیعت منصوب نشود. بیعت اخوان با استاد هضیبی تا زمان فوت وی (ره) استوار ماند و کسی از اعضا، از آن تخلف نکرد و بیعت را نشکست!

۲. تنها آن شمار اندک این سخن را می‌گفتند. در این انتخابات که برای گزینش اعضای دفتر ارشاد برگزار شد، استاد هضیبی بنا به گفتهٔ نویسنده در صفحات قبلی این کتاب، به پیروزی چشمگیری دست یافت. با اینحال صالح عشماوی، شیخ غزالی و شیخ باقوری به عضویت دفتر انتخاب شدند. همچنین این دفتر شیخ «البهی الخولی» را جزو سه عضو انتخابی خود برگزید... چه کسی قادر است هرگونه انتخاباتی را که هیئت برگزار می‌کند، نادرست بشمارد؟ هیئت بالاترین قوهٔ قانونگذاری در سازمان بود.

شده بود ـ خواندند، به وحشت افتادند. سیدفایز در حوادث ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ شخصیت برجسته‌ای بود. وی همچنین در رهبری سازمان مخفی نفر دوم به حساب می‌آمد. در ۲۲ آن ماه دفتر ارشاد جلسه‌ای برگزار کرد که در تمام طول شب ادامه داشت. صبح روز بعد، دفتر، اخراج چهار نفر از اعضاء جمعیت را اعلام کرد: احمد زکی‌حسن، محمود الصباغ، عبدالرحمن السندی و احمد عادل کامل که همگی در سازمان مخفی عضویت رده‌بالائی داشتند. نتایج رأی‌گیری پیرامون مصوبهٔ اخراج در جلسهٔ دفتر، پنج رأی موافق در مقابل پنج رأی مخالف بود و مصوّبه با رجحان رأی الهضیبی به تثبیت نهایی رسید و تصویب قطعی یافت. دبیرکل جمعیت یادداشتی برای همهٔ شعبه‌ها فرستاد که در آن خواسته شده بود از علل اخراج این افراد سؤال نکنند. مطبوعات که مسئلهٔ قتل فایز را درج کرده بودند، به روابط و تماسهای وی هیچ‌گونه اشاره‌ای نکردند. اما «الاهرام» خبر ترور فایز را چسبیده به خبر اخراج چهار نفر از اخوان‌المسلمین و گزارش روزانه از روند محاکمه عاملین ترور البنّا، به چاپ رساند، واین یادآوریی بود برای آن عدّه از عامهٔ مردم که نقش اخوان را فراموش کرده بودند.[۴۶]

خبرنگاران مطبوعات به دبیرکل جمعیت اصرار می‌ورزیدند که با توضیحاتی علل اخراج این اعضا را روشن کند. ولی وی از هرگونه پاسخ دادن به سؤالات طفره می‌رفت و بطور کلی هیچ‌گونه توضیحی بر احتمال این‌که حادثه در رابطه «با هرگونه جنایت» بوده باشد ارائه نداد. چند روز بعد، الاهرام از «یک منبع آگاه در اخوان‌المسلمین» کسب اطلاع کرد که اخراج آن چهارتن در نتیجهٔ دریافت گزارشهایی پیرامون «رفتارهای آنان» در قبال «دعوت و جمعیت»[۴۷] بوده و همین اشاره کوتاه به عنوان توضیح

رسمی علل «اخراج» باقی ماند.

البته روایات متعددی دربارهٔ این موضوع بر سر زبانها جاری شد. ولی در روایتی که میان اکثریت قابل قبول‌تر برد، با تفاوتهایی در جزئیات، چنین آورده شد که فایز به دست یکی از چهار نفر عضو سازمان مخفی یا بواسطه و یا به دستور آنان کشته شده است. قتل در همان روزی اتفاق افتاد که بنا بود فایز گزارش مفصلی دربارهٔ مدارک محرمانهٔ سازمان که مدتها پوشیده مانده بود، به الهضیبی ارائه دهد[۴۸]. بعدها الهضیبی در برابر شماری از پیروان خویش، در توضیح مصوبهٔ اخراج گفت: «ما با آنها مدارا کردیم و این کارشان را نادیده گرفتیم»[۴۹].

شاید حکومت در این ترور بررسی‌هایی انجام داده باشد، ولی این بررسی‌ها در نهان انجام گرفت زیرا هیچکس دستگیر نشده و هیچ‌گونه اتهامی علیه کسی، صادر نگردید. این فرضیه، که حکومت نفعی در این حادثه داشته، عقلایی و پذیرفتنی است. شب بعد از حادثه، ناصر و بعضی از همکارانش شام را با الهضیبی[۵۰] و برخی اعضاء دفتر ارشاد صرف کرده بودند. بعلاوه مجلهٔ الدعوه، که در آن هنگام بطور آشکار به عنوان ارگان مخالفان الهضیبی شناخته شده بود، به کشته شدن فایز هیچ اشاره‌ای نکرد. مخالفان، پس از اینکه به این یقین رسیدند که الهضیبی تصمیم دارد همچنان به راه و شیوه‌اش ادامه دهد، تصمیم گرفتند به منظور برکناری وی از مقامش در جمعیت، کاری انجام دهند.

گروه مخالف الهضیبی در روز جمعه، ۲۷ نوامبر پس از برگزاری نماز در مسجد اخوان در قاهره تشکیل‌جلسه داد. در ساعت پنج بعدازظهر همان روز بیست و یک نفر از آنان به منزل مرشد عام روی آوردند تا از او بخواهند که استعفا بدهد، اما وی را پیدا نکردند و از همان جا عازم مرکز

عام جمعیت شده و به گروه دیگری پیوستند. شمار تقریبی همهٔ آنان حدود هفتاد عضو بود. آنها ساختمان مرکزی را اشغال کرده و با زنجیر درهای آن را بستند و اعلام کردند تا وقتی که الهضیبی و دفتر از تصمیم خود مبنی بر اخراج چهار عضو صرف‌نظر نکرده‌اند و تعطیل موقت دفتر را اعلام نکنند، در همان‌جا باقی می‌مانند. خواسته‌های دیگر آنان به این شرح بود:

(۱) کمیته‌ای برای تحقیق تشکیل گردد.

(۲) دفتر ارشاد تعطیل شود تا اینکه هیئت بنیانگذار سرنوشت آن را تعیین کند.

(۳) کمیته‌ای (از خودشان) تشکیل شود و تا زمان گردهمایی هیئت، امور جمعیت را بدست گیرد. این خواسته‌ها تلفنی به همهٔ مردم و مطبوعات ابلاغ گردید[۱].

هرچند که بعضی از اعضای بی‌طرف دفتر کوشیدند این محاصره را بشکنند، اما راه به جایی نبردند. در این هنگام اجلاس رهبری در منزل الهضیبی برگزار شد. دفتر ارشاد در ساعت یک بامداد بیانیه‌ای برای مطبوعات فرستاد که در آن ضمن محکوم‌کردن این حادثه، شایعه استعفای الهضیبی را تکذیب کرد و اعضاء را به جلسهٔ عمومی در روز بعد فراخواند. هر دو طرف شب هنگام به ناصر پناه آورده از او خواستند برای حل

---

۱. کسانی که به منزل جناب مرشد حمله کرده و سپس مرکز عام را اشغال کردند همگی گروهی از جوانانی بودند که عبدالرحمن سندی با همراهی و همکاری شخص ناصر آنها را فریب داده بودند. هیچکس از گروه موسوم به «گروه مخالف» جرأت نیافتند خود را جزو آنان قلمداد کنند. شیخ عزالی و دکتر محمد سلیمان می‌خواستند به ایجاد تفاهم بپردازند که از جانب استاد مرشد، منع شدند... همچنین صالح عشماوی و احمد عبدالعزیز جلال، مدتی کوتاه در مرکز عام حضور یافتند سپس آنجا را ترک گفتند... البته این مطالب بصورت تلفنی یا کتبی به اطلاع مردم نرسید... آن جوانان هم وقتی دریافتند که چگونه بازی خورده‌اند، از جناب مرشد پوزش خواستند و وی از سر تقصیر آنها گذشت.

اختلاف پا در میانی کرده[1] جلو انتشار خبر آن را در مطبوعات بگیرد. ناصر امکان دخالت خود را در مطبوعات رد کرد (!) ولیکن وی طرحی را برای ترک مخاصمه‌ای پیشنهاد کرد که طرفین را خشنود ساخت. در سپیده‌دم شورشیان در مرکز عام را گشوده و از آن خارج شدند. طرفین تعهد دادند که در آن روز آرام گیرند تا کمیته‌ای برای تحقیق تشکیل شود. ولی مجادله خطرناکی بر سر این موضوع درگرفت که آیا تحقیق پیرامون اخراج چهار عضو باشد یا پیرامون معترضین به اخراج آنان؟ عشماوی و حکومت بر تفسیر نخست و الهضیبی و دوستانش بر تفسیر دوم پافشاری می‌کردند.[۵۱]

ظهر روز بعد یعنی ۲۸ نوامبر جلسهٔ عمومی در مرکز عام برگزار گردید. هرکس از دور یا نزدیک توانایی آمدن را داشت در آن حضور یافت. همچنین مخالفان و رهبرانشان در این جلسه حضور به هم رساندند. در ساعت ۴ بعدازظهر الهضیبی وارد شد و شرکت‌کنندگان با کف‌زدنهای ممتد و جملات ستایش‌آمیز، از او استقبال کردند. این امر به مثابه تجدید بیعت با

---

۱. در ظاهر هدف از رفتن شهید محمد فرغلی و سعید رمضان نزد ناصر در آن شب آنهم به پیشنهاد من، این بود که از وی بخواهند برای پر کردن شکاف پدید آمده مداخله کند. حدس من این بود که وی از این امر طفره خواهد رفت، زیرا از موفقیت توطئهٔ مشترک خود و عبدالرحمن سندی، کاملاً اطمینان داشت... آنها سپس می‌خواستند که هیچگونه خبری راجع به آن حادثه در مطبوعات منتشر نشود! ولی ناصر به دروغ به «آزادی مطبوعات» استناد کرد! در اینجا تقاضای ما این بود که با دو طرف در نشر نظریات خود به طور برابر برخورد شود و ناصر با آن موافقت کرد، که البته قصد ما در واقع همین بود. در این صورت می‌توانستیم اطلاعیه دفتر ارشاد را برای آگاهی اخوان منتشر کنیم و اخوان بی‌تردید از این حادثه زشت منزجر خواهند شد... بدلیل اطمینان خاطر ناصر از موقعیت توطئه‌اش، ترک مخاصمه‌ای را که وی عنوان کرده باشد در کار نبود. آنچه در آن سه‌شنبه روی داد این بود که گروهی از اخوان به منازل اخوان قاهره سر زدند و آنان را در جریان اشغال مرکز عام قرار دادند. شمار فراوانی از اخوان به سوی مرکز روانه شدند که اشغالگران، یکی پس از دیگری فرار کردند و آفتاب بامداد نکرده بود که یک نفر از آنان در مرکز عام باقی نمانده بود... و اینگونه توطئه گران، مفتضحانه شکست خوردند.

الهضیبی و محکومیت عشماوی به شمارآمد. سپس سران جمعیت در تأیید مرشد عام چندین سخنرانی حماسی و خشم‌آلود ایراد کردند. اعضای دفتر، شبانه با رهبران شورش ملاقات کردند. از مذاکرات در این جلسه چیزی افشاء نشد جز اینکه دو روز بعد، جلسه‌ای دیگر برگزار خواهد شد و آن بیست‌ویک نفر که به منزل مرشد حمله کرده‌اند بازداشت شده‌اند و موضوع چهار عضو اخراجی همچنان در دست بررسی است. در ۲۹ نوامبر دفتر تصمیم خود را مبنی بر بازداشت چهار نفر از مخالفان اعلام کرد تا مسئلهٔ آنان از سوی یک کمیتهٔ قانونی، که به مسائل عضویت و اساسنامه آشناست، مورد حل و فصل قرار گیرد. سه نفر از این چهار نفر ـ از جمله صالح عشماوی ـ از رهبران شورشیان بودند. چهارمی «سید سابق» بود که اعلام شد ـ یا خود وی اعلام کرد ـ که رهبر جدید جمعیت است. به هرحال از سوی سازمان، اقدامات همچنان به مسیر قانونی خود ادامه داد. در ۹ دسامبر تصمیم گرفته شد که سه نفر از متهمان اخراج شوند: عشماوی، محمدالغزالی و عبدالعزیز جلال. هیئت بنیانگذار در روز بعد با تشکیل جلسه‌ای با شرکت متهمین، قضیه را از نو مورد بررسی قرار داد و نظر دفتر ارشاد را تأیید کرد[۱]. ولی هیئت در عین حال که اعتماد خویش را به الهضیبی تقویت کرد کمیته‌ای پنج نفره برای تجدیدنظر در اساسنامهٔ جمعیت تشکیل داد[۵۲]. عشماوی علناً به خاطر اخراج از جمعیت ابراز

---

۱. نویسنده در اینجا مطلبی را تقریر می‌دارد که پیش از این دربارهٔ تأیید مصوبات دفتر ارشاد در خصوص برکنار شدگان و تجدید اعتماد نسبت به مرشد، از سوی هیئت مؤسسان بیان کردیم. بدین ترتیب شبهه هایی مکرر پیرامون «دیکتاتوری»! مرشد و ادعاهای صالح عشماوی منتفی می‌گردد. با این تأیید گروهکی که از حکومت پشتیبانی و با مرشد مخالفت کرد شکست خورد و دیگر جایی در بین اخوان نداشت، از این بالاتر اینکه جناب مرشد از آنهاییکه از کردهٔ خود پشیمتن شده و اقرار نمودند که از سوی گروهک کینه‌توز ـ بویژه عبدالرحمن سندی و صلاح عشماوی ـ بازی خورده‌اند، گذشت کرد.

تأسف کرده و تأکید نمود که تصمیم‌های اتخاذ شده بدون ایراد اتهام و بدون تحقیق و بدون محاکمه بوده است و اینکه الهضیبی با خودکامگی فرمان می‌راند (و دیکتاتور است) در پی اعلام رأی کمیته همهٔ اخراج‌شدگان با خود پیمان بستند که به «نمایندگی از جمعیت»[۵۳] به جهاد خویش ادامه دهند. الهضیبی در رابطه با این حوادث، از کلیهٔ اعضاء به خاطر حمایتی که از وی به عمل آوردند، تشکر کرد. همچنین وی اعلام کرد از کسانی که از رفتار خود متأسف و پشیمان شده‌اند، گذشت کرده است و جمعیت را به یکپارچگی و فراموش‌کردن این حادثه و فشردگی صفوف خود فراخواند[۵۴].

پاره‌ای تلاشها برای برطرف ساختن این خصومتها که نیروی جمعیت را در دو سال گذشته به تحلیل برده بود، به عمل آمد. سرانجام رهبری بر آن شد تا با انتشار جزوه‌ای رویدادهای ماه گذشته را ثبت و به اتهام وارده بر الهضیبی مبنی بر اینکه رفتارش تحکّمی بوده است، پاسخ دهد. نتیجه‌ای که نمی‌توان آن را پوشیده داشت این است که در پشت پرده السندی رئیس سابق سازمان مخفی، برجسته‌ترین شخص این فتنه بوده است[۵۵]. در پی این بحران، مشکل اصلی این بود: حال که رهبران سازمان مخفی و هوادارانشان در جمعیت از صحنه کنار زده شده‌اند، با این سازمان چه کار باید کرد؟ چه بسا خواننده به یاد آورد که امید الهضیبی به انحلال سازمان مخفی با مقاومت رهبران و سازمان و نیز اعضای آن روبرو شده بود. ولی مشکل بزرگ شناسایی اعضاء آن بود. مشکل دیگر که الهضیبی با آن مواجه شد میزان رسوخ اندیشهٔ سازمان مخفی در مغز اعضای آن بود[۵۶]. ملاحظه می‌شود که رفته‌رفته اندیشهٔ سازش در میان مشاوران الهضیبی چنان تکوین می‌یافت که پس از اخراج السندی، به اجرا گذارده شد. زیرا پس از

گذشت چند روز سازمان مخفی، منحل و سپس «بر مبنای تازه‌ای» تجدید سازمان یافت. یوسف طلعت که بازرگان غلّه[1] و از اعضای قدیمی جمعیت در اسماعیلیه بود[۵۷]، به ریاست آن منصوب گردید. برای او یک رهنمود صادر شد و آن اینکه «سازمان را به سوی سمت‌گیری صحیح آن به پیش ببرد». منظور این بود که از طریق افزایش تدریجی اعضاء، آن را از حالت مخفی خارج و فعالیتهای آن در نظام علنی خانواده‌ها در جمعیت ادغام کند و تروریسم موجود در آن نابود گردد. مأموریت طلعت چنانکه جانشین مرشد بعدها آن را توصیف کرد عبارت از این بود «این واحد تشکیلاتی را از ماهیت موجودخارج کرده و ماهیت دیگری به آن ببخشد»[۵۸] و عملاً ریاست روند انحلال آن را بر عهده گیرد. مشکل بزرگ پیش روی طلعت این بود که اعضای قدیمی را به قبول ایدۀ جدید و رهبری جدید در جمعیت تشویق نماید. ولی گذر حوادث این تلاش اصلاحگرانه را نابود کرد. زیرا در ژانویه و در پی انحلال جمعیت، معلوم شد که ایدۀ نابودی سازمان مخفی اگر هدف ناسنجیده‌ای نبوده، دست‌کم نابجا بوده است و این صرف‌نظر از نیت «طلعت» و اعضاء مافوق اوست. چه در آن هنگام که جمعیت در راه دوران تازه‌ای از «فشار و سرکوب» گام نهاده بود، اصالت این نظر قدیمی که سازمان مخفی یک ابزار پدافندیست، روشن‌تر گردید.

---

۱. دستگاه مخفی منحل نشد، تنها ـ چنانکه یادآور شدیم به رهبری آن دگرگونی یافت. مأموریت اصلی رییس جدید آن شهید یوسف طلعت این بود که با دقت و قاطعیت زمام امور را در دست بگیرد تا رفتارهای ناشایستی که از رییس سابق ـ سندی ـ بروز کرده و به حیثیت و اعتبار اخوان لطمه زده بود. تکرار نشود و جلوی دوگانگی در رهبری حرکت، گرفته شود...

## برخورد: مرحلهٔ نخست (ژانویه ـ مارس ۱۹۵۴)

پس از اینکه جمعیت موقتاً بر بحران داخلی فائق آمد، در نیمهٔ دسامبر ۱۹۵۳ جلسات هفتگی و سایر فعالیتهایش را از سرگرفت. دیدیم که بعضی مخالفان، به علت خروج از بیعت، از الهضیبی درخواست عفو کرد و بدان نائل آمدند و این که رهبران فتنه، همچنان بر دشمنی خود پابرجا ماندند و در صفحه‌های مجله الدعوه همواره بر ضد الهضیبی از نقطه‌نظرهای خود دفاع می‌کردند. با این حال بی‌تردید الهضیبی، در مقابل مخالفانی که با او به چالشگری پرداخته بودند به پیروزی چشمگیری نایل آمده بود. اعضایی که به یاری الهضیبی برخاستند این کار را تنها به خاطر پایبندی به بیعت و گردن نهادن به آن انجام ندادند، بلکه افزون بر آن، به علّت تمایل آنان به نمایاندن نقطه‌نظرهایشان پیرامون موضع خود در قبال حکومت، به این کار دست زدند. این حادثه، سیاست حکومت را که به نظر می‌رسد در پائیز وضع شده و از همان زمان به مرحله اجرا گذارده شده بود، فاش کرد. این سیاست عبارت بود از تسلط بر جمعیت از درون با خدشه‌دارکردن الهضیبی و سپس برکناری او. از این‌رو پیروزی الهضیبی بر مخالفان ضربه‌ای بر حکومت نیز بود. این امر باعث شد تا حکومت پس از زمانی اندک، در تصمیم‌گیری و در مورد انحلال جمعیت، دست به اقداماتی تازه بزند و عملاً شرایط لازم را برای این انحلال فراهم آورد.

در ۱۲ ژانویه ۱۹۵۴ دانشجویان تحت رهبری اخوان‌المسلمین برای احیای سالگرد شهدای دانشگاه گردهم آمدند[۱] و در اثنای ایراد سخنرانیها، یک خودرو ارتشی (جیپ) که بر روی آن بلندگو نصب شده بود، ظاهر گردید. سرنشینان خودرو شناخته شدند. آنها از رهبران واحد آزادیبخش و سازمانهای جوانان بودند که زیر نظر حکومت اداره می‌شدند. همچنین در خارج از حریم دانشگاه اعضاء واحد آزادیبخش از جمله دانش‌آموزان دبیرستانها، به کمین نشسته بودند. از بلندگوی خودرو (جیپ) یک سخنران ملی برای جمعی که در آن نزدیکی گرد آمده بود، پخش می‌شد. در این سخنرانی عباراتی به گوش می‌رسید که با مناسبت آن روز سازگاری داشت. همین‌که از آنان خواسته شد که از محل گردهمایی اخوان دور شوند یا آنجا را ترک گویند، عبارتها و شعارهایی رد و بدل گردید که بر اثر آن نبردی درگرفت که به ورود دانش‌آموزان ایستاده در پشت درها با پرچمها و سلاح به حریم دانشگاه انجامید، این درگیری با بر جای گذاردن دهها زخمی و آتش زدن خودرو «جیپ» به پایان رسید[۵۹]. [۲]

---

۱. این گردهمایی به افتخار ورود سید مجتبی نواب صفوی رهبر جمعیت فدائیان اسلام ایران بود و سخنران هم خود وی بود... البته در ضمن نویسنده قدرت و نفوذ اخوان را در دانشگاه مسلّم دانسته است به طوریکه جای هیچگونه تردید و ابهامی در این زمینه نمی‌ماند.

۲. این نبرد با شکست متجاوزان و آتش زدن اتومبیل (جیب) پایان یافت... که این امر خشم و نفرت ناصر را در قبال این رسوایی دوگانه برانگیخت. از این رو شورای فرماندهی انقلاب شبانگاه یک نشست فوق‌العاده تشکیل داد و تصمیم گرفت سران اخوان‌المسلمین را بازداشت و کلیهٔ اموال آنان را مصادره و کلّ جنبش را منحل کند. در ساعت چهار صبح روز بعد، گروههای بازداشت کنندگان به تکاپو افتادند، بعضی از ما را به زندان جنگی بردند و بقیه را به بازداشتگاه دخیله نزدیک اسکندریه فرستادند.

در ۱۳ ژانویه بیانیه شورای فرماندهی انقلاب! مبنی بر انحلال جمعیت اخوان المسلمین صادر شد که حاوی افتراها و اتهاماتی بود که نویسنده آنها را در این کتاب نقل کرده است ولی روی دادهای بعدی دوروغ بودن آنها را ثابت کرد.

در شامگاه همان روز زمانی که اجلاس سالانهٔ اخوان‌المسلمین برگزار می‌شد یک احساس آشکار دال بر قریب‌الوقوع بودن یک بحران یا خطر بر فضای اجلاس حاکم شد[۶۰]. در ۱۳ ژانویه شورای وزیران تصمیم گرفت که جمعیت اخوان را منحل کند. ولی این مصوبه تا ساعت یک ربع به یک بعدازظهر روز ۱۵ ژانویه فاش نشد. علت تأخیر به این جهت بود که با تقویت نیروهای امنیتی، مناطق روستایی مصر تحت کنترل درآیند. بر اساس این مصوبه، جمعیت اخوان‌المسلمین یک حزب سیاسی به شمار آمد. بنابراین قانون مصوبه در ژانویهٔ ۱۹۵۳ پیرامون انحلال احزاب در مورد جمعیت اجرا گردید. در مصوبه آمده بود که هدف انقلاب آزادسازی کشور از اشغال و استعمار است. همچنین مصر به فرآیند روابط میان حکومت و جمعیت اشاره کرده، یادآور شد که الهضیبی در روز ۲۳ ژوئیه از اعلام تأیید انقلاب از جانب جمعیت سرباز زده و با قانون اصلاحات ارضی مخالفت ورزیده است. در مصوبه، به آنچه حکومت پیرامون گشایش دوبارهٔ پروندهٔ بازپرسی به مسئله ترور البنّا و آزادسازی زندانیان سیاسی و بحران انتصاب وزیران انجام داده بود و سپس مستثنی‌کردن جمعیت از قانون احزاب سیاسی سال ۱۹۵۳، آنگاه مخالفت جمعیت با تأسیس واحد آزادیبخش و مذاکرهٔ با انگلیس‌ها و فتنهٔ ارتش در نتیجهٔ سازمان مخفی و سرانجام حادثهٔ دانشگاه، اشاره شده بود. بنابراین برای نابود ساختن الهضیبی و دار و دسته‌اش و آنهایی که «براندازی نظام موجود حکومت را تحت پوشش دین» مدنظر داشتند، جمعیت منحل گردید. در این‌حال اعلام شد که مدارس و بیمارستانها و درمانگاههای وابسته به جمعیت با نامهای جدید به کار خود ادامه خواهند داد و از ۴۵۰ عضو دستگیرشده تنها بیست تن از آنان آزاد گردیدند[۶۱].

حزب کمونیست، بی‌درنگ با صدور جزوه‌ای برای مبارزه مشترک بر ضد «دیکتاتوری فاشیستی» که ناصر و یاران سرسپرده انگلیس و آمریکا، آن را برقرار کرده‌اند، دست همکاری به سوی اخوان دراز کرد. جزوه، علاوه بر این، اعضای اخوان را به روی‌گردانی از رهبران قدیمی‌شان که نشان داده‌اند آنان نیز «فاشیست و استعمارگر»ند!، فراخواند. زیرا این رهبران در گذشته برای تشریک مساعی با شورای فرماندهی انقلاب ابراز تمایل کرده بودند همچنین اخوان به تأسیس «یک جبههٔ ملی» جدید فراخوانده شدند [۶۲].

حکومت، از روز بعد، یک حملهٔ تبلیغاتی بر ضد الهضیبی و یارانش را شروع کرد که تا چند روز ادامه یافت. این حمله، بدون تعرض به جمعیت، پیرامون شکایتهای صادره از درون جمعیت بر ضد الهضیبی متمرکز گردید و در آن بویژه به آنچه از ناکامی‌اش در اقتدا به نحوهٔ زندگی البنا و انحراف وی از «روح دعوت» و بی‌توجهی به آن عنوان می‌شد، تأکید بیشتری می‌گردید. دربارهٔ اتهام دست زدن به کودتا فقط یک مسئله عنوان شد و آن کشف یک مخفیگاه سلاح در باغ یکی از اعضاء جمعیت بود. شایعاتی به طور گسترده پخش می‌شد که حاکی از این بود که این سلاح‌ها همان است که اعضای گروه ارتش پیش از انقلاب [۶۳] در آنجا پنهان کرده بودند. این اتهام برای حکومت مسخرگی و استهزا را در پی داشت و موضع جمعیت «سرکوب شده» را تقویت کرد.

موضوعات مندرج در مصوبهٔ حکومت هیچ‌گونه جنایتی را القا نمی‌کرد و جمعیت نیز صریحاً مورد هجوم واقع نشد. برداشت عمومی که این واقعیتها بوجود آورنده آن بود، چنین بود که شخص الهضیبی هدف اصلی این حمله بود و شورای انقلاب می‌خواست، جمعیت را تحت رهبری

ملایم‌تر و فرمانبردارتر، از نو برپا سازد. آنچه این نظر را تقویت می‌کرد دیدار ناصر و جمعی از هم‌مسلکانش از آرامگاه البنا به همراه آن عده از اعضای جمعیت بود که دستگیر نشده بودند و همچنین ستایش وی از کردار و شخصیت[۶۴] [۱] متوفی بود.

جمعیت، که از نظر قانونی منحل شده بود، به طور غیررسمی تحت رهبری عبدالقادر عوده همچنان به فعالیت خود ادامه می‌داد. اعضای بازداشت نشده در گروههای کوچک در منازل شخصی‌شان، یکدیگر را ملاقات می‌کردند و به زودی شبکه‌ای برای کمک به خانواده‌های بازداشت شدگان را سازمان دادند. به رغم اینکه حکومت برخی از دست‌اندرکاران این شبکه را دستگیر کرد، اما تصمیم جدی نداشت که چوب لای چرخ فعالیت آنها قرار دهد. در فوریه، عوده در سخنرانی‌اش[۶۵] در آرامگاه البنّا اعلام کرد که انقلاب اهداف حسن البنّا را تحقق بخشیده است! وی سپس یک سری مذاکرات ویژه با حکومت را آغاز کرد و برخی اخوان را در آن شرکت داد.[۲] عوده می‌کوشید مشروعیت قانونی جمعیت را بازپس گیرد و برای تحقق این منظور، به او اجازه داده شد تا از بازداشتگاهها دیدن کرده و استعفای الهضیبی را خواستار شود. در همان موقع مذاکرات دیگری در خصوص تأسیس یک هیئت جدید در حال انجام بود که این هیأت ویژگی دینی محض داشته و به ریاست عبدالرحمن باشد[۶۶]. ولی همه چیز، بر اثر

---

۱. نخستین زیارت مرقد امام شهید حسن البنا از سوی اعضای شورای انقلاب مدتها پیش از بازداشت اخوان بود. استاد هضیبی برای دیدار آنان به مرقد نرفت، زیرا وی معتقد به زیارت قبور نبود! ولی من یکی از حاضران بودم. صحنه‌ای بغایت شورانگیز و تکان دهنده بود.

۲. استاد عبدالقادر عوده دیر وقت، در ماه مارس، به زندان جنگی آمد. دست و پایش در زنجیر و در زندان خارجی‌های (آن زمان) بشدت کتک خورده بود. این مطلب دست نیست که عوده به استعفای هضیبی دعوت می‌کرد. مذاکرات وی برای ایجاد راه حل بحران میان اخوان و حکومت بود.

برافروخته شدن بحران سیاسی که آتش آن در مصر زبانه کشید، متوقف شد. محمد نجیب قهرمان مردمی انقلاب و سرهنگ جمال عبدالناصر نیروی واقعی پشت پردهٔ انقلاب، دو طرف درگیر در این بحران بودند.

جرقهٔ بحران در زمانی زده شد که نجیب خواستار این شد که مقامی در خور رتبهٔ خود داشته باشد. همان‌گونه که نجیب گفته است، بحران به علت ستیز بر سر قدرت نبود، ولی در نتیجهٔ اختلاف‌نظر پیرامون شیوه‌ای که مصر باید با آن اداره شود، بود. چه، مرد پیرتر معتقد بود ـ چه بسا وی آنقدر پیر بود که نمی‌توانست یک انقلابی واقعی باشد ـ که دیگر نمی‌توان مسئلهٔ جداسازی هر طبقه را در جامعه، آن گونه که انقلاب انجام داده است با سکوت برگزار کرد.

نجیب آمادگی نداشت که بهای مردمی بودنش را با قبول نوعی از حکومت که تحقق بخشیدن به اهداف اعلام شدهٔ انقلاب آن را می‌طلبید، بپردازد.[۶۷] از سوی دیگر، ناصر از نسلی دیگر بود و چه بسا دارای نظرهای خاصی پیرامون مشکل و آیندهٔ مصر بود و گاهگاهی تخیلاتی مربوط به سهولت راهبری مصر به سوی عصر طلائی[۶۸] در مغز وی خطور می‌کرد. چه، همین‌که انقلاب پدید آمد و دگرگونیهایی سطحی بوجود آورد، ناصر دریافت که اگر بنا باشد این انقلاب تداوم یافته و سرپا بماند، دیگر برای آنهایی که با جنبه‌های منفی یا مثبت و یا اهمال، با آن مخالفت می‌ورزند، جائی نیست. در حالی که شدت دشمنی با نظام رو به افزایش نهاده و وسایل سرکوب خشن‌تر گردید، درگیری میان دو رهبر نیز شدت بیشتری پیدا کرد. در چنین شرایطی، موضوع به این‌که قدرت برتر از آنِ چه کسی خواهد بود و هدفی که این قدرت برای آن به کار خواهد رفت، بستگی داشت.

زمانی که محمد نجیب در ۲۳ فوریه استعفا داد و هنگامی که شورای فرماندهی انقلاب در ۲۴ فوریه استعفایش را پذیرفت، این بحران آشکار گردید. در آن شب منزل نجیب محاصره شد. در ۲۵ فوریه، مطبوعات حاوی نخستین خبرهای شکاف در صفوف ارتشیان طرفدار حکومت بود. هنگامی که ساعت پنج بامداد روز ۲۶ فوریه فرارسید و پس از این‌که نزدیک بود در تأیید از نجیب، انقلابی برپا گردد و در حمایت از آن یک انقلاب مردمی به راه بیفتد، شورای فرماندهی انقلاب به ناچار محمد نجیب را به ریاست بازگرداند. آن‌گاه به نظر کسانی که امیدوار بودند و وقوع شکاف در صفوف افسران حاکم را پیش‌بینی می‌کردند، چنین رسید که زمان مناسب فرا رسیده است. زیرا اگر این شکاف به وقوع می‌پیوست، حکومت سقوط می‌کرد. بسیارند کسانی که این امید را داشتند. شادمانی، در میان آنهایی که قربانی شورای فرماندهی انقلاب شده و یا برای قربانی‌شدن در نوبت منتظر بودند ـ از جملهٔ آنان اخوان‌المسلمین ـ شیوع یافت.

صبح روز یکشنبه ۲۷ فوریه در پی بازگشت نجیب به حکومت، انبوه توده‌ها به خیابانها ریخته و به ستایش از قهرمان خویش پرداختند. دانشجویان تظاهرات ویژهٔ خود را سازمان دادند. این تظاهرات رنگ طرفداری از نجیب ـ این امر قابل پیش‌بینی بود ـ و دشمنی با ناصر و شورای فرماندهی انقلاب را به خود گرفت، زیرا عناصر روشنفکر کشور نجیب را سمبل مخالفت با ناصر به شمار می‌آوردند، اگرچه اقلیت ـ چنانچه باشند ـ در نجیب، تصویر پرچمدار ضد انقلاب می‌دیدند. اما نجیب به مثابهٔ قطبی بود که مخالفان پیرامونش جمع شدند. مخالفان از این اوضاع به نفع خود بهره‌برداری کردند، هرچند منافع آنان در بسیاری اوقات با هم

ناسازگار می‌نمود. نیروهای امنیتی به تظاهرات دانشجویان حمله کرده و در پل خدیوی اسماعیل به مقابلهٔ با اکثریت تظاهرکننده پرداختند به این امید که بتوانند دانشجویان را از راه پل، به الجیزه بازگردانند. جوّ متشنج شد. در گیرودار آشفتگی موجود یکی از افسران فرمان تیراندازی داد و دهها تن مورد اصابت قرار گرفتند (شمار زخمی‌ها مورد اختلاف است به طوری که دانستن آن غیرممکن است). تظاهرات به انبوهی از آدمهای وحشت‌زده ولی خشمگین مبدل گردید.

بر اثر این اقدام، بخشی از تظاهرکنندگان با عبور از پل به سوی دانشگاه روی آورده، پراکنده شدند. گروهی دیگر به سوی کاخ ریاست جمهوری (کاخ عابدین سابق) در جهت مخالف حرکت کرده و در آنجا به جمع بزرگی پیوستند. پریزیدنت نجیب با حضور در بالکن کاخ به این جمع درود می‌فرستاد. تظاهرکنندگان با خود دستمالهایی آوردند که خون قربانیانی که با آتش پلیس از پای درآمده بودند، از آن می‌چکید. آنان با تکان دادن این دستمالها غمگینانه از «نجیب» می‌خواستند «دژخیمان» را مستقیماً بازخواست کند و به مجازات برساند.

عبدالقادر عوده پیشقراول و سخنگوی این هیئت خونین بود. شورای فرماندهی انقلاب، تا این لحظه، او را یکی از طرفداران برجستهٔ مخالفان می‌دانست. «نجیب» او را به بالکن فراخواند و با موافقت با انجام تحقیق در حادثه، وی را آرام کرد. عوده در طول آن روز به ایراد سخنرانی و توزیع اعلامیه‌ها پرداخت[69].[1] وی با این حرکت خصومت خود را با نظام موجود

---

۱. البته این راهپیمایی را اخوانی که با اعضای دستگاه مخفی همکاری داشتند ترتیب داده و مرحوم عوده را وادار به رهبری آن کردند. نجیب اشتباه کرد وقتی از استاد عوده خواست راهپیمایی را متفرق سازد و عوده نیز اشتباه کرد وقتی به این خواسته گردن نهاد، زیرا اعضای شورای فرماندهی انقلاب در آن لحظه کاملاً احساس ناتوانی می‌کردند و زمام امور بکلی از

به نمایش گذاشت و از الهضیبی و اقدامات وی در خلال سال گذشته دفاع کرد. عوده، در آن روزها در داوری‌اش نسبت به اوضاع ـ همچون بسیاری از مصری‌ها ـ و نیز در ارزیابی توان ناصر و شورای فرماندهی انقلاب در باقی‌ماندن در حکومت، اشتباه کرد. و این اشتباه برای نابودی وی کافی بود[70.1] در آن روز ۱۱۷ نفر که، ۴۵ نفر آنان از اخوان‌المسلمین بودند و از جمله عوده دستگیر شدند و بقیه از سوسیالیستها، کمونیستها و وفدی‌ها بودند. همچنین در رابطه با حادثه پل، شش نفر دیگر از اخوان‌المسلمین دستگیر شدند.

بحران با بازگشت نجیب پایان نپذیرفت. چه، مشکل اصلی یعنی در اختیارگرفتن قدرت و شیوهٔ به‌کارگیری آن لاینحل باقی ماند.

در ۹ مارس حکومت اعلام کرد که نجیب منصب ریاست شورای

---

دست آنان خارج شده بود. صلاح سالم شخصاً به من گفت که وی با اتوموبیل جیب، سراسیمه در خیابانهای قاهره حرکت می‌کرد و نمی‌دانست که به کجا برود یا چه کند؟ همچنین استاد عوده هیچگونه شبنامه یا اعلامیه‌ای چه در آن روز و چه در روزهای قبل، پخش نکرد. بلکه وی پس از متفرق شدن راهپیمایان به منزل خود رفت و در آنجا دستگیر و به زندان خارجی‌ها منتقل شد و مورد اهانت و ضرب و شتم احمد الانوار دژخیم معروف رژیم قرار گرفت. از روزی که «عوده» همراه ما وارد زندان جنگی شد، روابط وی با مرشد کاملاً خوب شد.

** شهید عبدالقادر عوده وقتی از چگونگی ناجوانمردی و نیت سوء ناصر و یارانش آگاهی یافت با آغوش باز و تصمیمی قوی به سوی شهادت شتافت. تنها اشتباه شهید عوده این بود که در متفرق کردن راهپیمایان به سخن نجیب گردن نهاد. اگر راهپیمایی طبق روال ترسیم شده ادامه می‌یافت چهرهٔ تاریخ دگرگون می‌شد.

واقعیت این است که ناصر توانست نجیب را هم فریب دهد... به محض متفرق شدن و از هم پاشیدن راهپیمایان، ناصر افسران واحد سوار کاران را به فرماندهی خالد محیی الدین و دستیارش برای، بازداشت محمد نجیب فرستاد... و بدین ترتیب ارتش در چنگال ناصر قرار گرفت. وی سپس تظاهرات ساختگی به راه انداخت که خواستار لغو مصوبات ماه مارس و ندای سرنگونی آموزش یافتگان! را سر داده و به استاد بزرگ سنهوری رییس دیوان عالی کشور، دژ مستحکم قضائی دولت، اهانت روا داشتند.

وزیران و منصب ریاست شورای فرماندهی انقلاب را بر عهده خواهد داشت. در این هنگام، الهضیبی از زندان برای نجیب نامه نوشته و درخواست آزادی اخوان‌المسلمین را مطرح کرد تا وضع «ثبات»[۷۱] پیدا کند. نجیب در ۱۵ مارس با انکار وجود چنین نامه‌ای اظهار داشت[۱۷۲] که وی به اخوان به طور خصوصی وعده داده که در این‌باره «با دیگران مشورت خواهد کرد». مجلهٔ الدعوه به سردبیری عشماوی به جمع خواستاران آزادی اخوان پیوسته و فرمان انحلال را که در ژانویه صادر گردید، «یک اشتباه»[۷۳] توصیف کرد. در همان موقع، دانشگاه با ترتیب دادن تظاهرات روزانه، خواستار ازسرگیری فعالیت پارلمان کشور برای تحقق وعدهٔ «نجیب» و عقب‌نشینی افسران از حکومت به پادگانها شد. دانشگاه تا ۲۵ مارس در خواسته‌هایش یک صدا و در فعالیتهایش هماهنگ باقی ماند. در آن روز ناصر به مانوری زیرکانه دست زد. شورای فرماندهی انقلاب اعلام کرد که انقلاب [کودتا] اینک به پایان رسیده است و کشور فعالیت پارلمانی خود را از سر خواهد گرفت.

وزارت کشور در همان روز دستور آزادی الهضیبی[۲] و سایر

۱. استاد هضیبی این نامه را از طریق فرماندهی زندان جنگی فرستاد، ناصر بوسیله همدستانش مانع ارسال نامه به نجیب رییس جمهوری شد، ما انتظار چنین کاری را داشتیم. از این رو از راه محرمانه نسخه‌ای دیگر از نامه را به روزنامه «المصری» ارسال نمودیم که انتشار نامه انعکاس شدیدی در پی داشت تا آنجا که آثار آن در زندان جنگی دامنگیر ما شد.

۲. آزاد سازی استاد هضیبی و سایر اخوان پس از آن صورت گرفت که ناصر هیئتی متشکل از آقای محمد احمد و مرحوم فؤاد جلال و مرحوم محیی الدین ابوالعزّ را به زندان جنگی نزد ما فرستاد تا به ما بگویند که «میهن دوستان واقعی» شمایید و باید از زندان خارج شوید تا به اتفاق در راه منافع میهن همکاری کنیم!... مذاکرات طولانی انجام شد، از جمله به آنها گفتیم که شما به ما خطرناکترین اتهاماتی را زدید که علیه یک شهروند می‌توان زد! و آن توطئه با انگلیس‌ها برضد شما و اینکه ما از پشت سر شما با آنها تماس گرفتیم... در حالی که ناصر از واقعیت امر آگاه است. پس راه حل چیست؟ اگر قرار باشد از زندان خارج شویم اولین کاری که می‌کنید باید رفع این

اخوان‌المسلمین را بر اساس قانون صادره در مورد لغو قانون ژانویه ۱۹۵۳ پیرامون انحلال احزاب سیاسی، صادر کرد. سانسور بکلی از مطبوعات[۷۴] برچیده شد و امکان سخن‌گفتن برای هرکس که می‌خواست سخنی بگوید، فراهم گردید هرچند در آینده این امر وبال گردن او شد.

حکومت توجه خاصی به اخوان‌المسلمین نشان داد. در مذاکرات شخصی پیرامون آزادی آنان و اموال و دارائیهای توقیف شده‌شان و این‌که هیچ‌گونه ممنوعیت یا مانعی بر سر راه آنها گذاشته نشود، توافق حاصل گردید. همچنین توافق شد که همهٔ زندانیان اخوان‌المسلمین چه نظامی باشند چه غیرنظامی، آزاد شوند. توافق اخیر تأثیر بسزایی در رویدادهای بعدی برجای گذارد. سرانجام، شورای فرماندهی انقلاب می‌باید بیانیه‌ای صادر می‌کرد که در آن علل فرمان انحلال را ـ که در ژانویه گذشته صادر شد ـ تشریح کند.

الهضیبی به نوبهٔ خود اعلام کرد که جمعیت از آغاز این تاریخ حکومت را تأیید خواهد کرد. در شب آزادی، الهضیبی در منزل خود با ناصر ملاقات کرد و مقرر گردید «کمیتهٔ تماس با حکومت» برای مذاکره پیرامون اختلافات موجود تأسیس شود[۷۵].[۱] مشکل حاد مربوط به وضع داخلی

---

اتهام دروغین باشد... آقای محمد احمد نزد ناصر رفت و با راه حل مشکل برگشت... راه حل این بود که مرشد فوراً خارج شود و به همراه اخوان ششگانه که در بیانیه شورای انقلاب ۱۹۴۵/۱/۱۳ ذکرشان رفت منزل خود برود و ناصر برای عرض تبریک به دیدارشان بشتابد و این دیدار در مطبوعات و رادیو اعلام گردد... ما گفتیم مانعی ندارد... دیروز ما را به خیانت متهم می‌کنید و امروز دست در دست ما می‌گذارید؟! پس یا شما مثل ما! خائنید یا آنچه گفته‌اید دروغ است.!!

۱. مأموریت این کمیته هماهنگی و همکاری میان طرفین و حل مشکلاتی بود که شاید پیش می‌آمد این همان کمیته‌ای است که در گذشته مرحوم منیردلّه و صلاح شادی پیشنهاد تشکیل آن

جمعیت، علت توجیه کنندهٔ نرمشی بود که اخوان با آن روبرو شدند. ذکر این توجیه در روز بعد در دو موضع به میان آمد: الهضیبی در جلسه‌ای در مرکز عام جمعیت، نقطه‌نظرهای خود را مبنی بر لزوم «یکپارچگی صفوف» امت و ایجاد «حیات پارلمانی پاکیزه» بیان داشت. شایان ذکر است، که این اظهارات پس از اینکه الهضیبی با شاه سعود ـ که در آن هنگام در مصر بود و در بازگشت نجیب و آزادی الهضیبی نقش ایفا نمود ـ ملاقات کرد، عنوان گردید. همچنین بیانیه‌ای رسمی برای مطبوعات صادر شد که بر این نقطه‌نظرها تأکید داشت و بر اینکه اخوان‌المسلمین از حرکت تجدید حیات پارلمانی «فاسد» متداول در نظام قبلی پشتیبانی نمی‌کنند، نیز تأکید می‌کرد[۷۶].

این موضع رسمی، بلافاصله پس از آزادی اخوان‌المسلمین و اعلام از سرگیری موجودیت قانونی احزاب سیاسی، در دانشگاه نیز اظهار گردید. در این هنگام شرکت اخوان در تظاهرات که تا این اواخر علنی و مستمر بود، ابتدا محتاطانه و از آن پس به کلی قطع شد. سخنرانان همواره بر اخلاص‌ورزی به مسئلهٔ «حیات پارلمانی پاکیزه» تأکید می‌کردند، بدون این که کسی از آنان فریاد بازگشت احزاب سیاسی را سر دهد. به محض عقب‌نشینی اخوان، حرکت دانشگاه بر ضد حکومت از هم فروپاشید. زیرا به رغم استمرار سخنرانیها تا چندین روز، روحیهٔ مخالفت به خاموشی گرائید. واپسین خیزش حماسی در زمانی بود که هیجان و التهاب برخی از تندروها بالا رفت. آنان از حریم دانشگاه بیرون آمدند تا با سربازانی که

---

را داده بودند و ناصر از آن برآشفت و مدعی شد که اخوان خواستار قیمومیت بر انقلاب می‌باشند! عجیب اینکه خود وی هنگام اعزام هیئتش نزد ما در زندان جنگل، آن پیشنهاد را مطرح کرد. اعضای این کمیته از سوی آنان آقای حسین شافعی و محمد فؤاد جلال و از سوی ما شهید محمد فرغلی، و اینجانب ـ ابو رقیق ـ و خلیفه بودند.

دانشگاه را محاصره کرده بودند، به مقابله برخیزند. ولی با شنیدن صدای تیراندازی مجبور به بازگشت شدند. آنها دریافتند که در مورد تیراندازی، دستورات صریح صادر گشته است. دیری نگذشت که این حرکت، کم‌سو و به تدریج خاموش گردید. دانشجویان، سرخورده و غمگین، از همان راهی که آمده بودند به سوی ساختمانهای سبز رنگ دانشگاه بازگشتند. پیامد رویدادهای دو هفتهٔ گذشته و آنچه در این لحظات اندک بر سرشان فرود آمد، قلبهایشان را به سختی می‌فشرد. آنان اینک در روی خس و خاشاک بر روی غرور خویش نشسته و نزدیک است به شکست خود خوش‌آمد! بگویند.

اخوان‌المسلمین به علت پایبندی به اصل «حیات پارلمانی بدون احزاب»[1]، ناخشنودی و احتقار همکارانشان را به سوی خود جلب کردند، اگرچه این امر بخشودگی و کامیابی سیاسی را برای آنان به ارمغان آورد. کمونیستها، که پیش از این، در ژانویه، در راه دفاع از مسئلهٔ مشترک بر ضد «دیکتاتور فاشیست» دست دوستی به سوی اخوان دراز کرده بودند، حال از موضع خود برگشته و از دست اخوان سخت خشمگین شده بودند. آنان همچون وفد، اخوان را به خیانتی دیگر! در «مسئلهٔ ملی» متهم کردند.[2] حتی

---

۱. البته منطقی و عقلایی نیست که اخوان خواهان زندگی پارلمانی پاکیزه «بدون احزاب» باشند!، زندگی پارلمانی بدون احزاب وجود ندارد. منظور اخوان این بود که زندگی دمکراسی پارلمانی جدید از فساد و آلودگیهای سیاسی گذشته پاک باشد.

۲. کمونیستها هرگز از اخوان المسلمین خشنود نبودند و با آنان از در دوستی در نیامدند. بلکه هر از گاهی، وقتی به تنهایی از برخورد با هر موضع گیری در می‌ماندند، دست دوستی به سوی اخوان دراز می‌کردند! اخوان دوستانه این دست را رد می‌کردند زیرا یقین داشتند که این تلاشهای کمونیستی جز «تاکتیکهای» مرحله‌ای، بیش نیست که هدف از آن سوء استفاده از قدرت اخوان به نفع خودشان بود. از این رو اخوان هرگز با آنان در یک جبهه قرار نگرفتند. ولی چون مواضع یکسان می‌شد، هر دو گروه بدون رضایت و توافق قبلی، ناخواسته در یک صف

برخی از خود اخوان از سیر وقایع رنجیده خاطر شدند. گاهی اوقات برخی از اعضاء دستخوش این احساس می‌شدند که برای برانداختن، این حکومت آمادگی بیشتری دارد تا پایبندی به آن اصل.

در جلسه سه‌شنبهٔ بعدی، در مدت تعیین شده برای پرسش و پاسخ، در مورد مذاکرات میان حکومت و رهبران جمعیت، از الهضیبی سئوال شد. وی پاسخ داد: «آنها به صلاح مصر توجه دارند و ما به صلاح مصر و اسلام توجه داریم»، ما گرد هم آمدیم و بطور کلی پیرامون اموری که برای این ملت مهم‌اند، گفتگو کردیم». صرف‌نظر از دیگر موضوعات مطرح شده در مذاکرات، مخالفان خشمگین اتفاق‌نظر داشتند که «سازش» انجام شده، زندگی نظام جدید را نجات داده است و این که اخوان‌المسلمین به هنگام کنار کشیدن از «جبههٔ متحد»[1]، مسئولیت کامل نظام را بر عهده گرفته‌اند. ولی حکومت و رهبران جمعیت، هریک علل موجّهی داشتند که موضع آنان را توجیه می‌کرد. زیرا برای اخوان آسان بود که آنچه ایده‌آل‌های آنان را در چنین وضعیتی اجتناب‌ناپذیر می‌کرد و به آنچه سیاست آنان در آن زمان اقتضا می‌کرد، استناد کنند. همچنین برای حکومت آسان بود که به مقتضیات ایده‌آل‌هایش استدلال بنماید. ولی یک اعتبار عملی دیگر خود را تحمیل کرده و در رویدادهای بعدی عیان شد.

ظناصر در ۲۸ مارس، پس از گذشت سه روز از آزادیی که به مخالفان بخشید، فعالیت خود را آغاز کرد. در آن روز، تظاهرات مردمی خیابانها را درنوردیده خواستار بقای انقلاب، محافظت از اهداف آن و استمرار

---

قرار می‌گرفتند.

۱. اخوان وارد این جبهه نشد تا از آن خارج شود. این هم یک اعتراف دیگر از عدم تأثیرگذاری‌شان در وضع بود و اینکه اخوان بتنهایی در صحنه حضور داشتند.

انحلال احزاب سیاسی گردید. توده‌های عظیم، متشکل از اتحادیه‌های کارگری و سندیکاهای حمل‌ونقل که زیرنظر حکومت اداره می‌شد و سازمانهای دولتی و شبه‌نظامی جوانان به رهبری یکی از سران حزب‌التحریر، از همه جای شهر سر برمی‌آوردند و در بسیاری از اوقات در اتوموبیلهایی که از پیش توسط حکومت آماده شده بود، جابجا می‌شدند و در اغلب اوقات با دست‌زدن به کارهای خشونت‌آمیز، نظر خود را بیان می‌کردند که حکومت بوجود آمده است تا در مراکز خویش بماند. از پیامدهای این حرکت حمله به ساختمان روزنامهٔ «المصری» ارگان وفد و تهاجم خطرناکتر به شورای حکومت بود. در این تهاجم، آنها در مقابل چشمان افراد پلیس و سربازان اهانت به شخص عبدالرزاق السنهوری حقوقدان برجسته، که علناً از تمایل نجیب برای اعادهٔ حکومت پارلمانی حمایت کرده بود، او را از دفترش به بیرون انداختند. افراد پلیس و سربازان به عنوان نظاره‌گران، این خشونت واکنشی نشان ندادند مگر پس از حضور صلاح سالم وزیر کشور، که شخصاً تظاهرکنندگان را متفرق ساخت.[۱]

در شبانگاه همان روز، حکومت فرمان ممنوع بودن هرگونه تظاهرات را از این پس! صادر کرد. در روز بعد شورای فرماندهی انقلاب تصمیم گرفت به «خواست ملت» که آشکارا به نمایش

---

۱. در این روز استاد مرشد مرا نزد عبدالناصر به شورای انقلاب فرستاد تا این تظاهرات متوقف شود و مصوبات مارس لغو نگردد و روزنامهٔ المصری را توقیف نکنند و برادران ارتشی‌مان آقای عبدالمنعم عبدالرؤوف و همکارانش آزاد شوند... از جمله حرفهایی که ناصر در پاسخ به من گفت این بود که: شما خواهان آزادی هستید، اکنون که آزادی برای شما تضمینی شده است، با دیگران چه کار دارید؟... به وی گفتم: آیا این سخن گفتنی است؟... آیا حاضرید آن را در برابر خبرنگاران هم بگویید؟... گفت: نخیر! گفتم: بنابراین، این یک اشتباه بزرگی است!.

درآمد: «شورای انقلاب مسئولیت کامل حکومت را بر دوش بکشد»[۷۷]. بدین‌جهت بار دیگر همهٔ احزاب سیاسی بجز جمعیت اخوان‌المسلمین که به گفتهٔ نجیب «رهبران آن قول دادند دست از پا خطا نکنند» منحل شدند[۷۸] و با یک اشغال نظامی کامل، آرامش بار دیگر به خیابانهای قاهره بازگشت.[۱]

---

۱. حال که تحت اشغال نظامی کامل، آرامش به کشور باز گشته است اخوان چگونه می‌توانستند بدون شعله ور کردن یک جنگ خانگی خانمانسوز به مقاومت علیه آن بپردازند؟. اگر احزاب از این موضع اخوان خشمگین شدند، چرا خودشان برضد ارتش حرکتی نکردند؟ آیا بجای متهم کردن دیگران به عدم حرکت و سازشکاری، سزاوار نبود که خودشان هم دست به تحرکاتی می‌زدند؟!. ناصر پس از بازداشت افسران واحد سوارکاران که برای تأیید نجیب حرکت کردند، بطور کامل بر ارتش چنگ انداخت، همچنین افسرانی را گمان خطری از جانب آنان می‌رفت، بازداشت کرد... اینگونه بود که لازم شد برخورد ما با وی، بر اساس اصل «صبر و مدارا» باشد.

## برخورد: اوج (آوریل ـ اکتبر ۱۹۵۴)

شاید توافق الهضیبی برای همکاری‌اش با حکومت با حسن ظـن روبـرو شده باشد. چرا که با استقرار رژیم جدید، هرچه بود امکانات بیشتری برای فعالیّت آنها فراهم گردید و از بازگشت وضعیت به رژیم سابق، پذیرفتنی‌تر بود. تحقق این امر امکان‌پذیر بود اگر شورای فرماندهی انقلاب پاکسازی می‌شد. از سوی دیگر یک واقعیت روشن وجود داشت و آن اینکه آزادی زندانیان در گرو وعدهٔ همکاری با حکومت بود. اوضاع، در هر دو حالت، بکاربستن سیاستی سازگار با شـرایـط را اقـتضا مـی‌کرد. ولی هـمگان بـا الهضیبی و اطمینان توأم با احتیاط و اخلاص وی در خلق «دورانی جدید برای همکاری» هم‌سو نبودند. به ویژه کسانی که از انـحلال جـمعیت در ژانویهٔ ۱۹۵۴ چشم نپوشیده یا تجربهٔ بدست آمده از آن را بـه فـرامـوشی نسپردند. به نظر می‌رسد سازماندهی سازمان مخفی به شیوهٔ قدیمی، که به انگیزهٔ قانون ژانـویه مـحکوم شـده بـود، از نـو شـروع شـده بـاشد. ایـن سازماندهی اینک فعال گردیده بود و حتی برخـی از آنـهایی کـه انـحلال سازمان مخفی را تأیید کرده بودند، تحت‌تأثیر حوادث بعدی، از نظر خود عدول کـردند. ظـاهراً الهـضیبی کـه اجـرای سـیاست جـدید خـود را بـه زیردستان واگذار کرده بود، از آنچه در جمعیت می‌گذشت، آگاه نبود. در واقع ساختار قدیم با ساختار جدید تعویض گردید با این تفاوت که رهبران این ساختار به وی وفادار بودند. در حالیکه صلح میان حکومت و جمعیت

رسماً اعلام شده بود، دستگاهها کم‌کم و مخفیانه آماده می‌شدند تا در نبردی که برخی افراد هر دو طرف آن را اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند، وارد شوند.

حکومت در آوریل، بعضی از افسران متهم به شرکت در آشوبهای دو ماه گذشته را به دادگاه کشاند. از میان آنان، افسرانی وابسته به اخوان‌المسلمین نیز حضور داشتند. این افسران همانهایی بودند که در ۲۶ مارس بر سر آزادی آنان بلکه بازگرداندن آنان به سر کارهایشان، توافق شده بود. مذاکرات میان الهضیبی و حکومت پیرامون وعده‌ای که حکومت آن را نقض کرده بود، ناکام ماند. «عبدالمنعم عبدالرؤوف» نخستین افسری بود که به دادگاه کشانده شد. وی هم در گروه «افسران آزاد» و هم در «جمعیت اخوان» عضوی قدیمی بود. هنگامی که عبدالرؤوف تقاضا کرد محمد نجیب و ناصر برای گواهی‌دادن احضار شوند، دادگاه متشنج شد. وقتی دادگاه تقاضای او را رد کرد نقشه‌ای برای فرار ترتیب داد و موفق به اجرای آن گردید.[۷۹] این یک آغاز به در «دوران همکاری جدید» بود. ماجراجویی‌های عبدالرؤوف پس از فرار شناخته شده نیست. اما وی یکی از رهبران و سازمان‌دهندگان سازمان مخفی شد که بعدها از نو تأسیس گردید[۱].

محاکمهٔ افسران، نخستین نقض وعده‌های ادعایی بود. همچنین حکومت در مورد اعلام توضیحی برای انحلال جمعیت به وعده‌اش عمل نکرده و به تقاضاهایی که رهبران جمعیت تقدیم کردند و در آن خواستار ارائهٔ توضیح رسمی پیرامون لغو قانونی مصوبهٔ ژانویه شدند، وقعی نگذارد. الهضیبی زیر فشار و خشم اطرافیان خود ناچار شد در ۴ مه نامه‌ای

---

۱. بنابراین استاد هضیبی مخالف ادامهٔ کار دستگاه مخفی نبود؟

برای رئیس حکومت بنویسد که به زودی نسخه‌هایی از آن در خیابانها توزیع گردید. در این نامه، الهضیبی از ناکامی شورای فرماندهی انقلاب در حفظ وعده‌اش دربارهٔ فرمان انحلال و آزادی بازداشت شدگان، ابراز نا‌امیدی کرده بود، همچنین پاره‌ای ملاحظات پیرامون اوضاع کشور در آن افزود[۱] و برخی اقدامات را که شاید به «ثبات» بیانجامد، پیشنهاد کرد. وی اولاً با ارائهٔ پیشنهاد «اعادهٔ حیات پارلمانی» یادآور شد که «کشور نوپا» باید به این شیوه اداره شود و این‌که عدم موفقیت آن در گذشته نباید توجیه‌گر دور نگاهداشتن خودِ اصل باشد. او نامه‌اش را در این رابطه، با این گفته به پایان رساند: «دانش از واقعیت تطبیق حیات پارلمانی بدست می‌آید.» ثانیاً: وی ضمن تقاضای لغو حکومت نظامی و اقدامات فوق‌العاده اظهار داشت که این امور «یک جوّ تروریستی بوجود می‌آورد». ثالثاً: او خواستار «بازگرداندن آزادی‌ها» خصوصاً آزادی مطبوعات شد و خطاب به «ناصر» نوشت: چه بسا مخالفت مطبوعات برای شما سود فراوان به بار آورد[۸۰]. اشتباه الهضیبی در ارائهٔ این ملاحظات نبود. بزرگترین اشتباه او این بود که آن را در میان مردم منتشر کرد. زیرا پیدایش این نامه به شکل شب‌نامه، به مثابهٔ نمادی رسمی بود که نشان می‌داد مناقشه از نو شروع شده است.

این نامه از آخرین کارهایی بود که الهضیبی به عنوان یک رهبر انجام داد. زیرا وی پس از ریاست جشن انتشار نخستین شمارهٔ روزنامهٔ اخوان‌المسلمین، که از مدتها پیش در دست تهیه بود و انتظار آن به درازا کشیده بود، برای سفری طولانی به کشورهای «هلال خصیب» آماده

---

۱. رفتارهای استاد هضیبی همواره برخاسته از وجدان وی و به مقتضای منافع دعوت و با در نظر گرفتن تصمیمی که اخوان می‌گرفتند بود... ولی نویسنده ناگزیر دچار خلط موضوع شده است... خوانندهٔ گرامی باید در عبارت «همچنین پاره‌ای توضیحات را افزود...» تأمل کند! نویسنده از درج توضیحات خودداری می‌کند با این توضیحات، اصل آن نامهٔ تاریخی را تشکیل می‌داد.

می‌شد. وی اندکی پیش از سفر اعلام کرد که از جمله برنامه‌هایش دیدار با شاه سعود بنا به دعوت او می‌باشد تا از این طریق مراتب قدردانی خود را از بابت دخالت پادشاه در ماه مارس به نفع جمعیت ابراز دارد.

حکومت در واپسین لحظه تصمیم گرفت در اثنای حضور الهضیبی در عربستان سعودی نماینده‌ای از شورای فرماندهی انقلاب یعنی صلاح سالم وزیر ارشاد ملی را «در مأموریتی» به نزد وی گسیل نماید[۸۱]، زیرا مایل نبود با سفر الهضیبی ممانعت کند. الهضیبی، در آستانهٔ سفر، برای ملاقات با نخست‌وزیر فراخوانده شد، ولی او این دعوت یا احضار را رد کرد، ناصر می‌خواست قول بگیرد که به حیثیت حکومت افسران در جهان عرب خدشه‌ای وارد نشود. شاید الهضیبی واکنش خوبی از خود نشان داده باشد زیرا میان آن دو مرد دیگر مطلبی برای گفتن باقی نمانده است.

الهضیبی توسط فرستادگان خود نامه‌ای برای ناصر ارسال داشت که به اطرافیان او نیز ابلاغ گردید. مضمون نامه، حاوی توضیحاتی در شرح علت سفر بود. در این نامه به نقل از الهضیبی آمده بود: «به مدت دو ماه از سر راه کنار خواهم رفت، پس آنچه می‌توانید انجام دهید، با یکدیگر به توافق برسید زیرا درگیری ما به صلاح کشور نیست». الهضیبی عقب نشست، زیرا خود را مانعی در راه صلح میان حکومت و جمعیت می‌دید. وی ریاست هیئت مسالمت‌آمیز اعزامی نزد ناصر را به عبدالرحمن البنّا واگذار کرد[۸۲] که همپیمان ناصر و از مدتها پیش رقیب شخصی الهضیبی بود. این چنین بود که نقش الهضیبی از آن تاریخ در حقیقت امری کاملاً ثانوی گردید و سرنوشت جمعیت به دست دیگران افتاد[۱].

---

۱. نویسنده در تصور اینکه «نقش هضیبی در واقیعت امر بکلی ثانوی شد» کاملاً به خطا رفته است. زیرا سفر جناب مرشد دست کشیدن از مسؤولیّتش نبود بلکه برای اجابت دعوت ملک

خبرهای سفر الهضیبی به: عربستان سعودی، لبنان، سوریه، اردن و مرزهای اسرائیل در جایی درج نشد مگر در روزنامهٔ «الاخوان‌المسلمین». مطبوعات مصر به انتشار خبرهای مهمتر دربارهٔ ازسرگیری مذاکرات با انگلیس برای حل و فصل مناقشه پیرامون کانال سوئز همّت گماردند. نشریهٔ الاخوان همچنان به انتشار ندای سنتی‌اش برای جهاد بر ضد انگلیس‌ها ادامه می‌داد. در همین زمان شبنامه‌هایی رواج یافت که صراحتاً به حکومت حمله می‌کرد. چرا که نه تنها «حقوق ملت» را غصب کرده، بلکه به مسئلهٔ ملی «خیانت» ورزیده است «الاخوان فی‌المعرکه» (اخوان در نبرد) مهمترین این شبنامه‌ها بود که به صورت بولتن و با شکل و شمایل یک مجلهٔ کوچک و تایپ شده شعار «صدای دعوت اسلامی» را در خود جای داده و ادعا می‌کرد خبرهایی را که «جز خدا هیچ سانسورچی ندارد» منتشر می‌سازد.

یک شبنامهٔ دیگر[۸۳] حکومت را متهم کرد که در حقیقت برای تمدید پیمان‌نامهٔ ۱۹۳۶ مذاکره کرده و در حال انعقاد توافقنامه‌ای محرمانه با اسرائیل است (توافقنامه مقرر می‌دارد که مصر در ازاء بیطرفی اسرائیل در

---

سعود بود تا برای اخوان ثابت نماید که اختلاف میان وی و ناصر آنچنانکه بعضی گمان می‌کردند شخصی نیست بلکه اختلاف بر سر اصول بنیادین و مصلحت کشور است. شاید دلیل و برهان واقعی برای اثبات مستحکم بودن موقعیت و زمامداری مرشد همان اقدام پشت پرده ناصر است که بعضی از اعضای هیئت مؤسسان را اغوا و برخی دیگر را به بازداشت تهدید کرد تا اینکه تصمیم ناپخته‌شان را در خصوص برکنار ساختن مرشد و تشکیل «کمیتهٔ قیمومیت» بر جنبش را صادر کردند!

در این سفر بجز «اسامه» فرزند مرشد و نویسندهٔ این توضیح ـ صالح ابو رقیق ـ، شخص دیگری مرشد را همراهی نکرد. زیرا زکریا محیی الدین وزیر کشور از اعطای روادید خروج همراهان مرشد که در رأس آنان شهید شیخ محمد فرغلی بود، سر باز زد... من روادید را به روشی بدست آوردم که بر افسر سؤال ویزا هم چگونگی آن پوشیده ماند... و شد آنچه شد و پس از قیام وزیر کشور برضد اخوان، چه بلاهایی که بر سر ما نیامد!...

قبال نزاع انگلیس ـ مصر در مسئله نبرد میان اسرائیل و اعراب بی‌طرفی در پیش بگیرد. به مقتضای این قرارداد همهٔ نیروهای مصری بجز یک نیروی سمبلیک عقب‌نشینی کرده و مصر و اسرائیل مشترکاً برای حفظ آرامش در مرزهای غزه بکوشند). به علاوه این شبنامه حکومت را متهم کرد که افسار توسعه‌طلبی آمریکا در مصر را آزاد گذارده است (با پذیرش کمکهای فنی برحسب «اصل چهارم» و دادن امتیازهای نفتی در صحرای غربی). این شبنامه و سایر شبنامه‌ها بواسطه مسئولان رده بالای سازمان مخفی که به تازگی بازسازی شده بود، در خیابانها توزیع می‌شد. ظاهراً دکتر محمدحسین حمیده قائم‌مقام پیشین و رئیس بعدی سازمان از این کار باخبر بود. تمامی اینها بخشی از یک حملهٔ متمرکز و بی‌سابقه بود ـ قوام آن جنگ شبنامه‌ها بود ـ که چندین گروه موافق و مخالف حکومت بدان دست یازیدند. این جنگ با نامهٔ ۴ مه خطاب به ناصر آغاز و بدون فترت تا اکتبر استمرار یافت. همین که توافقنامهٔ تخلیهٔ مصر به انجام رسید، سیل شبنامه‌ها سرازیر شد و فعالیتهای خطرناکتر دیگری آغاز گردید[1].

در ۲۷ ژوئیه حکومتهای انگلیس و مصر اعلام کردند که بر سر «موضوعات توافقنامه» به عنوان اساس معاهدهٔ جدید برای حل و فصل مناقشهٔ تاریخی مصر و انگلیس به توافق رسیده‌اند. در ۳۱ ژوئیه یک نشریهٔ
لبنانی در صفحهٔ اول خود نظر رئیس اخوان‌المسلمین را دربارهٔ توافقنامه ۸۴
منتشر کرد. نکاتی که الهضیبی بر روی آن انگشت گذارده بود به شرح ذیل است:

(۱) معاهدهٔ ۱۹۳۶ پس از مدتی کمتر از دو سال به پایان می‌رسید. این

---

۱. کمونیستها و وفدیها در قبال این فعالیت ملی چه کردند؟ تا به خودشان اجازه دهند اخوان را به «خیانت در مسئلهٔ ملی»! متهم سازند؟...!.

امر تخلیهٔ پایگاهها را بدون هیچ ارتباط قانونی، که اجازهٔ بازگشت این نیروها را بدهد، حتمی می‌سازد، در حالی که معاهدهٔ جدید به بریتانیا این حق را می‌دهد، زیرا مقرر می‌دارد که در صورت حمله به کشورهای عربی یا ترکیه، نیروهای انگلیسی حق بازگشت خواهند داشت.

(۲) بند مربوط به بازگشت در صورت وقوع حمله به ترکیه، مصر و دیگر کشورهای عرب را به این کشور [انگلستان] و در نتیجه به بلوک غرب مرتبط می‌سازد.

(۳) بندی که به بریتانیا اجازه می‌دهد پایگاههای نظامی‌اش را نگاهدارد، تهدیدی علیه مصر است و نیز وسیله‌ای است برای استمرار تسلط بر آن در دوران کنونی سلطهٔ نیروی هوایی .

(۴) «غیر نظامیانی» که قرار است در راه اندازی تأسیسات پایگاهها کمک کنند به طور طبیعی نظامیانی هستند در لباس‌های غیرنظامی.

(۵) این توافق معاهدهٔ ۱۹۳۶ را برای پنج سال دیگر تمدید کرده و اجازه «مشورت» در تجدیدنظر به هنگام پایان مدت را داده است، و این همان متن است که معاهدهٔ ۱۹۳۶ را در حقیقت امر یک معاهدهٔ دائمی قرار داده است. بنا بر همهٔ این دلائل و اشکالات الهضیبی توافق را «رد کرد» و بر وجوب ارائهٔ هرگونه توافق میان مصر و هر حکومت بیگانه به «پارلمانی برگزیده شده در انتخاباتی آزاد... و نمایانگر خواست ملت» و به «مطبوعاتی فارغ از سانسور و برخوردار از آزادی بحث و گفتگو» اصرار ورزید[۱].

---

۱. جا دارد به همراه خواننده این پرسش را مطرح کنیم: اگر این نظر اخوان بود آیا احزاب اپوزیسیون که از متهم کردن اخوان دست بر نمی‌داشتند جرأت و شهامت یافتند که بطور آشکار نظر مخالف ابراز کنند؟ خدا گواه است که: نه.

تأثیر انتقاد جسورانه و صریح الهضیبی از موضوعات توافق، ناراحت‌کننده و نگران کننده بود. به دنبال بیانیه‌ای طولانی و مفصل که حاوی نقد توافق به انضمام یک نامه بود و در ۱۲ اوت توسط حمیده جانشین مرشد بنام دفتر ارشاد به عبدالناصر ارسال گردید، روابط به خصومت گرائید. این بیانیه نیز از طریق سازمان شبنامه‌های مخفی، منتشر شد که این علاوه بر اینکه انتقاد از توافق بود، حق اخوان را در اظهارنظر، سندیت می‌بخشید. صدور دو شبنامهٔ دیگر بر تنش افزود: یکی در انتقاد از توافق به امضای نجیب، که در آن عدم ارتباط خویش را با توافق ذکر کرده بود، و دومی، به امضای یک وزیر سابق که بعدها معلوم شد سلیمان حافظ است که در نخستین کابینهٔ نجیب وزیر کشور بود، و در آن بطور کلی حکومت مورد انتقاد قرار داده بود. هر دو شبنامه با حروف مشابه با دیگر شبنامه‌ها و با چاپی مشابه و روی برگه‌های مشابه بود، این امر دلالت می‌کرد که منبع انتشار یکی است، چاپخانه‌های اخوان‌المسلمین. هر دو شبنامه به عبدالقادر عوده سپرده شد تا آنها را پخش کند.[۸۵]

تشنج ناشی از انتقاد طرح توافق به هنگام غیبت الهضیبی که هنوز در سوریه بود و به هنگام غیبت ناصر از ۷ـ۱۵ اوت مکتوم ماند. ناصر برای انجام فریضهٔ حج و شرکت در کنفرانس پیشنهادی‌اش ـ که اخیراً به منظور گردهمایی رهبران مسلمانان در مکه برگزار گردید ـ در عربستان سعودی به سر می‌برد. الهضیبی در ۲۲ اوت بازگشت، در همان روز یک حملهٔ مطبوعاتی ترتیب داده شد که در آن موضع وی در قبال توافق مورد حمله قرار گرفت. مبنای این حملهٔ مطبوعاتی، بر بدنام‌کردن الهضیبی از طریق پرداختن به جزئیات موضع وی در «توافقنامهٔ سری» که ادعا می‌شد وی در بهار بر سر آن با انگلیسیها مذاکره کرده، بود پایه‌گذاری شده بود. مطبوعات

ادعا می‌کردند که او بیش از دولت ناصر، به انگلیسیها امتیاز داده بود.

الهضیبی در شامگاه آن روز در مرکز عام با خوش‌آمدگویی گرمی روبرو شد. وی اولین و آخرین پاسخ خود را در قبال اتهام مذاکرات محرمانه نوشت و طی نامه‌ای برای ناصر فرستاد. این نامه همچنین دربرگیرندهٔ این خواهش بود که به اخوان‌المسلمین اجازه داده شود اظهارنظر کنند تا «مردم نه بر اساس گفتار شما که بر اساس کردار ما در مورد ما قضاوت کنند»، بار دیگر این نامه به صورت شبنامه توزیع شد.

فردای آن روز مصادف با جلسهٔ هفتگی سه‌شنبه بود، و این آخرین جلسهٔ از این نوع بود که تشنج بر آن حاکم شده بود. الهضیبی در برابر انبوه حاضران ایستاد، آنچه را روز یکشنبه گذشته اظهار کرده بود دوباره تکرار کرد تا به اطلاع کسانی که در آن روز نشنیده بودند، برسد. وی گزارش سفر و توضیحاتی پیرامون مذاکراتش با تریور ایوانز وابستهٔ سفارت بریتانیا را ارائه داد. سپس به موضوع تعطیلی هفته‌نامه‌ای که پس از شمارهٔ دوازدهم چاپ آن متوقف مانده است پرداخت و علت آن را سانسوری دانست که انتشار هفته‌نامه را غیرممکن ساخت.[۸۶] هر اندازه جلسه به درازا می‌کشید بر التهاب احساسات اخوان افزوده می‌شد. الهضیبی حداکثر کوشش را مبذول داشت تا نظم برقرار بماند و در کاستن از تشنج، وضع تعمّد ورزید و خشمگینانه به آن عده که شعارهای خصمانه علیه حکومت سر می‌دادند دستور داد که سکوت کنند. وقتی الهضیبی از آن جوانی که شعار «مرگ بر خائنان» را سر داد گلایه کرد، صدای او بلند شد و از حدّ معمولی‌اش فراتر رفت. الهضیبی سخنان خود را با عبارتهایی آرام که بر همگان بس تأثیر داشت به پایان رسانده اظهار داشت که: «برای تمامی آنچه ممکن است پیش آید آمادگی دارد». او اعلام کرد که به اصل بنیادین جمعیت یعنی:

«مرگ در راه خدا والاترین آرزوی ماست»، سخت پایبند است.

این واپسین باری بود که بسیاری از اخوان مرشد خود را دیدند تا اینکه وی دستگیر و چند ماه بعد به دادگاه کشیده شد. در خلال هفتهٔ بعد یک درگیری مسلحانه میان دو گروه به وقوع پیوست، که در ادامه سخن به آن خواهیم پرداخت، و در آن الهضیبی و دو تن از نزدیکترین مشاورانش: حسن العشماوی و صلاح شادی ناپدید شدند. آن دو وی را نصیحت کردند که خود را از احتمال ترور یا بازداشت مصون بدارد، دیگران نیز همین سفارش را کردند. او در خویشتن این آمادگی را یافت تا از صحنهٔ حوادث دور شود، زیرا هنوز کاملاً یقین داشت که رفتنش به بهبود اوضاع کمک کرده و آرمانهای جمعیت را نجات می‌دهد.

دفتر ارشاد با اعلام اینکه مرشد به «مرخصی» رفته بر غیبت او صحه گذاشت. حکومت، در حالی که از ناپدید شدن الهضیبی برای شدت بخشیدن به تهاجم علیه شخص وی سوءاستفاده می‌کرد، در تأکید عدم تمایل خویش به دستگیری وی با مشکل مواجه شد. حکومت می‌خواست هاله‌ای که شخص الهضیبی را در برگرفته بود، و مبنی بر این بود که او قربانی فریب حکومت شده است، محو کند.[۸۷]

حکومت از آن زمان سیاست تهاجمی دو جانبه‌ای را به مرحلهٔ اجرا گذارد: نخست شروع به یک حملهٔ مطبوعاتی بزرگ و مداوم بر ضدالهضیبی «و باندش»! و سیاست آنان کرد، دوم شدت بخشیدن به اقدامات امنیتی و اِعمال سانسور شدید که گاهی تا سرحد دست زدن به کارهای تحریک‌آمیز علیه فعالیت اندکی که اخوان هنوز بدان می‌پرداختند، می‌رسید. حملهٔ مطبوعاتی دربرگیرندهٔ تعدادی از عناصر بود که احساس می‌شد مشحون از دوگانگی‌ها و تضادها است:

اولاً معاهدهٔ محرمانهٔ؟ الهضیبی محور حمله قرار گرفت که جزئیات آن بدست چاپ سپرده شد و دربرگیرندهٔ پذیرش «پیش‌شرطهای تخلیهٔ مصر» و «اصل دفاع مشترک» با غرب، و کارشناسان نظامی و «همپیمانی با انگلیسیها پس از تخلیه بود که همهٔ اینها همیشه مقرون با «محرمانه بودن» مذاکرات ذکر می‌گردید.

ثانیاً مطبوعات از «روابطش با شاه مخلوع» و «با طبقات حاکم‌پیشین»: الهلالی، ماهر و النقراشی پرده برداشته و در این راستا سنگ تمام گذاشتند و در کنار اینها «دیدارهای او» از دربار و همکاری‌اش با رژیم پیشین و هراسش در مخالفت با آن و مخالفت وی با انقلاب را که در مخالفت با «فرزندان امت و ملت» تجلی یافت، عنوان کردند.

ثالثاً سیاست وی مورد اشاره قرار گرفت که ترسیم آن بدست «استعمارگران» و «صهیونیست‌ها» انجام می‌شد تا به زیان مصر و در خدمت منافع دشمن باشد.[1]

رابعاً چنین توصیف شد که الهضیبی با کمونیست‌ها! در تلاش برای گردآوری «نیروهای خرابکار» همکاری کرده است.

در واقع این حمله تمامی مناقشات پیشین را مرور کرده و در آن سخن به گزافه‌گویی کشیده شده بود. مفهوم آن مضافاً به همهٔ آنچه در آن هنگام گفته شد این بود که الهضیبی و «باندش» و سازمان مخفی‌اش، از اصول بنیادین جمعیت منحرف شده‌اند.

حملهٔ مطبوعاتی مذکور دارای دو نشانه بود:

(۱) سرمقاله‌های نشریات حکومتی مبیّن پاسخ یا نفی مندرجات

۱. شاید خوانندهٔ گرامی پس از اصلاع از توضیحاتی که پیش از این بیان کرده‌ام قانع شده باشد که این ادعاها بهیچوجه صحت ندارد.

شبنامه‌هایی که خیابانها را پر کرده بود، بود. اگرچه تمامی شبنامه‌هایی را که منتشر می‌شد کاملاً و بدون دستکاری چاپ نمی‌کردند[۸۸]

(۲) مطبوعات، تقریباً همه‌روزه، ستونهایی را منتشر می‌کرد که دربردارنده نامه‌هایی بود که ادعا می‌شد حکومت آنها را از اخوانی‌هائی دریافت کرده است که به طور اخص موضع الهضیبی و به طور اعم موضع جمعیت در خصومت‌ورزی با شورای فرماندهی انقلاب را محکوم می‌کردند ـ البته این یک شیوه سنتی در مصر است که برای خدشه‌دارکردن اعتبار یک هماورد سیاسی، یا بر هم زدن برگزاری مراسمی که بر له یا علیه شخصی افراد را فرا می‌خواند، به کار گرفته می‌شد.[۸۹]

انتشار این خبرها در مطبوعات و مجلات توجیه‌گر تشدید اقدامات امنیتی بود و همین‌که روز ۲۸ اوت فرارسید، مطبوعات با تیتر درشت گزارشهایی از وزارت کشور منتشر کردند که از حملهٔ اخوان‌المسلمین به «پلیس و مردم» پس از نماز جمعه در مسجدالروضه حکایت می‌کرد. در گزارش آمده بود که در پی ایراد خطبه‌ای که هدف از آن برانگیختن خشونت بود، اخوان از مسجد خارج شدند و به پلیس و مردم حمله کردند، ولی آنچه واقعاً روی داده بود در اصل با این حرفها اندکی متفاوت بود، زیرا خطبه که یکی از رهبران دانشجویان آن را ایراد کرد، و هم او دوست شخص ناصر بود، عبارت بود از دعوتی که به آرامش و آزادی‌گرایی فرامی‌خواند و از قرآن و حدیث گواه می‌گرفت! پس از پایان خطبه، نمازگزاران پراکنده می‌شدند که نیروهای پلیس به فرماندهی یک افسر ارتشی (نیروهای پلیس به هنگام نماز رسیده و مسجد را احاطه کرده بودند) دست به عملی تحریک‌آمیز زدند، زیرا می‌خواستند خطیب را دستگیر کنند و همین امر موجب برانگیخته شدن مردم و «توجیه‌گر»

بکارگیری زور از جمله تیراندازی برای آرام‌سازی وضع گردید.[۹۰]

در ۱۰ سپتامبر مطبوعات از حادثهٔ مشابهی در مسجد اخوان در «طنطا» خبر دادند و آن را تعدّی اخوان‌المسلمین به مردم خواندند و اینکه «نبردی در مسجد درگرفت» و امام جماعت!، دشنه‌ای بر ضد مخالفان خود بکار برده است. در همان روز، حکومت خبری را در مطبوعات تکذیب کرد که قبلاً منتشر نشده بود، ولی پس از چند ساعت از وقوع حادثه در قاهره بر سر زبانها افتاده بود. ماجرا از این قرار بود که گارد ملی، که زیر نظر حکومت اداره می‌شد، وارد درگیری شده است، این امر برای بسیاری از ناظران چنین القا می‌کرد که حادثه برای برانگیختن اخوان ترتیب یافته بود. حکومت پس از حادثهٔ اخیر، با اتخاذ شیوه‌های لازم خطبه‌های مساجد را تحت کنترل شدید وزارت اوقاف قرار داد.[۹۱]

پس از آن، نبردی در شهر «میت‌غمر» میان اخوان و پلیس محلی روی داد، و یک تظاهرات کوچک نیز در پی یک مسابقهٔ فوتبال به وقوع پیوست. آن‌گاه حملهٔ گارد ملی به یک کلینیک در شهر سوئز و تخریب آن، و در پی آن در کنار حوادث مساجد، دستگیری اعضای اخوان بطور محدود روی داد و به دنبال آن نیروهای پلیس در اواخر سپتامبر و اوایل اوت[۹۲] پاکسازی شدند. در آن وقت شایعه‌ای بر سر زبانها افتاد که مجموعه‌ای از افراد پلیس به همراه فرمانده آنان، در حال عزیمت به محل کار با در دست داشتن مطبوعات جمعیت به منظور توزیع آن، در حین ارتکاب جرم دستگیر شدند، این بازداشت‌ها دامن یکی از اخوان را به اتهام تعدی به یک افسر پلیس در خیابان، و تعداد دیگری از اخوان را به علت مخفی‌کردن سلاح[۹۳]، و اخوانی را که به شرکت در «جبههٔ ملی» با کمونیستها مظنون واقع شده بودند گرفت. نشریه کمونیستی و زیرزمینی «رایةالشعب» (پرچم ملت) در

ژوئن اعلام کرد ـ که خشم خود بر اخوان و همچنین محکومیت اخوان در پی راهپیمایی دانشگاه در مارس را به دست فراموشی سپرده بود ـ که: «تنها دو نیروی عمده رهبری مقاومت علیه کودتا را بر عهده دارند، آن دو، حزب کمونیست و جمعیت اخوان‌المسلمین‌اند. همان منبع مردم و احزاب را به یک کوشش مشترک «برای سرنگونی حکومت جمال عبدالناصر» فراخواند.[۹۴] در ژوئیه این پیشنهاد بار دیگر مطرح گردید و برخی اخوان، دستی را که به سوی آنان دراز شده بود به دوستی پذیرفتند. همکاری کنندگان در خلال ماههای ژوئیه و اوت یک تظاهرات اعتراض‌آمیز مشترکی سازمان دادند که در وسط شهر به راه افتاد (فرض بر این بود که این تظاهرات جرقهٔ انقلاب مردمی برای سرنگونی ناصر را برافروزد). این تظاهرات اعتراض‌آمیز قرار بود از مسجد اخوان و پس از نمازجمعه آغاز گردد. نقشه آکنده از رمز و نشان‌هایی ابتکاری بود تا اعضای توطئه به هنگام گردآمدن در مسجد و منطقهٔ پیرامون آن[۹۵] یکدیگر را بشناسند، ولی این نقشه تحقق نیافت، چه هر بار به علتی شکست می‌خورد، اما علت اصلی ناکامی، به آنچه اخوان داخل جمعیت انجام می‌دادند و القای سستی از سوی رهبران و نمایاندن هم‌پیمانی با کمونیستها همچون یک حماقت بلکه غیر ممکن بودن آن با توجه به اصول و ایده‌آلهای آنان، بازمی‌گردد. این همکاری محدود تنها در یک امر کامیاب گردید، و آن توافق بر سر توزیع شبنامه‌های طرفین بود که اخوان در حین ارتکاب آن دستگیر شدند[۹۶].

تنها شخصیتی که نام او با این تماس ارتباط پیدا کرد سید قطب بود. وی در آن زمان رئیس بخش گسترش دعوت و سردبیر روزنامهٔ الاخوان و نگارندهٔ اصلی شبنامه‌ها بود. سید قطب پس از انحلال جمعیت در سال

۱۹۵۴ سخنگوی اصلی آن گردید و از آخرین شهدای جمعیت در سال ۱۹۶۶ بود[۹۷].[۱]

بحران در اواخر سپتامبر به اوج یک مرحلهٔ خطرناک رسید. در ۲۳ این ماه، شورای فرماندهی انقلاب با گذراندن مصوبه‌ای از شش تن از مصری‌ها به خاطر اینکه به آبروی کشورشان خدشه وارد کرده و به روابط مصر با همسایگان عربش زیان رسانیده‌اند، سلب تابعیت کرد. اتهام آنان «خیانت به امت» اعلام شد. این شش نفر که در آن هنگام همگی در خارج از مصر به سر می‌بردند عبارت بودند از: سعید رمضان، عبدالحکیم عابدین، سعدالدین الولیلی، محمدنجیب جویفل و کامل اسماعیل‌الشریف (همگی آنان از اعضاء اخوان‌المسلمین بودند) و سرانجام محمود ابوالفتوح که یک وفدی برجسته و از افراد خانوادهٔ مالک نشریهٔ وفدی (المصری) بود. در کنار این اتهامات الفتوح هم‌پیمان اخوان نیز به شمار آمده بود. اخوان که در آن زمان برای شرکت در کنفرانسی که در دمشق برگزار می‌شد، در سوریه بودند، در مقابل پیدایش شبنامه‌هایی صادره از کنفرانس تحت نامهای جمعیت در عراق، اردن و سودان که از اخوان بر ضد حکومت مصر دفاع می‌کردند، مسئول شناخته شدند. همچنین مسئولیت حملهٔ مطبوعاتی خشن در سوریه بر ضد شورای فرماندهی انقلاب و سیل خبرهای مستمر پیرامون درگیری در مصر که[۹۸] از رادیو اسرائیل سرچشمه می‌گرفت، به گردن آنان افتاد.

روابط میان مصر و سوریه به علت موضوع استمرار فعالیت اخوان در

---

۱. راستی! سید قطب چگونه سخنگوی اصلی سازمان پس از انحلال آن در سال ۱۹۵۴ باشد؟ در حالی که او حزو نخستین بازداشت شدگانی است که در زندان مخوف جنگی افکنده شده بودند...

سوریه و آیندهٔ کسانی که از آنان سلب تابعیت شده بود، متشنج شد، تا آنجا که این امر به حملهٔ تلخی علیه سوریه انجامید و در مطبوعات مصر ظاهر گردید. این وضع نخست‌وزیر و رئیس ستاد ارتش سوریه را بر آن داشت تا برای انجام یک دیدار شخصی از مصر، شتاب ورزند.[۹۹] حکومت سوریه در انکار شایعات مکرری که: «سوریه به کسانی از آنها سلب تابعیت شده حق پناهندگی سیاسی را داده یا خواهد داد» اصرار ورزید. ولی صحت خبر در روز ۱۳ اکتبر از رادیو اسرائیل اعلام شد و یک روز بعد در برنامهٔ خبری رادیو مصر که با فرکانس محدودی[۱۰۰] پخش می‌شد تأکید گردید. حکومت پس از این تجربه اقدامات مربوط به کنترل گذرنامه‌های اعضاء اخوان را که مشکوک به نظر می‌آمدند، شدت بخشید. این حرکت با یک مهاجرت محدود به کویت، بحرین، عربستان سعودی و سوریه مقارن بود.

در حوالی نیمهٔ سپتامبر ناصر برای مدتی از حضور در مقابل مردم خودداری کرد زیرا زندگی‌اش در معرض خطر جدی قرار گرفته بود! همین که این موضوع به اطلاع الهضیبی رسید، نامه‌ای دیگر خطاب به نخست‌وزیر نوشت که به زودی به صورت شبنامه توزیع شد. وی در این نامه خواستار پایان دادن به تشنج موجود از طریق بازکردن باب گفتگویی آبرومندانه پیرامون مسائل موجود در یک فضای آزاد شد. او همچنین خواستار «متوقف شدن خشونت» شد که برخی مردم و مقامات در اجرای قانون بر ضد اخوان معمول می‌دارند. وی خطاب به نخست‌وزیر گفت: «از وظایف شماست که از مردم چه درستکار باشند چه خطاکار حمایت به عمل آورید»، در رابطه با تهدیدات خشن، الهضیبی به رئیس حکومت تأیید کرد که او می‌تواند شب و روز، به تنهایی... و هرجا بخواهد گردش کند بدون این که از «اخوان‌المسلمین» بیمی به خود راه بدهد.[۱۰۱] به نظر

می‌رسد ناصر با این خواسته موافقت کرده باشد، زیرا در اواخر آن ماه، وی در مناسبات عمومی ظاهر می‌شد. ولی پرسشی که در ماه سپتامبر ناظران و اعضاء را متحیر کرد این بود: چرا حکومت پس از ناپدید شدن الهضیبی و جنگ شبنامه‌ها و انتقاد شدید از توافق و تهدید به ترور ناصر، فرمان انحلال را به مرحلهٔ اجرا نرساند؟ از چند علت احتمالی، سه تای آن متمایزتر از بقیه می‌باشد.

نخست: مذاکرات با انگلیسیها در یک مرحلهٔ حساس و دقیق، در شرف پایان یافتن بود، و نوعی حماقت محسوب می‌شد که حکومت خود را درگیر جنگی داخلی کند که چه بسا به خونریزی منتهی شود و پیامدهای آن نیز بدرستی معلوم نباشد!. بویژه آنکه سفارتخانه‌های بیگانه از نزدیک سیاستهای حکومت مصر را زیرنظر داشتند.

علتهای دوم و سوم این درنگ در امر انحلال جمعیت به هم پیوسته‌اند و از درسهایی که فرمان انحلال کوتاه‌مدت در ماه ژانویه به حکومت آموخته بود، سرچشمه می‌گیرند. ذکر این دو علت بر زبان یک سخنگوی برجستهٔ حکومت در جنگ مطبوعاتی که حکومت علیه جمعیت به راه انداخت، جاری شد. انورالسادات به هزاران نامه[1] و تلگرافی «که شهروندان ارسال کرده‌اند و در آنها تقاضای نابودی اخوان‌المسلمین را دارند» پاسخ می‌گفت، جان کلام او این است که تاریخ معاصر مصر (به گمان قوی به ۱۹۴۸ نیز اشاره داشت) بیانگر فریب خوردن مردم در چنین اموری است، زیرا هرگاه ستمی بر جمعیت روا داشته می‌شد جمعیت همدردی ملت را به سوی خود جلب می‌کرد و «مرد دانا» در برابر این

---

۱. پاسخهای آقای انور سادات به هزاران!! نامه و تلگراف در مطبوعات، در برگیرندهٔ حمله به استاد هضیبی و استاد البنا بود.

واقعیت نباید، به همین سادگی دچار اشتباه شود. وی افزود «فقط ملت باید آنچه را می‌خواهد انجام دهد تا همیشه از آنچه انجام داده خرسند بماند»[۱۰۲] از اینجا آشکار می‌شود که قصد حکومت «آماده‌سازی» ملت برای حمله بود آنگاه که نوبت آن فرارسد!. بنابراین مطبوعات باید الهضیبی و سیاستهایش را بدنام کنند و این رویدادها باید تأثیر تأسف‌آور خود را به خاطر «تعدّی» جمعیت به «مردم»! برجای بگذارد و احساسات آن را ملتهب‌تر سازد تا تمایل آنان برای اتخاذ اقدامی متناسب با آنچه احساس می‌کنند، شدیدتر شود. این علت دوم بود که به تعویق انحلال محتوم منجر شد. حال که واقعاً گریزی از برخورد نیست، لازم آمد که حکومت آمادهٔ رویارویی شود.

علت فرضی سوم، احتمال محدود کردن کشمکش در چارچوبی تنگتر یا به احتمال قوی اصولاً دوری جستن از آن است. به همین روش مطبوعات حکومتی به کار خود ادامه می‌دادند هرچند همواره خود را ملزم به اجتناب از درگیری نمی‌کردند و با وارد کردن سیل اتهامات، پیکان حمله را به جانب الهضیبی و کسانی که از یاران او شمرده می‌شدند، متمرکز ساخته و بطور اخص بر انحراف او از اصول اسلام و جمعیت تأکید می‌ورزیدند.

در همان موقع، حکومت حرکتی را آغاز کرد تا در راستای آن به خود صفت «اسلامی‌بودن» ببخشد. روزنامهٔ شبه رسمی الجمهوریه در ماه اوت، کار چاپ یک سری مقالات را به قلم انورالسادات آغاز کرد که در آن از اسلام آزاده و «راستین»[۱۰۳] سخن آورده بود. در کنار اظهارات رسمی معمول، از الازهر خواسته شد پیرامون انحراف اخوان‌المسلمین از اسلام، اعلامیه‌ای صادر نماید[۱۰۴]، حکومت شتابان به کار اصلاح برنامهٔ الازهر

دست یازید تا هرچه بیشتر جوابگوی خواسته‌های جامعهٔ مصر باشد. همین‌که ناصر در ماه اوت از سفر حج بازگشت، مطبوعات به بزرگ‌نمایی نقش وی در بنیانگذاری «کنفرانس اسلامی» (رهبران مسلمانان در حج) و انتصاب انورالسادات به ریاست آن همت گماردند. برنامهٔ کار کنفرانس همچنان به طور ملال‌آوری[۱۰۵] جایگاه برجسته‌ای را در روزنامه‌ها اشغال می‌کرد. مردان شورای فرماندهی انقلاب که «مسلمانانی» مورد احترام بودند ـ و بهتر است در تهاجم علیه الهضیبی چنین باشند ـ می‌باید به خاطر آنچه در ژانویه ۱۹۵۴ در آن ناکام مانده‌اند بکوشند و الهضیبی را از دو جنبه ایده‌آلی و اداری از جمعیت اخراج کنند. پرواضح بود اخراج ایده‌آلی او اخراج اداری‌اش را تضمین می‌کرد، به خصوص که رویدادهای درون گروهی جمعیت در خلال سپتامبر و اکتبر قاطعانه این تئوری را تأکید می‌کرد که ناصر به این امید که پس از عزل الهضیبی وفاداری جمعیت را به سوی خود جلب نماید، ترجیح داده است فعلاً به آن حمله نکند.

به رغم اینکه همهٔ اخراج‌شدگان سابق جمعیت در بحران نوامبر و دسامبر ۱۹۵۳ و در خلال ماه مارس در مرکز عام ظاهر شدند، اما علل منازعه که پایه‌های موجودیت جمعیت را می‌لرزاند همچنان برقرار ماند. مجادله پیرامون این علل در پی یادداشتی که مرکز عام در ماه مه در رابطه با موضع شایستهٔ اعضاء در قبال خطاکاران ارائه داد، از سر گرفته شد، چرا که «اعضاء باید آنان را تحریم و بایکوت کنند»[۱۰۶]. از آن زمان مجلهٔ الدعوه که ارگان مخالفان الهضیبی بود، گواه علنی درگیری مداوم در درون صفوف اخوان گردید. سپس مجادله رنگ یک یادداشت قانونی به خود گرفت که نیروهای مخالف الهضیبی در آن ادعا می‌کردند نظام هرمی جمعیت حاکمیت اصلی را در دست هیئت بنیانگذار قرار داده است. این نظر

القاکنندهٔ این باور بود که فقط این هیئت می‌تواند فرمانهایی را که به موجب آن برخی اعضاء از جمعیت اخراج شدند، و از همه مهمتر، سیاستهایی که حکومت و اخوان‌المسلمین را دشمن سرسخت همدیگر قرار داده است، ملغی نماید[۱۰۷].

مقاومت جمعیت در برابر معاهده و ناپدید شدن الهضیبی، بر اهمیت خواسته‌های مخالفان مبنی بر لزوم اقدام و اینکه این کار تنها از دست هیئت بنیانگذار ساخته است، افزود. قرار بود اجلاس سالانهٔ هیئت در ۹ سپتامبر برگزار شود. الهضیبی، که همچنان پنهان مانده بود، نامه‌ای سرگشاده فرستاد تا برای اعضاء قرائت شود، و در آن با مرور تاریخ روابط میان جمعیت و حکومت بر وعده‌هایی که پس از ماه مارس به وی داده شد و پشت پازدن حکومت به آنها تأکید کرد.[۱۰۸] در این جلسه جز قرائت این نامه چیزی روی نداد. جلسهٔ بعدی به ۲۳ سپتامبر موکول گردید به این امید که «کمیتهٔ (بدشگون) تماس با حکومت» که در ماه مارس تشکیل شد و دادگاه افسران در آوریل آن را معلق کرد، بتواند «کدورتها را بزداید»[۱۰۹]. از این پس، جمعیت به سه گروه تقسیم گردید که نشانه‌های آنها پس از ماه مارس برملا شد[۱]: گروه نخست به رهبری عبدالرحمن البنّا (احتمال دارد همهٔ

۱. نشست مورد اشاره در ۸ سپتامبر، چنانچه گفتیم، شامل بررسی طرح تعدیل اساسنامهٔ سازمان بود ولی تعداد اعضا شرکت کننده به حد نصاب قانونی نرسیده و جلسه تا دو هفته دیگر به تعویق افتاد. همچنانکه در اساسنامه درج شده بود هیئت می‌بایست با شمار حاضران به هر اندازه که باشند نسبت به موضوع تصمیم‌گیری نماید. در نتیجه وقتی شمار اندکی از هواداران ناصر در جلسهٔ دوم درخواست تعویق زمان جلسه ارائه دادند، این درخواست غیر قانونی دانسته شد و مورد بررسی واقع نگردید. در این جلسه، تعداد اعضاء اکثریت چشمگیر که به مرشد اعتماد کامل داشت حضور داشتند و در کنار آن یک اقلیت ناهمگون از نظر فکری دیده می‌شدند که سر انگشتان ناصر بوسیلهٔ دستیارانش! ابراهیم طحاوی و احمد طعیمه، آن را به حرکت در می‌آورد. همچنین عبدالرحمن البنا هیچ گروهی را رهبری نکرد، بلکه وی از جملهٔ

ناراضیان او را تأیید کرده باشند) که آمادگی تأیید مردان انقلاب را داشت، زیرا آنان الهضیبی را دیده‌اند که به مخالفت با آن برخاسته است، و در اردوی مقابل، گروه یاران الهضیبی بود که در آن موقع از مخالفت آشکار خود پرده برداشتند. گروه سوم به رهبری حمیده خود را «بی‌طرف‌ها» نامید، به این امید که بتواند میان دو گروه دیگر و به طور اعم میان جمعیت و حکومت به شیوه‌ای عملی توافق به وجود بیاورد.[۱۱۰] در این چارچوب کشمکش بر سر تسلط بر جمعیت استمرار یافت.

هیئت بنیانگذار در ۲۳ سپتامبر بار دیگر تشکیل جلسه داد[۱]، ولی تردید بر زمام رهبری آن فائق آمد، اگرچه این زمام رسماً بدست حمیده جانشین مرشد بود. وقتی هر دو گروه مخالف به ابراز دیدگاههای خود پرداختند،

---

کسانی بود که با بیانیهٔ دفتر ارشاد مبنی بر محکوم کردن حمله به منزل مرشد و مرکز عام موافقت کردند. در مورد مرحوم حمیده روش بقول معروف همراه با بادی به هر جهت بود و از افراد مزبزب بشمار می‌رفت نه از اینان نه از آنان! این مطلب آشکارا برای اخوان و سران انقلاب روشن شده بود. از این رو ناصر حکم خشن حبس ابد با اعمال شاقه را برای وی صادر کرد!

۱. سرسپردگان ناصر در این جلسه کوشیدند بررسی طرح تعدیل اساسنامه را به تعویق بیاندازند. مرحوم محمد جوده برای نخستین باز سرپا ایستاد تا بیانیه‌ای از قبل دیکته شده را قرائت و ثابت کند که چگونه سران انقلاب به اخوان نیکی کردند و چگونه اخوان نیکی آنان را به بدی جواب دادند! وی قصد داشت روی اعضای هیئت تأثیر بگذارد تا طرح را بررسی نکند با اینکه این امر با اساسنامه منافات دارد. من به پاسخ و ردّ اتهامات وی برخاستم و در طول چهار ساعت و نیم داستان کامل اخوان با سران انقلاب را بازگو کردم. در پی آن اکثریت قریب به اتفاق اعضاء تصمیم به بررسی طرح گرفته و با تمام بندهای آن موافقت نمودند که مهمترین آنها عبارت بودند از:

۱- انتخاب مرشد به صورت مادام العمر ۲- محدود کردن مدت عضویت به سه سال که قبلاً مادام العمر بود. ۳- عضویت بجای انتصاب، از طریق انتخاب باشد... و حفظ عضویت بر اساس صلاحیت بیشتر باشد... سرسپردگان جایی در صفوف اخوان ندارند. همچنین هیئت تصمیم گرفت انتخابات بی درنگ برگزار شود. این تعدیل‌ها خشم شدید عبدالناصر را برانگیخت، وی آن را مبارزه جدیی علیه خود دانست! و انتقام خود را گرفت!

ناگهان بی‌طرف‌ها، در تلاشی آشکار برای بستن راه متخاصمان، پیشنهادی را مطرح ساختند، این پیشنهاد که به تصویب رسید دربرگیرنده موارد ذیل بود[1]:

(۱) تبریک به شورای فرماندهی انقلاب به خاطر تلاش آن برای برانداختن مالکیت و فئودالیسم و فراهم آوردن مقدمات آینده‌ای بهتر برای کشور.

(۲) شورای فرماندهی انقلاب به خاطر تلاشهایی که به نمایندگی از امت مبذول داشته است، سزاوار قدردانی و تشویق است.

(۳) حکومت باید حق اخوان المسلمین را در بحث مسائل قانونی و به طور اخص توافقنامهٔ تخلیهٔ خاک مصر، به رسمیت بشناسد. همچنین حکومت باید درک کند که انتقادهای جمعیت، در «اخلاص» شورای فرماندهی انقلاب تأثیری ندارد.

(۴) شورای فرماندهی انقلاب و اخوان‌المسلمین هر دو به اتفاق باید در جهت «خیر و صلاح امت و ملت» بکوشند.

سپس جلسه برای استراحت تعطیل شد. اما بر سر این که پس از این چه روی داده است؟ جای بحث بسیار است، لیکن به نظر می‌رسد پیشنهادهای دیگری ارائه شده و «عوده» در آن شب به عنوان همهٔ مصوبات هیئت آن را به مطبوعات اعلام کرده است. این مصوبات شامل امور زیر بود:

---

۱. این پیشنهاد و پیشنهادهای دیگر در جلسهٔ پیشین (۱۹۵۴/۹/۸) مطرح شد، اما هیئت با هیچ یک از آنها موافقت نکرد. زیرا منظور از آنها دستیابی به تأییدی از هیئت برای حکومت در توافقنامه نخست آن با انگلیس‌ها است. قبلاً مرشد در مطبوعات سوریه و لبنان این توافقنامه را محکوم نموده و دفتر ارشاد در مصر، آن را رد کرده بود... در جلسهٔ ۱۹۵۴/۹/۲۳ بجز طرح تعدیل اساسنامه، موضوع دیگری بررسی نشد.

(۱) انتخاب مادام‌العمر مرشد، که این مصوّبه ردّ آشکار تلاش برای محدودکردن مدت انتخاب وی به مدت سه سال است.

(۲) منحل‌کردن هیئت بنیانگذار قدیمی و آماده شدن برای انتخابات جدید.

(۳) اصلاح اساسنامهٔ جمعیت در رابطه با انتخاب اعضای هیئت و اختیارات و مسئولیتهای شورای ارشاد.

مطبوعات دولتی این مصوبات را دست‌پروردهٔ «پس ماندگان»ی که در جلسه حضور نداشتند ـ که از آنان بیست و پنج عضو طرفدار الهضیبی حاضر و سایر اعضاء غیبت کرده‌اند[۱۱۱] ـ معرفی کرد، بنابراین مصوبات مذکور نمایانگر نظر هیئت نیست. صحیح‌تر آن است که حمیده و بی‌طرف‌ها از این مصوبات حمایت کردند، تا بلکه این مصوبات به همراه مصوبات پیشین بتواند ابتکاری برای ایجاد تفاهم میان جمعیت و حکومت باشد. این امر به مثابهٔ عدول هیئت از رو در روشدن با مسائل مورد اختلاف و دستیابی به راه‌حل میانه که هیچکس را راضی نمی‌کند، بود. به هرحال، بر حسب آنچه در قاهره در آن زمان در اذهان حاکم گردید، حکومت بازنده بیرون آمد. خبرنگار نیویورک تایمز[۱] با این گفته اوضاع را خلاصه کرد: «اخوان‌المسلمین با انتخاب مادام‌العمر الهضیبی، «جسورانه و بی‌شرمانه» ناصر را به مبارزه طلبیده‌اند».[۱۱۲]

مقارن با زمانی که دستگاه اداری به دست یاران الهضیبی افتاد، اقداماتی به عمل آمد تا انتخابات در شعبه‌های سراسر کشور آغاز شود. به دنبال این حرکت، نشریهٔ مخالف (الدعوه) به رشوه‌خواری متهم گردید. همچنین

---

۱. مگر از خبرنگار «نیویورک تایمز» جز اینکه گستاخانه و بی شرمانه به اخوان المسلمین اهانت کند انتظار دیگری می‌رود؟!.

ناصر به عنوان نخست‌وزیر به تلاش خود برای حل‌وفصل مسئلهٔ الهضیبی شتاب بخشید، به این جهت در خلال سه هفتهٔ بعدی با مخالفان الهضیبی بویژه بی‌طرف‌ها و شخص حمیده سخنگوی آنان، در تماس دائم ماند. وی کوشید آنان را به ایدهٔ احمقانهٔ باقی‌گذاردن الهضیبی در موقعیت متزلزل‌اش متقاعد سازد. او در واپسین لحظات اضطراری که در آن آماده می‌شد تا به مذاکرات انگلیس و مصر پایان بدهد، به این کوشش دست زد. در ۱۹ اکتبر، ناصر و مستر آنتونی ناتنگ معاهدهٔ جدیدی را به کشمکش مصر و انگلیس بطور موقت فیصله می‌بخشید، امضاء کردند.

سرانجام کوششهای ناصر به بار نشست، زیرا مطبوعات منتشره در تاریخ ۲۱ اکتبر از رخ‌دادن «کودتا در اخوان‌المسلمین» خبر دادند. به گفتهٔ مطبوعات، در طی جلسه‌ای، هفتاد و دو تن از اعضاء اخوان گرد هم آمدند و مصوبات زیر را از تصویب گذراندند:

(۱) مرشد عام تا اطلاع ثانوی در «ایام مرخصی» به سر می‌برد.

(۲) دفتر ارشاد فعلی منحل می‌شود.

(۳) تمامی «مصوبات اخراج و تعلیق»، لغو! و همهٔ شعبه‌هایی که در سه سال گذشته تأسیس شده‌اند، «منحل می‌گردد».

(۴) مصوبات ۲۳ دسامبر «کان لم‌یکن» تلقی شود.

(۵) کمیته‌ای موقت تشکیل می‌شود که تا زمان اجلاس آتی هیئت بنیانگذار، به ادارهٔ امور جمعیت و سازماندهی مجدد آن بپردازد. کمیتهٔ موقت، حمیده و عشماوی از «میانه‌روها» و نیز عبدالرحمن البنّا را دربرمی‌گرفت.[۱۱۳]

یاران الهضیبی با ناباوری این خبر را دریافت کردند، آنان در فردای آن روز با شرکت در یک درگیری لفظی با رهبران «کودتا» و طرفدارانشان که

در مرکز عام روی داد، مخالفت خود را با این مانوور اعلام کردند. مطبوعات قاهره از وقوع یک درگیری خبر دادند که آرامش و مذاکره‌ای بدنبال داشت و سپس مفاد یک مصوبه که به نام «کمیته موقت» صادر گردید[1] و میان دو نظر توافق ایجاد می‌کرد، اعلام شد. کمیتهٔ یاد شده «دفتر جدید ارشاد» شامل پنج نفر از مخالفان الهضیبی را تشکیل داده و فرمان تعویق انتخابات را پس از جلسهٔ ۲۳ سپتامبر آغاز شده بود صادر کرد تا دفتر جدید ارشاد بتواند بر نظام جمعیت تسلّط یابد. در روز شنبه ۲۳ اکتبر به بهانهٔ بحث در مورد امور درون گروهی، اعضاء به تشکیل جلسه‌ای فراخوانده شدند ولی مطبوعات بیگانه، ماجرا را آنگونه که در قاهره شایع گشته بود و البته به واقعیت نیز نزدیکتر بود منعکس کردند. و آن اینکه حمیده در اثنای جلسه‌ای که اعتراض به «کودتای» هفتاد و دو تن در آن برانگیخته شد، فراخوان جلسهٔ ۲۳ اکتبر را ـ برای گفتگو بر سر مسائلی که به اخراج آنان منجر گردید ـ محکوم کرد.[114] به رغم اینکه وی علی‌الظاهر

۱. نویسنده وقتی از وجود دو گروه دارای قدرت برابر سخن می‌گوید، در یافتن واقعیتها موفق نمی‌شود. واقعیت این است که ناصر در برکناری استاد هضیبی از راه ایجاد شکاف در داخل سازمان، به طور کامل ناکام ماند. به همین دلیل جز حملهٔ علنی از خارج جنبش، نمی‌توانست کار دیگری صورت دهد و به همین دلیل، اغلب اعضای دفتر ارشاد و دهها هزار از اخوان را بازداشت کرد. اگر گمان نویسنده درست بود، ناصر به این خشونت غیر انسانی متوسل نمی‌شد. طرح این پرسش که چه کسی «دستورات را صادر می‌کرد؟» و آن را دلیل فروپاشی رهبری دانستن، مغالطه‌ای است که به هنگام محاکمه اخوان، بر زبان دادستان کل جاری شد. دو اتهام اصلی که علیه اعضای دفتر ارشاد ایراد گردید عبارت بودند از: ۱- وی به عنوان عضو دفتر، سیاست جنبش را بر ضد حکومت انقلاب سمت می‌داد. ۲- وی با برپایی یک دستگاه مخفی موافقت نموده که هدف آن سرنگونی رژیم جدید بود! چه خوب بود نویسنده در خودِ این اتهام، دلیل رد هر گونه شکاف جدی در رهبری یا پراکندگی اعضاء از پیرامون آن را می‌یافت. هر چند وی چندان تقصیری ندارد، زیرا او اطلاعات خویش را فقط از یک منبع، آن هم منبع دولتی که مالک و مدیر تمام رسانه‌های تبلیغاتی بود، جمع آوری کرده است - و از منابع اطلاعاتی جمع و واقعی بدور مانده است.ـ

موضع طرفداری از مرشد عام را اتخاذ کرده بود اما تنها برای اجتناب بیشتر شدن شکاف و جدایی در بین اعضاء تلاش می‌کرد. از آن جلسه به بعد، حمیده تمام سنگینی خود را در کفهٔ ترازوی مخالفان الهضیبی می‌انداخت.

هرچند مطبوعات خبر از فیصله یافتن درگیری‌ها می‌دادند. اما منازعه به دور از هر راه‌حل منطقی، همچنان ادامه داشت. در این میان مطبوعات فقط القا کنندهٔ آنچه که می‌خواستند مردم آن را باور کنند، بودند و مجدانه برای برکناری الهضیبی از درون جمعیت می‌کوشیدند. چنانچه گفته می‌شود این سیاست سرانجام موفق بوده است، ولی این توفیق از علل دیگری، سوای مانوورهای حکومتی، نشأت می‌گیرد. چرا که نقشهٔ بدنام کردن الهضیبی و کنارگذاردن وی از جمعیت، در عین حال، به بدنام کردن ارکان رهبری انجامید. اعضاء، پشت سر هم، اتهاماتی نظیر «خیانت» و «ناجوانمردی» بر یکدیگر وارد کرده و اعلام وفاداری عضو را به یکی از جناحها به گواهی می‌گرفتند. در چنین شرایطی فرد مذکور لزوماً می‌باید روشن می‌کرد که له یا علیه کدامین جناح گام برمی‌دارد؟ به طوری که پاسخ به این سؤال که چه کسی مسئول ادارهٔ جمعیت است به سؤال مربوط به وفاداری فرد بستگی پیدا کرد! در نتیجه پاسخ به این پرسش که: «چه کسی دستورات را صادر می‌کند؟» جنبهٔ یک معمای پیچیده را پیدا کرد. بی‌تردید این وضعیت از نظرگاه کسانی که آشفتگی اخوان‌المسلمین برای آنان مهم بود، یک پیروزی مستقیم به شمار می‌آمد. به هر حال وضعیت حاضر نشان دهندهٔ شبح سازمانی بود که اصول اساسی‌اش آن را ملزم به اطاعت کامل از رهبری می‌کرده و سپس بطور ناگهانی بدون رهبری مانده بود! در همین راستا رویدادهای ۲۰ـ۲۱ اکتبر چیزی نبود مگر پایان یک رشتهٔ به هم پیوسته، که مجموع پیامدهای آن نه فقط فروپاشی رهبری که فروپاشی

بنیان فرمانها، حاکمیت و نظم بود. آنچه در دو هفته بعدی روی داد و نقش برجسته‌ای که سازمان مخفی در آن جریان ایفا کرد، این واقعیت را به روشنی تمام نمایاند.[۱۱۵][۱]

پیش از این گفتیم که هدف قرار دادن سازمان مخفی به شکلی متفاوت از گذشته، در پی بحران ژانویه با حکومت، دچار یک تعدیل بنیانی گردید. زیرا به مجرد آزادسازی دستگیرشدگان در مارس، سازمان مخفی نزد برخی از کسانی که می‌دیدند از درگیرشدن با حکومت گریزی ندارند، اهمیت تازه‌ای پیدا کرد. ظاهراً به نظر می‌رسد الهضیبی از تجدیدنظر به عمل آمده در فرماندهی واحد نظامی که مسبّب اختلاف بزرگی در جمعیت بود[۲]، بی‌اطلاع مانده باشد. وی هنگامی که مشکل را به معاونان خود

---

۱. دیگر بر هیچ کس پوشیده نیست که اطلاعات روشن شده در محاکمه‌های اخوان با چه وسایل غیر انسانی و چه آزار و شکنجه‌ای گرفته شده است. اگر نویسنده در بیان رویدادها بر حجم فراوانی از این اطلاعات استفاده کرده باشد ـ آنچنانکه خود بی‌پرده بدان ازعان می‌نماید ـ پس جای شگفتی ندارد که کتاب وی حاوی خدشه‌هایی زشت در رابطه با تصویر اخوان و مرشدشان باشد.

۲. نویسنده تکرار می‌نماید که استاد هضیبی از بررسی مجدد وضعیت دستگاه مخفی بی‌اطلاع مانده است. ولی نویسنده خود در صفحات قبلی نوشت که رهبری دستگاه، طرفدار هضیبی شد و قبل از اجرا، طرحها را به وی اطلاع می‌داد! راز این تناقض گویی در این است که نویسنده به اشتباه تصور کرده است در درون جمعیت که دو دستگاه وجود دارد یا اینکه یک سازمان جدیدی تأسیس شده است. واقعیت این است که سازمان ویژه، همانگونه که بود باقی ماند و فقط رهبری آن تغییر یافت. برادر شهید یوسف طلعت پس از مأموریتش به عنوان رییس نظام ویژه دیگر جز جلوگیری از
دوگانگی در رهبری مأموریتی نداشت. برادر عبدالمنعم عبدالرؤوف به عنوان یک کارشناس نظامی و افسر لایق با وی همکاری می‌کرد. چنانکه گفتیم گزینش شهید یوسف به ریاست نظام ویژه از سوی مجمع عمومی خودِ نظام صورت گرفت. در نظام ویژه کسانی که نویسنده اعضای قدیمی یا اعضای جدید می‌خواند، وجود نداشتند، آنها کسی جز عبدالرحمن سندی و سه تن اخراجی همراهش نبودند ـ که در توضیحات قبلی به آنها اشاره کردیم ـ گروه زیرزمینی دیگر چه صیغه‌ای است؟ بطور کلی نظام سازمان، یک گروه زیرزمینی شدیداً به هم پیوسته و دقیقاً منظم بود...

واگذارد چنین می‌پنداشت که مشکل حل شده یا در راه حل شدن است. ظاهراً یوسف طلعت رئیس جدید سازمان برای اتمام مأموریتی که بدو واگذار شد، تا سرحد از دست دادن جان خود کوشیده بود. زیرا اعضای قدیمی به زعم «خیانتش» او را تهدید به مرگ کرده بودند.

طلعت در ژانویه، نصیحت عبدالمنعم عبدالرؤوف را در رابطه با سازماندهی دوبارهٔ واحدهای سازمان پذیرفت، زیرا گمان می‌کرد این امر به مأموریت «تصرف» این مجموعه سرّی کمک خواهد کرد و این موضوع با شرطهای انتصاب او سازگاری داشت. ولی این نصیحت عبدالرؤوف به یوسف طلعت در راستای مقاصد دیگری بود. ظاهراً وی به اتفاق صلاح شادی، در آن زمان یا اندکی پس از آن، برای عضوگیری، برنامهٔ تازه‌ای را آغاز کرد، که آزادسازی اخوان از دستگیری مارس، بدان سرعت بخشید. همچنین در مارس یک هیئت مدیرهٔ جدید به شکل «یک کمیتهٔ سطح بالا» تأسیس گردید تا کار «مشاورت» مجموعهٔ سرّی را بر عهده گیرد. در این که اعضای این هیئت مدیره چه کسانی بودند؟ اختلاف‌نظر بسیار است، ولی چنین می‌نماید که رهبری آن با شیخ محمد فرغلی عضو دفتر ارشاد و محمود عبده رئیس دفتر منطقهٔ قاهره بود. در رده دوم رهبری این هیئت متخصص امور غیرنظامی، صلاح شادی متخصص امور پلیس و ابوالمکارم عبدالحی متخصص امور ارتش قرار داشتند.

نخستین کارهای این مجموعه، در پی انحلال ژانویه آغاز و به ارسال نامه‌های تهدیدآمیز به رهبرانی[1] که عدم دستگیری آنان به همدستی با

---

کمیتهٔ عالی تشکیل نشد، آنها اعضای دفتر ارشاد بودند که رویدادهای بعدی، وفاداری راستین آنان به دعوت سازمان را ثابت کرد. آنان بر تمام امور جنبش نظارت داشتند و در هر مسئلهٔ کوچک و بزرگ به مرشد رجوع می‌کردند.

۱. نویسنده می‌گوید رهبری این گروه به عهده شیخ فرغلی بود و نخستین کارهای آن در پی انحلال

حکومت تفسیر می‌شد، محدود گردید. عبدالقادر عوده یکی از کسانی بود که این نامه‌ها را دریافت کرد. این فعالیت در طول سال با ادامهٔ کشمکش درون‌گروهی جمعیت، استمرار یافت و دیدیم که از ابتدای ماه مه، این مجموعه بی‌مهابا به یک جنگ شبنامه‌ای بر ضد حکومت دست یازید که برحسب اقتضای اوضاع آن را چاپ و توزیع می‌کرد. به نظر می‌رسد در ماه ژوئن ایدهٔ «انقلاب مردمی» بخشی از تفکّر مسئولان در سازمان مخفی گردید.

عبدالرؤوف نخستین کسی بود که جمعیت را به این ایده فراخواند. وی در پی فرار از زندان در آوریل، برای مدتی مخفیانه در کنف حمایت اعضای واحد سری، قرار گرفته بود. از بین سران جمعیت ابراهیم الطیب رئیس بخش قاهره در سازمان به شدت این ایده را تأیید کرد. نظریه‌های دیگری نیز عرضه گردید که همه مبتنی بر کشتن ناصر بود. عبدالرؤوف دوبار به یوسف طلعت پیشنهاد کرد که اعضای هسته‌ها با پوشیدن لباس نظامی به واحد ریاست شورای فرماندهی انقلاب نفوذ کرده آن را منهدم سازند و چه بسا وزرا نیز از پای درآورند. طلعت در هر دوبار این پیشنهاد را رد کرد، ولی بالاخره با در اختیارگذاردن سلاح لازم جهت انجام این حمله اعلام آمادگی نمود. بعد از آن ایدهٔ دیگری نیز مبتنی بر ترور شخصی ناصر ارائه گردید که به کارگیری کمربند حاوی مواد منفجره را پیشنهاد می‌کرد، ولی برای اجرای این نقشه کسی داوطلب نشد.[1]

---

جنبش در ژانویه صورت گرفت صحت ندارد، زیراکه شهید فرغلی از نخستین کسانی بود که در بامداد اول ژانویه سال ۱۹۵۴ در زندان مخوف جنگی در بازداشت! بسر می‌بردند. ـ و این باز عدم اطلاع صحیح نویسنده، از حقایق امور را نشان می‌دهد ـ.

۱. در تحقیقات ثابت شد که محمد حواتکی رییس شعبه‌های جیزهٔ، نزد هنداوی دویر کارگزار خانوادهٔ محمود عبداللطیف که پای وی به حادثهٔ «منشیه» کشیده شد، رفته و به وی گفت: به من

ایدهٔ دیگری که موفق‌تر از دیگر ایده‌ها به نظر می‌رسید و نزد اکثریت اعضاء پذیرفتنی‌تر می‌نمود، انجام تظاهرات بود. با توجه به نارضایتی گروههای روشنفکر از رژیم نظامی و عدم توجه توده‌ها به سرنوشت حکومت و افزون بر آن اگر ستیزه‌جویی آشکار و مداوم میان نجیب و ناصر و تأثیر آن بر یکپارچگی ارتش را در نظر بگیریم، می‌توان خطوط اصلی نقشه را به ترتیب ذیل پیش‌بینی کرد:

در همان موقع که نجیب به فعالیتهایی بر ضد کودتا دست می‌زند (که به اعلان نارضایتی نهانی ارتش می‌انجامد) یک تظاهرات عمومی در جهت برافروختن جرقهٔ «انقلاب مردمی» سازماندهی می‌شود، چنانچه نقشه به موفقیت برسد حکومتی به ریاست نجیب جایگزین حکومت شورای فرماندهی انقلاب می‌گردد، در صورت دخالت انگلیسیها، تمامی راههای منتهی به قاهره بسته می‌شوند و جنگ پارتیزانی آغاز می‌گردد. عبدالرؤوف پیش‌بینی می‌کرد که تظاهراتی به همراه یک سری از ترورهای اعضای شورای فرماندهی انقلاب، صورت گیرد.[۱۱۱۶]

«طلعت» در ۴ اکتبر در اسکندریه با الهضیبی ملاقات کرده و به وی اطلاع داد که پیرامون بهترین اقدامی که باید انجام شود و نوع و چگونگی آن، آشفتگی و سردرگمی فراوانی در صفوف اعضاء وجود دارد. وی از

---

خبر دادند که در جستجوی یک هفت تیر هستند مرشد کل در دستوری که از یک ماه پیش صادر کرده نسبت به هر گونه عمل انفرادی و ترور اشخاص هشدار داده است. وی از اعطای مجوز هفت تیر خودداری ورزید. بر این اساس روشن می‌شود که فکر ترور اشخاص بکلی کنار گذارده شده بود. تصمیم نهایی بر سازماندهی انقلاب مردمی استوار شده بود... سایر افکار، پیشنهادهایی بود که در ذهن برخی اشخاص خطور می‌کرد اما جدی گرفته نمی‌شد.

۱. آقای عبدالمنعم عبدالرؤوف و دیگر سران اخوان هیچکدام بخاطر تبعیت و التزام به دستور مرشد، قصد انجام هیچگونه تروری نداشتند. انتظار می‌رفت انقلاب مردمی به نتایج مورد نظر بیانجامد. تا بزدلان، که هنگام تند باد و طوفان، فرار کرده و از انظار پنهان می‌شوند، بگریزند!.

مرشد درخواست کرد که موضوع را برای مردم روشن کرده و روحیهٔ غیر مناسب جمعیت را در جهت بهبودی تقویت کند.[1] الهضیبی پاسخ داد که دفتر ارشاد مایل است وی همچنان مخفی بماند و از احتمال وقوع خشونت و ترور، در چند روز گذشته احساس نگرانی کرده است. وی افزود: «اگر خواسته باشید تظاهراتی انجام دهید که همهٔ طبقات مردم آن را تأیید کنند، این کار درستی است». با این حال خواسته‌های تظاهرکنندگان باید به خواستارشدن «آزادی مطبوعات، پارلمان و گذاردن توافقنامه تخلیهٔ خاک مصر در معرض داوری مردم» محدود باشد، همچنین این راهپیمایی سیاسی باید «تظاهرات مردمی» باشد. الهضیبی تأکید کرد که وی از هم اکنون پذیرش هرگونه «اقدام جنایتکارانه‌ای» را رد می‌کند و خود را در ریخته شدن خون هر شخصی که باشد، مقصّر و شریک نمی‌داند.[۲][۱۱۷]

صرف‌نظر از اینکه آیا چنین تظاهراتی برپا خواهد شد یا خیر، الهضیبی دچار پاره‌ای تردیدها بود و از طلعت خواست، چنانچه تظاهرات در حدودی که او گفته است پذیرفته شود و با عبدالقادر عوده تماس بگیرد. فرض بر این بود که الهضیبی اطمینان حاصل کند که اخوان پیش از آنکه عملی از سوی ارتش صورت بپذیرد، دست به اقدامی نخواهند زد. عوده در دیدار با طلعت به وی قول داد که موضوع را در «کمیته» مطرح کند. سپس به طلعت هشدار داد که کمیته به این تظاهرات با دیدهٔ رضایت

---

۱. چگونه روحیهٔ جنبش پایین آمده بود در حالی که برای انجام انقلاب مردمی سراپا در تلاش بود؟

۲. این مطلب ثابت می‌کند که فکر انجام ترورهایی علیه ناصر یا دیگران بنا به دستور مورد اشاره مرشد بکلی از اذهان بدور بود... اصولاً روش و اخلاق آن بزرگمرد (رضوان الله علیه) اینگونه بود.

نمی‌نگرد.[۱] ۱۱۸

در حالی که کارها به این ترتیب برنامه‌ریزی می‌شد، سازمان مخفی[۲] به دور از آن، طرح‌ریزی نقشه‌ای را برای ترور ناصر آغاز نمود، در اوایل اکتبر آنچه بعدها ـ به طور مبهم ـ «رهبری» گروه سری خوانده شد، تصمیم گرفت دست به فعالیت: «ترور آگاهی بخش»! بزنند. معنی این کار به طور مشخص ترور ناصر بود. رهبری، محمود عبداللطیف، کارگر لوله‌کش، از بخش قاهره، شعبهٔ امبابه را برای این کار برگزید. هنداوی دویر، وکیل و رئیس شعبهٔ امبابه، موضوع را به وی اطلاع داد و به او سه روز مهلت داد تا

---

۱. الف ـ چندین کمیته نبود بلکه یک کمیته بود و آن کمیتهٔ مشترک تماس میان اخوان و شورای فرماندهی که پیش از این بدان اشاره شد. البته عبدالناصر پیشاپیش فعالیت آن را متوقف کرده بود!.

ب ـ هرگز ثابت نشد که دستگاه مخفی ترور ناصر را طرح ریزی یا فعالیت «ترور آگاهی بخش» انجام داده است. بلکه در تحقیقات دادستان کل نظامی ثابت شده که مسؤولان سازمان، از تحویل هفت تیر به هنداوی دویر که برای تمرین و آموزش آن را درخواست کرده بود، خودداری ورزیدند. دادستان ترور جز یک نمایش و سناریو از پیش تهیه شده نبود که شخص ناصر آن را تهیه و ترتیب داده بود. همگان می‌دانند که اعترافات گرفته شده از اخوان در زیر شکنجه‌های وحشیانه و ضد انسانی و غیر قابل تحمل بود. البته راز عزیمت محمود عبداللطیف به آن محل در سینهٔ هنداوی دویر نهفته ماند، و برای اینکه این راز هرگز فاش نشود، او نیز علیرغم قولی که به او داده بودند، اعلام شد.

ج ـ هضیبی هرگز آنچنانکه نویسنده می‌گوید پیمان یا معاهده را تأیید نکرد. در واقع ما از شایعهٔ تأیید این پیمان چیزی نمی‌دانیم. همگان از سرسختی مرشد در هر آنچه بدان اعتقاد دارد که حق است، آگاه هستند. نظر وی که آشکارا آن را بیان نموده و از آن هم عدول نکرد، این بود که پیمان ناقص است و اشکالاتی دارد.

۲. یکبار نوشته می‌شود: گروه زیرزمینی» و آقای عبدالرؤوف قصد تسلط بر آن داشت! و بار دیگر گفته می‌شود گروه زیرزمینی بود که آقای عبدالرؤوف را پناه داد! و باز اعلام می‌شود که رهبری گروه زیرزمینی تصمیم گرفت به فعالیت «ترور آگاهی بخش»! دست بزنند! راستی کدام رهبری بود که حرف آخر را می‌زد؟ معنای این نامگذاریها چیست؟. درون سازمان مخفی نه واحد زیرزمینی وجود داشت و نه گروه زیرزمینی. همگان در یک نظام مخفی به هم پیوسته تحت یک رهبری واحد اداره می‌شدند که مخالف هر نوع ترور و خونریزی بودند...

تصمیم بگیرد. در ۹ اکتبر، همان روزی که ناصر معاهده را با بریتانیا به امضاء رساند، عبداللطیف مأموریت ترور وی را، به علت «ارتکاب خیانت» و امضای معاهده‌ای که «حقوق کشور را بر باد داده است»، پذیرفت. در همان روز نقشه‌هایی برای انجام این کار پی‌ریزی شد، ولی شرایطی که در جلسات عمومی ناصر را در برگرفته بود اجرای موفقیت‌آمیز نقشه را امکان‌پذیر نمی‌کرد، از این رو اجرای آن به زمان مناسب‌تری موکول گردید.

در ۲۴ اکتبر، کمال خلیفه که از مورد اعتمادترین اعضای دفتر ارشاد بود، طی ملاقاتی با جمال سالم قائم‌مقام نخست‌وزیر، به اتمام رساندن مذاکرات و امضای معاهده را به حکومت وقت تبریک گفت. از سوی منابع موثق چنین شایع شد که الهضیبی تصمیم گرفته است طی بیانیهٔ جدیدی برداشت خوب خود را بر خلاف برداشت قبلی‌اش از خطوط اصلی پیشین توافق، بیان دارد. «کمیته تماس با حکومت» به تلاشهای خود برای تنش‌زدایی ادامه می‌داد. عصر روز ۲۶ اکتبر یکی از اعضای دفتر ارشاد[1] در دفتر انورالسادات بود تا تقاضای تعیین وقت ملاقات با عبدالناصر، نخست‌وزیر را برای حل و فصل پاره‌ای از مشکلات موجود مطرح سازد[119]. در همین موقع عبدالعزیز کامل یکی از اعضای برجسته جمعیت و رئیس بخش خانواده‌ها، به منزل دوستش هنداوی دویر[2] که همکار وی در

---

۱. کسی نمی‌دانست که یکی از اعضای دفتر در آن روز به دیدار آقای انور سادات رفته و خواستار تعیین وقت ملاقات نخست وزیر با یکی از اعضاء اخوان شده است. دیدار کمال خلیفه با جمال سالم نخست وزیر و وزیر راه و ترابری بنا به درخواست وزیر از کمال خلیفه به عنوان مدیر اداره راه و پلها وابسته به وزارت راه و ترابری صورت گرفت. پس از گفتگو دربارهٔ مسائل اداری، وزیر وی را، نصحیت کرد که از جمعیت اخوان خارج و به آنها بپیوندد! وی مهلت خواست تا دربارهٔ این موضوع فکر کند، سپس حوادث بعدی شتابزده اتفاق افتاد و به او هم رحم نکرد!

۲. هنداوی دویر خلاف دستورالعمل‌های بخش خانواده‌ها (تشکیلات) عمل کرد. به مقتضای این

شعبهٔ امبابه در بخش قاهره بود، رفت. دویر، در این مورد که صبحگاه همان روز، عبداللطیف را به عنوان بخشی از توطئه تروریستی به اسکندریه اعزام کرده است، به عبدالعزیز اطلاعی نداد.[۱۲۰]

شب هنگام، زمانی که ناصر[۱] در برابر انبوه مردم ایستاد تا از مصر و تلاشهای ملی شخصی‌اش یاد کند و نتایج این تلاشها را که در توافقنامهٔ تخلیهٔ مصر تجلّی یافته بود جشن بگیرد، هشت بار به سوی وی شلیک شد، نخست‌وزیر (ناصر) برای چند لحظه، که خاطرهٔ اندوهبار آن تا مدتها در اذهان مردم مصر باقی خواهد ماند، از سخن بازایستاد. وقتی صدای شلیک گلوله طنین‌انداز شد ناصر، یک لحظه کوتاه سخنرانی‌اش را قطع کرد، سپس در حالی که به تنهایی توانسته بود با خنثی‌سازی تأثیر این

---

دستورالعمل‌ها رییس بخش دکتر عبدالعزیز کامل می‌بایست از تمام رازهای تشکیلات آگاه باشد. هنداوای به وی اطلاع نداده بود که محمود عبداللطیف را به اسکندریه فرستاده است. این امر تا حدود زیادی برخورد خوبی را که هنداوی در زندان جنگی می‌دید، تفسیر می‌نماید. وی در پای چوبهٔ دار کاملاً خود را باخته بود و فریاد می‌زد! «ناصر کجاست؟ ما این چنین توافق نکرده بودیم»! و او بلافاصله اعدام شده آن راز بزرگ توافق با ناصر را به همراه خود به گور برد...

۱. ناصر در آنجا ایستاد تا نقش قهرمان را در آن نمایش غیر اخلاقی و زشت بازی کند. این چه شجاعت بالایی است در برابر هشت گلوله‌ای که گویا بر سینه‌اش! شلیک شد؟! و این چه پایداری بی‌مانندی است که در آن لحظات وحشت‌آور بر وی حاکم شد؟! و این چه شانس نادری است که آن دیکتاتور ناجوانمرد از گلوله‌های شهید محمود عبداللطیف، آن ماهرترین تک تیرانداز جنگ فلسطین، جان سالم بدر برد؟! ما بیش از دوازده دلیل قاطع داریم که بی‌گناهی اخوان را از این عمل نابخردانه ثابت می‌کند. شخصی در کنار محمود عبداللطیف، تیر اندازی هوایی کرد، ولی آنها این یکی را دستگیر و با آن یکی کاری نداشتند و همچنان در قید حیات است. تمام نشانه‌های موجود حاکی از آن است که وی بخاطر شرکت در این توطئه توبه کرده و به خدا روی آورده است!. وی اکنون در حالتی از ورع و تقواست که شاید روزی این حالت بر وی فائق شود و او حقیقت را برملا سازد تا در برابر خدای منتقم و جبار بتواند خود را تبرئه نماید. بی تردید او آگاه است که شرط قبول توبه زد مظالم است و او می‌داند که چه بسیار ستمهایی بر اثر این عمل او بر بیگناهان روا شد.

گلوله‌ها در روحیهٔ توده‌ها، نظم را برقرار سازد رشتهٔ سخن را دوباره بدست گرفت. بعد از چند ساعت، سخنانی که ناصر در آن لحظه حساس بیان کرده بود مکرراً از رادیو قاهره به سراسر جهان عرب مخابره شد، ناصر گفت:

**«ای ملت... ای مردان آزاده... جمال عبدالناصر از خون شماست، خونم برای شماست، به خاطر شما زنده خواهم ماند و در خدمت شما خواهم مرد، زنده خواهم ماند تا به خاطر آزادی و کرامت شما مبارزه کنم. ای مردان آزاده... ای مردان... حتی اگر مرا بکشند [چه باک] من سرافرازی را در شما جای دادم، اکنون بگذارید مرا بکشند که من در این امت [نهال] آزادی، سرفرازی و کرامت را کاشته‌ام، در راه مصر و در راه آزادی مصر زنده خواهم ماند و در خدمت مصر خواهم مرد»[121].**

البته هیچ یک از گلوله‌ها به نخست‌وزیر اصابت نکرد! از این‌رو سخنرانی‌اش را به پایان رسانده از توده‌ها اجازه گرفت تا محل را ترک گوید این حادثه در آن هنگام تنها فرصت بخشودگی در ستیز خصمانه ناصر را یعنی وجه متمایز رابطه‌اش با ملتی که کوشید بر آن حکومت براند، در اختیار او گذارد. همچنین، بی‌هیچ شک و تردید، فرصت وارد کردن ضربهٔ کاری را بر اخوان‌المسلمین برای او مهیّا ساخت. در ۹ دسامبر، شش تن از اعضاء رهبری اخوان بالای چوبهٔ دار رفتند و هزاران تن از آنان دستگیر گشته و جمعیت بطور کامل متلاشی شد.[1] با این وقایع فصلی دیگر

---

۱. بکلی متلاشی شد؟... پناه بر خدا... تا آنجا که بیاد دارم در نشست سرهنگ ممدوح سالم، وزیر کشور وقت، با مسؤولان امنیتی کشور در سال ۱۹۷۵ وی خطاب به آنان گفت: «اخوان المسلمین همچنان یک نیروی زنده، ولی نهفته‌اند»!

از تاریخ پرفراز و نشیب جمعیت اخوان‌المسلمین و مصر به پایان رسید.

**برخورد: پایان (اکتبر - دسامبر ۱۹۵۴)**

ناصر در ۲۷ اکتبر فردای روز سوءقصد نافرجام، از اسکندریه[1] عازم قاهره شد. در سپیده‌دم، انبوه توده‌ها که غالباً از سندیکاهای کارگران حمل و نقلی بودند که زیر نظر حکومت اداره می‌شدند، به خیابانها سرازیر گشتند تا به وی خوشامد گویند. آنها در حالی که فریادزنان به ناصر درود می‌فرستادند، از میدان ایستگاه به سوی مرکز عام اخوان‌المسلمین شتافتند و در بین راه با شعارهایی چون «مرگ بر خائنان»، «آتش برای اخوان» و «مرگ بر اخوان‌الشیاطین» خشم و کینه خود را نسبت به جمعیت ابراز می‌داشتند. زمانی که به مرکز عام رسیدند انهدام آن را که پس از پخش اسامی جنایتکاران! از شب پیش شروع شده بود به پایان رساندند. توده‌ها که به گفتهٔ نشریهٔ ارگان حکومت از پلیس نیرومندتر بودند به ساختمان مرکز عام هجوم برده محتویات آن را به تاراج بردند و آن را به آتش کشیدند، دیگر مراکز اصلی اخوان در سراسر کشور دچار همین سرنوشت شدند. نشریهٔ ارگان حکومت اعلام کرد که «امروز، روزیست که مردم حرف خود را زدند»، همچنین فرمان ممنوعیت برگزاری هرگونه «جشن» دیگری را به چاپ رساند.[122]

---

۱. سرهنگ ناصر در آن روز میان شهرهای: اسکندریه، دمنهور، طنطا، بنها و قاهره رفت و آمد می‌کرد. در بازپرسی ثابت شد که اخوان عضو نظام ویژه در شهرهای مذکور بخودی خود به ایستگاههای این شهرها رفته و بصورت مسلح جلو پنجره قطار که ناصر از آن سرش را بیرون می‌کرد ایستادند تا شاید در آخرین لحظه دستوری برسد و آنها کار را تمام کنند! ولی دستوری نرسید. پس آنچه که در «منشیه» اتفاق افتاد، نقشه و طرح اخوان نبود... شهید استاد ابراهیم طیب نیز در سالن ایستگاه مصر در قاهره ایستاده بود.

در ۲۹ اکتبر، ناصر در مراسم سان که در میدان الجمهوریه برگزار گردید ظاهر شد، و حمله‌ای را بر ضد اخوان آغاز کرد که طی دو ماه بعدی استمرار یافت. از جمله آنچه وی در آن روز گفت این بود: «انقلاب نمی‌تواند از پای بنشیند، و اگر نتواند سفید استمرار یابد ما آن را سرخ می‌کنیم».[۱۲۳] سپس در ۳۰ اکتبر الهضیبی دستگیر شد. شبانگاه همان روز تهاجم حکومت به اوج خود رسید، صلاح سالم وزیر ارشاد ملی که از این تاریخ سخنگوی اصلی شورای فرماندهی انقلاب شد، حمله را آغاز کرد، وی گفت: «مایلم افکار عمومی را در جریان توطئه‌های تازه‌ای که در پی سوءقصد به ناصر کشف شده است، بگذارم»[۱۲۴] در خلال دو ماه بعدی مطبوعات و مجلات جز این موضوع عملاً به هیچ موضوع دیگری نپرداختند. بازداشتها و اعترافات را به همراه استدلالها و نیش‌زدنهای حکومت پیرامون «توطئه» منتشر می‌کردند. خمیرمایهٔ میلیونها واژه که ماجرا بوسیلهٔ آن نوشته شد و از اعترافات اخوان دربارهٔ آرزوها، پیش‌بینی‌ها، رؤیاها و طرحهایشان الهام می‌گرفت این بود که جمعیت قصد داشت از طریق یک طرح حساب شده پا به میدان بگذارد و به قدرت برسد. به مقتضای این طرح هر دو پایتخت «اسکندریه و قاهره» ویران، پلها و کارخانه‌های کشور منهدم، وسایل مواصلاتی فلج، همهٔ اعضای حکومت افسران به علاوهٔ یکصد تن دیگر از افسران ارتش و غیرنظامیان ترور و همهٔ رؤسای حکومتهای عربی کشته شوند.![۱]

در کنار این خوراک مطبوعاتی، مطبوعات به تهاجم خود علیه الهضیبی ادامه داده و بر آن افزودند و از هر بهانه‌ای در رابطه با تلاش سوءقصد بهره

۱. اعترافات! جالبی است؟! و البته همه دیکتاتورها و حکومتهای استبدادی، برای سرکوب مخالفان خود و در همه جای دنیا، از این قبیل اعترافات! استفاده می‌کنند. مترجم

می‌جستند، تا همچنان خاطرهٔ آن را در اذهان روشن نگهدارند. این تهاجم که در ژانویه آغاز شده بود، در اوت از سر گرفته شد و این بار همهٔ جمعیت را دربرگرفت. «ادله‌ای» که پاره‌ای از آنها قدیمی و پاره‌ای جدید بودند، منتشر شد تا ثابت کند که اخوان نوکران سلطنت و طبقهٔ حاکم پیشین، انگلیسیها، فرانسویها، صهیونیستها، استعمارگران غربی، کمونیسم و سرمایه‌داری(!!) بوده‌اند.[1] همچنین اتهامات شخصی بسیاری به جمعیت به طور اعم و برخی اعضاء به طور اخص، وارد گردید. ادعاهای قدیمی منسوب به عابدین دبیرکل جمعیت، که او را به سوءرفتار متهم می‌کرد، مجدداً عنوان گردید. به علاوه اتهامات شرم‌آور و سنگین‌تر دیگری، از همجنس‌بازی گرفته تا زناکاری به عابدین و سعید رمضان که هر دو در سوریه بودند، نسبت داده شد. و نیز ادعا شد که اعضا دیگر جمعیت معشوقه‌هایی داشته و در خیابان به زنان تجاوز نموده و اموال جمعیت را حیف و میل کرده‌اند.[۱۲۵] تمامی این بزه‌کاریها که رهبران جمعیت بدان متهم شدند، بر این اساس استوار شده بود که آنان «تُجّار دین» هستند و پیروان مخلص‌شان را در خدمت منافع شخصی خود بکار می‌گیرند، یا آنان را به سوی یک «کشور مذهبی» عقب مانده و وحشی که، با استعمارگران و

---

۱. خداوند متعال دربارهٔ این قبیل بزدلان می‌فرماید: «... حتی اذا ذهب الخوف سلقوکم بألسنة حداد أشحة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا فأحبط الله أعمالهم و کان ذلک علی الله یسیراً ـ تا هنگامیکه ترس (شان) برود با زبانهایی تیز آزارتان کنند از نیکی خودداری می‌وررند آنان ایمان نیاورند پس خدا کردارشان را تباه ساخت». خداوند عملا کردارشان را تباه ساخت، چه دلیلی بر این مطلب محکمتر از آن فرجام شومی که به دوران و قدرت مطلقه آن خودکامه پایان داد؟ خودکامه‌ای که بمدت بیش از هفده سال ظالمانه بر کشور حکومت راند و از تمام امکانات در خدمت هوای مطلق خویش استفاده کرد. نتیجهٔ آن حکومت و پایان آن دوران، شکست مفتضحانه ۱۹۶۷ بود که ننگ و سر شکستگی برای همه اعراب در پی داشت. سرهنگ حسین شافعی معاون سرهنگ ناصر بحق گفته است! «ناصر در سال ۱۹۶۷ مُرد نه در سال ۱۹۷۱»!.

سرمایه‌گذاران همسو باشد. سوق می‌دهند.

در این راستا، هیئتهای رسمی دینی جمعیت را محکوم کردند. در پیشاپیش این هیئتهای رسمی دینی الباقوری عضو سابق سازمان و وزیر اوقاف وقت و به همراه او بزرگترین هیئت شیوخ الازهر بودند که اخوان را در «ایجاد فتنه» مسئول دانستند.[۱۲۶] گزارشها، پشت سر هم، از توطئه‌های جدید برای برانداختن حکومت و نخست‌وزیر آن خبر می‌داد که باعث استمرار احساس تشنج و هراس می‌گردید.

دولت در اواخر نوامبر اعلام کرد که هزار تن از اعضای جمعیت را دستگیر کرده است.[۱۲۷] شورای فرماندهی انقلاب در ۲ نوامبر «دادگاه ملت» را تشکیل داد تا به محاکمه اعضای جمعیت بپردازد. سه افسر در این دادگاه عضویت داشتند: سرهنگ جمال سالم در مقام ریاست و سرهنگ انورالسادات و سرهنگ حسین الشافعی معاونان وی بودند. در خلال چند هفته پس از سوءقصد، اکثریت اعضای برجستهٔ جمعیت دستگیر شده بودند، و در ۲۷ اکتبر هنداوی خود را تسلیم کرد و در ۳۰ اکتبر الهضیبی را پای میز محاکمه آوردند (روشن نیست آیا وی خود را به مقامات معرفی کرده یا دستگیر شده است) و در ۱۱ نوامبر حمیده به علت توطئه‌چینی با سازمان مخفی دستگیر شد[۱۲۸]، شایان ذکر است هنگامیکه خبر دستگیری یوسف طلعت اعلام گردید قیمت‌ها در بورس بالا رفت در حالی‌که در پی سوءقصد، این قیمت‌ها پائین آمده بود.[۱۲۹] در آن تاریخ کار بازداشت همهٔ اعضای دفتر ارشاد و حامیان اصلی الهضیبی که تا به امروز فقط سه نفر از آنان: حسن العشماوی، عبدالمنعم عبدالرؤوف و ابوالمکارم عبدالحی نجات یافته بودند، به اتمام رسیده بود.

محاکمه در ۹ نوامبر آغاز گردید، و نخستین پرونده، پروندهٔ محمود

عبداللطیف بود که به اتهام اقدام به ترور نافرجام محاکمه می‌شد. از سه وکیل که از برجسته‌ترین وکلای مصر به نامهای: محمود سلیمان غنام، فهمی سلامه و مکرم عبید بودند خواسته شد که به دفاع از وی بپردازند، ولی آنان این خواسته را رد کردند و چنین «جنایتکار»ی را سزاوار دفاع ندانستند. از این‌رو، دادگاه یک وکیل تسخیری بنام حماده‌الناحل را تعیین کرد که تنها یک سابقهٔ کاری با اخوان داشت و آن دفاع از قاتلان حسن البنّا بود. متهم به اتهام وارده اعتراف کرد و نیز به این که او با شرکت در «توطئه‌ای جنایتکارانه» برای ایجاد فتنه و انقلاب و تلاش برای قتل رئیس حکومت «اعمالی بر ضد نظام حکومتی فعلی» مرتکب شده است.

نوزده گواه، همگی از اخوان، پیش از پایان دادگاه در ۲۰ نوامبر فراخوانده شدند. سپس الهضیبی به دادگاه برده شد و در پی او هنداوی دویر، ابراهیم الطیب، یوسف طلعت و اعضای دفتر ارشاد که محاکمه‌های پی‌درپی آنان در ۳ دسامبر به پایان رسید.[۱۳۰]

در سرآغاز محاکمه‌ها نام محمد نجیب آورده شد که این امر به برکنارشدن وی از منصب ریاست جمهوری و اقامت اجباری در منزل انجامید. فراخوانی برادر وی «علی نجیب» سفیر مصر در سوریه، در همان روز، به بهانهٔ رایزنی پیرامون روابط رو به وخامت مصر و سوریه حاکی از این برکناری[۱۳۱] بود. در طرح تظاهرات مردمی موردنظر اخوان نام نجیب در کنار نام محمدحسن العشماوی وزیر آموزش سابق (که دستگیر شده بود)[۱] و نام عبدالرحمن عزام رئیس سابق اتحادیهٔ عرب (که دستگیر نشد)

---

۱. مرحوم محمد حسن عشماوی به آن دلیلی که نویسنده ذکر می‌کند بازداشت نشد. ولی دلیل واقعی این است که استاد حسن عشماوی فرزند آن مرحوم از بازداشتگاه فرار و در روستاهای جرعید مصر پنهان شده بود. از این رو پدر را بازداشت کردند تا فرزند خود را معرفی و تسلیم کند! و اما پدر، به حسن اطلاع داد که این کار را نکند و اینچنین هم شد. نام مرحوم عبدالرحمن

به میان آمد، چرا که اخوان احساس می‌کردند برای بازگرداندن نظم و امنیت به یک شخصیت ملی نیازمندند. تا واپسین لحظه دادگاه، هیچ دلیل ملموسی دال بر اینکه هریک از آنان از روی قصد و اراده در هر مرحله از مراحل سوءقصد شرکت کرده یا حتی از نقشی که اخوان برای تحقق این تلاش به آنها اختصاص داده‌اند آگاه بوده باشد، اقامه نشد.[۱۳۲] اگرچه پاره‌ای از دلائل در مورد انجام تماسهایی میان نجیب و اخوان یافت می‌شد، اما نوع این تماس‌ها و میزان آنها روشن نیست. زیرا گواهی اخوان در این باره، مثبت و آشکارا نبود و این امر نشانگر آن بود که یک طرح واقعی وجود نداشت. افزون بر آن نجیب نیز به دادگاه احضار نشد.[۱۳۳] به نظر می‌رسد ناصر، در چنین شرایطی، فرصت را برای درخشش شخصی‌اش برگزید تا دست‌کم توانسته باشد اختلاف‌نظر میان خود و رئیس‌جمهور محبوب ـ نجیب ـ را به طور نهائی تسویه نماید. به رغم این که پس از برکناری نجیب، مردم واکنشی از خود نشان ندادند[۱]، اما یکی از ناظران متوجه این امر شد که تصویر اوضاع، بعد از اینکه نام نجیب در محاکمهٔ اخوان آلوده شد، از سفید و سیاه به سایه‌های خاکستری متعددی تغییر یافت.[۲]

اما خودِ دادرسیها، نمونه‌ای فراموش‌ناشدنی از اختیارات نامحدود حکومتهای انقلابی و حقوقی که برای خود قائل‌اند، بود. از همان ابتدا

---

عزام به این دلیل ذکر نشد که با نام محمد نجیب مقرون بود بلکه به این دلیل که ناصر قصد داشت پس از خروج اخوان از زندان در مارس ۱۹۵۴ وی را به نخست وزیری یک دولت غیر نظامی منصوب نماید، زیرا وی از دوستان اخوان بشمار می‌رفت.

۱. پس از برکناری نجیب رییس جمهوری، مردم آنچنانکه در مارس روی داد واکنش نشان ندادند. زیرا اخوان در صحنه و میان مردم که در دفعهٔ قبل بتنهایی آنان را به حرکت در می‌آوردند، حضور نداشتند.

۲. منظور نویسنده آنست که اوضاع از حالت روشن و شفاف و یقین، به شک و بدگمانی تبدیل شد (م)

معلوم شد که آخرین چیزی که مدنظر حکومت است روشن‌کردن قضیه و برآورد میزان محکومیت هر فرد در آن است. در مواردی که حکومت وکلایی تعیین کرد، آنان سؤالاتی مطرح کرده و توضیحاتی اظهار نمودند که شایسته‌تر بود به نماینده دادستانی واگذار می‌شد.

رفتار جمال سالم رئیس دادگاه نیز به رفتار دادستان کل شبیه‌تر بود: او چنانچه پاسخ باب میل‌اش نبود، بی‌مهابا پاسخهای شهود را قطع می‌کرد، و حرف در دهن آنان می‌گذاشت و آنچه را نگفته بودند از قول آنان نقل می‌کرد و گاهی با استفاده از تهدید پاسخی را که می‌خواست بر آنان تحمیل می‌کرد. سؤالات طوری مطرح می‌شدند که جز آنچه دادگاه می‌خواست هر پاسخ دیگری قابل قبول نبود، رفتار وی هرگونه تلاش برای تنش‌زدایی را خنثی می‌کرد و حتی گاهی دشنامهای رکیکی را با شهود ردوبدل می‌نمود. در اغلب این حالات سیل دشنامها به تنهایی از سوی دادگاه سرازیر می‌شد. از جمله قانون‌شکنی‌های او این بود که دو شاهد را با هم روبرو می‌کرد در حالی‌که گواهی یکی از آنها را جعل کرده بود تا شاهد دیگر را تحریک نماید. به تماشاچیان نیز اجازه داده شد تا در مسخره‌کردن و استهزاء و دشنام‌دادن به شهود کوتاهی نکنند. در چنین مواقعی بیشتر سؤالات ربطی به جنایت نداشت، و برخی از آنان سؤالاتی دربارهٔ أعراب آیات و تفسیر قرآن را به قصد آشفته کردن و در تنگناگذاردن شهود در برداشت. خودِ شهود هم آشفته و طبعاً ترسیده بودند، و در اغلب اوقات نه صریح بودند و نه راستگو. دلایل مطرح شده از سوی دادگاه و اعترافات شهود به شدت ضد و نقیض بودند. زیرا از یک‌سو دادگاه شهود را جهت می‌داد و از سوی دیگر خود شهود تمایلی به سخن گفتن نداشتند. با این همه، دادرسیها موقعیت هر شاهد را در جمعیت نشان داد و در نتیجه سطوح مختلف و

دیدگاههای موجود را که موضوعات مورد اختلاف بوسیله آن‌ها مورد بررسی قرار می‌گرفت، معلوم گردانید. سهولت نقض وفاداری از سوی اعضاء و اتهامات متقابل آنها علیه یکدیگر، بر میزان تزلزل اعتماد در میان آنان دلالت می‌کند. این امر در مراحل اولیهٔ بازپرسی و زمانی که اعترافات متهمان شروع شد، به شدت خود را نشان داد.

بخشی از فروپاشی جمعیت به شکنجه در زندانها[۱۳۴] و از این مهمتر به فروپاشی روحیه آنها بازمی‌گردد. زیرا سازمان مخفی جدید آنقدر نوپا بود که هنوز اعتماد به خود و به اعضایش حتی اعتماد[۱] به رهبری‌اش را کسب نکرده بود. در آن زمان به رغم وجود رهبری با سلسله مراتبی که رسماً شناسایی شده بود، هنوز از نظر عملی یک ارگان هماهنگ و محکم وجود نداشت، تا این که در نتیجهٔ بگیر و ببندهای داخلی، شکافی عمیق در سازماندهی عمومی آن پدید آمد، به طوری که با نشر گستردهٔ «اعترافات» اعضاء، گسترش دامنه اختلافات نیز سریعتر شد. هر چند که پاره‌ای از آن اعترافات صحیح و برخی جعلی بودند.[۱۳۵]

شایان ذکر است، هنگامی که مطبوعات داستان «خیانت»ی را که در طی آن مخفیگاه الهضیبی کشف گردید، منتشر کردند بازماندگان فعال در سازمان مخفی با انتشار جزوه‌ای این ادعا را تکذیب کردند و بر استمرار همبستگی و وفاداری اعضاء به آن تأکید ورزیدند.[۱۳۶] ولی مطبوعات در این موضوع به گزافه‌گویی‌های بسیار پرداختند و چنین یادآور شدند که یوسف طلعت در خلال محاکمه به شکل تنها مردی قد علم کرد که

---

۱. با ارائهٔ دلیل بیش از یک بار تأکید نموده‌ایم که سازمان مخفی جدید جاگزین دستگاه قدیم نشد. نظام از بدو تأسیس به همان صورت باقی ماند و پس از اینکه فساد در رهبری آن روشن شد، تنها رهبری آن تغییر یافت. پس از کنار گذاردن این رهبری، در درون نظام درگیری رخ نداد.

می‌توانست رو در روی الهضیبی بایستد[۱].

به استثنای پاره‌ای تعلیقات رکیکی که دادگاه می‌پراند! مطبوعات جزئیات کامل دادرسیها را منعکس کردند. همچنین متن گفته‌های شهود به همراه تفسیرهای مهیج، که همیشه یا اغلب با اطلاعات اظهار شده هماهنگ نبود، در مطبوعات درج گردید. با این‌حال با توجه به گفته‌های شهود تشخیص واقعیتها و جداسازی آنها از سرمقاله‌ها، ناممکن نبود. ما تا اندازهٔ زیادی بر این گفته‌ها تکیه کردیم تا برداشت خود را از این حوادث بازگو نمائیم. چنانچه گفته‌های شهود را مدنظر بگیریم و فرض کنیم که حکومت اجازه داده است همهٔ آنچه از اطلاعات نزد خود دارد از فعالیت اخوان چه هنگام دادرسیها یا خلال تحقیقات قبلی در مطبوعات منتشر شود، آوردن توضیحات مختصری از مسئلهٔ حکومت و واقعیت رویدادها، امکان‌پذیر می‌گردد.[۱۳۷]

اتهام بر هدفی ساده استوار بود: ترور رئیس حکومت بمثابه جرقهٔ آغازگر «انقلابی خونین» به قصد نابود ساختن نظام حاکم به حساب می‌آمد. الهضیبی و «دار و دسته‌اش» مسئول طرح‌ریزی عمدی این نقشه به شمار آمدند! و دیدیم که ماجرا دقیقاً این چنین نبود. سوءقصدی که روی داد، ظاهراً، در نتیجهٔ خودداری رهبری جمعیت از کار و نه در نتیجهٔ کاری که انجام داده باشد، بود و هیچ‌گونه ارتباط مستقیم یا واقعی میان رهبری و ایدهٔ انقلاب یا حتی میان آن و نقشهٔ مبهم «تظاهرات مردمی» ثابت نشد.

همچنین هیچ‌گونه دلیلی اقامه نشد تا ثابت کند ایدهٔ تظاهرات هرگز از

---

۱. شهید یوسف طلعت چگونه می‌توانست رو در روی مرشد بایستد، در حالی که نویسنده خود در موارد متعدد ثبت کرده است که وفاداری شهید یوسف طلعت نسبت به مرحوم استاد هضیبی کاملاً استوار بود.

مرحلهٔ گفتگو فراتر رفته باشد و حتی روشن نشد چه کسانی در این گفتگو شرکت داشته‌اند؟ این نقص در گواهی رئیس سازمان مخفی آشکارا هویدا گردید. وی با عدم توجه به پاره‌ای از مسائل مهم (چون خلاص شدن از سلاح و نیروهای سازمانی و توزیع) نادانی عجیبی از خود به نمایش گذارد. گزارش ارائه شده طلعت به الهضیبی در نخستین هفتهٔ اکتبر پیرامون هرج‌ومرج و ناامیدی گسترش یافته در میان صفوف اعضاء، دلیل دیگری بر این واقعیت به شمار می‌آید.

در اینجا بار دیگر این نکته قابل ذکر است: بر فرض اینکه هر آنچه از سوی حکومت اعلام شد واقعاً خرابکاری به شمار رود، روشن می‌شود که اخوان‌المسلمین در موضعی بودند که به آنان اجازه می‌داد با حکومت درگیر شوند، چه بسا محتمل بود به یاری حرکتی قابل پیش‌بینی از سوی ارتش بشتابند. در این‌جا باید به یاد بیاوریم که ناصر و نظام وی در آن هنگام از هیچ‌گونه تأییدی برخوردار نبود یا جدا از تأییدی کم‌رنگ برخوردار بود. اگر وی با گلوله‌هایی که به سویش شلیک شد کشته می‌شد و به تبع آن نظام از هم می‌پاشید، شاید کسی که تلاش کرد او را به قتل برساند، و به علت ناکامی بدار آویخته شد، تبدیل به یک قهرمان ملی می‌شد.

نکتهٔ دوم در کیفر خواست، مسئولیت الهضیبی و دار و دسته‌اش بود که در برابر دلایل موجود ثبوت کمتری داشت. زیرا تلاش برای سوءقصد، امری بود محدود به اجتهاد یک فرد یا مجموعه‌ای در داخل سازمان مخفی، بدون اطلاع سایر اعضاء، که اگر بطور مطلق بدون اطلاع هیچ شخصی نبود، بدون اطلاع رئیس آن و یقیناً بدون اطلاع شماری اندک خارج از سازمان بود. هیچ شاهدی به استثنای عبداللطیف که شلیک کرد و

هنداوی دویر رئیس او و الطیب رئیس گروه قاهره، پرتوی مستقیم بر این سوءقصد نیفکنند. دو نفر دیگر که شاید اطلاعات مفیدی به همراه داشتند یعنی حسن العشماوی و عبدالرؤوف فراری بودند.

نه دادگاه و نه شهود روشن نکردند که چه کسی فرمان (ترور) را صادر کرد؟ اگر هم متهمان اعتراف کرده‌اند که به آنان گفته شد که «رهبری» تصمیم گرفته است ناصر را به قتل برساند، ولی آنان نتوانستند این موضوع را دورتر از رؤسای مستقیم خود تعقیب نمایند. هنگامی که الطیب دستورات را به «دویر» نسبت داد، به این نکته اشاره کرد که او هرگز نتوانسته موافقت الهضیبی را بدست آورد و یادآور شد که الهضیبی با حل مشکل به این صورت مخالفت کرده بود و نیز ادله‌ای که در دادگاه به اثبات رسید. قاطعانه الهضیبی را از فرمان قتل بیگناه شناخت.

الطیب و عبدالرؤوف به اتفاق و به دور از طلعت رئیس رسمی سازمان مخفی که نشان داد از نقشهٔ فعلی ترور ناآگاه بود، با یکدیگر همکاری کردند. فرض محتمل‌تر این است که عبدالرؤوف، به انگیزه‌ای شخصی، طرّاح اصلی این حرکت بود؟ و احتمالاً وی با شیخ محمد فرغلی، که «مشاور» سازمان مخفی در «کمیتهٔ اعلا» و عضو دفتر ارشاد بود، همکاری داشت (هر چند این امر هم ثابت نشده است)، عبدالرؤوف به الطیب کمک کرد، پست مهمی که الطیب در اختیار داشت به او امکان می‌داد فرمان صادره از «رهبری» را بدون اینکه مورد سوءظن واقع شود، به دویر و عبداللطیف منتقل سازد[۱]. به هر ترتیب همگان بر عدم امکان صدور فرمان

---

۱. واقعیت مسئله به هنداوی دویر و محمود عبداللطیف محدود می‌شود، زیرا اولی مسؤول و کارگزار خانوادهٔ «تشکیلات» دومی است که دستورات و فرمانهای رهبری جنبش را به افراد تشکیلات ابلاغ می‌کرد این در متن قانون نظام آمده است. محمود عبداللطیف از هنداوی دویر دستور گرفته بود که به اسکندریه برود و در مکان خاصی که علامت گذاری شده بود، بایستد که

رسمی قتل از سوی رهبری متفق‌القول شدند، و نیز بر این باور اعتقاد آوردند که زمام بخشهای علنی و سری جمعیت از دست رهبری خارج شده بود. طلعت این واقعیت را در رابطه با سازمان مخفی پیرامون اختلافی که بر سر نقشهٔ کار با الطیّب و عبدالرؤوف بالا گرفته بود، ثبت کرده و در گزارش خود آورده است که آنان به هنگام طرح‌ریزی نقشه ترور به نظر او توجه نمی‌کردند یا اصولاً او را به حساب نمی‌آوردند. درواقع طلعت در اعترافاتش که با صراحت و راستگویی توأم بود، هیچگونه اطلاعات جدیدی رائه نکرد، که این امر در ظاهر به عدم شناخت وی از نقشه، تلقی شد. در مناسبتی دیگر معلوم شد که پیشنهاد اخذ سلاح را الطیّب به عبدالرؤوف داده بود نه طلعت که اگر دانسته‌های اندکی از مخفیگاه سلاح داشت.

در این میان بخش علنی جمعیت با آشفتگی بزرگتری دست به گریبان بود. الهضیبی در مخفیگاهش تقریباً از حقیقت اوضاع بی‌خبر بود. وی اختیارات خود را در دو بخش علنی و سری به پیروان مورد اعتمادش واگذار کرده بود، در نتیجه به مرور زمان، رابطهٔ میان آنان و اعضای رده پایین رهبری ـ چه با دوستان الهضیبی چه با دشمنان او ـ و سایر اعضاء دچار نقصان و ناامیدی گردید. هنگامی که بحران هیئت بنیانگذار بالا گرفته و آشکار شد، و زمانی که شدت مبارزه در خلال ماههای ژوئیه، اوت و سپتامبر ضرورت اعلام وفاداری را اقتضا می‌کرد، اعضاء در گروههایی گرد هم آمدند تا دربارهٔ موضوع انتقال اختیارات و مراکز قدرت به سازمان

---

دستور رهبری است!... و راز این دستور در کنار استخوانهای پوسیده هنداوی در گور اوست... سؤالی که هرگز پاسخ خود را نیافت اینست که چرا هنداوی در لحظه‌ای قبل از اعدام فریاد می‌زد: «پس جمال عبدالناصر کجاست؟ ما بر این گونه توافق نداشتیم؟». و سپس حتی قبل از اعدام از حال رفت!.

مخفی که شناخته شده و تحت هیچ‌گونه کنترل یا قیدوبندی نبود[۱۳۸] به بحث بنشینند.

اعضای مخالف سیاست الهضیبی در دفتر ارشاد، نگرانی فزاینده خود را از بابت فقدان اختیارات و ارادهٔ دفتر ابراز می‌کردند، تا آنجا که یکی از اعضاء یعنی عبدالمعز عبدالستّار در ژوئیه از جمعیت استعفا داد و همکاری با آن را نپذیرفت مگر به این شرط که فرمانی برای همهٔ شعبه‌ها صادر شود که بر اساس آن از آن لحظه، هیچ فرمانی خطاب به اعضاء، قانونی تلقی نمی‌شود مگر اینکه از دفتر ارشاد صادر شده باشد.[۱۳۹]

یک عضو دیگر یعنی عبدالرحمن البنّا در مناسبتی دیگر اظهار داشت که دفتر در ماههای اخیر از تلاشهایش در رابطه یا سمت‌دهی سیاست جمعیت و سایر امور آن دست کشیده است.[۱۴۰][۱]

در این ضمن می‌بینیم که یک عضو دیگر از اعضای دفتر یعنی کمال خلیفه به ملاقات نخست‌وزیر می‌رود تا تبریک خود را به مناسبت امضای معاهده با انگلیس در ۱۹ اکتبر بدو ابلاغ نماید! و نیز دفتر فرستاده‌ای در ۲۴ اکتبر گسیل می‌دارد تا به تلاش تازه‌ای برای مصالحه دست بزنند، و یکی از رهبران جمعیت در ۲۶ اکتبر (روز تلاش برای سوءقصد) به دیدار دویر می‌شتابد،؟ ولی دویر از تصمیم خود در فرمانی که در حال اجرا بود وی را مطلع نمی‌کند، بدینسان می‌بینیم که طرفداران و مخالفان الهضیبی در ناآگاهی از آنچه روی داد، یکسان بودند. پرواضح و مسلم می‌نماید که آنان تماس با اعضاء و نظارت بر آنان را از دست داده بودند[۲].

---

۱. شاید نویسنده در استناد به گفته‌های اعضایی که دستگیر نشده بودند معذور باشد. وی کتاب را در سال ۱۹۶۰ نوشت و در آن زمان زندانهای مصر آکنده و مالامال از اخوان بود و تماس با آنها بی تردید برای کسی مقدور نبود...

۲. اینکه هنداوی به عنوان یک فرد، تک روی کند نمی‌تواند دلیل آن باشد که رهبری تماس با

در واقع این خود اعضاء بودند که موجبات نهایی فلج‌شدن ساختمان رسمی جمعیت و فروپاشی آن را پدید آوردند، آنگاه که سرگردانی، آشفتگی و ابهام به دنبال مخفی‌شدن الهضیبی دو چندان شد[۱]، حکومت نیز با پخش عمدی گزارشهای تحریف شده و گمراه‌کننده، به آن دامن می‌زد. یک واقعیت انکارناپذیر که علت اصلی این نابسامانیها به حساب می‌آمد این بود که تماسها در جمعیت، از اوت تا اکتبر، در تمامی سطوح، تقریباً به شبنامه‌ها و گفته‌های شفاهی محدود گردید. شبنامه‌ها، به استثنای اندکی به طور اعم، بر مناقشهٔ با حکومت و تقویت روحیه‌ها تمرکز یافت. شایعات رایج، همچنان در سنگلاخ شکها و گزافه‌گوئیها در فراز و نشیب بود. این دو عامل به همراه موج تردید و بی‌اعتمادی که سطوح مختلف جمعیت را دربرگرفته بود، نیروهای اصلی جمعیت را درهم کوبید، چرا که نیروی عمدهٔ جمعیت در اعتماد متقابل آنها به هم نهفته بود. گفته‌های شهود در دادرسی‌ها، کلاً، نمایشی زنده از شایعات گوناگون و نظرها پیرامون سازمان

---

اعضاء و نظارت بر آنان را از دست داده است. گواه این امر دستور صادره از مرشد در یک ماه پیش از حادثهٔ «منشیه» مبنی بر منع انجام هر گونه ترور است. محمود حوانکی رییس تشکیلات جیزه این دستور را به هنداوی ابلاغ نمود و اجازهٔ حمل هفت تیر را به وی نداد... شاخهٔ امبابه به ریاست هنداوی، وابسته به جیزه و تابع دستورات آن بود.

۱. چگونه در پی ناپدید شدن مرشد اوضاع سازمان اینگونه شد؟ حال آنکه پیش از این گفته شد که دفتر ارشاد در آن هنگام بطور منظم به نشستها و فعالیتهای خود می‌پرداخت؟ همچنین هیئت مؤسسان چندین جلسهٔ مهم برگزار کرد، از جمله جلسه‌ای که قانون عمومی سازمان را تعدیل نمود به گونه‌ای که اعتماد کامل آن را به مرشد ثابت می‌کرد. وانگهی شبنامه‌ها و پیامهای شفاهی، چگونه رد و بدل می‌شد؟ مگر بدست افراد فعال و از دهان افرادی با انظباط نبود؟. چیزی که این دوره را متمایز می‌سازد، جدا سازی سره از ناسره در صفوف حرکت است. براستی که دوران آزمون سخت برای ثابت قدمان بود. مسئلهٔ مهمتر پیروزیهای سازمان بر تمام توطئه‌های سرهنگ عبدالناصر مبتنی بر ضربه زدن به جنبش از درون بود تا اینکه سرانجام وی ناچار شد آن عمل زشت سرکوب، قتل عام و انحلال سازمان را انجام دهد...

مخفی و سازمان علنی بوده و نیز غالباً روی محور «قیل و قال» این و یا آن رهبر جمعیت و اینکه او چه عقیده‌ای داشت یا چه کاری انجام داده یا خواسته بود انجام دهد؟ دور می‌زد.

این آشفتگی فراگیر در ماه اکتبر طلعت را به ملاقات با الهضیبی در مخفیگاهش در اسکندریه واداشت، تا از وی تقاضا نماید که در انظار عمومی ظاهر شده و این هالهٔ هرج‌ومرج و آشفتگی را که در میان اعضاء لانه کرده است محو نماید. زمانی که الهضیبی این درخواست را رد کرد، به تمامی عناصر شک‌برانگیز در سلسله مراتب رهبری، و هرکس دیگر از اعضاء زیردست فرصت داد تا به عمل موردنظر خود اقدام کند. یکی از افرادی که در سوءقصد شرکت داشتند تصویری تاریک از، تفرقه و از هم‌گسستگی جمعیت در سطح عضویت ترسیم می‌کند. هنداوی دویر با توصیف شکافهای داخل جمعیت و تلاش هیئت بنیانگذار برای اینکه به حق «نمایندهٔ راستین اخوان» بشود، می‌گوید چگونه این هیئت «احترام اعضاء را از دست داد» و چگونه، رهبران آن نیز، «قدرت سمت‌دهی» را از دست دادند و در چنین شرایطی سازمان مخفی محور فعالیت گردید؟ وی سپس گفت: «ما دریافتیم که سازمان اداری جمعیت به استثنای سازمان مخفی فلج شده است».

حمیده، جانشین مرشد از دیدگاهی دیگر مشکل را توصیف می‌کند، او با ندامت اعتراف می‌کند: که «رهبری در کنترل سازمان مخفی ناکام مانده است».[۱۴۱] این گفته با خلاصه‌ترین کلمات با سادگی و صداقت کامل مشکلی را که یک‌بار دیگر جمعیت اخوان‌المسلمین را به نابودی کشاند، بیان کرده است.[۱] در ۴ دسامبر دادگاه ملت نخستین احکام خود را بر ضد

---

۱. برای احقاق حق، باید بنویسم که دیدار شهید یوسف طلعت با جناب مرشد نه برای قرار دادن

کسانی که در سوءقصد شرکت داشتند و رؤسای سازمان مخفی و جمعیت رسمی، صادر کرد. هفت تن از اعضای دفتر ارشاد که همگی از مشاوران الهضیبی بودند به زندان ابد با اعمال شاقه محکوم شدند، آنان: کمال خلیفه، محمد خمیس، احمد عبدالعزیز عطیه، حسین کمال‌الدین، منیرالدله، حامد ابوالنصر و صالح ابورقیق بودند. همچنین دو عضو دیگر از اعضای دفتر بنامهای عمر التلمسانی و احمد شریت به پانزده سال حبس محکوم گشتند و نیز سه نفر از اعضای دفتر: عبدالرحمن البنّا، عبدالمعزّ عبدالستار والبهی الخولی بیگناه شناخته شدند. هفت تن از اعضای جمعیت: حسن الهضیبی، محمود عبداللطیف، هنداوی دویر، ابراهیم الطیّب، یوسف طلعت، شیخ محمد فرغلی و عبدالقادر عوده، به اعدام با طناب دار محکوم شدند. سپس شورای انقلاب با یک درجه تخفیف محکومیت الهضیبی را به زندان ابد با اعمال شاقه، به بهانهٔ اینکه «وی» شاید تحت تأثیر اطرافیان خود واقع شده، تبدیل کرد که «ضعف مزاج و پیری‌اش»[۱۴۲] این نظر را تقویت می‌کند. رژیم، تقاضای عبدالقادر عوده را برای تجدیدنظر در پرونده رد کرد.

در ۹ دسامبر برخلاف اعتراضات جهان عرب و در جوّی از بهت و

---

وی در جریان از هم پاشیدگی سازمان بلکه به منظور ارائهٔ پاره‌ای طرحها جهت رویارویی با اوضاع بود. در این دیدار استاد هضیبی آن سخن مشهور خود را گفت «گناه هر خونی را که ریخته شود به گردن نمی‌گیرم»، بدین سان وی هرگونه فکر ترور را رد می‌کرد...

بنابراین، منصفانه است که آن گفته‌ها و اعترافات و نتایج مترتب بر آن را از اعتبار بیاندازیم. زیرا این اعترافات بوسیله آتش تازیانه‌ها و ارعاب سگهای وحشی و دیگر وسایل ابتکاری شکنجه گرفته شده است... گفته‌ها را بر هر برادر در زندان جنگی تلقین می‌کردند، چنانچه در برابر دادگاه خلاف آنها را می‌گفت، او را به زندان جنگی باز می‌گدانیدند و به شدیدترین وجه ممکن شکنجه می‌دادند تا تسلیم شود. سپس ذلیلانه او را به دادگاه می‌بردند تا در برابر قاضی آنچه را دیروز گفته بود، تکذیب کند! در مورد هنداوی و خمیس، آنها باید حساب گفته‌هایشان را در پیشگاه خداوند باز پس بدهند...

ناباوری و سکوتی که بر مصر حاکم بود حکم اعدام به اجرا درآمد. شماری از افراد که در مراسم به دارآویختن برجسته‌ترین نفرات اخوان‌المسلمین حاضر شدند، سخنان متهمان را ثبت کرده‌اند. عبداللطیف و دویر در حالیکه ترس شدید بر آنان مستولی شده بود، آیاتی از قرآن را تلاوت می‌کردند.[1] الطیب خشمگینانه فریاد برآورد که: «دادگاه مسخره بود، زیرا دشمنان ما، قاضی و داور آن بودند». طلعت به آرامی از شیخ فرغلی تقاضا کرد که او را عفو کند، زیرا احساس می‌کرد که به شیخ ستم کرده است، سپس افزود: «امیدوارم خداوند مرا و کسانی را که به من بدی کرده‌اند بیامرزد». فرغلی به ظاهر آرام می‌نمود و بر این گفته خود که «من آمادهٔ مرگ هستم و به لقای خدا خوش‌آمد می‌گویم» مطلبی نیفزود. عوده زندگی خود را گوارا و سربلند پایان بخشید و گفت «سپاس خدا[143] را که مرا شهید قرار داد. خدایا خونم را لعنتی بر مردان کودتا قرار دِه».

خبر اعدام در مصر با بُهت و سکوت وحشت‌آوری روبرو شد حکومت احتیاطهای لازم را به عمل آورده و گشتی‌های ارتش و دژبانیهای نظامی پیرامون شهر را تقویت کرده بود.

در خارج از کشور، تظاهرات اعتراض‌آمیزی در اردن، سوریه و پاکستان[144] برگزار شد. در دمشق، مصطفی السباعی پس از نماز بر شهیدان، از انبوه مردم خواست تا بر سر «انتقام خون شهیدان» با وی پیمان ببندند، مردم وی را اجابت کردند و روابط میان مصر و سوریه بار دیگر تا مرز

---

۱. کسانی که بیگناه شناخته شده و با محاکمه نشدند سالهای متمادی در بازداشت ماندند و تقریباً تا سال ۱۹۵۶ هیچیک از آنان آزاد نشدند. حکمهای اعدام نزدیک به پنجاه برادر، زیر فشار هیجان افکار عومی مسلمانان که از مراکش تا اندونزی علیه این اعدامها و دادگاهها اوج کرده بود، تخفیف یافت.

قطع‌شدن پیش رفت[1145]. پس از اجرای حکم اعدام، روند رویدادها بسیار کُند شد. کارهای دادگاه انقلاب به سه دادگاه فرعی به ریاست افسرانی با رتبه‌هایی پایینتر واگذار شد. در اوایل فوریه وقتی درهای دادگاهها بسته شد، نزدیک به هزار نفر از اخوان به دادگاه کشیده شده بودند. مجموع کسانی که به اعدام محکوم شدند به پانزده نفر می‌رسید که محکومیتهای همگی به استثنای شش نفر اول شامل تخفیف شد. بیش از نیمی از کسانی که به دادگاه آورده شدند بیگناه تشخیص داده شده یا به مجازات تعلیقی محکوم شدند. همچنین اغلب اعضای هیئت بنیانگذار به دادگاه کشیده شدند، ولی آنان یا تبرئه شدند یا مجازات آن‌ها معلّق ماند. تعداد بی‌شماری از اخوان اصلاً به دادگاه آورده نشدند یا پس از ماهها محاکمه و زندانی‌شدن تبرئه شدند.

شایان توجه است از بین همهٔ اخوان که به دادگاه احضار شدند فقط بیست و نه نفر از نیروهای مسلح، و اغلب از سربازان بودند و احکام نسبتاً سبکی که بر اغلب آنان صادر شد و محاکمهٔ آنان در دادگاههای قانونی القاکنندهٔ این منطق بود که جنایت بزرگ آنان در میان عضویت جمعیت و خدمت دولتی بوده است و از این مهمتر نتیجهٔ محاکمهٔ آنان بود. زیرا وجود «هسته‌هایی» در ارتش که اعمال تخریبی را سازمان می‌داد، همواره باعث مجادله میان رژیم و الهضیبی بود که الهضیبی همیشه این ادعا را نفی می‌کرد. ولی سرانجام حکم اعدام برای دو افسر که از دست عدالت فراری ماندند، صادر شد. ابوالمکارم عبدالحی و عبدالمنعم عبدالرؤوف که هریک غیاباً به اعدام محکوم شدند.

**پایان جلد اول**

---

۱. چرا نویسنده این گفته هندوای دویر... «پس ناصر کجاست... ما بر سر این توافق نکرده‌ایم» را ثبت نکرده است؟...

## یادداشتها

۱. البیان ـ در لابه‌لای صفحات آن ـ در جای خود جزئیات گزارش را بررسی خواهیم کرد. برای رجوع به گزارش مطبوعاتی پیرامون این نشست نگاه کنید به م‌م‌ر (۸ اوت ۱۹۵۲) ص ۳۳.

۲. م اس (۶ اوت ۱۹۵۲) ص ۶.

۳. مثلاً نگاه کنید به م‌م‌ر (۳۴؟ اکتبر ۱۹۵۲) ص ۱۲ همچنین م‌اد (۱۶ فوریه ۱۹۵۴) ص ۷ و (۳۰ مارس ۱۹۵۴) ص ۶ و حتی یعلم الناس (تا مردم آگاهی یابند)، ص ۵ـ۶.

۴. به طور مثال نگاه کنید به: الشریف: ام‌ح‌ف ص ۵ـ۶ و الخولی: ق‌داح ـ ص ۸۷ـ۸۸ و الغزالی: ام ع ـ ص ۵ـ۶ بویژه الحجاجی: رات در لابه‌لای صفحات و ص ۲۳.

۵. نگاه کنید به هایدن: دیکتاتوری ناگهانی ـ ص ۲۱۲، همچنین نگاه کنید به م‌م‌ر (۸ اوت ۱۹۵۲) ص ۳۰ـ۳۱.

۶. نجیب: مصیر مصر (سرنوشت مصر) ـ ص ۱۳۶ـ۱۳۸ و ۱۴۶ـ۱۵۰، همچنین م‌م‌ر (۸ اوت ۱۹۵۲) ص ۳۰ـ۳۱ و (۱۷ اکتبر ۱۹۵۲) ص ۲۰ـ۲۱.

۷. نگاه کنید به N. Y. T (۱۶ نوامبر ۱۹۵۲) ص ۶۳، همچنین نگاه کنید به م‌اس (۱۹ نوامبر ۱۹۵۲) ص ۲۲ ـ قسمتی که عکس و سخنرانی‌های ایراد شده در دانشگاه، موجود است. ـ

۸. حتی‌یعلم‌الناس: ص ۸ و نجیب: مصیر مصر ـ ص ۱۶۳ـ۱۶۷ و نگاه کنید به لانداو: پارلمانها و احـــزاب در مـــصر (۱۹۵۳) ص ۱۹۲ Landou: "Parliaments and parties in Egypt" (1953) وی یک ادعای غیرواقعی می‌آورد و می‌گوید موضع هضیبی به منافع وی مبتنی بر حفظ نظام قدیم و وضعیت عقب‌افتاده روستاهای مصر بازمی‌گردد.!

۹. نگاه کنید به ج‌ج (۲۳ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۰.

۱۰. نگاه کنید به کیره: محکمه. ج ۱ـ ص ۴۳ و رجوع کنید به حتی‌یعلم‌الناس: ص ۹ـ۱۰ داستان در اینجا به گونه‌ای متفاوت آمده است: لیستی حاوی نام سه نفر از افراد اخوان شامل: باقوری، صالح

عشماوی و عبدالقادر عوده جهت امضاء به هضیبی ارائه شد. از آنجا که دو نفر آخر با وی مخالف بودند این پیشنهاد نوعی تلاش برای سرنگونی حاکمیت وی بر جنبش تلقی گردید. بنابراین به جای این دو نفر منیر دله و حسن عشماوی پیشنهاد شدند که هر دوست ناصر و به وی وفادار بودند. با توجه به اینکه حکومت بعدها بطور علنی مجبور به سرنگون سازی هضیبی شد، این استدلال شایان تأمل و تدبّر است... هر یک از این دو نظر را بپذیریم، حکومت به هر حال عشماوی را به دلیل صغر سن رد کرد، همچنین دله را نپذیرفت زیرا اعضاء در شورای حکومت وی را تأیید ننمودند. در این باره نگاه کنید به ج‌ج (۱۹ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴ و همچنین ج ۱ (۲۸ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۷ و ۱۱.

۱۱. ج‌ج (۱۹ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴ـ۵.

۱۲. نگاه کنید به حتی‌یعلم‌الناس: ص ۱۰ـ۱۱.

۱۳. نگاه کنید به ج‌ج (۱۹ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴. شاخه طنطا از جمله شاخه‌هایی بود که این دستورالعمل‌ها را دریافت کرد و خانواده یکی از اعضای شورای فرماندهی انقلاب بنام حسن شافعی بر آن تسلط داشت. شدت اختلاف‌نظر بر سر رهبری هضیبی در این شاخه افزایش یافته بود.

۱۴. نگاه کنید به نجیب: «مصیر مصر» ـ ص ۱۷۵ـ۱۷۸ و سادات: صفحات ـ ص ۲۲۸ و ۲۳۹ و ش‌م: ج ۲۶ (۱۹۵۲) ص ۱۶۸ـ۱۶۹.

۱۵. نگاه کنید به حتی‌یعلم‌الناس: ص ۴ ـ عبدالمنعم عبدالرؤوف و معروف‌الحضری از جمله مهمترین افرادی بودند که موردنظر ما می‌باشند. الحضری در مدت محاصرهٔ فالوجا در جنگ فلسطین اعتبار متمایزی کسب کرد. وی عضو جنبش بود. همچنین در گروه افسران آزاد عضویت داشت.

۱۶. اعضاء موردنظر عبارتند از: صالح عشماوی، عبدالقادر عوده و کمال خلیفه. نگاه کنید به م‌م‌ر (۱۶ ژانویه ۱۹۵۳) ص ۳۸ و همچنین م‌اد (۲۴ فوریه ۱۹۵۳) ص ۱ و ۳. در آنجا توصیف اجلاس افتتاحیه در روز ۲۱ فوریه و خلاصه سخنرانیها آمده است.

۱۷. نگاه کنید به محمد نجیب: مصیر مصر ـ ص ۱۸۱ وی اهداف و مقاصد هیئت آزادیبخش را شرح می‌دهد.

۱۸. نگاه کنید به حتی‌یعلم‌الناس: ص ۲۱ـ۲۲.

۱۹. م‌م‌ر (۵ فوریه ۱۹۵۳) ص ۱۶ و کیره: ج ۱ ـ ص ۴۴ و حتی‌یعلم‌الناس: ص ۱۳ـ۱۴.

۲۰. نجیب: مصیر مصر. ص ۱۸۳ـ۱۸۴، همچنین نگاه کنید به ج‌ج (۱۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۵ و رجوع کنید به حتی‌یعلم‌الناس: ص ۱۵. محمد نجیب از تأثیر مخرّب! اخوان‌المسلمین گله می‌نماید و آن را دلیل شکست هیئت آزادیبخش می‌داند. ولی مقاومت اخوان به عنوان تفسیر احتمالی این شکست شاید کم‌اهمیت‌ترین دلایل باشد. بی تفاوتی ملت نسبت به حزب جدید بلکه حتی دشمنی با آن، از جمله این دلایل است.

۲۱. نگاه کنید به م‌م‌ر (۲۳ ژانویه ۱۹۵۳) ص ۳۸، همچنین ح‌ج‌ج (۱۳ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۱۳ و کیره: محکمه ج ۱ـ ص ۴۳ـ۴۴. حکومت نقش خود را در این خصوص اینگونه نشان داد که برای «نجات» جنبش تلاش کرد ولی اخوان با قدرشناسی با این تلاش بزرگ‌منشانه برخورد کردند.

۲۲. بویژه نگاه کنید به ج‌ج (۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۵ و رجوع کنید به حتی‌یعلم‌الناس: ۱۲ـ۱۳. شاید این رویارویی نه آن‌چنانکه حکومت مدعی شد همه‌جانبه و بزرگ بود و نه آن‌چنانکه اخوان اصرار ورزیدند آسان و بی‌ضرر.

به گواهی مهم یکی از اعضاء مندرج در ج‌ج (۲۳ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۰ مراجعه کنید.

۲۳. نگاه کنید به م‌م‌ر (۲۰ فوریه ۱۹۵۳) ص ۳۸ آنجاکه نجیب در حال گریستن دیده می‌شود!.

۲۴. م‌ری (۱۰ اوت ۱۹۵۳) ص ۴.

۲۵. این واقعیت کمکی به حکومت در روابط آن با غیر اخوان نکرد. هضیبی ناخشنودی خود را نسبت به تأسیس دادگاههای ویژه به اطلاع حکومت رساند. خودداری وی از شرکت در جشن و سرور اخوان به مناسبت سرنوشتی که عبدالهادی ـ کینه‌توزترین دشمنان جنبش ـ دچار آن شد، باعث نگرانی شدید اعضاء جنبش شد.

۲۶. م‌اج (۱۲۶ اکتبر ۱۹۵۳۹) ص ۶.

۲۷. نگاه کنید به حتی‌یعلم‌الناس ـ ص ۱۵. روشن بود که بعضی اعضاء پیوسته به سازمان انگیزه‌های ملی‌شان را با ارائه خدمت به سازمان آمیخته بودند. افراد نفوذی که به منظور جاسوسی وارد می‌شدند هم برای حکومت و هم سازمان مشکل‌آفرین بودند.

۲۸. الی‌الاخوان شمارهٔ ۸ (۱۹۵۳) ص ۷.

۲۹. منبع پیشین ۸ ص ۴.

۳۰. ج‌ج (۱۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۵ و ۱۱ و (۲۸ اوت ۱۹۵۴) ـ ص ۱ و ۹. همچنین (۱۶ سپتامبر ۱۹۵۴) ۱ و ۵.

۳۱. برای اطلاع از آنچه هضیبی شخصاً بازگو کرد نگاه کنید به نامه ضمیمهٔ (ک) در این کتاب، همچنین نگاه کنید به حتی‌یعلم‌الناس ص ۱۵ـ۱۸. در مورد موضع هضیبی مبنی بر در جریان گذاردن حکومت خدشه‌بردار نیست. این موضع به طور غیرمستقیم در مقاله‌ای رسمی درباره توافقنامهٔ خروج نیروهای انگلیسی تأیید گردید. این مقاله در م‌ت (۱۹ اکتبر ۱۹۵۴) ص ۶ـ۷ به چاپ رسیده است.

۳۲. N. Y. T (۱۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۵.

۳۳. ج‌ج (۱۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱ و ۹، همچنین هضیبی بشدت در آن محکوم شده است.

۳۴. ج‌ج (۱۶ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱ و ۳، (۲۶ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۳، م أد (۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱۳، ۱۶.

۳۵. در این‌باره نگاه کنید به ماج (۱۱۹ اکتبر ۱۹۵۳) ص ۳.

۳۶. از سودمندترین مراجع این بررس کلی ماد (۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱، ۱۳، ۱۶ و (۱۲ ژانویه ۱۹۵۴) ۳، ۱۱ و ۱۴ است. همچنین ماج (۷ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۸ و ۹ (۱۳ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۷، همچنین ج‌ج (۱۶ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱ و ۳ ـ (۳۰ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۳ و (۲۶ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۳ و نیز کیره ـ محکمه ج ۲ ص ۱۶ـ۱۷. همچنین نگاه کنید به فصل چهارم: تفصیل و جزئیات.

۳۷. در MMT (۱۲۴ اکتبر ۱۹۵۲) ص ۱۵ آمده است که هضیبی از اظهار دلایل استعفایش خودداری ورزید ولی به بی‌اهمیت‌بودن ماندن یا رفتن خود اشاره کرد. ماد (۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱۴

بر این اشاره تأکید دارد. وی پس از مدتی کوتاه انکار کرد که این مطلب را به زبان آورده باشد.

۳۸. کیره: محکمه ج ۱ ص ۴۷.

۳۹. جج (۱۸ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳ و (۲۰ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳.

۴۰. نگاه کنید به صفحهٔ ۱۸۹ این کتاب.

۴۱. نگاه کنید به جج (۱۸ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳ و (۲۵ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳ و کیره محکمه ج ۱ - ص ۴۷ـ۴۸، همچنین م‌ری (۷ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۱۲ـ۱۳. به نظر می‌رسد سندی برخی اسمها را قبول داشت و یکبار به نفع جانشین خود استعفا داد. ظاهراً وی برای دفع‌الوقت این کار را کرد.

۴۲. به طور مثال نگاه کنید به: الی الاخوان منشور (۱۹۵۳) ص ۴، همچنین م‌اد (۱۴ آوریل ۱۹۵۳) ص ۴ که در آن تکذیب‌های جنبش آمده است. رجوع شود به البنّا م‌اش ص ۷ـ۸ و ۹ـ۱۰، این فرد نظامی از خانوادهٔ البناست. وی جزو نخستین افرادی بود که در سال ۱۹۵۳ به طور آشکار «رهبری ضعیف» - منظور هضیبی است - را به دلیل کوتاهی در حمایت از «حرکت خجستهٔ ارتش» به مبارزه طلبید. نگاه کنید به م‌ث (۱۲۱اکتبر ۱۹۵۴) ص ۱۰. همچنین ج‌أ (۲۸ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۷ و ۱۱ که بر خشم خانوادهٔ البنا از موضعی که هضیبی سازمان را به سوی آن کشاند، تأکید دارد.

۴۳. م‌اج - (۱۴ سپتامبر ۱۹۵۳) ص ۱۲ـ۱۳. همچنین جج (۱۶ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۳ و (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۰ و نیز م‌اد (۱۵اکتبر ۱۹۵۴) ص ۷ و (۸ سپتامبر ۱۹۵۳) ص ۱ که از این نشست یاد می‌کند و تنها به مصوبات و مسائل عمومی می‌پردازد.

۴۴. م‌اج (۷ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۸ـ۹.

۴۵. نگاه کنید به م‌اد (۱۱۳اکتبر ۱۹۵۳) ص ۴ در آنجا یک عکس منحصر بفرد از طرفین متخاصم وجود دارد: هضیبی و عشماوی که با گشاده‌رویی در دفتر مجلهٔ الدعوه در حال گفتگو می‌باشند. شمارهٔ ۵ ژانویه ۱۹۵۴ این مجله زیربنای تمام این بحث است.

۴۶. ج‌ا (۲۳ نوامبر ۱۹۵۳) ص ۷.

۴۷. همان منبع (۲۵ نوامبر ۱۹۵۳) ص ۶ و ۱۱ و (۲۹ نوامبر ۱۹۵۳) ص ۶

۴۸. بویژه نگاه کنید به م‌اس (۱۰ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۹، و یک اشارهٔ رسمی در

«جمعیةالاخوانالمسلمین: القول الفصل» (۱۹۵۴) ص ۴ وجود دارد.

۴۹. ج‌ا (۲۰ نوامبر ۱۹۵۳) ص ۱۱.

۵۰. م‌اج (۷ دسامبر ۱۹۵۳) ص ۸ـ۹.

۵۱. ج‌ا (۲۸ نوامبر ۱۹۵۳) ص ۶ ـ دربارهٔ حوادث آن روز نگاه کنید: القول‌الفصل: ص ۲۰ـ۳۹ و دربارهٔ نظر دفتر مرکزی و حوادث از دیدگاه عشماوی، نگاه کنید به م‌اد شماره‌های ۱، ۸ و ۱۵ دسامبر ۱۹۵۳.

۵۲. اغلب این اطلاعات از روزنامهٔ الاهرام و روزنامهٔ دولتی تازه تأسیس الجمهوریه بدست آمده است.

۵۳. به طور مثال نگاه کنید به الغزالی در ف‌م‌د ـ ص ۲۱۸ و شماره‌هایی از م‌اد از همان تاریخ.

۵۴. نگاه کنید به الاخوان: منشور شمارهٔ ۹ (۱۹۵۳) ص ۸.

۵۵. القول‌الفصل: ص ۳۷ـ۳۹.

۵۶. بویژه نگاه کنید به ج‌ج (۲۴ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۸ و (۲۶ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۰.

۵۷. ج‌ج (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴ و (۱۹ نوامبر ۱۹۵۴) ۳ و نیز م‌اس (۲۴ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۶ همچنین م‌ت (۷ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۱۳ـ۱۶. منبع آخر حاوی یک داستان خصومت‌آمیز و مفصّل دربارهٔ تاریخ زندگی یوسف طلعت است.

۵۸. ج‌ج (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳ و (۱۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۵ و نیز (۱۹ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳ و (۲۴ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۸ طلعت بعدها چنین نوشت که هضیبی آن موقع به لهجهٔ عامیانه به وی گفته «از روحیهٔ باندبازی دست بردار».

۵۹. بسیاری از ناظران این حادثه تأکید دارند که دولت آن را ترتیب داده بود.

۶۰. سخنران اصلی در آن شب، خواه در دفتر مرکزی یا در دانشگاه، نواب صفوی رهبر جمعیت ایرانی فدائیان اسلام بود. وی در ۱۰ ژانویه وارد مصر شده و اعلام نمود ژنرال «رزم‌آرا را ما کشتیم». نگاه کنید به ج‌ج (۱۱ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱.

۶۱. ج‌ج (۱۵ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱ و ۱۱ یا هر روزنامهٔ دیگر، جملگی همان دوستان را آورده‌اند.

مصوبهٔ انحلال در «وثائق مجلةالشرق الاوسط» (اسناد مجلهٔ خاورمیانه) (مارس ۱۹۵۴) ص ۹۴ـ۱۰۰ ترجمه شده است.

۶۲. نگاه کنید به «رایةالشعب» ارگان حزب کمونیست (۱۳ ژانویه ۱۹۵۴) در لابه‌لای صفحات آن و نیز مجله «الطلبة» (۲۱ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۲.

۶۳. ج‌ج (۱۸ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۵ و نگاه کنید به بخش‌های قبلی «مرحلهٔ دوم» ص ۲۰۸ـ۲۱۱.

۶۴. ج‌ج (۱۳ فوریه ۱۹۵۴) ص ۱ و نیز م‌اد (۱۶ فوریه ۱۹۵۴. نشریهٔ صالح عشماوی بنام (الدعوة) پس از صدور دستور انحلال، همچنان منتشر می‌شد. این واقعیت ناظران را بر آن داشت تا احتمال پیدایی دوبارهٔ جنبش را مطرح سازند. در شمارهٔ مورخ ۱۹ ژانویه ۱۹۵۴ مجله، ناگهان حملات خود را بر ضد هضیبی متوقف کرد و خواستار «وحدت» شد.

۶۵. م‌اد (۱۶ فوریه ۱۹۵۴) ص ۱.

۶۶. م‌اد (۱۱۵کتبر ۱۹۵۴) ص ۷ و کیره: محکمه ـ ج ۱. ص ۵۲ و ج ۲ ص ۲۳ـ۲۵.

۶۷. نگاه کنید به نجیب: مصیر مصر ص ۲۱۳ـ۲۱۶.

۶۸. نگاه کنید به جمال عبدالناصر: «فلسفه‌الثورة» (القاهره ۱۹۵۵) ص ۲ـ۲۶ و ۴۸ـ۵۲.

۶۹. نگاه کنید به نجیب: مصیر مصر ص ۲۲۹ که در آن حوادث کاخ الجمهوریه از زبان نجیب نقل شده است. در ج‌ج (۱ دسامبر ۱۹۵۵) ص ۵ آمده است که «عوده» اصرار ورزید که تنها برای متفرق‌کردن تظاهرات در آنجا حاضر شده بود.

۷۰. نگاه کنید به م‌اد (۱۱۵کتبر ۱۹۵۴) ص ۷، و کیره، محکمه ج ۱ ص ۵۲.

۷۱. ج‌م (۱۶ مارس ۱۹۵۴) ص ۱ـ به دلیل همین گزارش این شماره از سوی دولت مصادره شد.

۷۲. ج‌ج (۱۷ مارس ۱۹۵۴) ص ۱ ـ این تکذیب جعلی بود.

۷۳. م‌اد (۱۶ مارس ۱۹۵۴) ص ۱ و در لابه‌لای این شماره.

۷۴. ج‌م (۲۶ مارس ۱۹۵۴) ص ۱.

۷۵. همان منبع و نگاه کنید به م‌اد (۳۰ مارس ۱۹۵۴) ص ۵.

۷۶. الجمهورية (۲۷ مارس ۱۹۵۴) کلیهٔ اعضایی که قبلاً از جنبش اخراج شده بودند در جلسهٔ

نخست در دفتر مرکزی حاضر شدند. نشریهٔ آخر ساعه جزئیات تلاشهای سایر گروههای مصر بویژه حزب وفد را برای تأثیرگذاری بر نظر اخوان آورده است. آخر ساعه در آن زمان صدای شبه‌رسمی حکومت به شمار می‌آمد و اغلب اوقات امید و آرزوهای رسمی را بیان می‌کرد و این مقاله را با ملاحظه‌ای دردناک به این ترتیب پایان داده است «فکر اکثریت اخوان این باشد که از هدفهای انقلاب حمایت کرده و علیه هرگونه تلاشی جهت به عقب بازگردانیدن آن مقاومت نمایند».

۷۷. م‌اد (۳۰ مارس ۱۹۵۴) ص ۱ - در سر مقاله در صفحهٔ اول در پیامی خطاب به اخوان آمده بود «امروز روز شماست پس به پیش بروید...».

۷۸. مصیر مصر: ص ۲۳۵.

۷۹. نگاه کنید به ج‌ج (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴ که به طور مختصر داستان فرار را آورده است. این واقعیت چندان مورد توجه قرار نگرفت.

۸۰ نگاه کنید به ضمیمهٔ (ه) از متن اصلی این بحث.

۸۱ نگاه کنید به ج‌ام (۱۰ ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱ برای بازنگری در گزارشی از این مرحله.

۸۲ نگاه کنید به ج‌ج (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۷ - در آن هنگام عامل مهمی در استمرار مناقشه به طور آشکار بروز کرد و آن دشمنی میان ناصر و هضیبی است.

۸۳ شمارهٔ ۱۱ (ژانویه ۱۹۵۴) ص ۱-۵.

۸۴ روزنامهٔ الهدف (۳۱ ژانویه ۱۹۵۴) نسخه‌هایی از این روزنامه به قاهره درز پیدا کرد. همچنین بیانیهٔ مشابهی از رادیو دمشق پخش شد.

۸۵ برای مراجعه به این سه شبنامه و به خلاصه نقد هضیبی نگاه کنید به ضمیمه (ز، ح) از متن اصلی این بحث.

۸۶ رجوع کنید به ج‌ج (۱۴ نوامبر ۱۹۵۴) در آنجا حکومت مدعی شد که روزنامه بنا به دلایل مالی از هم فروپاشید.

۸۷ عشماوی در مجله م‌اد (۲۸ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۶ به اعتراض گفته بود که البنّا در چنین

موقعیتی در ژانویه ۱۹۴۹ فرار را نپذیرفته بود.

۸۸. نگاه کنید به ج‌ج (۱۵ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱ و ۹ (و ۱۹ سپتامبر ۱۹۵۴) ۱ و ۹، در شمارهٔ اخیر یک سخنگوی دولتی گفته بود که در یکی از شبنامه‌ها از افسران آزاد بنام (سران کودتا) یاد شده است نه «سران انقلاب». این سخنگو که از این توهین به خشم آمده بود طی مقاله‌ای گفته بود که شاید هضیبی گمان کند که این حرکت تنها یک کودتاست، زیرا با وی آن چنانکه تمام انقلابها با خائنان، فریبکاران و منافقان برخورد می‌کنند برخورد نکرده است، هضیبی به زودی! درخواهد یافت که آنچه در مصر روی داد یک انقلاب بود نه یک کودتا.!

۸۹. نگاه کنید به ج‌ج (۸ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۷ و ۱۰ و نیز تقریباً تمام شماره‌های بعدی.

۹۰. مراجعه کنید به بیانیه رسمی در روزنامه الجمهوریه (۲۸ اوت ۱۹۵۴). نویسنده خود حادثه را از اول تا آخر دیده است. در هفته بعد، سخنران به آیاتی از قرآن (۲ـ۲۸۶، ۱۶ـ۱۲۵ تا ۱۲۸) استناد کرد. تمام این آیات به صبر و پایداری و گذشت دعوت می‌نمود.

۹۱. برای توصیف حادثه نگاه کنید به الجمهوریه (۱۱ سپتامبر ۱۹۵۴) در تکذیب حکومت (۱۲ سپتامبر ۱۹۵۴) حکومت از گزارش مطبوعاتی منتشرشده در مجله (تایم) مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۴ به خشم آمده بود. مجله دربارهٔ سانسور سخنرانیهای مساجد گفته بود «... حتی هیتلر یا استالین تلاش نکرده‌اند هر کلمه‌ای را که سخنران می‌گوید به وی دیکته کنند». باقوری وزیر اوقاف طی اطلاعیه‌ای این مطلب را که خطبه‌ها برای سخنرانان نوشته خواهد شد نفی کرد، و سانسور تنها به مواردی محدود خواهد بود که سخنرانان نباید بدان بپردازند و آن سیاست است که همانند سیاست مخالفان باشد.

۹۲. نگاه کنید به تحولات ۲۵ سال و م‌ش‌أ (زمستان ۵۵) ص ۵۷ و NYT (۱۸اکتبر ۱۹۵۴) ص ۸ ولی تا آنجا که اطلاع داریم مطبوعات مصر داستان را منتشر کردند.

۹۳. ج‌ج (۱۱ اکتبر ۱۹۵۴) ص ۱ و (۱۸ اکتبر ۱۹۵۴) ص ۱.

۹۴. رایةالشعب (۲۹ ژوئن ۱۹۵۴)، بخشی از آن مجدداً در م‌ت (۹ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۷ منتشر شد.

۹۵. نگاه کنید به م‌م‌ر (۳ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۱۶ـ۱۷ و ۲۴ برای بازخوانی توصیف جزئی تماس میان طرفین. نویسنده توانسته است حادثهٔ ۲۸ اوت را در مسجد مشاهده کند. وی پیشاپیش در جریان تظاهرات پیشنهادی قرار گرفته بود. همچنین احتمال دارد پخش خبر قبل از حادثه حکومت را به اعزام نیروهایش برانگیخته باشد.

۹۶. نگاه کنید به ج‌ج (۱۷ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱ و ۹.

۹۷. نگاه کنید به ج‌ج (۱۶ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۹ و (۲۱ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴ و نیز مقدمهٔ این کتاب.

۹۸. نگاه کنید به ج‌ج (۱۴ سپتامبر ۱۹۵۴) ۱ و ۹ و (۱۵ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱.

۹۹. همان منبع (۱۹ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱.

۱۰۰. م‌اد (۱۴ اکتبر ۱۹۵۴) ص ۵.

۱۰۱. نگاه کنید به ضمیمه ل از متن اصلی این بحث.

۱۰۲. ج‌ج (۱۸ اکتبر ۱۹۵۴) ص ۱۲.

۱۰۳. مجموعهٔ نشریات تحت عنوان «نحو بعث جدید» (به سوی رستاخیز نوین) که از نیمه اوت تا سپتامبر منتشر شد.

۱۰۴. ج‌ج (۱۲ اکتبر ۱۹۵۴) ص ۵ و (۱۴ اکتبر ۱۹۵۴) ص ۵.

۱۰۵. نگاه کنید به همان منبع (۸ اوت ۱۹۵۴) ص ۱ و (۱۳ اوت ۱۹۵۴) ص ۱.

۱۰۶. نگاه کنید به م‌اد (۱۴ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱۶.

۱۰۷. بویژه نگاه کنید به م‌اد (۲۰ ژوئیه ۱۹۵۴) ص ۷ و (۲۸ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱.

۱۰۸. نگاه کنید به ضمیمه ل از متن اصلی این بحث.

۱۰۹. نگاه کنید به م‌اد (۲۱ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱ و ۱۶.

۱۱۰. ج‌ج (۱۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۵.

۱۱۱. برای بازخوانی تمام این تحولات نگاه کنید به ج‌ج (۲۵ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۱ و لابه‌لای این روزنامه.

۱۱۲. NYT (۲۵ سپتامبر ۱۹۵۴) ص ۴ و (۱۸ اکتبر ۱۹۵۴) ص ۹.

۱۱۳. ج‌ج (۲۱اکتبر ۱۹۵۴) ص ۱ و نیز م‌اد (۲۶اکتبر ۱۹۵۴) ص ۳.

۱۱۴. NYT (۲۲اکتبر ۱۹۵۴) ص ۹.

۱۱۵. نظر خواننده گرامی را به این نکته جلب می‌کنیم که بیان حوادث بر حجم فراوانی از اطلاعات استوار شده که بعدها هنگام محاکمه‌های اخوان روشن گردید و در مطبوعات منتشر شد. ما در بررسی این بحث تا حدود زیادی منابع را به اختصار آورده‌ایم.

۱۱۶. برای بررسی نکات اصلی نگاه کنید به ج‌ج (۱۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳ و ۴ و (۱۶ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۹ و (۲۴ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۷ و ۸

۱۱۷. روشن است که بررسی صحت این فرازها از گفته‌های یوسف طلعت غیرممکن بود. به هرحال ما اعتقاد داریم که این فرازها واقعیت اوضاع را منعکس می‌نماید. نگاه کنید به ج‌ج (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۷ و ۸ و (۱۴ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴، ۷ و ۸

۱۱۸. چه بسا این همان کمیتهٔ موسوم به «کمیتهٔ عالی» باشد ولی این امر با سیاق مطالب منافات دارد. ولی احتمال منطقی اینست که فقط یک کمیتهٔ با نجیب در تماس بوده باشد. هرچند هیچکس نام آن را بازگو نکرده است. ممکن است این امر در چنین شرایطی منطقی باشد، نگاه کنید به ج‌ج (۲۴ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۷ و ۸

۱۱۹. م‌اد (۲۶اکتبر ۱۹۵۴) و کیرة، محکمة ج ۱ ص ۵۸ـ۵۹. حکومت این دیدار را به عنوان بخشی از یک توطئه قلمداد کرد که هدف آن پنهان‌کردن منظور واقعی سازمان از «توطئه» در آن روز بود. ما اعتقاد داریم که دیدار خلیفه و سایر حوادث مندرج در بخش مذکور در واقع نظر ما را تأکید می‌کند که حوادث بر رهبری پیشی گرفته است.

۱۲۰. ج‌ج (۱۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳.

۱۲۱. از میان منابع متعدد در دسترس (از جمله روزنامه‌ها) نگاه کنید به البیان‌الواضح در م‌م‌ر (۵ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱۲ـ۲۱. در آن هنگام گمان می‌رفت که حکومت خود این حادثه را ترتیب داده تا سازمان را از سر خود باز کند. برخورد نابخردانهٔ حکومت با این خبر به این اعتقاد کمک کرده است.

۱۲۲. ج‌ج (۱۲۸اکتبر ۱۹۵۴) ص ۹.

۱۲۳. همان منبع (۳۰اکتبر ۱۹۵۴) ص ۱، ۳و ۴.

۱۲۴. کیره: محکمة ج ۱ ص ۷۱ـ۷۴ حاوی پیام است.

۱۲۵. عمدهٔ کینه‌توزی علیه عابدین و رمضان به این احساس بازمی‌گردد که این دو مرد گردانندگان مطبوعات مخالف در سوریه بوده‌اند. آندو از زمان خلع تابیّعت مصری از آنان در سوریه بسر بردند. نشریهٔ اخبار الیوم (۱۳ نوامبر ۱۹۵۴) خبر احضار علی نجیب سفیر مصر در سوریه را درج کرد و این احضار وجود بحران بین دو دولت را ثابت نمود. چون سفیر، برادر محمد نجیب بود پیام‌آور مصیبتهایی شد که رئیس‌جمهوری را دربرگرفت.

۱۲۶. م‌ت (۲۳ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۷.

۱۲۷. ش‌ش‌أ (دسامبر ۱۹۵۴) ص ۴۰۶.

۱۲۸. حمیده چون نقش یک «بی‌طرف» را بازی می‌کرد انتظار نداشت که او هم دستگیر شود. زمانی که به وی گفته شد که هضیبی اختیارات را در دست گرفت و او مسئولیت برخورد با دستگاه را بر عهده داشت. وی از این تصمیم به خشم آمده و گفته می‌شود که وی اظهار داشت «به این ترتیب، من آماده سخن‌گفتن هستم، و وقتی سخن بگویم برای تاریخ سخن خواهم گفت» (الاهرام ۱۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱.

۱۲۹. نگاه کنید به ج‌ج (۱۶ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱ و ۱۲، همچنین م‌أس (۲۴ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۴۰ـ۴۱.

۱۳۰. روزنامه‌ها جزئیات دادگاهها را به طور کامل درج نمودند ـ برای بازخوانی مختصر و آسان هر چند تعدیل یافته ـ نگاه کنید به عبداللطیف. کیره محکمه ج ۱ ص ۷۵ـ۲۲۰ و در خصوص دیگر متهمان نگاه کنید به همان منبع ج ۲ ص ۳۹ـ۱۸۰. متون وقایع دادگاه بدون توضیح یا تعدیل در مجموعهٔ دیگری تحت عنوان محکمة الشعب (دادگاه ملت) (القاهره ۱۹۵۵) منتشر شد ولی به اتمام نرسید و در پنج جلد پایان یافت.

۱۳۱. نگاه کنید به ج‌ج (۱۵ نوامبر ۱۹۵۴)ص ۱ و (۱۳ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱.

۱۳۲. نگاه کنید به م‌ت (۳ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۷ که عزام اتهامات منسوب به خود را انکار کرد.

۱۳۳. دلیل کوتاهی در محاکمه نجیب را به دیدار یک هیئت خشمگین از سودان ـ نسبت داده‌اند ـ گفته می‌شود که وی مورد تهدید بود. برای بررسی گزارشهای این دیدار و اظهارات مسالمت‌آمیز نگاه کنید به ج‌ج (۲۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۱. دلیل علنی بر ضد نجیب به یک شبنامه محدود بود که به امضاء وی منتشر و از چگونگی پیمان (معاهدهٔ خروج نیروهای انگلیسی از مصر) انتقاد کرده بود. این شبنامه از دفتر عوده گذر کرده بود. همچنین حضور عوده در بالکن کاخ ریاست جمهوری در فوریه، بر حرارت و داغی دعوی دادگاه افزود.

۱۳۴. شایعات شکنجه در زندان قوت گرفت تا آنجا که حکومت رسماً در یکی از مجلات طرفدار خود م‌أس (۱۵ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۳ـ۶ آن را تکذیب نمود. حکومت همچنین مطبوعات را تشویق کرد تا فکر شکنجه را از اذهان مردم بزدایند. به همین منظور عکسها و گزارشهایی در مطبوعات ظاهر شد که اوضاع زندانها و زندانیان را نشان می‌داد، نگاه کنید به مجلهٔ المصور (۲۶ نوامبر ۱۹۵۴) ۱۰ـ۲۱، (۳ دسامبر ۱۹۵۴) ۱۱ـ۱۵، که در آنها عکسهایی از زندانیان در حال نوشیدن چای و گردش در فضای آزاد زندان به چاپ رسیده بود. همچنین تصویر متهم به ترور نافرجام را در حالی که از آفتاب لذت می‌برد و دستانش در حوض آب دراز کرده بود منتشر کردند ـ صرف‌نظر از داستانهای هولناکی که از اِعمال شکنجه بازگو می‌شد، ظاهر قضیه این است که در استفاده از خشونت برای کسب اطلاعات تردیدی وجود ندارد.

۱۳۵. حکومت و مطبوعات (بویژه در عکسهای نمادین، کاریکاتور) تا حدود زیادی از این امر سوءاستفاده کردند. به طور مثال نگاه کنید به م‌ری (۱۵ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳، همچنین م‌أج (۲۹ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴ـ۷.

۱۳۶. نگاه کنید به م‌مر (۲۶ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۲۲.

۱۳۷. م‌اج (۲۹ نوامبر ۱۹۵۴) ۴ـ۷. شاید گواهی طلعت به تنهایی به عدم توانایی حکومت در اثبات دعوی خود بر ضد هضیبی انجامیده باشد.

۱۳۸. نگاه کنید به کیره: محکمة ج ۲ ص ۲۳ـ۲۶ و ضمیمه از متن اصلی این پژوهش.

۱۳۹. ج‌ج (۲۳ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۴.

۱۴۰. همان منبع (۱۹ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۸

۱۴۱. ج‌ج (۱۲ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۵ و (۱۷ نوامبر ۱۹۵۴) ص ۳.

۱۴۲. ج‌ج (۵ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۱ و ۳، همچنین م‌اس (۸ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۳ـ۶. عکسهای متهمان در حال گوش فرادادن به احکام صادره بر ضد آنان منتشر شده است.

۱۴۳. مجلهٔ فرانوی «پاری ماچ» عکسها و آخرین گفته‌های شهیدان را در (۱۸ـ۲۵ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۶۲ـ۶۵ منتشر نمود. حکومت این شماره را در مصر مصادره کرد.

۱۴۵. بویژه نگاه کنید به م‌اس (۱۵ دسامبر ۱۹۵۴) ص ۵ـ۶ این احساس نیرومند بود. از آنجا که فارس خوری رئیس دولت سوریه بود از این رو سوریه نمی‌توانست بر ضد اخوان موضعگیری کند. نشریهٔ «ارهاب» (تروریسم) چند بار مقالاتی به منظور تأثیرگذاری بر همسایگان عرب مصر و تلاش جهت متقاعدکردن آنان نسبت به عدالت اقدامات انجام شده و در اعتراض به رفتار سوریها به عنوان دخالت توجیه‌ناپذیر در امور داخلی مصر منتشر کرد.

۱۴۶. محاکمهٔ نظامیان از ۱۳ دسامبر آغاز شد و به پرونده‌های آنان در برابر دادگاههای نظامی به طور ناپیوسته رسیدگی می‌شد. برای بررسی احکام نگاه کنید به ج‌ج (۱۹ ژانویه ۱۹۵۵) ص ۷ و (۹ فوریه ۱۹۵۵) ص ۳ و (۲۰ ژانویه ۱۹۵۵) ص ۷.

# اعلام ـ اماكن

# کتب و مقالات

# فهرست اعلام

# فهرست اماکن

# فهرست کتب و مقالات